





مجله شماره ۵

۱۱۹۹۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب نامه و مشهوران

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۱۵۰۲۱

شماره ثبت کتاب ۹۰۵۳۴

جمهوری اسلامی ایران





۱۵۰۲۱  
۹۰۵۳۴

### شیخ ابوالفضل

از مشایخ علمای مملکت هند و از معارف فاضل عمده اگر شاه است  
اسلاف و اجداد وی غالباً از اهل علم و اصحاب کمال و مشایخ صوفیه  
ارباب حال بوده اند پس این سلسله از حاجت میراست شیخ خضر بنده و  
آمه و در آنجا اعتباری یافت و شیخ مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم  
عقلیه و نقلیه در مملکت بمقام ریاست عامه و جریته توفیق گشت و  
فرزند آن بنامندانش اند و در بهر ساینده شیخ ابوالفضل پسر همتش که در  
فیضی تخلص میکرد است بسجین سخی و شرف طراز می شمرده آن قدیم بود شیخ  
ابوالفضل صاحب این عنوان از او سال کمتر و در وقت حضور سلطان و  
محمد اکبر پادشاه جریج جلال عبد بکده شاهزادگان نشسته و در تفسیر  
تاریخ اگر شاه است که در تمام عالم بغضات و احکام کلام استنار  
دارد و تخریص و تعلق و تنقیح و اشاع بلاغت و برایت این بزرگوار شایسته و  
کالافست ترجمه اخبار و مجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالباً اصحاب  
مجمعات و مصنفین تواریخ رجال خود از کتاب مسطور و تاریخ نامور نقل  
میکنند چه اندک شور و گمانه شری موطور ذیل این اکبری از حالات اسلاف  
و اخبار سلسله و با جریات پدر بزرگوار و بیانی که ایشان را دیده اند و اگر چه  
اعتبار کامل و اقتدار شامل غیل کرده اند و ایراد فرموده است و از خبر  
و کلی چیزی فرو نموده است ساینده و آثار و علوم و معارف خود و والد بزرگوار  
یا و کرده است از امعان نظر و تحقیق و اعمال فکرت عمیق در تفریر و  
بصیرت اطلاعات غایب چنان معلوم میشود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل  
با طنائی شیعیه نه سبب الهی مشرب بوده اند و از انجبه علماء و رؤسای اهل



## شیخ ابوالفضل نورخ

منت با ایشان معادات فاش میورزید و نه شیخ ابوالفضل در وقت  
عظمی تفرقه کلمه بجاخت پرداخته و محض آسایش بنگران اگر پادشاه و بعضی  
کلی دعوت و با تمام تمام او دین الهی اخراج شد دوست متعصبین همواره  
از آثار خلق کوتاه گردید باری باینکه بعضی از یو لنین سلف آسی میگویم و شرح  
احوال شیخ ابوالفضل و نیاکان بر کوار او را خود از کتاب طلب ایشان کرد  
تا آنجا که خود نوشته است با اختصاری اقی و تصرفی لایق نقل بنام  
و باقی احوال او را تا خاتمه امر و عاقبت عرش از جای دیگر که نیست  
آورده ایم میسنگایم میفرماید شاره بار کرام و تبار از است چگونه گزشت  
انفاس را به نایست وقت بفرموده برخی در لاس لایته کرده بی علوم  
رسمی طایفه در زمره امارت و محلی که از طایفه در بجز و تهاش  
بر برده اند از ویرگاه زمین طنگاه این و الاثر او ان سدر و ال و شیخ  
موسی چنین جدا در مبادی حال سید کی از خلق و دید او ترک خانان کرده  
غربت گزید و بهی علم و عمل معموره جهان را سحر و دروشت را نایست  
در قصبه ریل که تریسکای ستاز سیوستان بفرزشت آسمانی خلعت گزید  
و از پیوند دوستی خدا گشتان حقیقت پژوه که خدا شد اگر چه از صحرای سینه  
لیکن از بجز و متعلق نشاخت بر همان سطح الهی بوده انفاس گرامی در او بر  
خویش بکار بروی و زندگی بی بدل او بر پیرستن نفس و طبلون مصروف  
گردا سیدی و فرزندان و بنام سعادت پیرایه امین او بوده غرض  
داشتند و دانش عیانی و بیانی می انداختند در عقول انبیا عالم شریع  
ارزوی دیدن برخی اولیای سید در قمن بیار و دیدن اوس خود  
بفر در آورده با چندی از خویشان و دوستان بنده بشهر گام بر

## شیخ ابوالفضل نورخ

سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بود و از ولایت منو  
بره و افرواشد و شیخ عبدالرزاق قادری بنیادی از اولاد کرامی  
اولیای بزرگ سید عبدالقادر جلی و شیخ یوسف سندی که بر صورت  
معنی فرموده بودند و با کلمات تحقیق فرایم آورده و در کلام و راهها  
خلق بر بروی جهانیان از راه او و از خیر بر گزینی از کرم خوئی دول  
جونی این بزرگان کارگاه و از خاک و امن کسب نگاه روزگار خود  
رگباری غربت توطن گزید در سال نصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از  
نزهتگاه علم بعین آمد و طبلستان بستی بر دوش کشید به نیروی دم گیر او چنانچه  
سالمی لوامع گوی بر تواند خست الهی و از افزون چهره فروخت و در نه سالگی  
سرمایه سرک پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله و فقه و هر طایفه  
متنی یاد گرفت اگر چه غایت ایزد قائله سالاران بیدار گشت بود و کوی  
بسیاری بزرگان در بوزه فرمودی لیکن در مقام شیخ عظمی شریک بر  
و شکلی باطن از آموزش او فرو بردی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال  
عریافت در زمان سکندر لودی و دانش و طنگاه ساخت و در خدمت شیخ  
سالار ناگوری پایه والای شاخت بدست او و شیخ در توان ایران  
دانش کتاب فرموده بود و القصه شیخ خضر صوب سند باز گردید بکلیان  
او آن بود که برخی نزدیکان از ان بلاد رخت باین دیار آورد و روزگار  
در سفر سپری شد و در مدونا که قحطی سرک افتاد و بای عام فقرت  
الکلیت خیر از ما و الهی مدد را در کار سپری شد پدر بزرگوار را بمواریه غربت  
جهان کردی از خاطر نور آکین سر بر روی و دیدن هر سه زمین و دیور  
فیض ایزدی نمودن بر جوشیده ی لیکن آن که با نوبی خانه ان غفت



رحمت میداد و سرکشی در خاطر سعادت نش بود در این گش باطن  
بلازمیت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش ل فرمایش  
گرفت آن پیر نورانی از آغاز الکی نظر یکانه بند از روی افتاد و روشنی دل و صفای  
جاده روی شد در یوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود با شیخ  
که در این نزدیکی یکبار بر فراز پادیت بر سر پشته و بر پشته کانی الکی  
نام زد می کنند عبدالعده نام دارد و گرامی لعینا و خواجه احرار خواهد بود و خطای  
آن هنگام نماید و آئین او برگزیده خواهد در آن هنگام آید پای عرصه کلا بود  
و در جستجوی جان داری صفت دوا و دوشده چون وقت کار رسیده و  
پایه والا سرافرازی یافت قلعین خدای پیر و بی ازاد بر گرفت گشای اعلو  
او فرمودند و فی تعینی پیدا و مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که در روشنی تعبیر  
میرود این یکانه اتفاق را بخوانند و هر چه چهل سال در دیار خطا بسر برود و  
دشت و کو و عشرت تنها فی انداخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود  
و آثار گرامی درونی همچنان فرایش داشت بکلی سرج آن بود که راه چهار دیوار  
سموره عالم پیدا کرد و از گره مار کرده مردم چینی فیض برگرفته شود و در احدی آباد  
کجرات بوالا پایه بخار بر پیوستند و دانشهای تازه الکی آورد و در بر فن بزرگ  
سند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی و ابو حنیفه و حنبل و امامی کونا کون  
در یافت اصول و فروقا بهم آوردند و بتکالیبوی سخت پایه اجتهاد و دینود کرد  
باقتصادی نیاکان بزرگ بروش ابو حنیفه بنسب داشتند لیکن عواره کردار  
با حوطه آرایش دایم از تقلید برکنار نمیداد و دلیل کردی بدایع نقی و شوالیه  
برگرفته و از سعادت شش روشنی سار کی از علم ظاهر بجهت منوی گذارده شد و در  
صورت پنهانی ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف اشراق بر خوانند و فراوان

کتاب نظر و تأله دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن عربی  
و شیخ صدر الدین قزوینی و بسیاری صاحب عیانی و پانی نظر  
ماطحت انداختند و تصریحی بی اندازده روی داد و روشنها  
بوالعب روشنی افزود و از جلال نعم الکی آنکه بکلامت  
خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند و از اهل  
دانی و اکام شناسی بفرزندی برداشت و باموزکاری کونا  
کون دانش تحت کجاست مرهت بخرید و بسیاری غوامض شفا  
و اشارات و دقائق تکره و محیطی را تکرار نموده و سرایستان  
تحت را طراوتی دیگر پیدا کرد و زبانش را روان پای و دیگر اقوال  
آن فرومید و مرد ضرر در دهه بی فرمان روایان کجرات از  
بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از کونا  
کر و دانشوران روزگار در یوزه الکی کرده بود لیکن در علوم  
حقیقه عقلی ساگرد مولانا طلال الدین و دانی است جناب مولوی سب  
نزد والد خود اوایل مقدمات را انداخت و پس از آن در شهر ارباب  
مولانا جمعی الدین شکار و خواجه حسن شاه بقال مدائن امور بی  
و این دو بزرگ از سر آمد علامه سید شریف جریانند و نجفی  
در بستان مولانا امام الدین کفاری که بر طوابع حاشیه معینه  
دارد و آه و رفت موز و چراغ دریافت افزاخت و از نجف  
رسیده و او را کنا پنهانی عرب رومداد و کت تحت را بهر  
رسیده مطالب آرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف  
او بر آن ولایت کج و محمت بر کوید و هم در آن مدینه فیض



رفت پیدا و سرکشی در خاطر سعادت منش بود در این گشایش باطن  
بلازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوسته و شورش دل فرایش  
گرفت آن پرنور نیز آغاز الکی نظر بکانه بند ایزدی افتاد و روشنی دل شایسته  
جاوید روزی شد در یوزده ارادت و گردیدن روشنی معین نمود با شرف  
که در این نزدیکی گیر بر فراز هدایت برساند و برهنائی چون کائن الکی  
نام زد می کنند عبدالله نام دارد و گرامی است و خواهد بود و آقا  
آن هنگام نماید و آئین او برگزیده خواهد در آن هنگام آمد با پی عرصه کجا بود  
و در جستجوی جان در وی حقیقت داد و داد شد چون وقت کار رسید و در  
پایه والا سرفرازی یافت تعیین خدا پرده ای از او برگرفت گشائی جلوت  
او فرمودند و بی تعیین پیش او مقرر شد در سخنان خواهد هر جا که بدو پیشی  
میرود این یکانه اتفاق را میخواستند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در  
دشت و کوه عشرت تنهائی انداخت و مدت سال عمر گرامی رسید و  
و آثار گرمی درونی همچنان فرایش است بلی سج آن بود که راه چهارده وار  
سموره عالم پدید آمد و از گروه مردم چنین فیض برگرفته شود و در احدی آباد  
کجرات بود و پایگاه بخاری پیوسته و دانشمندی تازه الکی آورد و در برهن بزرگ  
سند عالی به دست آمد در این مالکی و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامی کونا کون  
در یافت اصول و فرو عا بهم آوردند و بکجا پوی سخت پاید اجتهاد نمود و در کج  
با تقصای نیاکان بزرگ روش ابوحنیفه آسپ داشتند لیکن عجزه کردار  
با حوطه آرایش ادبی از تعلیم برکناره بندگی لیل کردی با پیچ نقش را در شوالیه  
برگرفت و از سعادت فشی روشن ستارگی از علم ظاهر بختا قین تنهائی گذارده شد و در کجا  
صورت بنهائی ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف اشراق بر خواند و فزاد

کتاب نظر و تألم دیده شد فاصه حقایق شیخ عربی و شیخ افغان  
و شیخ صدر الدین قزینی و بسیاری صاحب عیانی و پانی نظر  
عاطفت انداختند و نصرتی بی اندازه روی داد و در و شمس  
بوالعجب روشنی افزود و از بلای غم الکی آنگاه مبارکت  
خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند و از حد  
دانی و آدم ششای بفرزندی برداشت و با آموزگاری کونا  
کون دانش تمت کجاست مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا  
و اشارات و دقائق تذکره و محیطی را در ده روز نمود و سرایان  
حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زبانش را روان پدید و دیگر افزود  
آن فرومیده مردود و برده معنی و زبان روان کجرات از کجرات  
بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروه  
گروه دانشوران روزگار در یوزده الکی کرده بود لیکن در علوم  
حقیه عقلی شاکر و مولانا عبال الدین دوانی است جناب مولوی نجف  
تزد و والد خود اوایل مقامات را از دست و پس از آن در شیراز  
مولانا جمعی الدین شکیبا رواج احمد شاه نقال مدانش آموزی  
و این دو بزرگ از سر آمد ملائذ سید شریف جرجانند و نجفی  
در بستان مولانا امام الدین کناری که بر طوابع حاشیه معینه  
دارد و در وقت میزد و چراغ دریافت افزود و از بخت  
رسنمائی او را کنا شمای عرب روداد و کت حکمت را بخر  
رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد و چنانچه تصانیف  
او بر آن دلالت کند و محمد بر کوید و هم در آن مدینه فقیه شد



بزرگوار را پیش عمر قوی که از اکابر و ایامی زمانه بود سعادت طایفه  
روی داد آن کوه شایسته و دوستکار عیارمندی تمام یافته آن  
بزرگ منشی و سرکار دانا را بطرز کردیه نقین فرمود و بسیاری  
باستانی سلاسل را از طایفه و طبع و حقیقت و سرور دیت در  
یافته فیض پذیر آید و هم در آن شهر مبارک بصیحت و بیم نشینی  
شیخ پست که از مشایران سرست و در بودگان آگاه دل  
رسیدند و سرانجام دیگر کاهی اندوختند همواره مستحکم سر  
شود و بودی و هرگز ادبی از ادب عبودیت از دست رفته  
از برکت کرامی محبت در آن روزی آن شده که نقوش علی از  
ساحت صمیمی سرده اید و دست از بهیات باز داشته محو حال  
مطلق کرد آن جوانی رموز صوفیه که دل شناسا شده اند  
آن غریمت باز داشت و باز بان کوه بارگزارش نمود که سفر  
در باره در سینه اند بصوب دارالخلافه اگر که کام طلب باید زد و که  
در آنجا که بر کنشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و بر  
که آسارت رود و فرمان در رسید و حل قامت انداخت و  
علم رسمی طایفان احوال خود گردانید بدین اشارت ها چون غره  
اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج صلی مطالبی چهار شنبه  
ششم محرم هفتاد و پنجاه در مصر سعادت دارالخلافه اگر که حرمها الله  
عالمیکه نزول صوری فرمودند در آن محصوره دولت شیخ علامه  
محبوب که بر بطنای طوب و خنایای تورا که سی دشت اشراق  
محبت فاد و بهشتان زان مستی بهیاری آید و فرمودند فرمان آید

چنان است که در این شهر اقبال و شفا شد و ترک کرد و شایسته و کرمین نوید  
رسانیدند و خاطر سرگردان آراش بخشد بر ماضی در ایام چون در  
حاج میرزا شیخ الدین حسینی ابجدی فرموده آمدند و از دودمان پیش  
که با علم و عمل آراستگی دشت نبشت تا قبل روی داد و بدان مرزبان  
محمد ششانی بدوستی کشید و آن دانا حقیقت آموذ مقدمه نو با ده  
شناسائی را بنشتم سروده بکرم خودی و کشاده پیش فی پیش آمد چون  
اسباب ثروت و اوان دشت چنان خواش فرمود که بدان لایک  
در آید از حسنی ستاره و یاد روی توفیق پذیرفتند و استانی  
توکل و نه ایمان بهشتی نیاز برگزید و مراقبه در فی و با حشر پرونی بپای  
افشودند و میرزا سادات بزرگ حسنی الحنفی انداختی حال نیاکان او در مصنفات  
شیخ سخاوی مذکور اگر که وطنخانه قریه یک شیراز است و از ویرانه سیر حجاب  
نماند و سواره یگانه در این دو پای بسبب برودند و مشکا الله افادت و  
استغنا صفت کرم دارند اگر چه محلول و مقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد  
اندوخت لیکن تلبه مولانا جمال الدین و دانی جلای و کربا یافت و در خبره  
عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهره ی تلبه شیخ ابن حجر  
عسقلانی بر گرفت و چون در هفتاد و پنجاه و چهار رخت منبرل قدسی  
کشید و الد بزرگوار طرزم ز او به خوشه همواره بهشت و شوی باطن پاکیزه  
دشمن کو بهر طاعت کجاست و بجا از حقیقی روی نب از آورد  
و در دس کون کون علوم شغال فرمود و کلهوی باستانی را رو پوش  
مال گردانید و خواش زبان از دواش برید از اهل ارادت کرد و سی  
احیاء طکرمین سعادت آموذ اگر معلومی برسم اخلاص آوردی منتهی پذیر



و قدر در بایت برگشتی و دیگر مردم را معذرت بخش و دست بستان  
 یب لودی بختی نه تی نشکند و او پناه و استواران و بجای بازگشت بر  
 و کو یک آمد از حد ابجتها بر ساحتند و از دوستی خلوتها رسند  
 نه از کشتن اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرین و عیون  
 و دیگر بزرگان در مقام آن شد که از وجه سلطان چیری برگزید و جوی  
 جوز قرا کبر و از ابجا که هست بند بود و نظر عالی سبب زد و پیر اب  
 منزلت کنت چون رسنای مردم در نهاد سرشته بودند از درگاه فرخ  
 راست گزاری داشت و اشاره اولای زمان باور و صبر با فی مواد  
 روز افزون مسدود باندگان مجلس و جیدگان آگهی به کوس  
 فرمودی و بر جزای تابه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان بشت  
 دوست رنج زده کشتی و اندیشهای نامز نمودی چون سیج حکام  
 در سواد ای منیر بنود غریت معر که کیری و دکان داری پیرامون  
 بخشی نه در حق سدای و کوشش بکاران تخفیف رفتی و نه چاره  
 سکالی رسیدگان پر خاشجی توجه بر کجاستی و با این حسنی ایزد  
 بهال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت کرم کرامت  
 فرمود اگر چه سواره در کشتوی علی کرامی اوقات گزارش باشد  
 لیکن در زمان افغان و دشمنای حسیستی کمتر پان آمدی و چون  
 ماسیج رایت جان با فی جنت استیانی باز کی بند و ستان  
 فووخ بخشید چندی ایرانی و تورانی به بستان آن شناس  
 رموز الهی و آفاقی پیوسته و انجمن و انانی را رونق  
 پدید آمد و ستخان شکال مایتر را مبر آهبالب ریزند

و در سپهران اندیشه کرد در نرسنگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگام  
 گرمی پذیرفته بود که چشم زخمی سید و همیون دست چرکی برکش و  
 یکنان روزگار بگوشت حمل در شدند و سفر نامهای پیش گرفتند در  
 بزرگوار از سینه وی دل در بهمان زاویه غزلت ثبات پائی فرمود  
 از تاید ایزدی همیون کار وید کار از فرستاده معذرت خواست از  
 سفر شتاق حق کمال بسیار ای از سنگهای غم نرسنگاه شاد و سیه  
 در آمدند نخستین در سال جلوس شادنا سبب بر اورکت خلافت چنانچه  
 پسند بر دولت فروزند و دفع عین الکمال انکارند خط سالی ترک پدید  
 آمد و کرد و نقشه بلمندی گرفت آن منوره خراب شد و غیر از خانه  
 چند اثری نماند و با بی عام سبب ای آن و شورشی بی انداز به جهان  
 اسباب رسانید در اکثر بلاد هند و ستان این تنگ دستی و جان کرا  
 بود آن پیر و شن خیر در بهمان زاویه قدسی پامی همت افشرد و کرد  
 قوری بر آن صفت که در زشت را قلم مکر فانه در انعام در سال  
 پنجم بود و نیز آگهی چنان پیش طاق پیش میافت که شرح آن کماله گفت  
 در کجند و اگر در آید به تنگستای شوالی زمانان در نشود و این سانجه  
 نیک بخاطر دارد و آگهی دید و دران دیگر مصاحبتان سختی روزگار نماند  
 برانکند و کرد و کرد و مردم منسو شدند در آن کاشانه و کس از دگر  
 انات و جزو بزرگ مانده باشند اخوان روزگار از فراخی حال  
 نشاط و دریشان حسیرتها افزودی و کیمیا گری سحر طرازی کان به  
 گاه یک سیر غله بهم رسیدی از آبه کهای سنالین جوشانیدی و آب  
 تغذیه بدین مردم قسمت یافتی و شکفت ترا که غم روزی در آن تزلزل



و بخواند پیش پریش از دی نیا طراه نیافتی و غرض سید نفایس  
و مطالعه اسفار حقیقت شغل و کمر نمود تا آنکه رحمت ایزدی بر بندگان  
تافت و رخائی سرگ چهره شادمانی برافروخت و هیچ آیت شاهنشاهی  
پر تو انداخت و جهان را مبدلت روز افزون روشنائی بخشید و هرگاه  
خود در باش آمد و کالای آلتی را بهای بزرگ نهادند خون حکمت و ابواب  
دانش در میان شد و بیا نهایی تازه رود و راست دیدنای عید و در  
یا فتهای گزیده سپیدانی گرفت و کوناه کون مردم از حسنه نیل عقل خواند  
بیکران برداشتند و غلوت که آن نوزانی سرشت جمیع دانایان است  
کشور آمد و سخن لبندی که باشد حدای افروخته و باز فروخت و تا توان  
بمی بدو کوهان افزایش یافت و او بر آیین خویش سرگرم بوده راه را  
نپروسی و بر در خواست نشسته راه در بایست نشانی مردم کم که اکتفا  
ببین می تاب شده راه افتراس پرند شیرینی بگروه همدوی پوید و او  
و از گفتار پریشان و است نهاردی و ساد و لوحان روزگار را بر تالیه  
و بخمال تپاه بدل از آری نگا و نمودی بجای دست آویز تپا و سبیل اینان  
شیخ علامت کردی در هند باشند میر سید محمود چون پور را بهند  
موجود شمرند و در آینه نمایند علم و عمل تهذیب اخلاق چنین  
لغوص را فراموش کرده در این مذهب غور نمایند و در زمان سلیمان  
شیخ علانی نام جوانی با ارادتکی ظاهره باطن بدین در طافا و در آن  
مصر سعادت نخستین بنا سبب از او را اختیار بخود دیدن در بزرگوار  
اندخته اند و زمان بهانه جور بان برزه سمرانی و اند و سرانگی  
پیدا آمد علای زمان که نادان و دانش فرونش و زهرکیا نوش نماند

بکین او بر خاستند و بر کین چون عصری بشکاهار استند و سبکباد  
کردند و در بزرگوار بدیشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاخذ این  
نیافت و در پیشگاه مرزبان هند و ستان مهر که آراستند و بانه نشسته  
تپاه خویش راه کوششها سپردند مسند آری حکومت و دانش نشان  
روزگار را فرا جسم آورد و در جبهی حکم شرعی نگا پویند و در بزرگوار  
سینه در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسیدند حالت  
حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز که کین بسته بدین  
آیین ستم کرد و اسبند و در چنین معامله که وجود مهدی از جراحا دات  
بمحض غنا و چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بد  
کوهان آیین شید را کمون صغیر پیدا شده راه کوهش سپردند و  
نداشتند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر در این گام یکی از  
سادات عراق که کانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی  
و گفت را با کردار یکتایی بخشیدی اسمن الو دتمت کرد اینند و آری  
شاهنشاهی دست بدامن او نیز رسید روزی در محفل بهایون که از آن  
یافت که پیش نمازی میر و امیت چه هرگاه کوهانی و مردود باشد  
اقتدارا چگونه نزارد و در دایمی چند از خفنی بهایمی بستند  
باستشهاد آورد که اشرف عراق را مشاهده توان شود و کار بریر  
دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود و در بزرگوار  
با سخنان دوش را فراموده تسلیم دادند و بر کنگوی بد سکا لان  
دیگر کرد اینند و پاسخ آن فضل جان بر زبان کوهراست و گذشت  
که سخن آن روایت نفعید و اندکچه در گت خفنی از این باب در نقل آورده



عراق عرب مراد است نه عراق عجم چنین با بدین معنی تصریح فرموده نیز  
تفسیر نموده اند در میان اشراف و اشراف میرزا این الهی سالیله  
و کونان کنش انداخت و از برای پاکدامنی خود و دانشمندی عالی  
به کوهان کاشته شیخ بنظر در آورده و آنچه در میان برزده سلسله در کوهان  
افشاده و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افزوده شده باشند و مثل  
این یا در اینجا چند بار بر ملا افتاده و سبب به شورش ناشناخته گان شده و  
پس از درازی سخن از آن کوه بپوش باز قیاس منسوب کرده اند  
لیکن از حمایت الهی به کوه را پیوسته کرده و شمساری بر نوشتنی تشریف  
زده پایال علم کشتی و از به کوهی نامیستانی عبرت گرفته و در بیان  
به سگالی حیدر انداخته و تکیه بر کوهی زمانه و بواجبی روزگار نقشه کشیده  
در میان آورده و تفرقه سترگ چهره عبرت فروخت سال چهارم  
الهی مطابق بهضد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از کوه شرف افزوده  
بر آید و سنجیده می غریب روی آورده و حتی از آن بر نوب و عبرت  
برگوبید اگر چه همواره از نور خانه حیدر شورش داشت و مار سوراخ  
و ششی در جوش شرب پراخ دوستی بی فروغ و یگان روزگار  
دل در بدی بسته و در سگالی باز کرده بودند چنانچه ایامی گزاف رسن  
یافت لیکن در این هنگام که پایادانش بلند می پذیرفت و بزرگوار  
روزگار در قلمه پافشوده و هنگام مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار  
بر آیین خویش خویشی کوبیده بر سر دوی و دوستان و کوه خوانان  
از آن بازداشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را  
مرآت عیوب خود و انسی به تاه سگالی و چاره اندوزی نوشته اند

بیار سیح اندیشهای تبا به یافتند و با خود در میان آورده اگر  
انفوذ جی دلشین شهریار عدالت شود و کرد و کین اعتبار مایه  
مارا چه آید خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال کوبیده قرار یابد  
پایال غم و اندوه شده کین توری نشند و به بتان سرایلی  
کام فسخ بر داشته و بدستان گذاری و جلد اندوزی بسیار  
نزد یگان عقبه بهایون را بکفایت می فندیه الود از راه برده اند  
بعضی به کوه را پس از آنکه به بعضی معنی فروخته بشورش در آورده اگر  
چه از دیر باز طور راستوده بهین بود لیکن در هر زمانی بیاید  
حق گذاران سعادت شود و باز جوش به کوه بران را کده شده  
در این هنگام آن گروه راستی پیشه دست پیونده و تر شده و سران  
حرف سرانین بزم بهایونی بکین آرا می نشست تاه سرستان به  
از نرم و دیونزادان پارسا کوهر قاپو یافتند پدر بزرگوار بمنزل  
دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت بهر ای داشتند  
رعونت فرویش عز و افرایند در آن انجمن حاضر شد و حرف سر  
پیش گرفت مراستی دانش و شباب در سر بود از مدرسه بیاطله جا  
کامی بر نهاده در بی حرفه کوئی او مرا زبان نشود و سخن را بجا  
رساند که او بختیالت رفت و نظار گران بخت فرو شده اند از نو  
با مقام بیانشی بهت کاشت و آن گروه گشته امید آید ترک کرده  
و پدر بزرگوار از کید نیان فارغ و من درستی الهی خیر بختین  
بید نیان و نیارست با بین سالوسیان بهوشار بجی گذاریه  
و دین آرا می نشسته انجمنها ساختند درون از نرم میدان شب خور



کرده بسیار بر این بگوید جای پستی فرستاده هرگاه خدیو عالم ازین  
سکالی و نیک اندیشی معالجه گیش و دانش و ادوار و کرم و بی نیکوکار  
کذاشته باشد و خود طبعان بی توحی بر دوش گرفته حق گویان  
راستی شش را باز درگاه باشد و دیو گویان دانش را است  
و در بزرگان دولت با آن شتی حیل و مار باشد و تصب دارد  
بازار جای است که خانه آنها بر او خند و نامرسم تمام شده و  
در چنین اسلحام که به گویان تاه گاه بیکوئی نام برداشته اند  
عربی که بدو شیرکی فرو شدند و عزان بر آید و دنیا و ان بی ازیم  
در چهره وستی و ملک چشمان ل کورک و دمن و دوست داران  
بخواه و دوست و دست گذاران کج نشین و سنگا کیش  
سبک و دینان کرم وزن با یک دیگر با نجن راز کوی ساخته و چنان  
دل آزاری تازه کرده اند و نیکو از دور بان ده دله و مار و سینه  
حال افنون تیرکنت را که از دوا به بازی در دانشگاه در بزرگوار به بگو  
خرید و بودند و با آن کرده ناست بکرونی و یکتانی داشت پیدا کرده  
و افنون حسد از آری و افغان به بوشی بر خوانده و نیم شبی فرستاده  
آن شبده کار بزرگنت ساز و آن تارکنت شب بادی از ان و چشمه  
گرایان و رکی شکسته و درونی و درم بخلو کده همین را در شتافت  
و بطلسات آن ساد و لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکوه  
خن را از جابر و حلاصه سخن که بزرگان زمانه از دیرگاه و شنجی دارند  
و کم حیاران ناسپاس بی از می آمد و زنی بویافته بجم نموده اند  
و بسیاری از ارباب علم را شوه و برخی را مدعی قرار داده و بر

تفحص مختصات میانهای شایسته را بکجهت همه دانسته اند و هم را در  
بازگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای کرم بازاری خود  
چه سر فراز مردم از زیان برداشته و چه حکما بهای زیروست  
نمودند محمدی در خلوت ایشان اشته و این نیم شب مرا لکی و او  
و من قیامان بشمار ساندیم مباد و ز شود و کار از علاج گذر و اگر کن  
را می داشت که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی لکی به بگو شد بر نه و روز  
چند بر گناه داشته تا دوستان فراهم آید و حقیقت حال مرض مانو  
رسید آن نیک ذات را و ایند فرو گرفت و بعد بی آبی بخلو گاه و شیخ  
و ما جبهی که از ش نمود فرمود و هر چند و شمان چه و سستی دارند  
ایز و بیحال گاه و پا و شاه عادل بر سر دانیان بهت کشور حاضر  
اگر مستی کرده بیدین و دیانت را به مستی جدی آرام داشته باشد  
درست پیاپی بر جای نخواست و بر شش اندیشه اند و نیز اگر سرگشته  
ایز و بی بر از کار باز نه است اگر چه بر آید ایستی نه اندر ساند و  
شاه گاری نیار نه باخت و بی بگو نگو ندهی باز رسد و اگر خورشید آن  
جهان آفتابین بر این است یا نه گناه و پیشانی و نده و درونی نقد نه کرا  
می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون فصل بوده بودند  
و غم افزوده حقیقت طرازی از افغانه سسلنی و شواختر را سوگواری  
و البته عربی بر گناه کار معامله دیگر است و در استان اصفه و دیگر اگر  
میروید من خورشید این زمان قصد میکنم و دیگر شما و ایند من خود  
باری روزی گاه میزنه بسیم از پیوند چه می عا طفت ابوت پذیرد  
خواهش شد و بفرموده آن پید نورانی من نیز بیدار شد و ماکر



در آن تاریک شب این ستمن پایوه برآمدند در سبزی حسین و نه  
 رفتار پایستی استوار چه بزرگوار در سینه کی تقدیر بود و جنوشتی داشت  
 و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله و انعام دادان بر  
 از خود حاکمان داشت که کتک کشد و در پناه جاسخن رفت هرگاه او بدست  
 من ناخن میزد و هر که من بر می شمردم او دست می میشتند و اگر بزرگوار  
 نکا پو بماند یکی از مردم که حقیقت فشی او تعیین برادر من بود و من ناشای  
 صبح و جو و در بازار عصری بازار ترکیب انگلیسی هم می در سیده شد  
 او را از دیدن این بزرگان استوده روزگار دل از جا رفت و از برآمدن  
 پیشانی شد و برود و ماند و اگر بجای برای بودن اختیار کرد چون در  
 شوریده مکان رفته شد پریشان تر از قاعه بود و شکرت عالی میشد آمد  
 و طرفه اندوهی سر پای دل گرفت همین برادر من او بخت که با وجود  
 فتنه و ناسانی عطا رفت و تو بدان که خلع طلی درست اندیشیده  
 اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام دوم آسایش کی توان برگرفت  
 چنان پاسخ دادم پس روز پنج رفته است برگشته بزمایه خود باید رفت  
 و مرا ذی بسخن کرد و اندامید که عیلسان زمانیان برده شده اند و کار  
 سر بسته کشیده کرده بر من فتنه بدین سخن گریه و برادر بر پناه  
 ایمن سمر اندزد و گفت از این سرگذشت ترا خبری نیست و از گمراهی  
 و نارسه فشی این کرده و آنگهی ذاری از این وادی بگذر سخن در راه  
 بگو با آنکه با وید از من نه پرسیده بود و سو و زبان مردم برگرفت  
 و لغای الهی کی را بجا طسره کرده که در شش نموده چنان بر میگذا با سخن  
 می افته که اگر کار و شوار شود و هانا یاروی توان نمود و لیکن سنگام سخت

گیری پس مشاور که سیم پائی نماید چون زمانه کجاست و خاطر پریشان  
 مصوب و کام برداشته اند و بدین پائی در کل زارهای لوح خوابوش میشد  
 و از سکر مکاری و زکار حضرت می انداخت و خود و شغای توکل از دست  
 رفته راه سید لی پیش گرفته عالم را جویای خود انگاشته گاهی به شوار  
 برداشته میشد و بغی سخت با لی میزد و غریب دل گران و نزویکی و ز  
 رستای خیزد که بران و بر وجه صا و قی برود و برسد و شد از این  
 آنگهی گرم خونی پیش گرفت و شایسته خلوت کند و تعیین کرد و اسند عیسا  
 کونا کون سختی برگشت رده شد و زمین آرام که پس از دور و زار آنگهی آید  
 که تعینده و لان حد پرده اندم برداشته کمون خاطر خست اکنون چو  
 برآمدند نشند و با زمین بخت که لان مصالح آتش برض بیاون ساندید  
 و خاطر اقدس را شورش کرد و اندیشه از بارگاه خلافت فرمان شد که تمام  
 ملک مال بی استعجاب ایشان صورت نمی یابد این خود کار ندید و  
 ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در حکم عالم است از طلب  
 و آنچه شریعت غرافه و کار بر روزگار قرار و سنده بعلی اند و عا نشان  
 شایسته ای را با غایده و طلب فرستاده و چون بر حقیقت کار آنگهی  
 داشتند در پیدا سخن کو ششها نموده به کاران شارت اندیش برادر  
 ساختند چون بخت می افتنده گفتار بی فروغ را درست اندیشیده و خایه کرد  
 گرفتند و شیخ ابو الفیر را در راه و آن منسل یافته بعینه اقبال بروند  
 و نصیبت و آداب و انسان چنان شد و از راه نموده و از جهت تحلی  
 لی اندم اندیشیده و از بدایع و میاد استانی از آن هجوم بد کویان  
 و طسره برزد و سرای شهر بار دیده و در شمسائی پذیرفته پاسخ داد



که اینهم سخت گیری در کار و دینی که مشه نشین و انش نشین یا منت  
کیش چرات و چندین آفرینش پیوسته برای پیشکند شیخ جواره  
بسیار بود اکنون بنام شریفه باشد آن مرد را برای چه آورده اند  
و منزل را چرا قزوین کرده در ساعت آن مرد سال را اگر ندانند از  
که خانه بر خاسته نسیم جانی به آن سر منزل آمد از آنجا که می رسید  
تا کاهی در راه بود و آنچه چهره دستی داشت و خبرهای مختلف  
آن می رسید باورده شده در آنجا که شیده و بد که بران فرود می یافت  
رو به در این خیال فاد و از هر دو که می جانان شده اند چاره این کار را بدین  
وسیه در دهان سینه و رای ایام کاشت تا بهر جا که نشان می رسید  
از هم که زانند بنا و از این خیال گهی یافته خود را بعبه جانیون رسانند  
و هنگام و او را بفرغ دانش خویش می یابند یا شیخ شایسته  
پنهان کرده و سخنان وحشت افزای و بهشت ایمن از زبان مقدس  
در میان انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را  
بیم می افروخته و دزد و ستاره ترهای رگین بر می افروخته و مردم در  
اندیشه و از می فاد و دست از یاد می جانی باز می افروخته و  
چون سپید شد صاحب خانه نیز از دست رفت راه بی اثری گرفت  
و ملازمان او این آشنایان برگردانده عقل بیروست و ابراهیم و خان  
سراسیمه را یقین شد که آنجا که یقین اصلی ندارد و پادشاه در  
پرو و مش عالم در کجا پی چشم است و صاحب خانه گرفته می بارد  
و اندوهی به العجب سراپی خواطر گرفت و اندیشه ترک در دل راه  
یافت گفتم از جسدی در بار خود و انقدر دادم که حکایت سخت درستی

و اردو کند برادر را را میگرداند و مردم از کرد خانه بر می افروخته  
اینهم سختی که بخاطر میرسد ظاهر باشد هرگاه در زمان اینی برده  
سراسیمه بگوش می رسید گزیده و مردم فریب زد و بکین بر می افروخته  
مرد را که مثل خدیو خانه در سم را افروخته چه در باشد و اگر در مقام  
گرفت و می شد تغییر در سلوک ظاهر نیست و تو قتی در اینجا  
نمی نمود و بنا افروخته سازی تا به سکا لان بد که برادر را کالیو شده  
است و مردم را برین داشتند آفریده خوی کوبیده و منزل او را  
بعلیم و او را از آن به خاطر برادریم قتی بحال آمد و چاره کریم رو  
او را هم و دشوار تر از شب اول سیاه و روزی پیدا آمد و مردم روزگار  
رو نمود بر آن شش سالی بختین و استان حال من بختین نمودند  
و بر امتش را خوتن نه شیده و از فرود ساکی چشم پوشیده و عهد بستند  
که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد باولی هزار بخت و تفریب  
شورید و وسینه زخم اندوز و خاطری که بنا بر غم از آن عکله و وحشت  
افزایا بیرون نهادیم ندی و روی و نظره ندیانی استوار و ندیانه  
جانی سپید اند و ندیانه آرمیده و گاه در آن دیوان خلعت آمد و برشته  
به رختیگی از طلا و در امتزل پیدا شده و ختی هم آسایش گرفته  
آمد هر چند خانه او ملک تر از دلی و بود و دل و سیاه تر از شبستین  
لیکن قدری بر استودیم و از سرگردانی می سرودن از ایدیم و در انجام  
کار و از او به حمل عکرو در داد و دوشد و راه به سکا لش کام فراخ  
برداشت چون آسایش جایدید نیامد و آسایشانی روید و در پاسخ  
آرامت حال بهترین و دوستان و دیرین ترین شاکردان



و حکمتین مردان در بین چند روز بر تو انداخته اکنون صلاح دید  
است که از این شهر رفتی که دیال خانه دانش کنده گاه کمال  
است رخت بیرون کشیم و از این آستانان دور و دوستان با  
بر جا که پادشاه و فادای ایشان بر باد بهار است و رخت پای و است  
بر سیل تند و بر گریه شوم باشد که کج خلقی پدید آید و بیگانه است  
است و بر زبان خود کسب و در اینجا بر حال خود روزگار شناسایی است  
او خنده انداز و لطف و تمیز گرفته آید اگر کنایه داشته باشد بر خنی از  
خیر اندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و شناسایی از مزاج  
زمانه نموده آید اگر وقت یاری نماید و زمانه بخیر یاری نماید و از هر  
نظر شود و کرد فراخانی عالم را تنگ نماند و از هر سرشایت  
و کج آشنایی است و رات قامت و ایی بدین شهر کمال نیاید و در  
حوالی شهر علان امیر رخت قطع یافته فرو داده نمی تواند است  
از روزهای احوال و خوانده شود و بوی محبتی از او بشام وصل و در اندیش  
میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو چاه بریم باشد که نمی توان  
جای بی نشان آسایش یافته شود اگر چه آشنایی و نیا و از آنجا که  
و بیانی نباشد این قدر است که او را میزبانی دیگر مردان مردم میشود  
برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نموده به انصوب سرکش  
او از این آگاهی شادمانی انداخت و یکشاه و پیشانی مقدم را منتقم شود  
از آنجا که روز به روز بر خود ترکی حسنه را بر او آورده که در او گذشته بود  
و پای بند چهره بندگان به که هرگز گویم در نیم شب آسایشی آن عزت  
اکاه دل رسیده و نوید آسوده کی رسیده و پیام آرمش آید و همان کجاست

که داده قدم در راه نموده آمد و بطریق مختلف با آق اورسید شد  
بشاشی سرگرم و خدمتی گزین بجای آورده و آرمشی بزرگ شده سعاد  
در داده روز به آن سر منزل را امید کی بود و از هر بدی روزگار  
در چاه کی گیارگی پریشانی سخت تر از آنچه بود و بود از آستان  
تقدیر رسیده و باریه جان آفریده را بر طلب و آتش و از آن با و که  
و همین مرد میسر شد در کار این ساده لوح خسته گردانده و در  
از نخستین گشت و رقی آشنایی کیبارگی در خود دیدم بشی از آنجا برآم  
به دوستی پیوسته شد و مقدم کرد ایام بس منتقم شود از آنجا که در بیجا  
به که بر می شود شش خشی با و است سرایکی سرگرم آورده و در  
بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شد معصده گاه  
ناتمین قدم حیات برداشته اند هر چند اندیشه کار رفت و مال بجا  
که آرام گاهی پدید نیاید یا باره ای بر آسود و خاطری غم آلود  
از مردان سر منزل قدم شد و شکست ترا که مردم آن زاویه از  
فتن آگاهی ندانند زایل کند این گستره رفته توکل آسایش گرفته شد  
و از آن پراگندگی برگزیده شد و در می برادران که بر آمدن از اینجا  
بحکم و امید بود و نصیران مرده هر چند گذارش رفت که بود غلو نیست  
احوال و تنوعیت روش و اختلاف اوضاع رستگاران  
و علی است پیداسود مسند نیاید هر چند علامات گمراهی افزایش  
داشت چاره دیگر بدست نیاید چون آن سبک سرگشته  
عقل را از سو و اوید که این قیامت آفتابان متنبه میشود و خبر او را  
خالی نیاید از روز روشن بی آنکه صلا که نه زنده و حرف شناس



بر زبان راند کج نمود ز زبده کان حسین باز کرده روانه شدند ما  
سه کس در آن صحرای کز و یک او نخاس آراسته بودند نشسته ایم  
و شکر حق تعالی پیدا نموده جای بودن و نه رای فتن و نه پرده  
در میان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صدر زکست  
و ناپدید کان سخت پیشانی و عهد گذاران ناپدید ارگها و ما در در  
بی پناه بجای چارکی نشسته بار و زکامی و زخم و روی کار پراکنده  
در آذینای اندوه در شدم بهر حال برخواستن و بجای کلام بریدن  
ناگزیر نمود و در آنکه بهر سالان راه سپردیم خواست الهی  
پرده بر چشم مردم فروخت بیابانی باستانی از دی ازان  
سیم گاه برآمده و شت خانه برای و دسار می بکنان بر سیل گاه  
نهاده و از کوشش بیجان و خیر باد آشنایان رستگار با غنچه  
اتفاق افتاد و پیاهی روی نمود و سیاهی فتنه باز آمد و دل را قوی  
سستک رویداد و گاه پدید گشت که چندی از پز و بند کان فرجام  
گذارده دارند از کجا بپسندیده اند و زما کی آسایش گزیده اند و در  
شرع شمرده و ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفتیم  
بلائی ناکه سینه سیاهی میکرد و گرم ناکه جای رگهای با دیده  
خطرناک می کشیم تا آنکه در آن دوا و دنیای قوی و در و در و گرانه بخت  
شناخت و حال و در کون گشت نزد یک بود که غالبی کرده  
و نقد زنده کافی سپرده آمد آفتاب و ت سرشت بگو تا کون جری  
دل رفقا را باز آورد و از راه نیکی بخانه خود برد و بنیم خواهر که  
برداشت اگر چه گرامی برادر ازان بگویم سید و حال بیرون شد

در زمان زمان زبانت و در کون شدی لیکن برابر خلافت شمرت  
افزود می و آثار درستی از ناحیه احوال آن لایبرگی برخواند می  
پیر بزرگوار خود با یزد و جمال بوده بر سطح آبی خراش فرمود  
و میرکی تقدیر را تماشا کردی بختی از شت گذشته بود که خداوند  
خانه بدل می آمد و زبان میغاره دراز کرد که با وجود مثل من و ستم  
در این شور شکار کجا سبب برده میشد و امن از من چار بر گرفته  
بودند و آنچه بجای طسیر سید بجا طراین برگزیده و مرد بود با شمع گذار  
که در این طوفان و دشمن کلامی از بهر آشنایان یک رنگ و هوا  
خوانان یکت دل دوری خستید که مباد از این رنگد از آری  
بدیشان رسد بختی بشکفتی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نیکنند  
انه میشه بکار میروند نهانخانه می امن دانسان دوا آثار دوستی  
از گفتار و پدید آمد خوشش او را پذیرفته بجهان می گزیده فرو  
آیدیم چنانچه دل میخواست صفوت کای بدست افتاد از آن  
سر منزل نامهای حقیقت طراز سعادت نشان انصاف کردن  
و آشنایان راستی اندوز سال یافت و هر یک شناسایی  
عالی شد و بیچاره گری در آمد و اعراق را طمعانی رویداد و  
یکت ماه و کسری در آن آراش جا بر برده میشد و آن برادر  
گرامی از اگر به بخت یورش یافت تا در آن اردوی بزرگ  
چاره گریان دل سوز اگر سست کرد و اند صحتی آن تمام مهر دور  
انه شیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد و بهمان  
یکی از بزرگان دولت و اق سقاوی بارگاه خلافت از آنکھی

دستان عاصیان به کوه شورش در شد و فی الحال این یارمند  
 پیش گیر و آداب بندگی بسوزد بخیر عالم بدشتی پیش آمد و تندی  
 نمود که کرده و سه سپهر آخر مشهور و در سحر تر و دکت که در این دست  
 به کاران شوریده و متفرغ از غنا و اراده مردم نیک سرگردان  
 این چه آئین است که بجا میاید چه ناسیاسی است که روی میدهد  
 آن بره بار از ترس دست بر نیکی او بخشود و که درش فرموده که  
 سیکوئی و از این چه کسی بخیر ای خواب دیده یا میفرموده میاید  
 شولیدگی راه یافته چون نام بر حضرت برگی گرافی راه شغف  
 و بر زبان آورده بکلی اکابر وقت به لکری جان کزانی اوجیت  
 بسته اند و فتوا در دست کرده زمانی مرا تاسیش میندند و با آنکه  
 میدانم که شیخ در غل نجاست انسان این خلوت داده و ده  
 و دانسته تعاضل میرود و هر یک را با سخی فرو غلش نمونان بسته  
 میخوانی و پاز اندازد بسته و آن می سبیج کس برود و شیخ  
 حاضر کرده اند و بکلامه علی قضا هم آید برادر گرامی همان زمان  
 این شورش شنیده شب شب با یلغار خود از ساسیه می آید  
 مردم باز با آئین پیش بر لباسین گیر بر آید راهی شدیم و ششک  
 و شوار تر از همه ایام کامی شورش در باطن افروزه اگر چه لغتی  
 روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهر را و او که چاک درش  
 نموده اند و غیب و از او چگونگی بر حال کنی است لیکن پریشان  
 سخت تر شورش آورده فی الحال ای بافتن افروزه میاید سرور که  
 گرفته است نور دستان آفتاب و تار کیهانی به که بران هجوم

مسالکت شهر و بیکار شود و بندگان نامند جام و یا هر ناپدید  
 و بار اندازد یافت تقویمین را چه یار که قدری از آن حال  
 گذارد و هر تان مینصیح را الکلی بود و این شکافه را بر کلام  
 میسوزد و گیرد با سراسیمگی کونا کون بجزایر و آورده شد حتی از  
 شورش شده و دیده و دشمنان بر اسودیم از آنجا که نوازش کیهان  
 خدیو بتانگی معلوم شده بود و راهها بر آن قرار یافت که کسی  
 چند سالان نموده آید و از این حسد به بدان مصداق بال شافه  
 شود و درخت کاه غلانی که است نیمی ویرین در میان است  
 رفقه آید باشد که این غوغا حسد و شنیده و پا و شاه دست بجایش  
 برگشاید تا گیرد با آئین چنگان سالان راه نموده بشی تره تر از  
 درون حسد سالان و دراز تر از طرازا فضا نمایی بهیود  
 سرایان برادر آمدیم با خام کاریمای مستلازه و بجز و بهایی  
 او در نور کاه سحری به آن سیره جاریه شده اند آن استنما  
 اگر چه از بافتن آید و چندان در آستان بیم بر خواهد که گفت در  
 نیاید و از راه مهرانی بر زبان آورده اکنون وقت گذشته است  
 و خاطر اقدس قدری افزوده اگر پیش تر از این آمدن میشد کرد  
 نیز رسید و باسانی کاره شوار ساخته میشد در این ترو سیکه  
 و بی نشان دارم و در بخند در آن حمل آید بهر برده تا خاطر حدس  
 شایسته بی نوازش گراید در کرده فی الحال و روانه انصوب  
 کرد و ایند کونا کون اند و هم آغوشی دست و او چون به آنجا  
 شدیم بهمان گشت و رزمی که با میدان فرستاده بود غیبت داشت



در آنجا به سحر و جادو و شدم دار و خد را بخواندن نام احتیاج  
افتاد و آنرا دانی و در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که سحر و جادو  
بود و راه انکار شناخته شده و در کثرت دانی پیدا بود که این قریه غریب  
یکی از سکین دکان شریه مغز است و از ساده لوحی  
به بیجا خرستاده بعد از نالی و اندوه نالی خود را از آن مرسله  
بیرون انداختیم و راهبری نشانما گرفتند بهی از دور نطق  
اگره که بوی آشنائی از آنجا آمده ره نوردیم از روزی که به راه  
شناخته به آن غریب کاچه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میهنان  
آورد و لیکن پیدا شد در آنجا نیکو از باطل بیزان گشت و کار  
دار و در چند گاه به مضروب گذارده ناید دست از آن باز داشت  
در نیم شبی بولی نشانه ره نوردیم و سحری در آنجا گذارده در  
آمد و زواید دوستی بدست آورده شد و نجاتی در آنجا که آن مرد  
و خواجگاه فراموشی و دیوسار نالی و نیک باری که بی دم آسایش  
گرفتند لیکن زمانی نگذشت بود که از آن حیره رویان خدا آرد  
و گام که از آن بی آزارم نام بزرگان فت جانما که در بسیار کج تن  
ناراستی آشفته رانی و شوریه کاری پریشان مغز میباید شد  
ساحت حیره را غنی مانده گرفت و سرگردانی شگرف روی آورده و از  
آنجا که قدم از آنجا و سر از آنجا شکست و گوش از آنجا که در گوش  
از سنان جوانی فرسوده شده بود بوالجوب در برافرو گرفت  
و کران بار غنی میگردانند ناکزیر در طر نالی دیگر اندیشه برانده و خود  
خانه نیز پیدا می با کام بهت برداشت و در زمین کشاکش میزد

سیر برویم و بزرگان و بسین انفا سن الله روزگار سپری شد  
تا آنکه سعادت خشی بخاطر آن سپید نورانی  
گشت بگوشت صاحب خانه و جوی سخت اوید انگشت و بزرگان  
شده حافظت آورد و ساعت بدان صفو نگارده  
شد و از سکین دل و کشا و یک پیشانی حدیو  
خانه کونا کون مسرت روی داد و نسیم کامیاب  
بر کلین آمل و زیاده و ابی دیگر بروی کار آید  
اگر چه از ارباب یقین خود از سعادت بهره داشت  
در کتای به نیکامی میرفت و در کم نالی توانگری  
می نمود و در تنگ دستی کشا و یک و با برزالی بر نایست  
ازنا صید حال او می تابید خلوتی دل گزین به دست  
افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرای  
مشامه دوه در این اساس جاتاقت شد و در مقصود  
کشایش یافت نیز کالان حق بسج سادری برخواستند  
کار و انان بخت بیدار آمد و کارستی نشسته بختین بختان  
هر انزای دوستی و نجات دل او بر آشنائی لغت  
سازان حید اندوز و کم عیاران ناخجیده کار را  
چاره منمودند پس از آن داستان میگویند  
شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز و کشا  
و آتمن حالت فراغند داشتند و در کت نشین بختان  
از آسب بقصای دور بینی و قدر شناسی

با سخاوتی که از او در کارش نمود و از راه مردی  
و بزرگی طلب داشت چون مرا سرسختی فرمود  
بسیاری که از من آن سبب نداشتی با همین برادر بودی  
نیاز در کارهای او بود و بگویم که تو از من بپایان  
پایه داشت و یک بار که از تو خانه باستان  
خوشید و عالم بر رسم جوده آرام گرفت  
و هنگامی که در سن و خطه نگاه نقد سبب را پس بقتد  
در زمانه آیین یکوان پیش آورد و هم در این نزدیکی  
در بزرگوار بمطاف حضرت دلی تو چه فرمود و مرا  
با برسی مستفیدان مصلحتی سبب گرفت از آن  
سال که بداد الحکامه اگر در حل اقامت است  
در آنرا و نیز نواز سبب چند آن بتأسیع عالم علی  
بود که نوبت نگاه کردن بدافع سفلی نیز سبب یکبارگی  
این خواست که بیا آن دل را گرفت و در آن سبب بخت  
و مرا که بجز سبب علی ابوت چو نه با سبب مغوی  
بود یکبارگی تو از من اخلاص داده بارگشای را  
گشتند و تقصیل این اجمال است در لوان سحر  
که دل باستان چو سبب بود در نطق نیایش گریه  
نیاز سبب می میرفت در میان خواب و بیداری  
خواجده قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمود  
گشتند و بسیاری از کارها انجام شد و بزم مصالحت از دست

آمد که آن بعد از آنی بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن  
سرزمین طبعی با این ایشان پرداخته آید در بزرگوار بر طرز  
نیایان سادت فرجام خط طاهر صیقل موده با ستار  
احاطی و نیز یکی از ششم پیر دشت و ساجی که در بزرگوار بودی سبب  
العقد بطور آن چنان ایات بایون در دار اسطه طاهر بجز مصالحت علی  
توقت فرمود و خانه از حبسائی آن پر حقیقت سبب داشت در سال  
سن و دوم آن مطابق مقصد و تو در آن ایام سبب مودت گرامی نمود  
آن شش سالی نفس اتفاق از او پذیرفت و سبب و سوم خود داد ایلی  
سال سن و دوم موافق سبب ششم جب مذکور سبب عافیت بر سر کثرت  
در آبی و حدت گزین داشت و بگویم که تو از من سبب می کشیدی  
در کارها از او اخلاص می فرمودی و دست از بند او داشته با داره و سبب  
روزگار خود و پیرایه نفس بود و در آن روزگار که با من چه معلوم ظاهر گشت  
پرداختی لیکن بمواد و در ذات و صفات از او می سخن گفت مودتی بپشت  
و به بر گرفت و بر کار از او می نشستی و در این سبب کاری گرفت و آنکه نواز  
قدسی طبعی از حدال خشی و در کارهای پذیرفت و چنان این سبب بجز سبب  
بسیار شدی این به از سفر و اسپین آتی پذیرفته و این شورید و در طلب  
داشتند سخنان چو شرافت از زبان گفت و لازم بود و در آن معلوم را که چون  
بند در پرده سخن میرفت و دلی در من گمان بود و در کار کرد اسپین بود  
پس چون آن سبب در خود و خوشترین العبدی باقی قدری نگاه داشت  
و نفس گرامی آن پیشی ملک نقد سبب می آمد و پس از بخت روز  
در حال آنکی و همین حضور سبب چهارم مرداد ماه الهی مقصد



برادر یک هجرت بریاصل قدس خراسانی سپهر شاسانی در حجاب شد  
 و دیده عقل از دشمنان تاریک گشت و دانش دوتائی گرفت  
 و آنانی را روزگار سپری کند شتری را از سر نهاد عطار و قلم در شکست چنانچه  
 نیتی در جای خود گذارده اند چون برخی از حال کراسیه نیاکان خود را  
 نگاشت نیتی از خود میگوید دلی خالی میکند و سخن آتی میدهد و زبان  
 بند می کشد به نفس قدسی مرا بدین عصر میسر در سال چهار صد و پنجاه  
 دوم حبلالی مطابق بهضد و پنجاه و بیست هلالی از مشیر مشرقی ترسید  
 و نیا عزاش شد در یک سال و گسری شد از آنانی که است فرموده در  
 پنج سالگی آگاهیهایی غیر متعارف را آرد و در یک سو او گشود و در پانزده  
 سالگی خزان دانش پر بر بزرگواران که جوهر معانی را پدیدار این  
 شد و با بر سر کج نشست و شکر آگاه از گردش سپهر و قلوب بود و خاطر  
 از علوم کتب در رسوم زبانی دل زده و خواست رسید به طبع در کرب بود  
 و بیشتر اوقات کمر می هفتد بر بر خط خویش افزون الهی و رسید  
 و در برخی شخصی آلیف فرموده و یاد دایمی و مرا که چه بر سرش آرد  
 از دبستان علوم جزئی و نشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و در تامل  
 استنباه پیش راه گرفته و زبان زده می کردی که از بر کو به حجاب الکی  
 میاورد و یا تو منتهی سخن گذاری ندانست در آن بکن بگریه افتاد  
 و به گوشت خود در شدی و این اثنا بیکی از سفا هر کوئی علاقه خواست  
 پدید آمد و دل از آن کم حسینی و گوشتی شاخت باز آمد روزی چند بر این  
 نگذشت بود که بزمیانی و تیشنی او جای می در سر کرد و ایند و خاطر مرآب  
 رسید و رابدانجا فسد و آرد و از نیرنگی لغت بر یکبارگی مراد بودند و دیگر

آورده و حقایق مکی و قاتق و سبانی بر تو ظهور انداخت و کتابیک  
 بنظر نذر آمده بود در روشن تر از خاندانهایش و اگر چه موتهی خاص  
 بود که از حشرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاص کراسیه  
 به ریزگار و یاد او ان نعت دایمی هر علم و ناکسته شدن این سلسله  
 نیاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشت گشت ده سال دیگر بر  
 و اگر چه خویش و افتاده مردم شب از در شفاخت و کرسکی از سیریه  
 نیا رست کرده و علت را از حجت میترسید است کرد و ایند و یاری جدا  
 کردن غم از شادی داشت قیاز نسبت شهودی و رابط علی دیگر میفهمید  
 استنبان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سپری مید و خداوار و  
 می آمد و نفس دانش از راه وصل نشد بحیرت در میافانده و اتفاقا  
 می افتند و نذ چنان پاسخ میداد که استبعا و ازاله و عادت بر غایت  
 بیار طبیعت او بعارضه مرض چگون از جردن دست باز میداد و چنان  
 شکست نیامد اگر چه معنوی بقا مویشی سببه چرا عجب ناید اگر متولد  
 از بسیار گفتن سخن و شنیدن از بر گشت و مطالب دانا از کهن اوردن  
 تبار و صفی و آرد و مشیر از آگاه گشتیش یاد و از حقیض میدانسته  
 بر اوج شناسائی بر آید سخنان بر پیشینان می یافت و مردم خورد  
 سالی را در یافته مدبر میزد و خاطر شورید سیاه و دل با از مومن  
 بر چو شیشه و یکبارگی در میبای حال عاشیه خوابه العاصم بر  
 مطول آورده و آنچه بر ملا میر میکت و بر بنی و دستان سود و کرد  
 در اینجا یافته شد جبرائی افزای نظار کی آن دست از ان الحار  
 باز داشته و بنظر دیگر دیدن گرفته و در وزن یافت بر آورده

در شناسائی گناه در نخستین هنگام تدریس عایشه بر صحنهائی نظردارند  
که از نصف بیشتر گرم خورده بود و مردم از استغاده ناسید گرم زده  
در ساحتهم و کاغذ سفید پیوند و اوزم در نورستان سحری باندک  
تاقی سبزه لجهای بر کلام در یافتند باز از آن سوره مربوطه گناشته  
به بیاض برود این اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابل شد  
و دو جاتی به المراف و سه چهار جا ایراد با بقایا تب شد بود و همان  
نکته زار افتاد و هر چند آن نسبت نواد می افتد و می فروغ دیگر  
باطن را افند و حق در بیت سالکی نوید اطلاق رسید و دل از اولین  
بر گرفت و سرایسکی نیتین رو آورد و از آنسکی فزون با نو با و جویسته  
شورش افند و دامن در حیرت ناخ و جان نامی دانش پیش در  
دست طعنه چون تازه بگویش رسید گرفت و دست از به باز داشت  
آویزش نمود و در هنگام شایسته فرستگ را می مراد و منبره و دوز  
کوشه تحول بر گرفت چنانچه در خوانم و بر بنی تبارب آورد و نیایش  
گرمی نمود اینجا لغت مرا عیار بر گرفتند و گران بخی را باز پدید آمد  
وزان تیان بخور و گیر گشتند و چه نگه گویا و چه بفرقه چهره نوروت  
امروز که او حسنه سال چیل و دوم الهی است باز دل پیوندمی گسلاند  
و شورش نو در باطن یافتند و منبایم که کار بجا خواهد انجامید  
و در کلام بار از سفره پسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تا آخر  
الاهی الهی مراد گفت حمایت خود گرفته است که انبار امید است  
که آنرا این نفس در صحنه می مصروف کرده و بسبب دوش خوار بار است  
با وید رساله از آنجا که ششماره و نم ایزدی بکیت که نه سپاس گذار است

حق از آن می نویسد و دل را یزد می بخشد نخست فقی که در حاد یافت  
نژاد بزرگ بود و گوید که در بعضی این کس را پیاپی نیاکان چاره شود و گزین  
مداومی علاج شورش درونی آید در در ابدار و دانش باب و کرم را  
بسر و عاشق را بدیدار دویم سعادت روزگار و اینی زبان هرگاه  
بزرگان با ستانی محبت بیکان تها تر ناسید من اگر بر سر  
پادشاه صورت و معنی نارسش گنجه شکست نماید سوم طالع مسود  
که مراد چنین جسته روزگار از شیر لغت بر راور و طلال قدسیه  
سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطریق از پذیرنی که ارش خود  
و از آن دو مان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و بهر  
وقت کرامی بست و کی اعمال را پیش وادی از مراد با سیطره ای الی بجا کرد  
بود و کردار را بگفتار پیوندمی گشت و او و چشم سلامتی اعضا و عتال نوی  
و تناسبات ششم استنداد ملازمت این دو کرامی ذات قدسی صفا  
بود از افکاهی درونی و بیرونی و پناهی از حوادث الغنی و افانی  
و تخم بسیاری صحت و نوش و دروی تدرستی ششم منزلت شایسته  
نهم سببی از روزی و غرسندی بحال و نهم شوق روز افزون رضا  
جونی و الدین یازدهم عاطفت پدریش از جود روزگار بجا نیاید  
که تا کون تو احمق و با بوالا بانی و دو مان والا اختصاص ادبیه  
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم در یوز و زادی  
نشینان حق گزین و خرد و روان درست عیار چهاردهم  
توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی ادب  
خوابش راز دان بر کش آمد و دل از بسیاری و اسوخت



شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مراجعات  
پیشین نگذاشتن هر قدر هم متعینان سعادت اخرا بعد هم  
عشق صوری که شورش خانه آنها وزین لذت باستان باشد مرار  
منزل گاه کمال آید و از سینه کنی بواجب لطف خلقت نورانند  
و زمان زمان تیر میزند و شود نوز و هم غارت کیهان خدای که دلا  
دیگر بود و سعادت آرزو بستم بر آمدن از رحمت بیامن لازمت گیتی  
خداوند بیت و یکم رسیدن بصلح کل برکات القات قدسی بختی اکت  
بخوشی آمد و به یگان بر طایفه بستی نمود بدان را غنای پیشه طرح  
مصالحات انداختند تقالی از لوازم الکی نقش بهی و در ساز  
بیت و دویم از ادوات خدیو نه اکامان بیت و سیم بر کفن و اعتبار  
بخشودن اورنگ نشین فرسنگ آراستی سفارش کیران و تکاچه  
سن بیت و چهارم برادران دانش استود سعادت کرین رضای  
ریگو کار از همین برادر خود چه گوید که با آن کلمات صوری و منوی  
برضای خاطر من توریده حال قدسی بر می داشت و خوراه قفای  
من کرد و سر کردی را پای مردودی نیک اندیشی با دست مردود  
تضایف خود چنان میرانید که مرا توانا سینے سپاس نیست چنانچه در  
تضایف و تفسیر بسی مباحث فرموده و ولادت او در سال چهارصد  
شصت و نه جلای مطابق هضد و پنجاه و چهار هجرت محبت اورنگ  
زمان نوسه لختی در این ماه نگاشته و در دلی سیدان داد و  
اشک که بآب بیان فرود شده و سیلابا بند سکنه و تا شکیبا سینے  
پای مرده و تقایف او که ترازوی گویائی و دنیا بیت و مرغزار

مرغان داستان زن دخت سرانی کند و خبر کمال او گویند و یاد  
شامل او ناسینه دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم مرداد  
سبالی سال چهارصد و پنجاه و پنج موافق شب هفتم شوال  
هضد و شصت قمری اگر چه پانز و الای الکی سینے دخت لیکن بهره  
فضلوان دارد و در معامله دانی و شیرازی و کار شناسی از  
پیش قدان شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و شکر کایه  
ایمان تمام دارد و دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در زبان دهم هضد  
نه سال چهارم الهی هضد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
سال هضد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
خوبی ستوده و است مزاج زانند و نیک شناسد و زبان زبان بایر  
اعضا نصیران خود دارد و دیگر شیخ ابوالکارم ولادت او در شب  
او در مرد غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق و شصت و شصت  
سوم شوال هضد و پنجاه و شش اگر چه در بنای حال لختی شورش  
در شد نفس کیرای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و بخار او و بسایه  
از معقول مشغول پیش آن دانی رموز انفسی دانی تعلیم یافت  
و لختی پیش مذکره حکای پیشین امیر فتح المشرافی تلمذ نمود بدل او  
دار و امید که با حل مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ ابوزاب ولادت  
او در ورش هجده دهم همین ده سال بیت و پنجم الهی موافق جمعه  
بیت و سوم و پنجم هضد و شصت و شصت قمری اگر چه والده او و دیگر  
لیکن سعادت در بار او و یکب کلمات مشغول و دیگر شیخ ابوالکرم  
ولادت او در جزو او ششم و یازده سال سن بهشت الهی موافق و شصت

سکیم بروج الاشمه بزار و دویم دیگر شیخ ابوراشد ولادت و در سنه ۴۸۰  
 هجری پنجم به الهی سال سی و هشت مطابق دویست و شصت و هشت  
 الهی سال مذکور این دو نواده خاندان سعادت اگر چه از قضا اند  
 لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن بر فورانی از مقام  
 ایشان خبر داده نام مستتر گردانیده بود و بیشتر از ظهور آنها خست  
 برست امید که با نفس گرامی او هم نشین دولت ملک روزی  
 گردد تا یکو نهایی گوناگون فراموش آید بر او نخستین جنت استی برت  
 و عالمی از هم انداخت امید که دیگر نوادگان برومند را در نشاط کاملاً  
 و سعادت و جهانی در از عمر گردانا و بخت صورتی معنوی سرکشته  
 بخش و بیت و پنجم پیوند که خدای تعالی از هم شده و دو دان دانش  
 و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهراً و نفی و نفس کج کرد  
 امهای پدید آمد و هندسیه و ایرانی و کیمیری نشاط خاطر کشد  
 بیت و ششم گرامی منزه سعادت از آزار و زی گشت ولادت او در شب  
 شش هجری و یازده سال شانزدهم الهی مطابق شب دویست و دوازدهم  
 شبان همد و هفتاد و نهم چه بزرگوار او را بنام عبد الرحمن موسوم گردانید  
 اگر چه هندوستان نژاد است اما شرب یونانی دارد و دانش علمی اندوز  
 و از سود و زبان روزگار منته و ان الهی اند و خست و آثار ملک نجفی از  
 ناصیه او پیداست و قریب و الا قدر او را کما می خود منتجب گردانید  
 بیت و ششم دیدار بیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش  
 مطابق هجری سوم و یقیناً همد و نود و نه هجری در ساعت سعادت  
 احسن فرزندی یکساخته پدید آمد عنایت از دی وی اور کیمیری و

آن نو نال سر بسن سعادت را بشو تن نام نهاد امید که بجلال کمال  
 دینی و دنیاوی فایض گردد و سعادت باو در نشاط اند و بیت  
 و ششم دوستی مطالعه کتاب خلاق بیت و نهم الهی با فین از نفس طقه  
 سالهای در از مقدمات سیاسی و عیانی طیار بود و با صاحبان  
 دور و میش آشنش بسیار شد و دلائل و قی و شبهه و الهی و کتبی و نظر  
 بنظر در آمد راه شبهه بستی نیافت و خاطر آرام گرفت بیا من عقیدت  
 این که کوشود و دلش بر آنکه کف نفس طقه لطیفه است ربانی سوا  
 بدن او راست تعلقی خاص بن یک عمری سی ام آذر ماه سال کوه  
 شکوه بزرگان صورت مر از کف حاج باز داشت و دانش و پیش  
 اندوز را برین نیامد یکم گردانی و جانی و ناموسی تعسقه درین عزت  
 فداخت و رفقا را تب کرد و جویباری کرد سی و یکم میسل ان بهجت  
 و نیا سی و دویم توفیق کاشتن این گرامی آمد اگر چه غن  
 ان کتاب الهی محمدت از دست که زبان نرنگی اقبال و زافزون  
 میرسد و سپاس نشت رسید کی بزخان قلم میگذازد لیکن هر گونه  
 الهی را چشمه ساریت و کوه با کوه دانش آمدن چه پیشگان کار کرد  
 و جهنم و نزل سبیلان خنده فروش با از او نصیب خوار از سرایه قسط  
 و جوان را اسباب رجوت و پیران تجارب روزگار ان کجا باشند  
 و بخشگان در و سیم عالم این مردمی از او شناسند که هر بیانی را روزگار  
 حزم کیمان از آه یار زمین پرورده صبح سعادت و روزن نر کارگاه جز  
 زرف دریای که هر آفرینش ناموس را آن سعادت نهاد روشن  
 از او آموزند و دین داران حق پر شده به دید بانی نام اعمال عشرت



بازرگانان بر مستاع اکین سود بر گیرند و جان نثاران عرصه کسند و در  
 لوحه همت اموزی از او بر خوانند. تن که از ان نفس آرائی انین گوکار  
 از او بردارند احصا ص طرازان محبت و از او ذخایری سنبها فراهم  
 آورند آرمش کریمان نرجه کاه حقیقت بیادری ان کامیاب  
 خواجش کردند از این نعمتهای گوکارن مژده آن میرسد و دل سعاد  
 افزون شود که خاند کار برین کوفی شود و ابدی سعادت یاور می نماید  
 اگر چه پور مبارک امروز مورد اصداد و عجزت نه جانین است و در کجاست  
 هر و لیکن در شورش این پرستان حقیقت خرد ابو الوحد که سینه کلاه  
 بنده دادار بیحال شمسارند و کذا و آن عرصه دلاوری ابوالهیر نام نهند  
 و از کینا نمان بستی و ستن نه نشیند و خرد و همواره بابو العطر سیتے  
 سراید و از گزیده مردم این دودمان عاصی شمسار در دفا تر عوام  
 که آشوبخانه بی تفریب بر حنی برستاری بی نیست و بند و از فرورفتن  
 این کرداب پندارند و طایفه از منجکان کشته و الحاد الحارند و از کوبش  
 و سرزنش انجمنها پرسازند و صد آنکه که از این مراتب از تماشایی  
 سگر فکاری روزگار سیر و نیشود و بر گویندگان و مدت سیر  
 از خیر سالی سید و ن میرو و زبان و دل را بنفس من و افزین می آید  
 این بود ترجمه شیخ ابو الفضل خدو ص صبارت و می و این کس  
 که بعد از تصرف سیر بجنها منقول افتاد و اما شرح شرح و ایجا وین  
 الهی در قل و حبالب الدین محراب که بد بروسی شیخ ابو الفضل مذکور  
 بمضه ظهور رسیده چنانکه ذاب سید غلام حسین طباطبائی رضوان الله  
 علیه در مقدمه کتاب سیر المناخرین آورده بدین سیاق است که شیخ

عبدالعزیز شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شمسار و اصداد اسلام و  
 زمان جایون شیخ الاسلام و در وقت الکبریه دم الملک قسب نهایت  
 جا و طلب سنجید و نیا دوست بود چنانچه شیخ عبدالحق در یاد فی با و  
 الحاد و مذنب و مناسبت تمام در عل و بعیت و کتاب خود سینه کار و کون  
 محمد و الملک مناسبت با و شاه کشته و کشت خراسان و دفا ن بسیار از او  
 پدید آمد از آنجمله چنین صند و قشطلاب و که از کورستان خانه او  
 که بیانه اموات خود و فن کرده بود و بر آورده و اینها را حسین خوال کشته اند  
 او داخل خندان عامره پا و شاه کشت و شیخ عبدالحق صند که ملک سرو  
 مستقیم با و طلب از او لا و او حسین کوفی در احوال عبد الکسره قد ارش  
 بجائی رسیده بود که یک و دو بار پا و شاه و خود کشت و در پیش او کشت  
 و افغانده خود ملا پرست و در طایر اسلام نهایت کمال تعجب می باشد و  
 جایون مرستنه ثانی بجز و تسلط بر بلاد هند از ام افتاده بود و اگر نهایت  
 جوان و در طایر سلطنت یافته انفعال و عاری عظیمه بلکه اکثر امور  
 سلطانی برائی رویه همین بر و کسر و اشباه و اتباع اینها سپرده  
 خود همیشه طرب و لهو و لعب میکرد و اینها بنا بر حجب جا و نفس سستی  
 شدت تعجب هر که اندک مو و التفات پا و شاه و از مسکت و شرب  
 خود یکا زمییدند و هر چند و نهاند که میبایستند بنام حراست حمایت  
 شرع و اسلام تقبل او که سینه نیکو داشته که سمری برقرار و مخصوص با  
 کسانیکه بظا هر هم پیشه اینها بوده در باطن سستی با نهان داشته اند نهایت  
 غنا و میور زید چنانچه شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فنی  
 نیز بام اینها افتاد و بنام الهی از ان بلا سیه نکمان هزار و شوا سیه

و بکر خوار می نجات یافته با وج عزت و اختصاص سید نه و در ضمن احوال  
 شیخ ابوالفضل این ماجری سپید الفیاض یافت و کار بجای رسید  
 بود که خلق زیاد از حد حصر را بدستاری سی آن پیدایان خون با حق  
 رنجسته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقل اخبار آن عصر متفاد  
 می شود و در وقت ای مذکور نهایت متعجب و اظهار تعجب آنها در طوابع  
 دین داری فقط برای جبهه و نفس و بوا پرستی بوده بی از ایمان  
 عظام جان اینها و اتیان عشق مثل عبد القادر بود و بی و خرد و کثرت نرسید  
 بود و از شدت تعجب و حذرانی قوه الهی عجب می دادند چنانچه شیخ علیه السلام  
 با او فی مینو مید که محمد و المملکت فتوی داد که در آن ایام هیچ فرستادن  
 فرض نیست چون پرسیدند گفت را که مختصر در عراقت یا دریا در راه  
 عراق ناست از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرستاده  
 گرفته زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت  
 عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی ارد پس برده صورت سفر ممنوع است  
 ارباب دین و کاه متولد مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت و دیندار  
 تو اند عهد و یاد فی در احوال خود مینو مید که هر چند شیخ مبارک را  
 بحسب استاد بی بر حسن حق عظیم است لیکن چون او و پیروانش غلو و انحراف  
 از مذہب حقی داشتند مرا آن حجت سابق نامه و نیز برای استنباط  
 و استحکام قول خود از محمد و المملکت نقل میکند که او بر کا و شیخ ابوالفضل را  
 در او اهل عهد الکر سید می گفت که چه ظلم از این و در دین بر می خیزد و  
 سببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و دین  
 مولی در قتل سید کان مذکور بجز قتل مردم بجهنم کان قتل شیخ یا پیرو

عقل در مسائل مختلف فیما بین و نه و بظیل آن بسود و مرانی دنیا پرست  
 مرتبه تعجب خواهم بجدی رسیده بود که در سبای سال سی و سوم بکر  
 فولاد بر لاس نام منصب دار ملا احمد تهنیتی را که شیعی مذہب بود و بعد از  
 کیش شیخ از او برخیزد و بشی بهیانه ملا از خانه اش بر آورده بر خیم خیمبر  
 مجروح ساخت و اگر که در آن ایام دین الهی قسریع نموده از قید عصبیت  
 بر آمده بود بر لاس مذکور را بیای قتل سید در شهر لاهور گردانیده تا هلاک  
 شد و ملا می مقتول بعد از قتل سید روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد  
 شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستظفان بر کلاه شمشیر با وجود آنهم  
 استقام مردم لاهور بعد از نهضت اردوی پادشاه و یکثیر حربه ملا برادر  
 با تش تعجب آنها سوخته و برای خود و پیروان و خشنود العبد چون  
 مؤمن الله و شیخ ابوالفضل بهنایت مرتبه تقرب الکر با و شاه مخصوص  
 گشت و علامه زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر علما و ائمه عراق و شیراز  
 بدر بار کسب فراتم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه مرقوم و دیگر دانشوران  
 عراقی و همزمان گشته در مذاکره استقامت و خیریزی متعصبان سعاد  
 مذکور که محبت حکم بت چون کاره گری نشت و مذکور که پادشاه و خود پرت  
 و علیا است از مذہب خود برگشته و بنا بر مدعی نخواهد کرد و با این  
 مذہبی که دارد و بنا می کند از دین استقام یافته عالمی بنا و فنا خواهد  
 رفت ما چار الکر را ستوده و فوق مرتبه که داشت و انوار از حسیه  
 تعجب بر آورده و بسنی ظل الهی که سید کل منجیه است الکی داده از کمال  
 سفاکی بی با کان مذکور و استباح آنها بنده کان خدا را نجات و شکار  
 بخشید و بنای آن بدین مخط که استند که پادشاه را اول آیه است



برخاست آنها و جمع مال و طلب حاجی که در دل داشتند الهی داد چنین  
و نمودند که پادشاه از این بر خود و سبگان نام ریاست اسلام بهر خود  
لایقتر و مستحق این مرتبه و مقام است چنانچه این پادشاه شد  
در شروع سال میت و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با حضار  
و علما گفتگوی مسکنه که مختلف فیه مجتهدین میان خود در میان آورده  
سخن بین چهار مسکنه که سلطان را هم مجتهد میخوان گفت یانه و شیخ  
مبارک پدر مستبد الدوله ابو الفضل که اعلم علمای زمان خود بود و حاکم  
تذکره در این خصوص نگاشته و بهر خود بختم کرده اسید و علمای عصر که در  
ارده حاضر بوده اند سپرده قومی خواست علما مرصی پادشاه از خود  
سؤال دریا فرستد بعد تا ملی اسما نلفظ در معانی آیه که ید اطمینان الله  
و اطمینان الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که در این باب  
درود یافته بکنی حکم کرده که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاد از  
مجتهد است چه فضل اولی الامر مؤید و چه اطاعت سلاطین است  
علی را هم نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه عادل افضل اعلم بالله  
است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علماست یک طرفه از جانبین  
اختلاف جبهه تسبیل معاشش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نمود  
به آنجا بن حکم فرماید اطاعتش بر کافرانام لازم و ایضا اگر بر اجتناب خود  
حکمی از احکام که مخالف بعض نباشد بنا بر مسیلت عام فرمود بدقت  
از آن حکم موجب سخط الهی عذاب اخروی و خیران دینی و دنیوی  
است و چه با بر آن تذکره هر نامی خود زود و بعد از آن مجتهد  
الملک و عبد البنی صدر را احضار نموده با مور بهر دستخط گردانیدند

آنها بنظر طوع و کرها بهر دستخط خود نموده و کان ذلك فی شهر  
دجیب سبع و ثمانین و تسعا ثمن البصره المقدسه  
چون محضر درست شد درست شد و احکام خاطر خطه خواهد پادشاه  
که سلطان بصلاح خیر طلیان خلق الله بود و شش فیشا اجرا یافت  
مخدوم الملک و شیخ عبد البنی با مور گردانید چ که سخط اخراج یافتند  
و علمای تعصب پیشه دیگر نیز حسین تقصای لایات و درست است  
مجرور گشته از دار السلطنه و در افتادند و خیر طلیان خلق خدا اصلاح  
حال عالم و ابقا جان مال عرض ناموس ایامی اقامه در افتاد عقیده  
سلطان زمان و استبداد برادر اضع و محدث وین الهی گردانیدند  
و وین الهی عبارت است از صلح کل و جای دادن حبس عباد و کفایت  
حمایت خود با قصای معنی ظل الهی حاصل شد با حدی تعصب  
نباشد و هر کسی در سایه یافت او بر سایه بدین تدبیر جهانیان  
از دست آید و اضرار اشرار خلق است و الله و فارغ البال راه  
زندگی پیبودند و مخدوم الملک که بکلمه سخط رسید شیخ ابن حجر که  
صاحب صواعق محرقة در زمان زند و مقیم که بود و اعتبار مسامت  
تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون  
شهر آورده و در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن  
چو منور و ش کذب نما که در صورت دین داری طالب وینا بود چون  
از پادشاه و امرا موافق نهایت کبیده بود و در مجالس محافل بیت  
پادشاه و امرا سخنان ناخوشش شنیدند و ازین درشت بجز که اکثر  
افستاد بود و ذکر می نمود و اینها ان او بکوشش پادشاه رسیده باعث کمال

تاج الدین

پیر احمد و شقی از بنی محاسن که در ملیده و مشق طایفه مشهور  
 میباشند و اعتقاد آنها بی انجاء در حق اینطایفه اینست که  
 قنبر ایشان بفرعون از قزاقان مملکت مصر رسید  
 تاج الدین مذکور مولد او مسکن از شهر مشق میباشند  
 وی در عصر خود با آنکه از جمله معتبرین و متبحرین آن صفت  
 میرفت و بکثرت ثروت و مال و کثرت از اقران خویش  
 امتیاز می داشت در فنون عربیت و صناعات او بیشتر  
 استادی کامل محسوب میگردید و با اشتغال بکار بازرگان  
 اتی از مذکره علمیه و مباحث ادوات ادب فراغت نداشت  
 ولادت وی در سال نصد و نود و هجری و بیاد و تحسین علم در  
 موطن خویش نمود ولی برای تجارت بقطر مصری اقلیم حجاز  
 مسافرت کرد و از قبول خواص و جاست بامین اینان جنین  
 حقی عظیم و مستی وافر بهرسانید و در آخر عالم کامل اویس  
 قنبر حسن بوری صاحب تصانیف و اشعار را که از فحول  
 افاضل انصر بوده و از نامش کتب رجال بعد الالف تواریخ  
 آن مشهورن مشحونست بجهاله کج در آورد و اینچنین اعتبار  
 داشت بهار و در میان جلد علما مانده و بیشتر بخری و بیلی است  
 روشن علامه محبتی در خلاصه الاثر شرح احوال تاج الدین مذکور را  
 مسطور ساخت میگوید کان احد اعیان القناد  
 المیا سیر و کان مع شروته لا ینفصل عن المذاکره

انضار و طارش شد و شیخ عبدالمنسی صدر هم که کثرت بعد از مذکرت  
 مدت که خبر بنی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر سفر شدن او  
 بدست میرزای مذکور رسید و بعد از آنکه ریاست و حب جا میگردید  
 قیاب گردید و هر دو معادوت پسند نموده با جدایی و کجرات رسیده  
 در این اثنا بعضی نکبات محل اکر پا و مشاء که کج رفتن بود و نیز در آن  
 سعادت طواف نموده برگشته و بیلده مذکور رسیدند و آن بر دو  
 بعد و در هر دو پسند اکر پا و قنار وید و بر خود ترسیدند و بفرست نامی  
 رجوع میکات مذکور نموده در استشفای اعم خود توسل با آنها جستند و در  
 مستوره بعد و در سفرش آنها کرد و مذکور که نهایت از آنها آورده  
 و انتقام الهی نسبت بر آنها لازم افتاد و در ظاهر پس نهاده  
 مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از ان زمان سلسل کرده و یار  
 مخدوم المملکت از کمال خوف و راه قایل بنی کرده و دست اندیش  
 او را مخفی در جالده بر آورده و قن نموده و مال بسیار از خانه او برآید و بخر  
 پادشاه رسید و عبدالمنسی را بعد و در دیوای محاسبه در آورد و حواله  
 شیخ ابوالفضل نموده و در قید بود چون او را بایشخ خلاصت و در نزد  
 شیخ ابوالفضل ستم شد که عمداً او را کشته است و این مذرب الهی که آنرا  
 غیر مستنای حق خدا و آن بود تا عهد جمیع در ادع داشت باز آنچند  
 شاه جهان لعنبت مذرب شروع شده و در عهد عالم گیر شدت پذیرفت  
 از نقضیر شیخ ابوالفضل و در کرا حال خود مشایخ فطرت قمر طاهر  
 بکاشتن مستظان از شیخ ابوالفضل و برادرش که بعل آمده و در ذکر  
 کشته شدن بدست فولاد بر لاس کشته و لالت بر شمع او و در پیشگاه  
 و اعم خداتر



و میگوید تاج الدین شعر نیکویی مطبوع میگفت و در منظومات  
و سیاهات تصنیع و علامت تکلف نبود از جمله شعرا و این  
سه بیت است که در زمان توقف قاهره مصر اظهار شوق  
بدمشق شام نمود و منسوخ شده است  
منذ فارق جلقا و دیناها  
لم یصدق مصلتی لذیذ کرها  
و لسکاتها الا حبه عندی  
فخط شوق حلیث لایتناهی  
فحق الله و بها کل غیث  
و حی الله اهلها و حماها  
یعنی از وقتیکه من از دمشق شام و پشته های سبز زارها  
آن جدا شده ام دیده ام خواب لذت و راحت خوش  
نخسیده است ساکنان انشهر را که دوستان من میباشند  
سوقی مغرور دارم که برای شوق نهایت و پایانی نیست ضایعه  
تعالی بهر منزل آن موطن مبارک بهر باران رحمت برزوا  
و اهل انرا با خود احس کرده نگاه دارد  
و هم از منظومات مطبوعه تاج الدین است که یکی از دوستان  
نوشته  
یا احبای و المحب ذکور هل لایام و صلنا من یجوع  
و نوحی العین منک و جمی مثل مثلما کان حاله التودیع  
یعنی ای دوستان من دوست بسیار یا آورنده است

آیا زمان وصال ارجحتی و بازگشتی خواهد بود و ای چشم دیگر  
بار و تشنگی و پراگندگی شمارا فرج من و جمع خواهد دیدن  
آن اجتماعی که در وقت وداع من حاصل بود  
و وقتی برای یکی از علماء سجاد و برسیل هدایت فرستاده  
این دو شعر را بوی نوشته بود  
مولای قدا و سلست بخدا  
صلتیه من بعض انعامکم  
فلتقبلوها اذ مرادی بان  
تنوب فی تقبیل قدامکم  
یعنی ای مولای من سجاد و فرستادم بعنوان تحنه و ارشاد  
که در حقیقت خود از انعام شماست که بشما باز گردانیده ام  
این هدیه را پسندیدید چه مراد من اینست که در بوسیدن شما  
شما نایب من بوده باشد و این دو شعر را در مقام  
تقریظ دیوان ابوبکر جوهری نوشته  
طالعت هذا الفرض فی لیلۃ  
سأمرت فیها البدو و البشیر  
و ائنه عقدًا ثمینا و لا  
لست نکر العقد من الجوهری  
یعنی این کتاب را در شبی مطالعه کردم که در انشب ماه تمام  
و ستاره مشرقی هم سخن بودم و با کواکب آسمان میوت  
بجای آوردم و این کتاب را رشته از کوه قیمتین و سگلی از

احجار کربیا فتم و از جوهری که لقب خداوندین یوانست  
عقد پر کوهر و رشتۀ خواهر بدین و بعد نیست و بعد از سر  
تاج الدین مذکور است که در صدر رکعتی از مهر نقره و آینه  
محمد بن احمد که منصب خطابت جامع بنی امیه داشت  
ابداً الیک تشوقی می‌تزايد

و لدیک من صدق المحبه شاکه  
والنیتہ ان البعاد ملتفتی

ان دام ما یبیدی التوهم فاکا  
کم ذاعل حرقبله بالمسق

فیعبده من طول فایک عله  
جاء الزمان علی فی احکامه

ولعلنا مشکنا الزمان اساو  
والدهر حاول ان یصلح شلنا

فامتد منه للتفرقت ساعد  
یالیت شرعی هل یسرق طلما

الفتیه لا ولی کمال یباند  
اشکو للولی الذی الطافه

تزدی المخطوب باذانت ولسا  
یعنی شوق من بسوی تو می‌دزاید است و مرا خود نزد

تو بر صدق و دعوی دوستی و محبت کواچه است بگویند  
یا و میگویم که دوری و هجران مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه

از دست فراق بصد و میرسد و من از سختی هجر میگویم و دام  
پیدا کند تا چند سوزش دل مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه  
از دست فراق بصد و میرسد و من از سختی هجر میگویم و دام  
پیدا کند تا چند سوزش دل را با نمانی و اما مال شغول سازم  
و تاب شعله درونی را با آب تعلل نسکین بدهم و بی درازی  
زمان هجران عود کند و آن آتش سوزان را اولیک بار به بدل عود  
در روزگار در حکم خویش که بمن آمده است هجر و شغول  
و در حق من از مسیران محبت روی افتد ای سبازرگار  
که از جور و ظلم زمانه تشاکی بوده اند چرخ منی خواست  
تا اجتماع مارالبکیت تفرقه بیا کند و سازد لاجرم بازوی  
فراق را فراخت و ما دوستان را هر یک بجای انداخت  
ای کاش میدانستم که آیا چرخ بارجم خواهد کرد و وقت  
خواهد نمود و از روزگار ان دراز است که دیده ام چرخ با  
خدا و بدان کمال در می اندازد و دشمنی میورز و شکایت  
اورا بجنور بزرگوار میگویم که لطفاً می‌می‌خواست و مکاره را  
در هنگام طوف و نزول جمع نماید و کسان را که بسوای  
دهر و بیات چرخ گرفتارند میباید میفرمایند  
تاما از اینجا بهر فرزند خویش بخش کرده و بنظم سایش  
او پروا نداشته تاج الدین مزبور را پسری دیگر بود  
موسوم بعبد الرحیم که او هم نظیر برادرش محمد از علماء  
و مشق محبوب میگذاشت و برادرزاده اش یکی نیز از فضلا



قرن یازدهم است این مرد و میر تاج الدین و برادرزاده  
با جمیع علامه مجتبی در خلاصه الاثر ترجمه فرموده و هم او یکی  
که در یکی بجای من بنظر رسیده که آل محسن از نسل کی از فرزند  
مصر میباشند و صاحبان نجیب و نوبت بود که از جمله لال  
مخوارین اقتساب شعر فاضل بنجر ابوالمعالی در ویش محمد  
طالوت است که چون تاج الدین بن احمد صاحب این عنوان  
و خیر علامه طویل استاد ابو العاصی بن بوری را بقصد خویش  
در آورد و ایند و شعرانش و فرمود

بأدب الله الحسن ولبود من في الحق  
يا بن هرون قد ظفرت ولكن ببلدت من  
یعنی خدا بخشن این صفت را و جوهر بن این اما در مبارک  
کند ای پسر فرعون است یا فقی اما بدختر چه کسی ستاید  
در خطاب تاج الدین است بیان فرعون پس معلوم شود  
که نسبت بنی محسن بفرعون در ایند معروف بوده است  
و ابوالمعالی در ویش محمد طالوتی در ایند و شعر سندی تحت  
شکفت ظاهر ساخته است چه وی در و شعر محمد بن حاتم  
با علی قسری در کمال لطف نموده و بحال این مصاهره طلب  
ساخته است و قول محمد بن حاتم چنین است که در فرقه  
تزوج مامون هوران و خیر حسن بن سهل گفت  
بأدب الله الحسن ولبود من في الحق  
يا بن هرون قد ظفرت ولكن ببلدت من

ابوالمعالی هوران را بوری بن کرده که جسمنا اسم جد علامه  
مذکور است و این هرون را بن مشرعیون ساخته و از  
حسن علامه بوری را را راده نموده و از اینجا امر مصاهره  
تاج الدین را با بوری بنی بروچی مذکور داشته که در درج  
ظهور دارد و نه در اینجا که از عبد الله مامون خلیفه شریف  
که چون بعد از تزوج هوران ایند و شعر بن حاتم را شنید  
گفت والله ما نصدی خیرا ادا دام مشرعا  
یعنی بخدا میدادیم این شاعر ما را بوصلت حسن نموده است  
و با هم نموده چه از لفظ نیست من هرون معنی را مستقر  
اراده کرده قصه تزوج مامون هوران اگر چه از مستقصات  
و مشهور است اما نسبت مقام را محض اقتباس قلب  
مطالع کتبتدگان سطر بنی خدازان قصه در ویش این بیت  
ملح بازمینا نیم مولانا احمد شهید توی الشهبه نقل فرمود  
میگوید سال و سیتم از رحلت را که سنه عشر و مائین از  
هجرت بوده باشد سنه العرس یعنی سال عروسی خوانند  
چرا که مامون در این سال دخت خود ام الفضل را با مام محمد  
جواد خلف امام رضا علیهما السلام داد و هوران و خیر حسن  
این سهل را بنکاح خود در آورد و نکاح و فیصل اراده مامون را  
در باب تزوج ام الفضل بجهت جواد و انکار عباس  
و تبا فی طسرتین بر منا طریخی بن کثم با آن بزرگوار و  
خلیه وی بر این کثم در حضور مامون و جمیع حاضران عباد

نقل میکند و در آخر میفرماید و در همین مجلس بود که مأمون و خنجر  
حسن بن سهل را بعد خویش در آورد و حسن بشی اراست  
که در زمان جاهلیت و اسلام اثر کیمی نشان میداده و از  
جمله کائنات کیمی آن بود که حسن فرمود تا بنا دق شک  
که مثل بود بر کاغذ یا مانی که در آن اسامی ضیاع و نامها  
کنیزان و غلامان نوشته بودند بر می داشتند و احیاناً و امراء  
بنا شدند و هر بندی که بحسب طالع نصیب شخصی شد افراد  
بویکل حسن رجوع نموده آنچه در آن رتبه بود از وی می گرفت  
و همچنین بر سر مردم تا قنای شک و مضمینای معتبر شار  
مسکود و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هر یکی برابر پیشینه  
تخم کجک بود در بار کشتی زمین نهاده و رو قی که پوران را  
بخدمت مأمون آوردند بر سر سیدی یعنی خلیفه ریختند و مأمون  
بر لبها طر زلفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید  
افتاد و گفت قاتل اندامان تو اسس کو یا در این مجلس حاضر بودی  
که گفت

کان کبریه و صغری من فواهما

حصباء دژ علی ارض من اللذ  
یعنی کو یا بزرگ و خور و از جباهای شارب که بر روی جام  
برجسته اند مسکونی مای مروارید است که بزرگینه زمین ریخته  
و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مروارید را  
جمع کرده در آنخانه نهادند گفتند ای خلیفه اینها را برای آن

نثار

نثار کردیم که کنیزان و مشاطگان برپسند مأمون گفت  
من بهای آن بایشان میدهم آنکه تمام آن مروارید  
در دامن پوران ریخت که این از آن تو است و هر چه  
که داری بخواد پوران از سر مندی که سر پیش انداخته بود  
اخرا لا مر جده پوران که همراه او بود و زبیده خاتون مادر  
محمد امین گفتند اید خنجر از سینه خود آنچه حاجت داری  
بخواد پوران گفت که حاجت من آنست که خلیفه عم خود را  
این هدیه بایستاق غایت در آورد و مرتب از حشدر رساند  
مأمون گفت چنین کردم باز سؤالی که داری بگو گفت ای امیر  
حاجت دیگر آنکه زبیده خاتون از حشدر زیارت حرمین  
ارزانی منبری گفت رخصت دوم گویند در شب  
عروسی شعی بن خنجر بوزن چهل من از شعیان زرین بوزن ده  
من نهاده بودند و مجلس مأمون در آوردند مأمون بر آن  
انگاز کرده و گفت این اسراف است و مفسده روز مأمون در  
آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج شکو از طعام و عتیق الدواب  
مرتب میداشت حتی کار با نمان و طلا حان در آن ایام از  
مکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجه  
بند او گشت فرمود که حسن را چکیال فارسی اموال را نقد  
کرده بخزانة دار حسن سپارند انجی  
بالتجمل تاج الدین بن محمد صاحب این ترجمه و نقاش  
عمر یشت چه ولادت او در مفسد و نو و جسدی اتفاق افتاد



و در سال یکم از وشت هجری در گذشت و در مقبره  
باب الصغر بخاک سپرده شد

شیخ تاج الدین بن کریم سلطان شانی نقشبندی بنده

شیخ طریقت فرقه نقشبندی از سلاسل صوفیه بود و در عصر  
تولیش رابط ارشاد و تسلیم اهل طلب و اصحاب فقر و اهل  
نیل فیوض و امدادات نشانی غیب محبوب میکرد و صحبت  
جمعی بکثر از مشایخ طریقت را دریافت ولی تربیت بچنین  
در خدمت شیخ اجل اله بخش بندی صورت تحقیق پذیرفت  
و میصفیات لغز و سائل لطیفه ارد از انجمن است رسا که  
در طریق سادات و اساتید فرقه نقشبندی در از سال اول  
و دستور العمل اینطایفه شرح داده و کلمات قدسیه و ثوره از  
حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی راجع نموده و برانها بیان  
و شرح گاشته و کیفیت سلوک نقشبندیان را که خواجه عبدالخالق  
در طی النخاع اشاره آورده و شرح و تفسیر فرموده است  
و دیگر صراط مستقیم و نفحات الهیه در موعظه نفس زکینه  
و دیگر تعریب نفحات الامن از تصانیف مولا عبدالرحمن  
عارف جامی و تعریب رشحات این دو کتاب شریف را  
از لغت پارسی عبری نقل نموده است شیخ تاج الدین  
میران بسیار و شاکردان بسیار داشت خلقی وافر طایفه

ارادت او را بکوشش افکنند و غایت متابعت و اتقار و می  
بدوشش کشیدند و در طریقه فرقه نقشبندی به ستیزی او  
پای گذارند و قدم زدند از مشهورین طایمان او و پیاف  
عقار زمان او که نمند می اختیار کردند استاد احمد ابو الوفا

که از افاضل فتنان یازدهم هجرت بود و شیخ موسی پسر  
استاد احمد مزبور و شیخ محمد میرزا و امیر محمد بن علی پاشا  
و جمیع کشیه دیگر که بهرامز مستقرین و متعینین انصر بودند شرح احوال  
و ترجمه سیر و یراشا کرد و شیشه شید محمود بن اشرف جینی در  
رساله مخوضه شرح داده است مساعده تخته السالکین فی ذکر  
تاج العارفين سید دان رساله سیکوید خود از حضرت شیخ تاج الدین  
شنیدم که میفرمود من در اوایل حال و بدایت امر بعد از آنکه  
بواسطه حضرت خضر علیه السلام سعادت تو به رسیدم چون  
بنکامه غلبه و قی و استیلا جذبات بود از پی او را که صحبت  
پیری گاش و استاد می مکمل بیاحت برآمدم و بهر یار که احتمال  
نجات حاجت و ظفر مطلوب میداوم عبور نمودم و در خلال آن  
احوال نباری کار من بر حسب قزائم و عده می آید براموری که در کتب  
مشایخ و نوشتجات مرشدان بزرگ مضبوط گردیده است  
بود که فسر نموده اند تا مرید شیخی و پیری نرسیده است بجا  
معامله و سلوک شیخ بر این امور بوده باشد و چون با ساد می  
کامل و پسیری مکمل و مرشد می اصل بر سید آنچه او و سوار  
مید باید معمول دارد و تحلی و اندازد و در این اوقات

ارواح مشایخ و روانای مقدس بزرگان برای من نمودار  
میکردند و کشف صحیح حاصل میگردید پس در طی زمان سیات  
بلکه و اجمیر که تربیت مطهر قلب العرش معین الدین حشمتی  
انجاست در آن دم روح مقدس معین الدین نزد من حاضر گردید  
مرا طبعی نفی و اثبات بر کیفیت که مخصوص سلسله جسته است  
و آنرا حسب الاناس می نامند تعلیم و تلقین منمود و گفت  
بر من و تیره جلوس میکنم استعانت که مناجای اینکار را باید در طریقه  
یا که در مزار شیخ حمید الدین یا کوری از مجلسش گردان من بجا  
مجری اری و هم روح پاک آن شیخ بزرگ با من مشورت مود که  
من پس از مدتی مدید محض خاطر تو اینجا قدم و گرد خود در که مظهر  
میشم و از جهه بدعتهای شیخ که برسد مزار و تربت من بظهور  
میرساند بدین مقام گذار میکنم و تو وقت نیازم پس من بوجوب  
فرمان حضرت شیخ معین الدین حشمتی نسبت ببلده یا کور روانه  
گردیدم و آنجا بمعاذ و ریاضت مشغول شدم و احیاناً بقبر شیخ  
حمید الدین رازیا رت میکردم و از روحانیت می آداب طریق  
می آموختم پس اقرار و تجلیات و احوال موافق مشی و سلوک  
منتهی جسته بر من نمودار میگردید و در آن سال برای اربعین  
و ریاضت و از کار خلوتی می نشستم که داخل سد خانه تباریک  
بود و باین صفت نوری برای من طالع میگردید که منشی آن  
از خورشید نیانند و در میان شب تار در میان چنان خلوتی  
تاریکیت بر حالیکه در بهای هر سد خانه را سبته بودم لبان روز

روشنی میداد که من بر تابش و پرتو آن مشتمل تلاوت میکردم  
و از برای من انبی بدان نور بهر سبب و نوری برای میگردیدم  
مرویدم که رساله در نزد او است چون در آن رساله نظر نمودم  
دیدم نوشته است که  
ان بعض الناس يحصل لهم فی اوان الذکر نور فیه نور  
یعنی برخی از مردم را در حال ذکر نوریه نمودار میشود و ایشان  
بان نور محسوس و میگردند که همانا بدرجه کاملین و مرتبه اعلی  
فائز شده و همسنگ من این عبارت را خواندم آن شخص در حال  
آن رساله را گرفت و از نظر غایب شد من غفلت شدم که درین  
ارشادی بود و از جانب آن شخص آنجا که یک روز نزدیک  
مزار شیخ حمید الدین نشسته بودم ناگاه روان مقدس آن  
بزرگوار حاضر گردید و خواست تا مرا خرقه اجازت عطا فرماید  
و میخواست که این اراده او بدست یکی از کسانیکند خلعت  
او را داشته باشند واقع شود من عرض کردم منخو اجماع باین گرفت  
فرار سیده باشم که خود از دست مبارکت فرمود اینخواهش بر  
خلاف سنت جاریه پروردگار است که من از نشانه بر نشی  
در عالم ناسوت چنین تصرف بطور رسالت نمائیم باید این  
تصرف بفرمان و اشارت من بدست یکی از احباب خلفان  
جاری گردد پس من دستور می یافت در طلب پیری کامل و بیگانه  
و اصل شدم و در وقت و کو بهار و بهر نیت و بلند بکار پو  
در آن دم و بسیاری از شیخ را میدیدم و معتقد نمیکردیدم



از جمله شیخ نظام الدین باکوری که از مشایخ خجسته بود  
مخواست که مرا دستگیری کند اتفاق افتاد و تا آنکه شیخ جلیل  
الدین بخش رسید دیدم او را کسی که می طلبید نهایت اعتقاد  
و کمال را در بیان آن بزرگوار حاصل کرده و شیخ نیز با بخت  
قبول تلقی فرمود و مرا بشاگردی و مریدی سپید گرفت و  
گفت من از دیگر کاتبی هست که انتظار تو را بپرسم و از طاعت  
شیخ الدین بخش آن بزرگوار در خدمات ناچهار و در ریاضات  
نیکین که بر طبع خود من و نفس سرکش عظیم نیست بکار فرمود  
تأقین ذکر نینود و دستور عمل میداد چرا که در طریقت مشایخ  
نقشبندی تصنیف برتر از مکتب است برخلاف اکثر مشایخ  
طریقت که تزکیه را بر تصنیف مقدم میدارند پس آن نقشبندی  
میفرمایند بعد از آنکه انسان بتوجه کامل و حضور صادق تصفی  
پرداخت در آنک زمانه بعد از بدو رحمتی او را چندان  
تزکیه حاصل شود که از ریاضات و سیاسات بسیار باطن  
نیکو و چه نزد مشایخ این طریقه جذب برسد و مقدم است  
و مستحق و مسلک ایشان مستدیر میباشد نه مستطیل و میگویند  
اول مقدم سالک در حیرت و فنا است خواجه بهاء الدین  
نقشبندی میفرماید باینکه نهایت و یکران است و هم وی  
گفته شناسائی حق و مقام معرفت بر بهاء الدین حرام است  
چنانچه اخبار و انجام بایزید بسطامی نباشد و خواجه عبید الله  
احرار فرموده است که اعتقاد پیشینیان از انس بکلمات ایشان

شاید بعضی را براه انکار این گفتار بدو و رفتار دوری سکون  
مستدیر ما را قوت و دل نمکد با آنکه از طریق شیخ و لسان بول  
در راه وسیع خبری که منافقین سخن باشد باز رسیده است  
بلکه حدیث مثل آتقی مثل المطر لا یبدد و حیال خبی  
ام احزه دلیل صحت این دعوی و نموده صدق ای کلام  
میباشد باری شیخ تاج الدین بشرحی که سید محمود بن  
اشرف حسنی در رساله تحفه السالکین آورده مسکویه پس من  
بر حسب دستور شیخ الدین بخش که فرمود یا شیخ تاج روشن  
ما انت که تا مرید بنیزم و آب از برای مطبخ تا بکشت بختین  
و اگر نخواهد رسید تو نیز تا سه ماه مشغول اینکار میباش مشغول  
بنیزم کشتی و آب آوری بودم راوی مسکویه مردم آن بلد  
میگفتند زمانی که شیخ تاج الدین بر ریاضت خدمت مطبخ مشغول  
بود از وی کار با برخلاف معهود فوج لشکر و افعال غار ق  
خصیت عالم مشایخ میکردید مثلاً باربران بر آب فرو نتر  
از اندازه توان خویش بدوش میآورد و کوزه آب که بر سر  
میکذاشت همه میدیدیم که معتقد اریک ذراع از سر و پای  
بالا تراست و بر سر او مقل نشسته ایم این که امت نصیحت  
چرا آب را خود از وی پرسیدیم گفت من غنقت نبودم  
شاید راست باشد الحاصل چون سه ماه بروی چنین گذشت  
و زمان خدمت مطبخ بسر آمد شیخ الدین بخش با وی خطاب کرد  
که قدم امرت بسم الله اشتغل بالذکر

یعنی کار خدمت تو با تمام رسید اینک بنام خدامشوالی  
 الهی بهش امر شیخ خدمت مطیع و باطن بود و حکم او باشتغال  
 ذکر دعا هر پس که عشق را با وی یقین کرده او مشغول بود تا  
 در خدمت شیخ الدین بخش بر تبه کمال مقام کمالی می کردید  
 سید محمود بن شرف نوشته است که سید و مولای من شیخ تاج الدین  
 ده سال خدمت شیخ الدین بخش کرد که از حد طاقت بشر برآورد  
 پس شیخ مذکور را اجازه ارشاد مریدان داد و تاج الدین  
 خود میفرمود آنچه را که شیخ الدین بخش با من بشارت داده بود  
 حاصل گردید ولی حصول آن بتدریج و بعد از انتظار بود  
 و هم خود من فرموده است که خدمت کردن شیخ برای من  
 بیشتر سود می بخشید تا ذکر نمودن و آنچه یافتیم و هر چه رسیدیم  
 از احوال در عین خدمت و مقارن آن بود با تخلص شیخ تاج الدین  
 در میان مریدان شیخ الدین بخش با علی درجه اشتهار و اعتبار  
 و اصل گردید و رتبه صدور خوارق و ظهور کرامات برای او  
 محال آمد از جمله کرامات و خوارق عادت که در حق او دیده  
 و نوشته اند یکی آنست که یک روز در شهر امروزه براقبت نشست  
 بود پس سر برداشت و از وی نوری درخشید و بر درخت ناری  
 که در آن مکان بود بستانفت از آنوقت باز آمد رخت بپوشید  
 کجا تریاقی بود مجرب که مردم از بیماریها و ناخوشیها به آن  
 استشفاء میکردند و این معنی در اندر خدمت ظاهر بود تا از خیال فراموش  
 و تم کونید که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بکاه قیلو که اعلی

سرای خود گردید و بر سر بری که داشت بخت و یاران او  
 بیرون آمدند و بعد از ساعتی که برای ادراک حضور شیخ وارد  
 سرای گردیدند و برآمدند و میخیزدند زمانی نگذشت که  
 دیدند شیخ در جای خویش حاضر است و بر سر رخت پس  
 در پیش روی همه حاضران از فراز تخت برخاست و مشغول  
 نماز گردید و کسی استطاعت سوال از سرائین غیبت و حضور  
 نشد صاحب رسالت تخته السالکین میگوید شنیدم که شیخ تاج الدین  
 و ختری بود خوش سال قتی که او یک بار شد و در ایام مرض  
 یک روز شیخ وضو میبخت خدایتعالی آن صغیر را لعنه نمود  
 که از آب غسل پاهای پدر خویش بنوشد پس چنین کرد و در وقت  
 عافیت یافت و جسم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین  
 با اصحاب و احباب نشست بود و در معارف و حقایق سخن  
 میفرمود و در اشارت مظاهر و محاورت با حاضران مزاج و طبع  
 میکرد پس بر خاطر یکی از حاضران غلبان کرد که مرشد  
 کامل را بخشش نشی و شیخ و شی شایسته نیست شیخ مجرب  
 خطور این عزیز بر صغیر آفرید روی خطاب با وی داشت  
 و گفت طیبیت و مزاج از سنت میرت سید المرسلین صلی الله علیه  
 علیه و آله آفرید که او را بایران مزاج معینه مودند انگاه مقصد  
 ابن ام مکتوم و خندیدن صحابه را در نماز باز نمود و این  
 اطلاع بر ضحایر و اشراف بر خطرات از دلائل کشف و امارات  
 مقام صدور کرامات است و گویند یکی از ارباب مکاشفه



مردی از تبعیض تاج الدین اباموری بشارت داده بود و افزاید در وقتیکه شیخ تاج الدین بمکه معظمه مشرف گردیده جماعه وی بود پس یک روز از قلب و خطور کرد که از بشارت افزوده مکاشف اثری سدا مینت بحض عبور این خاطر بر ضمیر او متوجه جناب شیخ تاج الدین گردید که سر تحلف بشارت انشخص مکاشف از وی پرسید شیخ تاج الدین پیش از آنکه وی اظهار چیزی کند فرمود اگر کی از اولین حق یکی را بخیزی بویید دهد البته راست خواهد بود و صدق بشارت حکما بطور خواهد رسید هر چند بعد از ده سال یا ده و از ده سال بوده باشد افزوده چون اشراف و اطلاق شیخ را احساس کرد فاطمه پیش بیاورد و شک از دلش زایل گردید هم سید محمود بن اسراف سیفر بای که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم گفت در یکی از سفرهای منزی رسید به با صاحب بشته مشغول مراحه بودم که شخصی ناشناس داخل حلقه حاضران گردید و نزدیک من شده بروست و پای من بوسه داد و گفت من شخصی از جماعت جنیان میباشم و سکنی ندارم در این مکان است و ما چون غصه بیده شمارا دیدیم شمارا دوست داشتیم انیک میخواهیم که بر طریقت خویش و آراش و فرمای پس من حجب اسسته عای او طریقه نقشبندی را تلقین او کردم و او بعد از ده حاضر حلقه میگردد و لی حسب من احدی ویرا البصار و مشاهدت

بیکر

نیکرد و او میگفت هر وقت مرا بخوانی که حاضر شوم اسم مرا بر ورقه بنکارد و در زیر پایهای خود بگذاری که در ساعت حاضر میگردم و هم از آن شیخ جلیل استماع افتاد که میفرمود در سفری که نسبت کشیم بر مقتضای آن جناب نزد من حاضر شده اند طریقت نمود و خواست نماز حقیقت نباتات و عقایق و اعشاب بر من عرضه دارد من بخوانم گویند آن جناب همواره ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین بود و لی شیخ را از حضور وی نفسه تی در طبع لطیف حاصل می آمد و می فرمود جز ناری بر مزاج این جنس غالب است بهر این و اخلاط اینها از او صاف رزیده و اخلاق رزیده آنچه را که متولد از حبه ناری میشود مثل غضب و کبر و انا و ما موجب میشود پس من خواستم حقایق کم که او را از خویش دور سازم گفتم از جنس جنیان زنی برآیم بخواه گفت من خود خواهری دارم خوشش و بی نظیر الا که تحت حکایتی باید معسر و حق دارم انچه در ای راستی حضرت شیخ است انما الفت و انس میان آدمی و پری در نهایت تفسیر است چرا که از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان حرکات و افعاله صادر میشود که انسان تحقیق آنها را نمیداند و صبر نمینداند کرد و لاحسم اسباب نزاع و جدال لازمالی این ایشان قایلیم خواهد بود و در این مکانی که میباشیم کی از صلی و اولیا بود از غلاد ختری خواست و فرزند وی از ایشان پییده آمد مکته و

آن شخص آتش می افروخت و بیک مشتعل جنبه فرزند را در آتش  
افکند آن شخص صبور می نمود و چیزی نگفت تا آنکه فرزند سی  
دیگرا ایشانرا بر سرید او را نیز بسبب داد پدر باز صبری کرد  
و اعتراض نیاورد و فرزند ثالث را نیز بر وجه دیگر که بخاطر  
دارم در نظر پدر نبود نمود آن شخص را دیگر توان تحمل نماید و سخت  
خشم گرفت و بآنک بر رویی و که سه فرزند مرا بکلاک ساختی  
جنبه در حال هر سه فرزند او را حاضر کرد و گفت اینها را بکلاک کردم  
برای تربیت بعضی از برادران سیرده بودم اینک فرزند ان  
خوشترن بگیر و بیارم که مرا بکلاک تو نشستن امکان نخواهد یافت  
این گفت و از نزد شوی سپید و با اینگونه ماجرای حضرت  
شیخ را بگوید و رخصت بصری پریان در خاطر خاطر خواهد حسید  
تم سید محمود بن اشرف میگوید شنیدم که زمانیکه شیخ تاج الدین  
در امر وجه بود یکی از زنان صاحب از مالیه مشرق زمین که شیخ  
مستقد بود در این کردید و بحضرت شیخ انجا کرد که برای بودی  
وی تو جوی منماید شیخ بعبادت ان زن رفت و بر حالت  
اورفت آورد که دید بر موت مشرف است پس او را در غنچه  
گرفت و در حال شفا یافت و انشعل را که اخذ فی الضمن میگوشید  
کار است در میان مشایخ نقشبندیان معمول که بیمار را در غنچه زمین  
گرفت بعبادت میسازند و شرط انشعل در نزد انجا است آنست  
که قبل از نزول ملک الموت مقبل شود و اگر ملک الموت نزول  
فرموده باشد باید لامحالہ مقفن روحی بفرماید پس اگر ان سید

بعد از نزول ملک در ضمن بگیرد باید موت بدل حوضی بجای  
او تو طین کنند چنانکه مشهور است و مسلم که خواجه خواصش  
قدس سرمد سره یکی از علماء در ضمن خویش گرفت و در صحت  
شفا یافت شیخ تاج الدین میفرموده است در یکی از ساعات  
و اوقات که عا در اقامه و غیث و خدارا حاجت خوانده ام  
و هر سه استجاب شده است یکی آنکه کسی را از جانب من گرفت  
نرسد اگر چه را بقضا طبیعت بشیر بر وی خشم گیرم و دویم آنکه  
گشت را از من زایل نماید سیم آنکه هر که را از ازل طبع نفیست که اخذ  
دستور عمل از من گرفته و مرید من گردیده باشد عاقبت نمک  
نصیب نماید و بمقامی از درجات بزرگان نایل نمیشود مگر آنکه  
انکس را مگر من سازد و از احقاد و ارادت بمن رویش  
بگرداند که در این تعذیر هر چه در حق او خواسته باشد بطلور  
رساند سید مذکور در سال خویش میگوید تا آنکه از انجلا م  
شیخ تاج الدین ظاهر میشود که او را کشف و شهود حاصل نبود  
و خود شنیده میفرمود که شیخ و مرشد هر طالبی صاحب مقام  
کشف است و یا نیست اگر خداوند شهود و کشف بوده باشد  
مرید را چون حالی پیش آید لازم نیست که بشیخ اظهار نماید چه او خود  
مقتضای دارائی مقام کشف از حالات مرید ان مستفاد است  
و هر که را هر چه لازم بوده باشد خواهد فرمود در اینصورت اگر چه  
عرض حال کند سواد فی را مرکتب شده است و اگر صاحب کشف  
نیست باید مرید حال خویش که پیش آید اظهار و عرض نماید



شیخ خود نیز از احوال ایشان پرسان بوده باشد این سخن را  
شیخ تاج الدین با مردان ملکیت محض اشارت زوم بر اهل راه  
و از اینجای مستفاد میشود که او را کشف و شهود و لکن آنچه از  
کیفیت سلوک او با مردان و اخبار از احوال ایشان مستفاد  
میشود آنست که او را سرشته ای تمام و اعلیٰ عظیم بر خوار و  
احوال بود خود را با نیزه گوار ما سبب یاقی افتاد که هر یک دلیل  
صدق این امر می تواند شد و گویا این قایم و اموری که من  
خود از اطلاع و اشرف او مشاهدت کردم از عالم فراتر است  
بود که اقوی و ارفع از مقام کشف است **باجمله شیخ تاج الدین**  
در انواع علوم و فنون صناعات زحمتهای کشیده بود و میتوان  
بسیار خوانده لکن بعد از علمیه به بر روی چندان از عالم بصورت  
و رسوم و علوم آن و اهل کردید که مقام آنقدر علمیه از لوح خاطر  
محکمشت و پس از تصفیه کامل علوم علییه و اشرفیات صنایع  
بر مراتب خاطر قایلش تا بدین گرفت مجدیک علمی مثبت که او را بر  
و تأیید آن و قوت کامل حاصل نباشد حتی اساتید بر علم چون  
مقام او را در لطافت و نکات فن خویش میگردید متعجب میمانند  
و بگذارد سایر مدارک غیر علمیه و صناعات متعارفه مثلاً  
او را رساله اسمیت مخصوص در انواع اطعمه و الوان خورشیدها  
و کیفیت طبع آنها و رساله اسمیت در علم فلاح و چگونگی  
غرس اشجار و رساله دیگر در علم طب و معرفت خواص  
نباتات و در صناعت کتابت نیزه خفی تمام و ربطی

کامل دارد و وقتی یکی از افاضل که در علم طب مهارت  
تمام و خدقی زاید الوصف داشت بر وی وارد و در قایم  
فن خویش و علم منطق و علوم عقلانی با او سخن در پیوست  
و چون با ستیختار و لیاقت تمام و اطلاع کامل شیخ برخورد  
در جرات افتاد و امانتین موجب سعادت و سی کثرت که  
داخل طریقت شد و بر برورش شیخ نقشبندی بسبب  
افتاد از جمله مشایخ و مرشدان شیخ تاج الدین سید  
ابن قوام چند می نقشبندیت که مولد و مسکن و مدفن او  
ملک جانپور بود از ملا و استاد که در شرقی و ملی مباحثه نگاه  
را در افتاد و است سید مرزبان و اولیا مشهور میباشد و از  
تصرفات عجیب و قوت جذب و سی اموری در میان جمعی  
نیکو میگردید و بعضی از صلی نخبه است که در میان منت  
محمدیه صلح بعد از قطب ربانی شیخ عبدالقادر گیلانی  
از احدی چندان خوارق عادات و غرائب گرامات  
و بدین تصرفات بطور رسیده که از سید علی بن قوام جانپور  
از جمله شیخ تاج الدین صاحب این عنوان میگوید از مردم  
شنیدم که رسم سید علی بن قوام رحمه الله علیه آن بود که  
در وقت خفای خلوت میکرد و در آن هنگام بروی خود غالب  
میگذاشت و در احدی را در آن حالت نیزه خویش را میداد و در  
بعد این رسم معروف را از سید علیه الرحمه شنیده و دیده  
بودند و در وقت صبحی داخل خلوت او نمیداد پس یکبار شخصی

از اعاب که همانا از اولاد است و حضرت سید بوده است در  
 خلوت او و در دین و عبادت خواست تا از خلوت خلوت منع  
 کند تا انت چو اعرابی بر من و بی ضایت نیامد و بلکه مهمتر  
 او ببعید رسید از اول خلوت نداده که گیتی اعرابی خوشتر را  
 تفرقه کرده نام برد سید بانگ بروی را که باین بگریز و پشت  
 درستی که اینجا است پناه بر گرفته خواهی سوختن آن شخص از هم گریخت  
 و خود را در پناه انداخته است پس ناگاه آتش از باطن سید  
 زبانه کشید و در انداخت بگرفت و تمام آن سوخت و بجز ریشه  
 چیزی بر جای نگذاشت ولی اعرابی سزاوارده و این واقعه دلیل  
 نهایت تقدار و کمال تصرفات است باری شیخ تاج الدین  
 از شیخ الدینش بطریق عشقه و طریقه قادریه و طریقه جیشیه  
 و طریقه داریه جمیعاً مجاز بود بلکه میگوید در باطن از جانب  
 رئیس هر طریقت اجازه داشته است صاحب ختم الحقیق  
 میگوید خود از شیخ تاج الدین شنیدم که فرمود من طریقت بگریز  
 از و حافیت بپوش بچشم الدین بگری رضوان الله علیه گرفته در  
 پنج روزی سلوک ایشانرا بر بروم و در آداب سلوک بگریز  
 سال منحصراً نگاشته و در اینجا چنین دستور داشته که مشی  
 و سلوک بگریز و باین تمام اطوار سبقت تمام میگرد و در هر طور  
 ده هزار حجاب طی میشود که سالک از آغاز تا انجام سلوک  
 ممتدا و هزار حجاب را در خواهد سپرد و مقام و اصلاص الی هم  
 خواهد رسید اگر چه شیخ الدین از همه رؤسا طریق در این

و مجاز بوده است ولی مرید از اجز سلوک نقشبندیه تسلیم  
 نمیفرمود و وارث و منید او در مکتوبی یکی از اصحاب خویش  
 نوشته بود که الکا بر نقشبندیه خداوند عزت میباشند و  
 باینکه مشایخ و مرشدان طریقت ایشان بفرشتی و آداب نقشبندیه  
 تسلیم نمایند رضایند هند من خود پس از آنکه از جانب اوست  
 باقی سلوک نقشبندیه مجاز گردیدم و تربیت مریدان  
 و تسلیم ایشان بطریقت نقشبندیه رخصت یافتم اگر کسی  
 بجز من میآید و بر آیین عشقه و چنبر هم دستور عمل میخواست  
 من درین نمیدانستم و مقید نبودم که البته او را بطریق  
 نقشبندیه تسلیم فرمایم بلکه هر طریقه که مرید خود طالب  
 شد ارشاد میدادم و تربیت مینوادم تا آنکه روزی وقت  
 غوث اعظم خواجه عبید الله احرار بجز و خواجه محمد باقی حاضر  
 گردید با او مشرب نموده بود که شیخ تاج از مطبخ ما بخورد و  
 سپس دیگران میگذاشتند و ما و او از نسبت خویش خارج مینم  
 خواجه محمد باقی معصومین داشته بود که این برابر او بنیاسیه  
 که من او را با کلام تمام آنگاه ماجر می نمودم و منم انتم  
 که بزرگان نقشبندیه بنیورند و بر تسلیم و تربیت مریدان  
 بفرط طریقت ایشان راضی نشوند علامه محیی درسیاقت  
 انساب شیخ تاج الدین بحضرت خواجه بها الدین و سند  
 اتصال سلوک نقشبندیه در اخذ طریقت از حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله وسلم میگوید حد طریق نقشبندیه



من اخوانه محمد الباقی و له من الخوجه الامتکون و له  
من مولانا درویش محمد و له من مولانا محمد فاضل  
و له من الخوف الاعظم عبد الله احمد و له من الشيخ  
يعقوب المجرى و له من حضرة الخوجه الكبير جلال  
والدين المعروف بنقشبند و له من امير سيد كلال  
و له من الخوجه عبد الخالق الحمد و له من قطب  
الاقطاب الخوجه محمد بابا السامی و له من حضرة  
الخوجه على السراستين و له من حضرة الخوجه محمد  
المجرى و له من الخوجه عارف دیو کوی و له من  
الشيخ يعقوب بن ايو بای الهمدانی و له من الشيخ  
ابى على الفارمدی و له من الشيخ ابى الحسن الخوجه  
و من سلطان المارفين ابى مزيه البساطی و له  
من الامام جعفر الصادق و له من قاسم بن محمد  
ابن ابى بكر الصديق رضي الله عنه و من سلمان الفارسي  
و من ابى بكر الصديق رضي الله عنه و من سيد الكاشاني  
صلى الله عليه و آله و سلم و التمسيد الى الامام جعفر عليه  
السلام على كرم الله وجهه و فاته شيخ تاج الدين قبل ان غرور  
يوم چهارشنبه مجد شم شهر جمادی الاولی از سال کبیر و پنجاه  
هجری در مکة اتفاق افتاد و صبح بخشنه در تری که در حیات خویش  
با منه کوه یقینان برای خود اما و نه ساخته بود مدفون گردید  
ضریحش در آنجا ظاهر است مردم بر این زیارت خانه قصد آنست  
می کنند

تاج الدین که می بین حسن بن سید بغدادی متوفی نوبی  
کشتش ابوالین و از بزرگان علمای ادب و نحو است در علم  
قرات و نحو و فقه و ادبیه مهارت داشت و از تشیخ  
روز چهارشنبه بیت و پنجم شهر شعبان از سال پانصد و بیست  
در بغداد روی او و هم در آنجا مشغول و در تحصیل علوم و کتب  
ادب استمال حبت پس از چندی از بغداد به مشق مسافرت  
کرده در آنجا توطن اختیار نمود و هم در آنجا وفات یافت  
احمد بن عثمان گوید تاج الدین که مدتی در فقه ادب و حد  
عصر خود بود شهرتش را از اطفال در و صفی بی نیاز  
دارد و گوی بسیار از شیخ را دیده و کرده از ایشان علوم  
فرا گرفت که از آنجا است شریعت ابوالسناوات سنجری  
و ابومحمد بن جناب و ابومضور بن جوالیقی و آخرا بن قاضی  
در بغداد سال پانصد و شصت و سه بود در این تاریخ بعد  
چوانی از بغداد مسافرت کرد روزگاری در شهر حلب توطن  
نمود و امر معاش خود با من رسید میگردانید گوشت بطعم  
و خشک را ابتیاع میکرد و بلا در و هم سیر و از آنجا بکشتاد  
کرد پس از چندی به مشق انتقال حبت امیر خردالدین فروغشاه  
ابن شافیه را که سپه برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن  
ایوب است صاحب گردید در نزد وی انتصاب مع مکاتفی  
تمام یافت و در صحبت وی بسیار صبریه مسافرت کرد و فرائض  
کتابخانه کتب نفیسه بسیاری تحصیل نمود و آنجا به مشق مرآت

کرد و در آنجا متوطن گردید طالبان علوم گردش فراهم شد  
از او استقادت نمودند و او را کتاب مشیخ است بزرگ بر  
ترتیب حروف بحکم از او مرتب ساخته تمام این خلکان گوید  
یکی از اصحاب تاج الدین مرا خبر داد گفت برادر سراسری محمد بن  
ختاب بخاری در بغداد نشسته بودم ابوالقاسم زعفرانی را  
دیدم از نزد چشما بوسید و آن آمد بر حالی که با چوب مشی میخورد  
زیر پای او از خدمت برف منقطع گردیده بود و در میان  
بوی اشارت کرده میگفتند این زعفرانیست و من خود خط  
تاج الدین دیدم در توصیف و تبحر زعفرانی اخبارات نوشته  
بود که آن زعفرانی اعلم فضلا العجم بالمرتبته فی زمانه  
و اکثرهم الکتابا و اطلاقا علی کتبا و بهر ختم فضلا و  
و کان مستحقا بالاعتراف قدم علینا فبما سئنا فستنته ثلث  
و ثلثین و حشما و درایت عند مشیخنا ابی منصور و بن  
الجبالی تقی رحمه الله تعالی مرتبین قادیان علیه بعض کتب  
اللغة من فرائدها و مستخرجها لانه لم یکن علی ما عنده  
من العلم لقاه و لاد و ایند عفا الله عنه و عفا  
یعنی زعفرانی در زمان خود در مرتبته اعلم فضلا می بود  
و تحصیل و اطلاق عش کتب عربیت از خلکان بیشتر بود و بوی فضلا  
عجم ختم گردید و از وی تحقیق بر سر تبه اعتراف می نمود  
در سال پانصد و سی و سه در بغداد بر ما وارد شد و من خود  
او را در مرتبه و مجلس شناسادم ابومصنوع بن جوالیقی دید اگر دم

که بعضی از کتب لغت را از او شنید بر جوالیقی مرتب است میکرد  
و از او اجازت طلب می نمود و زبیر از زعفرانی علمی را که نزد جوالیقی  
بود استقادت کرده و از او روایت نمود خداوند از او  
و از او خود را غاصص نماید تمام احمد بن خلکان گوید شیخ فخر الدین  
ابو طالب محمد که با من نمی معروفست این ابیات از تاج الدین  
برای من نوشت و نمود  
دع للمخجم بیکو فی سبلا لته ان ادعی علم ما یجهر علی لسانک  
تقره الله بالعلم القدم خلا الانسان بشکره فدر ولا اله الا الله  
اعده للذوق من امر اذ شکرنا و بکست العذتان ان الشکر ذلک  
یعنی و اگر از سخن را در گمراهی خود بر روی افتد اگر دانستن انچه را  
که در خلقت جاریست محوی کند خداوند خود و بعد از وی متوجه  
و مخصوص است تا انسان را در ان علم با خدا یتقانی شکر است  
و در فرشته را بحکم از وی شکر با خدای و ام برای ذری  
خود مهیا نموده و ایند و بهر تبه و اسبابی است یکی برای خدا  
شکر یک مستر و داون و دیگر دام نهادن تمام این خلکان  
گوید و تقی ابوشیخ بن دنان مندرضی این ابیات برای  
تاج الدین مکتوب کرده  
یا ذیل ذلک و فی من موی نعماء نصیر عن دوا کمال  
لا یخیر الله حالا قد جبالها ساد و بین الخفاة امثال الیبل  
الشوا فنتا حق العالمین به الیس یا سکن فیر بصیر المثل  
یعنی ای زید زیاده کند خداوند من تو را از مواهب خود و نعمت



که از روی انسان از ادراک آنها قاصر باشد و از آنجا که  
 که بگویم بهت کرده است تغییر ندیده ما را که در میان نجات  
 لفظ حال بدل و درین زمان تو بعد از سنه اوترین مردمانی  
 زانست مردمان در میان تو مثل نهند و بختی شاعر تاج الدین  
 این بیات که در زمان شیخیت و کبر سن انشا و مؤدود  
 ادبی لغز چوین و قطره ای که در غلظت و احوال و عارفان که از آنها  
 تنبیت فی علم و شنبه انصاف اعوام و الاعمال لا مثل ذوق  
 فلما اتانی صفتت صافی سالیح و صفتت اهل حق  
 غیله علی عری ذاکنت خالیبا و کوی علی لامع و الیغنی  
 و مید کفی مرالینم و وجهه صابر و جلد و اهل طبایف  
 و هانا فی حد و سیم حجتی لها غایب و غرض ابراق  
 بقول و شریقا و شلال غایب و صافی لا و حمر الله مشرقا  
 چهل معنی بیات گوید مردمانی بستم و اهل است نه کانی و شلال و اتحاد  
 و حال نه در طول نه کانی و مشرق در متن در نیت و تباکی است در عهد  
 جانی قضا نمودم که زمان نه کانی من طول کشد و عریا بدون شک  
 روزی هانی است خداوند برای هر کس مقداری تقدیر نموده پس چون  
 بمأمول خود رسیدم از نه کانی آنچه را که بدان مشتاق بودم کرده  
 خاطر من کرده مرا از حرکت سر که نه کانی طول عرو و علوس است بنگاه مغرب  
 اینک سنین عمرم نموده و یک رسیده و این سن با در سن عدد و در شیشه  
 خوشنما گشت مرا گوید تریاق مانند قوراسو و بخت و برای من جرات  
 خدایت تریاقی نیست مع الجود تاج الدین و در دوشنبه ششم شوال سال کشفه  
 در دمشق و قاضی وقت در بناروز او را در کوه قاسیون بجاک سپردند

تاسیون بفتح قاف  
 و بعد از الف سیم سوره  
 و بعد از الف سیم سوره  
 ساکن کون کون کون  
 مشرق در متن مردمان  
 مردمان خود را کانی  
 کشته و در آن کانی  
 و در هانا و در جلیله

در بناروز او را در کوه قاسیون بجاک سپردند

جنید بن محمد بن سید احمد از اقوال ارباب

از بزرگان عرفا و اجلار علمایست کینش لولعتم  
 اصلش از آنها و نداشت مولد و نشای و می بقدا  
 بحالات قدر و علو مرتبت در میان عرفا موصوف  
 بقنون فضائل و صنوف علوم در میان اهل حال معرفه  
 و او در ماه سیم بهر بر مدارج بحالات صوری و صوفی  
 و مقامات فضایل طایفه بر می باطنی ارتقا حجت و  
 چون بر طریقه و بهر علمی در هر وقتی بود و شخصی حال  
 سدا میکند علم عرفان در آن ماه بود و وجود  
 کمال یافت چنانکه پس از وی بیشتر می از بزرگان این  
 طبقه نسبت بوی درست کنند و او زیاده مقید بوده  
 کتاب و سنت رسول و در از غنا بهر شرع نبوی  
 قدم خارج نمیکند اشته و در هیچ علمی از اعمال ظاهر  
 و باطن توانستند علما و فقهای این عصر و بر ایراد  
 گرفت و زیاده محل ثوق هر طایفه از طولایف بود  
 و استاد وی در علم فقه ابو ثور را بر ایهیم بن خالد  
 که محمد بن ادریس شافعی هم در نزد وی تحصیل فقه است  
 نمود و بعضی گفت اند فقهائش بر نه سبب سفیان  
 ثوری بود و نسبتش در عرفان بحال خود سری سقنی  
 و حارث بن اسد الهی سبی است و شیخ محمد علی  
 قصاب و با بسیار می از مشایخ بزرگ و علمای

جلیل صحبت داشته از جلیل ابوالعباس بن سرج  
فقیه شافعی که شرح حالش گذشت گویند که چون  
ابوالعباس بن سرج در مجلس تحقیق و تدریس  
نشستی و از اصول و مباحث سخن را ندی بیانات  
و ایرادات کافی نمودی حاضرین و تلامذین از  
انگونه بیانات تعجب نمیدادند و زبان تحقیق آفرین  
میکشودند میگفتند آیا دانید که این منطق و بیان کرامت  
و علمای دیگر را نیست سبب چیست گفتند بیان  
فرمائی گفت این از برکت مجالست و صحبت مصطفی  
ابوالقاسم جلیل است و نیز آورده اند که روزی  
این سرج از جائی میگذاشت که وی در میان صحابه  
یا فاضول مشغول بود تلامذین از او پرسیدند که آیا جلیل  
اشخه میگوید از وی علم میگیرد گفت آن منعم  
اما این را میدانم که سخن او را خلوت و صلاحی است  
که حق بر زبانش جاری میشود و چنانکه میخواهد بفرماید  
در موفیات سه دوست و نو دوست در حجر  
النفار جلیل آورده ابوالقاسم مجتهد تلامذ  
الطریق و حامل لواء الحقیقه سید الطائیف  
تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ و فقه  
و فرید عصره و کلامه فی الطریق و اسرار  
الحقیقه مشهور مدون صاحب خاله السرخس القطی

و المحدث بن اسد الحاسبی و غیرهما من جلیل  
المشایخ و من صحبه من جلیل الائمة و الائمة  
الائمة ابوالعباس بن سرج الفقیه الشافعی  
و فقهه علی ابی ثور صاحب الامام الشافعی  
و قبل بل کان علی مذهب سفیان الثوری  
صاحب مذکر قال اولیا که شرح حال یرا میکارو  
بدینسان در حق وی نگاشته شیخ الشیوخ ابوالقاسم  
جلیل بغدادی عالم بود و امام اند جهان و در احوال  
علوم صورت و معنی کامل در معاملات و ریاضات  
و مکاشفات شامل و در کلمات لطیف و اشارات  
عالمی بر همه سبقت داشت و از اول حال تا آخر کار  
پسندیده و محمود و مقبول همه مشرق بود و جلیل  
میوانی او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است  
و بهر زبانها ستوده و هیچکس بخلاف سنت بر زبان  
و لسان او انکشت نتوانست نهاد و اعتراض نتوانست  
کرد و او متقدما علی الملک و پیروی اصحاب حال  
بود و او استاد الطائیف میخواندند و لسان القوم  
گفته اند و اعراف المشایخ نوشته اند و طوائف  
العلماء دانسته اند و سلطان المحققین پنداشته اند  
در شریعت و طریقت بنهایت بود و در عشق و شور  
بی نظیر و در محبت و حضور بی بدل و بیشتر مشایخ بغداد



و از باب طریقت مذہب او را داشته اند و طریق  
او سکر است و نحو برخلاف طیفوریان که اصحاب  
سلطان العارفین بایزیدند که طریقی ایشان خوا  
اثبات داد و در زمان خود مرجع و مقتضای جمیع مشایخ  
طریقت بود و او را تصانیف بسیار است همه در  
اشارات و حقایق و معانی و او اول کسی است که  
علم اشارت و توحید منتشر کرد و صحبت محاسبی یافته  
و خواهرزاده سهری قطبی هم خال خود را مرید بود و چنان  
وقتی از او پرسیدند که هیچ مرید را از پی درجه بلندتر بود  
گفت که من جنید را درجه بالایی درجه من است  
و جنید هم در دو شوق و عشق بود و در شیوه تر  
و کشف توحید شافی رسیده داشت و در محاسن  
و مشاهد و فقراتی بود اثنی صاحب نجات  
الانش کویده که وی از اندو سادات این قوم است  
و بسیاری از بزرگان این طایفه نسبت بوی  
کنند مانند شیخ ابوسعید خراسانی و ابو محمد روی و ابوالوا  
نوری و شیخ شبلی و غیرهم شیخ اجل ابوالعباس  
ابن عطار گوید اما منکف هذه العلم و مرجعنا  
المقتدی به الجنید پیشوای ما در علم عرفان  
و بازگشت و پیروی ما بجنید است و قتی غلیف  
بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مراد تو ادب

توان گفت که نیم روز با جنید صحبت داشته ام و  
مرادش این بود که هر کس با جنید نیم روز صحبت داشته  
باشد از وی ترک ادب نیاید چگونه بیشتر مصاحب باشد  
شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل بصورت پیری است  
در آمدی بصورت جنید بودی جسم او گفته از این  
طایفه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده  
جنید بغدادی و ابوجعفر بغدادی و ابوعثمان حری  
بنیاد بود در ششون فضل و مقامات علمی و بی فنی  
در مراتب انجمن آورده که چون عبداللہ بن سعید بن  
کلاب که از فضلاء معاصری بوده و کما فی در رد  
معنی از مذاهب و وره اسلام نگاشت و قتی یکی  
از مشایخ از وی سوال نمود آن کتاب که در رد  
و تخریق مختلفه اسلامی نگاشتی آیا چیزی از این  
آن با فحشیت یا با تمام رسید گفت تمام قرق مختلفه  
برشته تخریر در آمد الا غایفه که استعاره صوفی گویند  
که باید نگاشته شود آن شیخ بدو گفت اینک این  
طایفه را امام و پیشوایت بهتر ازین است از چیزی  
سوال کنی و چون اطلاع بر حالت انطیقه پیدا  
نمائی تا از روی بصیرت آنچه باید و شاید بکاری  
وی مکتوبی بجنید نگاشت که شما را مذہب چیست  
و طریقه چه جنید در جواب نگاشت

ان مذہبنا افراد الصمد عن محمد ثمان وھجر  
الاخوان والاوطان ولسیان مایکون  
وماکان عبید اللہ بن کلاب چون انجواب بظ  
وی بدید زیاد و تعجب نمود باخو گفت چنین کسی را  
باید دید و حضورا با او در مذہب مناظرہ نمود تا واضح  
کرد و کرا نطایفه را طریقتہ و رفقا را چہ باشد پس  
مجلس شیخ اجل در آمد زیادہ شخص اورا باو آب ظاہر  
اسلام آراشد دید و از صفات ذمیرہ پر است  
پس ابتدا از توحید از او سوال کرد شیخ بعباری  
کہ مشتمل بود بر موعظ و حکم و اسرار معارف  
امم بیان نمود ابن کلاب گفت یا شیخ این بیان  
اعادہ کن شیخ بہ بیانی دیگر بتغیر عبارات و الفاظ  
پیش بیانائی نمود کہ بیچکس را آن تقریر ممکن نبود  
انگاہ گفت یا شیخ افسوس درک صحبت نکردن  
بیکطرف کہ تا کنون این کوہ بقتیر ندیدہ نشنیدہ  
بودم شیخ بدو گفت اگر خواہی ان تقریرات را  
بتر و من الماکن و مطلقا ان پرواز تا درک کلاب  
عالیہ غائی کوید مدت زمانی بیانات اورا میگاشتم  
و در نزد وی مشرتا مینوادم در آن ضمن بعضی  
مقامات از وی دیدم کہ خود علوشان اورا  
و لیلی و اصنع و تبسیانی لایح بود حکایت کردہ

کہ وی در ایام کودکی در کزری باکو و کان بارے  
میکرد و سری سقطی از ان محل عبور مینمود چون  
محل امتداد دید و توجہی کردہ و گفت ما نقول  
عن الشکر یا غلام چہ کوئی در سپاس خداوندی  
ای سر گفت الشکر ان لا استعین بنجته  
علی معاصیه سپاس است کہ بجا نعمت بہارت  
کنند بندہ بر نافرمانی سری از بیان وی تعجب نمودہ  
گفت از ان میرسم کہ خداوند بہرہ تورا در زبان  
تو متار وادہ باشد چنید کہ چو سہری صاحب  
نفس کامل بود و سوار و از ان سخن ترسان بودم  
و پیوستہ در تہذیب خود میکوشیدم تا وقتی دیگر  
مجلس او در آمد من بکنای کرد و از من پرسید چہ  
میخواست پس زیادہ سرور گشت و گفت از  
خدا متعالی ہمارہ درخواست مینوادم کہ وداع  
من را بردست دوست نیکو کار یا خویشی موفقی بزند  
اکنون تو آنی کہ من میخواہم تو مویہ و موفقی بہتر  
امیت کہ از امروز مجلسی بیارائی و خلق را با اب  
موقت کشائی از انکہ خود را لایق ان امر میندیشتم  
یکہ روزی تعلیل نمودم تا انکہ حضرت رسالت را در شب  
حبہ بجا دیدم بسوی من توجہی فرمودہ و از زبان  
محبہ بیان این کلام فرمودند حکم علی الناس



چون بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه سهری  
رفتم چون در کوفت از درون خانه سهری  
بر آوردم آنقدر گفتی تا مرا گفتند که بوسی چون بر  
رفتیم روی چشم من پیوسته و گفت اکنون  
که اذن کلی یافتی در این کار درنگ منهای که بسی  
مصلح درین ضمن است گوید صباح امروز مجلس  
منتقد نمودم و آغاز سخن کردم این خبر در بغداد  
انتشار یافت از هر سوی جماعتی نزو من بجهت  
استماع کرده اند در آنحال جوانی تر سالهاست  
مسلمانان آمده در آن مجلس با شاد و روی من  
کرد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول  
رسول الله اتقوا من فرائسه المؤمن فانه  
ینظر بنود الله چه چیز است ترجمه گفت پیغمبر خدا  
که سهرموده است هر چیز را از تنهای هوش  
خدا می چه دیدار و نور پروردگار است پس بجهت جواب  
سوال آن جوان ماسعتی سر در پیشانم دانستم  
که او دایت کرده شده است آنجا سهر بر آوردم  
و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است  
آن جوان فی الحال اسلام آورد جماعتی پرسیدند  
از کجا بر حالت وی می برود گفت اگر این علم را  
توانستی گفتن از کجاست پوشید ما آشکار گشتی

یافتی در ذیل انجکایت گوید که اهل حال انجکایت را از  
برای وی می گفت کرامت گفته اند و مرا عقیدت است  
که در این امر و کرامت است یکی اطلاع و یکی  
بر کفر آن جوان چه در خطا هر در لباس مسلمان بود  
و دیگر دانستن می بر آنکه می درنگ اسلام خواهد  
آورد و نیز نقل است که او از کودکی زیاده تیز  
هوش و باادب و با فرست و طلبکار اهل حال  
بود روزی از دوستان آن خانه آمد پدر خود را  
کرمان دید رسید که سبب کریم توحیت پدرش  
گفت امروز از زکات مال قدری زربن و خال  
تو سهری فرستادم قبول نکرد از آن میگوید که هر  
عمر خویش را در سهر این شیخ تلف کردم و این خود  
هیچ دوستی از دوستان او را نیشاید گفت  
زربن دوتا بدو و هم پس زربن است و خانه  
خال خود رفت در کوفت سهری از درون خانه  
صدای بلند کرد که کیتی خود را شناسانید در کشتی و  
زربن سهر دوی نهاد و گفت این زربن قبول  
نخواهم کرد پس بدو گفت بان خدای که با تو فضل کرد  
و با پدرم عدل که زربن استبان که فرضیه است  
از جانب پروردگار سهری از بیان او تعجب کرد  
و گفت خدای بامن چه فضل کرد و با پدرت چه عدل

گفت با تو افضل کرد که درویشی داد و با درویشی  
حالت غریبی و استغنا بخشید و باید رم آن  
عدل کرد که او را بدین مشغول کرد استیغنا کنونی این  
چیز است که باید قبول کنی تا فریضه زکات از گردن  
و می ساقط گردد و سر از سخن وی بسیار خوش  
آمد و گفت ای فرزندی پیش از آنکه این زر قبول کنم ترا  
قبول کردم پس زرها قبول کرد و او را در دل خود  
جای داد و مضمون کلام جنید است که خوا چه  
عبد الرحمن بنظم در آورده  
درین عالم اگر سودیش در پیشگاه الهی شوم کردان بدرویشی  
تقل است که در او ایل یام تمیزی بعد از پدر در دکان  
وی ایلمینه فروختی و هر ساعت بدکان در شدی  
و پرده انداختی و چند رکعت نماز گذاردی و می  
برین کار بود تا آنگاه حال بروی متغیر شد دکان  
ریا گرو در دهنر خانه سهری گوشه بود در آن گوشه  
نشست و با سبانی حجره دل مشغول شد و سجاده  
در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق در خاطر  
او گذر نکرد چند سال همچین نشیبت و چون نماز خستن  
بگذاردی تا صبح بر پایی ایستادی و می گفتی الله و با  
و ضوی نماز خستن فربه بدار و می گذاردی  
خود گوید که چون مدتی بر این نسق برآمد مرا کان افتاد

که بفرمود

که مقصود رسیدم در حال حاتمی اواز داد که یا جنید  
گاه آن آمد که گوشه زنا را تو بنجام گفتم الهی جنید را  
چه گناه ندانی دیگر در رسید چنگاه خواهی بدتر  
ازین که تو هستی جنید ای بر کشید و سر در کشید  
و گفت

من لم یکن للوصال اهل فکل احسانه ذنوب  
از آنکه شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد هر کسی که کرد  
بر او کسافه نویسد پس در آن گوشه همچنان نشست  
و بهمدش تا بصبح الله التمسکیت مخالفان و  
حسادان زمان در کار او دراز کردند و قصه او را  
با خلیفه المتعبد علی الله گفتند خلیفه گفت بی حجتی  
او را منع نتوان کرد و گفتند خلق بسجن او رفته رفته  
در فتنه می افتند باید اندیشه رفع فتنه شود و آن  
ایام کثیر که از برای خلیفه آورده بودند در نهایت  
حسن و جمال که در بغداد و بزیای او زنی نبود خلیفه  
گفت تا او را بزور داسه زیاد کراهنها سار استند  
و جراحه نفس بر او بستند و لباس قاهر بر او  
پوشانیدند آنگاه بدو گفت که باید بفلان مکان  
نزد جنید روی و تقاب ارز وی خود رداری و بدو  
بگویی که مرا مال بسیار هست و از تو نیادلم گرفته است  
و از روی خدمت تو دارم که مرا برنی قبول نمائی



که در صحبت تو روی بطاعت حق تعالی نمایم و انقدر  
که توانی در این باب جهد نمایی و جالبوسی کنی  
که او بر سر میل آید کنیزک فرمان خلیفه را قبول  
نمود پس خادمی را بفرمود تا بر اثر روی روان  
کرد و او را محال را مشا به نماید که حالت کنیزک  
بالا و چون شود کنیزک کفایت خلیفه نزد وی در آمد  
تغایب از روی برداشت چون نظری بر روی  
کنیزک افتاد سر در پیش افکند کنیزک زبان برگشاد  
و آنچه را بدو تعلیم کرده بودند گفت و بجای آورد  
وی همچنان ساکت بود و آن کنیزک الحاح نمود  
و حسرتی از اعضای خود را بیرون افکند  
چون حرکات زشت آن کنیزک از حد گذشت  
سر بر آورد و گفت آه و درود میداد در حال  
بنیاد جان باد خادم خلیفه چون آن حال بدید  
بدرنگت خلیفه را خبر داد و از آن خبر آتش در جان  
خلیفه افتاد و از کرده پشیمان گشت و گفت هر که  
باینکار آن کند که نباید کرد آن بسیند که نباید شد  
دید در حال بر خاست و بنزد وی رفت و با خود  
می گفت چنین بزرگی را ترک اولست بنزد خود خواند  
چون خلیفه منبر روی درآمد در کمال مسرتی گفت  
یا شیخ چگونه دلت رضا داد که لعبتی را با آن جمال

و کمال نابود نمایی گفت ای خلیفه ترا شفقت بر من کن  
چنین است و امارت این که میخواهی یا ضایع  
و محایات چند ساله مرا بر باد می من در این  
کسبتم او کند که میتواند و او کرد که کرد پس خلیفه  
از کرده در نزد او معذرت خواست و محل خدمت  
معاودت نمود پس از آن کار روی بالا گرفت و  
کرامت و آوازه فضیلتش در اقطار عالم رفت  
و انتشار و اشتها یافت و در تر جردی کشانند  
که او از بدایت حال جا به بر رسم علای عصر پوشیدی  
و از طریقه ظاهر شرع ذره خارج نمشتی و وقتی  
مردمان وی بدو گفتند ای پیر طریقت چه شود  
اگر برای خاطر صاحب خود مرقع در پویشی  
گفت اگر بد استی که مرقع کار بر میاید از این روش  
مرقع ساختنی و در پوشیدنی و لیکن هر ساعت  
در باطن ماند می کنند  
لیکن الاعتبار با محققه انما الاعتبار با محققه  
کرامت بجز خدمت خلق نیست تسبیح و سجاده و دولتی  
خود حکایت کرده است که من در بدایت حال  
اخلاص از حجامی آموختم که وقتی بکد بودم مرد حجام  
موسی محاسن خواج را اصلاح میکرد بدو گفتم آیا  
موسی سر مرا نیز توانی بی اجرت از بهر خدای

بستری گفت تو انعم و منت دارم و چشم خود پر آب  
کرد و آنجا احسب را کار تمام گذاشت و گفت  
برخیز که چون حدیث خدای آنجا کار نباید کرد  
پس مرا بجز مت تمام بنشیند و بوسه بر سر و مو  
من داد و میم بست و پس کا خدی بیرون آورد  
که در آنجا قراضه چند بود گفت این را نیز بگیر و حاجت  
خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی  
که مرا رسد با دو هم پس در بها بخند و زان بصره  
کیسه نزد مرا فرستد و برداشتم نزد آن مرد بروم  
گفت چیت گفت نیت کرده بودم هر فتوحی که اول  
مرا رسد بتو هم گفت ایرو مگر از خدای شرم ناری  
نه تو گفتی از برای خدای موی مرا بست و من نیز  
از برای خدای کردم و حال چسبیری آورده کرد  
عوض من بی پس پرسید از من که چکونی در نفس  
که در او داروی او گردو یا نه گفت آری چون گفت  
او کنی در او داروی او شود پس از نزد من  
برخاست و بر رفت مرا از اراوت و اخلاص می  
نیاده تعجب حاصل آمد و هم خود حکایت  
کرده است که در شب تاری عقید طواف داخل  
مسجد الحرام شد که بی مانع و اجتماع خلایق طواف  
بعل آورده با ششم ناگاه کنسیرکی دیدم که مشغول

طواف است

طواف است و این اشعار میخواند  
ای احسان بخند گفتد که من فاصبح عتقک خدا ناخ و جنب  
اذا اشتد شوقی هام تلک کذ و ان دمت قریباً من جلیق تقریبا  
و یسید و فافق ثم احیا بجله و یسید حق الذی اطر با  
یعنی سه بار نزد من و پنهان نمودم دوستی و او که بسا  
انکه پوشیده ماند پس صبح کرد و نزد من و حالش که خواند  
بود خطبه و دوستی را بر سر می دل من و سخت محکم  
نیت بود هرگاه سخت کرد و از روستای من حیران  
میکرد و دل من بیا و او و هرگاه خوانان نزدیکی او  
کردم نزدیک میکند مرا بخود است کار میشود و نا بود و  
مرا بعد از ده میگردم بیا و او و میبختی نزدیکی او من  
روی غناید تا آنگاه که راحت می یابد جمع من و نشاط  
میاید پس نزدیک او رفتم ای کنیز کن ای ترا شرم  
از پروردگار میاید که در چنین موضع و این مکان  
اینگونه اشعار میخوانی آنگاه و کتابی من نمود و گفت  
ای جنید

ول الله الم استرنه اهر طیب الموسن  
ان الله مشردن کاستری عن وطنی  
آخر من وحیدی به نخبه هیقنی  
اگر در این وقت که همه مردمان در خواسته مرا خوانی  
میبود و این مکان میسیدی مرا و از خوبی خوابت را



آن دوری نمی جستم چه خواب کوئی از دیدن من  
 کرخیه چنانکه وطن از من دوری نموده میگردیدم  
 از وجودی که از او من رسیده چه دوستی او مرا  
 حیران نموده است پس گفت ای جنید تو بطواف  
 خانه آمدی یا بطواف صاحب خانه گفتیم بطواف  
 خانه پس سر خود بسوی آسمان کرد و گفت  
 مسجانت ما اعظم مشیتک فی خلقک خلق  
 کالاحجار بطوفون بالاحجار پس این اشعار  
 گفته برخواند  
 بطوفون بالاحجار یغون قریبه  
 الیک وهم اضعی قلوبا من الضحی  
 و قاهوا فلم یدروا من التبدین هم  
 وحلوا محل القرب فی البطن انکر  
 فلو اخلصوا فی الوضعات صفاتهم  
 وقامت صفات الود للحق بالذکر  
 یعنی میگردید بر امون سنگها و چشم دارند نزدیکی  
 پروردگار را چنان دارند که بسوی او میسر و نرسد و  
 آنها را در لهما فی است سخت تر از سنگ بزرگ  
 نمی بینند که بی آرام و سرگشته اند در بیابان بی آب  
 بلاکت از اندوه و غم و میبایند در جای نزدیکی  
 با پنهانی حیثا اگر صافی گردند در دوستی از نظر

پنهان شود صفات آنها و برپای میسارند  
 صفات دوستی را در درگاه پروردگار ندکند  
 یا در حق سبحانه و تعالی در اخبار وی آورده اند  
 که روزی شبی گفت اگر حق تعالی در قیامت  
 مرا محضر گرداند میان دوزخ و بهشت من و خرا  
 اختیار کنم از هر آنکه بهشت مرا دهن است و  
 دوزخ مرا حضرت اوست و هر که مرا خویش  
 بر مراد دوست اختیار کند نامرد باشد چون این  
 خبر را بداند عارف کامل داند گفت شبی کودکی  
 کرده است اگر مرا محضر کنند بچیک خود اختیار  
 کنم گویم بنده را اختیار چه کار هر گاه که فرستی  
 بروم و هر مکان که بداری بیاشم من آن خواهم  
 که حضرت تو خواهی و از این حکایت ارشاد میشود  
 مرید بتغویض و باز گذاشتن امور در اختیار  
 حق و هم از اخبار اوست که نقل کرده اند  
 که وقتی یکی از بزرگان و اهل حال سبزدوی بر  
 درین راه ابلیس را دید که میکشید چون بزود  
 انفار کمال سید دید بر گشتی شمع گرفته او را  
 سیاست مکنند چون نشست و صحبت از هر سو  
 در پیوست بدو گفت ای شیخ در اخبار دیده  
 شده است که ابلیس بر فرزند آدم نگاه چیره

کرد که او چشم آید و این عیب است با آنکه تو در شمی  
المیس میگفت گفت نمیدانی اگر ما در شمی شویم  
خشمی است بخود نه بغیر چون چنین است بر ما و  
دست نتواند یافت

خشم ما و علم ما الدوس جمل اللهم مانی ان کس  
چون بودیم از حواس و احوال حق بود ما که همه صبح و عصر  
چونکه ما نمیتوانیم اندم زبوت پیش ایندم هر که دم زد کافرا  
چون چنین است بلیس از ما که زید مکر با چشم ما اگر  
آن بودی که حق تعالی امر فرموده است  
که بگویم اعوذ بالله من الشیطان  
الکریم من هرگز استعانت نخواستی او را  
برامثال قدرتی نیست و تباعد حق نتواند از  
اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است  
مرد را بر آنکه مرد متراض و اهل تسبیح و سلوک چون  
مقامی یافت و ساوس شیطان را را و تاثیر  
نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس  
وی نشسته بود در آن حال گفت لا حول و لا  
قوة الا بالله العلی العظیم  
گفت گفتار زبان کار تنگ و دلانت و تنگ و لی  
از ناداشتن رضا بود تقضای دوست یعنی  
آنچه رسد از نیک و بد باید شاگرد و صابر بود و تقضا

الهی و راضی باید گردید و تسبیح حکایت کرده اند  
که وی چون در توحید سخن را ندی هر بار ببار  
و کبر و بیانی تازه تقریر آغاز کردی که خشم  
هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در آشنای  
استماع گفت الله و زار زار گریست و وی  
گفت ای شبلی اگر خدا غایب است و اگر غایب  
غیبت است و اگر حاضر است در حضور حاضر نام  
او بدون خلاف ادب و ترک حرمت  
در مناجات بی زبانان هر چه خواهی بگو و بگشای  
و از این بیان ارشاد کرده است مرد را بر آنکه  
در مجلس نشد همه باید گوش بود و جمله هوش  
و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب  
رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که  
وقتی در جامع بغداد با انتظار خیاره نشسته بود  
با جماعتی از مردان و عسیره که بر آنجا زنه بنام  
گذارند در آن حال فقری که اما صلاح از وی ظاهر  
و بهویدا بود برخاست و از مردمان سوال نمود  
انگرفت کامل را بخاطر کشتن کاین مرد را عقل  
صحیح و اعضایی عیب است اگر کسب نمودی و لی  
سوال بر خود نه پسندیدی بهتر بودی چون بخانه  
رفت و از مندر ایض و از کار فزاحت یافت تعشی



کرده که او بخشم آید و این عیب است با آنکه تو خوشی  
المبیس میگفت گفت منیدانی اگر ما در ششم شویم  
خشمی است بخود نه بغیر چون چنین است بر ما او  
دست تواند یافت

خشم ما و حلم ما الدوس جلا اللهم مانی ان کس  
چون بودیم از خواست او بهتر حق بود ما که همه صبح و عصر  
چونکه ما پیشیم اندم ریخت پیش اندم هر که دم زد کافرا  
چون چنین است المبیس را که میزد و میزد که بخشم ما اگر  
ندان بودی که حق تعالی امر فرموده است  
که بگوئیم اعوذ بالله من الشیطان  
الکرهیم من هرگز استعانت نخواستی او را  
برامثال ما قدرتی نیست و تبا شد حق نتواند از  
اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است  
مرد را بر آنکه مرد متاض و اهل سیر و سلوک چون  
مقامی یافت و سادس شیطانی را بر او تأثیری  
نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس  
وی نشسته بود در آنحال گفت لا حول و لا  
قوة الا بالله العلی العظیم  
گفت گفتار زبان کار تنگ دلاست و تنگ دلی  
از ناداشتن رضا بود بقضای دوست یعنی  
آنچه رسد از نیک و بد باید شاکر و صابر بود بقضا

الهی و راضی باید گردید و نیز حکایت کرده اند  
که وی چون در توحید سخن راند می بر بارعبار  
و میکرد و بیانی تازه تقریر آغاز کردی که خشم  
هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در آشنای  
استماع گفت الحمد و زار زار گریست و می  
گفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب  
غیبت است و اگر حاضر است در حضور حاضر نام  
او بدون خلاف دوست و ترک حرمت  
در مناجات بی زبان می هر چه خواهی بگو و لبش می  
و از این بیان ارشاد کرده است مرد را بر آنکه  
در مجلس مرشد همه باید گوش بود و جمله هوش  
و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب  
رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که  
وقتی در جامع بغداد با انتظار بنشینده بود  
با جماعتی از مردان و عسیره که بر آنجا زده نواز  
گذارد در آنحال فقیری که آثار صلاح از وی ظاهر  
و جوید بود برخاست و از مردمان سوال نمود  
انتظار کامل را بنحاط گذشت که این مرد را عقل  
صحیح و اعضایی عیب است اگر کس نبود وی دلت  
سوال بر خود نرسیدی بهتر بودی چون بخانه  
رفت و از منبر ایض و از کار فراغت یافت تعشی

کرده و بخت بهانشب در خواب دید که خوابی  
کترده و طبعی در پیش او نهاده اند چون سرپوش  
برداشت همان مرد سائل را دید بر طبق  
نهاده اند و گفتند از این کوشش تجز کفتم من  
کوشش آدمی چگونه تجز کفتم پس چرا کوشش  
بدن آند و بیگناه را در مسجد مسلمانان خوردی  
خود گفته است دانستم که آنچه کردی از او مرا بخاک  
گذشت غیبی بوده است بدل آنگاه برخاستم و  
طهارت کردم و دو رکعت نماز بگذردم و بطلب  
آند و پیش پیرون ادم اورا دیدم بر لب و جلسته  
و بعضی تره ریزه که خورد کرده بودند بر سر آب  
گرفته و میخورد پس سر بر آورد و مرادید که بسوی  
او میسر و مگفت ای جنید توبه کردی از آنچه  
در حق ما اندیشیدی گفت آری مرا حلال کن گفت  
الکون برو و پس در حق ندگان حق بیو جی  
حیال به بندیش و این نایه بر خواند هو الذی  
يقبل التوبه عن عباده و يعفو عن سيئاتهم  
و يعلم ما تفلون اوست انخدالی که می پذیرد  
توبه را از بندگانش و میگذرد از بدیها و میداند آنچه  
میکنند پس گفت ای جنید خاطر نگاه دار و یک  
لحظه از خود غافل مشو که راه بسیار باریک است

و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را  
بر آنکه بی تامل نباید در حق سبندگان اندیشه بد  
در خاطر گذرانید چه شاید امری در باطن بود  
که بدان بی توان بود و از غرایب حکایات  
که خود نقل کرده است این است که گوید شبی  
الجلس را در خواب دیدم عریان اورا کفتم این  
چه حالتیست ترا و چرا که حجاب تنگش از خلافت کفست  
این ناز که می بینی چگونه توان در جگر او میان  
اورا اگر میشد که انبث را آدمی محسوب داشت  
از اینها ناشی نمیشد حرکات طفلان مانند اوقتی که  
باکوی بازی میبایند اما آنها بی که باکوی بازی  
می نمایند غیر از این جماعتی است که نام برده شد  
گفتم آنان چه طبقه از مردمانند گفت آنها جماعتی  
هستند که اعتکاف کرده اند بجان خود در مسجد  
شومینه بدنه های خود را تحیف و سینه ها سوزان  
کرده اند بجان آنکه الله تعالی را می طلبند با آنکه  
در احوال و افعال خود کاذبند گوید در آنحال از  
خواب بیدار شدم بجهت آنحضرت روی مسجی شوی  
نهادم سه نفر را در گوشه مسجد دیدم چون مرا  
دیدند سرهای خود بر قع فرو بردند آنگاه دیدند  
که من روی بآنها میسر و م که از حالتشان اطلاع



بدانایم یکی از آنها سر خود از مرقع بیرون نمود  
و گفت ای جنید بر حکایت ابلیس مغرور نشو که  
اقوال آنرا و در دراصلت و کرامت اندازد  
و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بشوین  
و مقامات ابل حال و در احوال مالی ضلال و گرفتاری  
او تا دو ابدال و بیشتر خود حکایت کرده که  
سالهای گزشت که طالبان بودم و مفتی  
ابلیس را به سیم تاروی بر در مسجد استاده بودم  
و دم پرسی از او و میباید از ویدن وی مرا  
و خستی دست و او پرسیدمش گفتمی که مرا از دید  
تو خوشی در دل پیدا کرد گفتم من آنم که سالهای  
در از از و داشتی که مرا به سیم گفتم خواهم بدانم  
تا چه چیز باز داشتی تو را از سجده و او گفتم یا  
شیخ تو می پسندیدی غیر او را سجده کنم گوید من  
در جواب متحیر بادم ندانم که او را کوی که دروغ  
میسکونی اگر تو او را سجده میکردی منم بدان در  
نیز متقاعد بودی و از امر او سیر و نرفته و بنابر  
تقریب نکردی ابلیس چون این کلام شنید فریادی  
کرد و گفت ای جنید باند که مرا سوختی و از نظر  
نماید کردید و بیشتر از غرایب حکایاتی که خود  
نقل کرده است این است که گوید در یکی از اسفار

خود و قتی گذارم شهر کوفه افتاد بر در خانه یکی از  
بزرگان ان شهر عبور کردم عسارتی دیدم که در خوشی  
و استیقام بنا عدل و نظریه داشت و در خوشی  
و صفا بدیش میرتوبو جماعتی از سنده و از او بخت  
مشغول و در نعمت و خوشی حال مستغرق و از بعضی  
از عرفات انخانه صدای غاریه شنیدم بلند بود و این  
اشعار میخواند

الا یا دار الایضاح من ولا یعیث لبنا کناک الی  
فتم الذار انت الک صیف اذا ما الصیف اعوز الملک  
یعنی انخانه عالی هیچگاه از هیچ راه داخل نشود بر تو  
اندوه و بر آنکس که نشین نماید در تو دوست زمانه توان  
مرا و بازی نماید چنین گو خانه هستی از برای هر وارد  
که آن میهمان را روی سوار و حاجت بدان  
مکان خواهد بود گوید زمانه برین برگزشت  
و قتی دیگر گذارم بد انخانه افتاد دیدم که آثار خرابی  
بدان خانه روی نموده و سیاهای بجای سپیدی  
بر دیوارها پدید آمده و آیات خوار می و زلفت  
از انجا ظاهر و هویداست بچنانکه مصنون اشعار  
شاهد حال این بیان است

ذهبت محاسنها و باقیها  
فان تبدلت من انهارا جیث والذهر لایبقی مکانا سالما  
ومن السمر و به با غلام و اغما

یعنی برقت نیکو نیانی که در آنجا بود و تروکت شد  
 مرا آنجا که راعی و اندوه از آن روز که روزگار  
 میگذرد پانیده جایگاه را بحالت اصلی خود بجای  
 انس و سروری که در امکان بود اندوه و ترس  
 از برای صاحب اوست و نیکو نباشد انشا و  
 که عاقبت مار گردانده و منتهی شود بالبدن مانع نمائد  
 نماست که گوید از یکی از اهل آن کوی سوال نمودم  
 از آنجا که گفت صاحبش که موی سبیل و بادولت بود  
 برو و این بکشی که می بینی بدانها روی کرده است  
 که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را  
 که هیچگاه کوبیده نشد بگفتم جاریه از اندرون خانه  
 با صدای صنیف جواب داد که کسی کوبیده در گفتم عرض  
 از آنست که با آن آن بجهت و سرور و آن آمد  
 و آن خدام و غلامان چشیده جاریه را از گفتم  
 گریه و ست داد و گفت ای شیخ کافرانید علی  
 سبیل العادیه ثم نقلتم الاقدار الی  
 دار القادر و هذه عاده الدنیا مترحل من  
 سکن فیها و تسبی الی من احسن الیها گفتم ای جاریه  
 سبب پرش من از این خانه این است که وقتی گذارم  
 به اینجا افتاد و صدای جاریه را شنیدم از آنجا  
 که گفتی میگرد و این بیت میخواند



الا یا دار لایید خلاص من آنچ سپید میگرد و بکشت  
 و گفت خدای میداند که منم آنجا ریه با ستم نمانده است  
 از تمام امانت این خانه عنبر از من پس وای بر  
 آنکس که عزت دنیا را مغرور میگرداند و تجملات  
 و تیوی منسرفته گرداند و کفتم با آنجا که تراست و  
 بر بعضی امور اطلاع داری چو هست که تنهایی  
 در این مستندل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ  
 اینکلام تو مرا سخت برنجاند مگر این مکان کان  
 احباب است و دوری از آن سخت نزد او و لولایا  
 نگاه این اشارت خواند

قالوا لفت و قوفانی منازله  
 و نفس مثلک لا یفوقها  
 فضلت و القلب قد حجت اضاله  
 و السروح تنزع و الارواح تبدا  
 منازله محب فی قلبی معطله  
 و ان خلاص من بعیم الوصل فلها  
 فکیف استرکها و القلب یلجا  
 حبالن کان قبل الیوم تیر لها  
 گفتند که پوستکی بهم رسانیدی و باندی در جایگاه  
 و دوستان چو هست که روح تراستی نیست در محل  
 آن سختی گفتم آنرا که دل در هوای دوستان بصد



در میاورد و استخوانهای پهلوی را و روح بیرون  
میرود و از بدن و آرزو میسند سی میگذرد جایگاه  
دوستی در دل من زیاده با فضا و بر گشت هرگاه  
کند روان جایگاه را در نیم وصل او را منزلت  
چگونه تواند آنجا نگاه را از دست بدو که دل در پی  
دوستی است که قبل از چنین روزی در آنجا نزول  
نموده است شش چون این مقامات از آنجا بر میزند  
دست بخیر بدان گزیده و برفت و از این حکایت ارشاد  
کرده است مرد را بر همی بی دنیا و بی ثباتی و بی قدر  
آن موافق کریم و ما هذه الحیوة الدنیا الا  
لهو و لعب و ان الدار الاخرة هی المصوان  
لو کافوا بعلووت و میت این زندگانی دنیا که گشت  
بر پیوده و باز بچسباید و است که سرای عزت در  
آن زندگانی است اگر نیک در یابند آن را که  
گفته است

و من یحسد الدنیا العیش بیره

فمن المرو عن قلیل یلویها

اذا دبرت کانت علی حجره

وان اقبلت کانت کثیرا همها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدو تراچه  
بسیار خواهد بود که از کم آمدن برنج در افتد هرگاه که پشت

ناید

ناید بر مرد جز حسرت و ندامتی نیست و چون روی  
آرد سبب زیاده و غم خواهد بود و هم در این  
معنی است از قول شافعی  
و من یذق الدنیا فانی طمتها

و سیت البینا عذیبا و عذایها

فلم ارها الا غم و دوا باطلا

کما لاح فی ظلم الفلاک سراجها

و ما هی الا حیفه متحیله

علیها کلاب همس اجتنایها

فان تجتنبها کنت سلبا لاهلها

وان تجتنبها فاعزمتک کلابها

یعنی گیت آنکس که می چسبند ز دنیا را و من چسبیده ام

مزه آنرا و مرا میسان بود در مذاق شیرینی و برین

سخنی آن ندیدم و آن مکر مشرب و چیرنا بودی

چونانکه طاعت هر میگردد و در کربای بیابانها سراب

نست آن دنیا که مرداری کشیده که جمع گشته اند

بر آن سگانی که خیاشان کشیدن است آن

مردار را بسوی خود اگر دوری نمودی از آن مردار

کشیده و دوستی داشتی با تو خواهند کوبید پای

دنیا و اگر کشید بسوی خود می کشند و بیرون میاورند

آن سگها از دست او و هم در اخبار او آورده

که مریدی داشت در بصره که همواره در خلوت  
نشسته و به او را دوازده کار مشغول گشتی مگر یک روز  
از پیشه کنایه در خاطر گذشت تا روزی چون در  
آئینه نگاه کرد روی خود را سیاه و پدیدار کرد  
متحیر ماند و به جستجوی آن برای رفع سیاهی روی خود  
نمود و سودی نداشت از شرم روی خود بکس نمی نمود  
تا سه روز بر آن سیاهی خود خور و خور و سپید گشت  
در آن حال یکی در نزد او و رون خانه میبرد و بر او  
گفتی گفت نامه از مرشد تو جیبید آورده ام چون نامه  
گرفت و برخواند شیخ بدو نوشته بود که مرا مانند  
توئی که اصل سیر و سلوکی در حضرت عزت با ادب  
نباشی که امروز شبانه روز است که مرا کاذبی  
باید کرد تا سیاهی روی و بیت بسپیدی تبدیل شود  
و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه  
نباید مرد سالک را خیال تا فرمائی بر حتمی گذرد  
و خشم بداند که مرشد را از حال و حالت او غفلتی  
نباشد و در هر حال او را مواظب و ناظر است  
و وقتی او را گفتند که یکی از اهل سیر و سلوک کیست  
تا سر از زانو بر نهشته و بنندگان بسیار دارد  
افشاده اند و او را از آن حسرتی نیست این خالت را  
مقام جمع الجملع توان گفت شیخ گفت هرگاه بد حال

داوود متواضع و متواضع نماید او را که انتقام نماید و این  
در جرسد و نیز حکایت کرده اند که یکی از مریدان  
ویرانامه فرمائی مرید از خجالت آن کار بر رفت  
و بدنی بخانه و در نیامد تا روزی شیخی در بازار میگذشت  
نظرش بر آن مرید افتاد و مرید چون شیخ را  
دید از شرم بگریخت و می با احتجاب گفت شما  
بخانه باز کردید که مرا و طلب امری باید رفت پس  
با شتاب تمام و طلب مرید بر رفت مرید باز  
پس نگریست شیخ را و دید که قدم کرم کرده میاید  
خسته شد کرد تا بجائی رسید که راه بجائی نداشت  
از شرم روی بدیوار نهاد و در آن حال شیخ بدو رسید  
مرید گفت ای شیخ کجا می آئی گفت تا آنجا که مرید را  
پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین حالتی کار آید  
پس دست او را گرفته بخانه برو و از گذشته استغفار  
کرد و احتجاب چون آنحال بدیدند رفتی در آنها پدید  
آمد بدان سبب بسیاری از گناه تو بر گردانید  
حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه بجای  
باید طلب عفو نمود و اندک از رحمت خالق شخص را بویستی  
و به نقل است که آنعارف کامل بمریدی پیوست  
باو شد مرید را اطراف و جیب قبا پاره بود  
آفتاب بر گردن او نیافت تا بوقت نماز خم شد



و خون جاری کردید در آنحال بر زبان می گذاشت  
که یا شیخ امروز روز کرامت است تا مرا از این  
سج و صدمت خلاصی پیدا کرد و شیخ نظر به بیت  
در و نگرست و گفت اکنون از من دور شو که تو از  
اهل صحبت و سیر و سلوک نیستی و او را هجر کرد و ایند  
و از اینجاکایت ارشاد کرد و است مرید را بر صبر  
و تقوی بعض کار بدست مرشد و طلب کردن در وقتی  
که موقع طلب نیست حکایت کرده اند که او را مرید  
بود که از بهر مریدانش عزیز تر داشتی و بدو نظری  
مخصوص افکندی و دیگران بروی شک میبردند و حد  
میخوردند شیخ بغیر است دریافت و بدانها گفت  
جایی حد نیست چه استعداد می نماند مرا تب  
سیر و سلوک از بهر مشیت است تا روزی شیخ  
میت مرغ گفت بیا و روزه و مریدان بخواب است و گفت  
هر یک از شما باید یکی از این مرغها را ذبح کنید اما در  
جایی که کسی در آنجا نباشد و یکانه هم بدان مرید  
داد و بعد رفتند مرغها کشته با و روزه و آن یک مرغ را  
بر و روزه باز کردند و شیخ گفت تو مرغ خود را چرا  
نمزد و باز آوردی گفت چون گفتید جایی باشد که کس  
نمیرسد هر کجا میرفتم حتما می دید جایی نیافتم  
تا او را ببیند شیخ مریدان گفت اینک دیدید که او را آورد

و فهم تا چه پایاست و مقام شناسائی او چه درجه کبریا  
برگفت شیخ تصدیق کرده و از اینجائی که کرده بودند  
توبه کردند از اینجاکایت ارشاد میشود مرید بر توحید  
و اینکه خدا تعالی بند کار نازد و همه حال ناظر است  
پای تو ان از طهر بنی مستقیم میکنی نهاد و نقل است  
که در زمان انصار ف کامل در بند او و زودی بود ابتدا  
چون سیرت بگرفتندش دست راستش بریده اند  
پس دیگر باره بدو نقل یافتندش پای راستش را  
قطع کردند تا دست چپ و پای چپ او را هم قطع  
کردند پس از آن دیگر باره بدو می آورد و گرفتندش  
در معبری بر هوا او را معلق بیا و بختند و آنحال  
شیخ با اصحاب از آنجا عبور می نمودند شیخ نزدیک  
رفت و پای اندوز را بوسید و با اصحاب گفت  
یکی از خواص مریدین از او پرسید این چه حالت  
بود که از مرشد کامل نسبت باین و زو سر زد  
گفت اگر در راه سیر و سلوک قدم خواهید زد مانند  
این و زو باشید که در کار خود مرده بوده است  
که آن کار بکمال ساینده و سر در سر آن کار کرد  
از این بیان شیخ ارشاد کرده است مرید را بر  
همت و جد و جهد و طهر بنی سیر و سلوک و فرو  
گذاشتن و منصرف نشدن از عمل حق و هم از

غریب حکایاتی که در اخبار روی نقل شده است  
اعتیت که وقتی مسلمانان را با کفار جهاد سے اتفاق  
افتاد در آنوقت اورا سخت لغز از میدان بود  
که از خواص میدان او محبوب میشدند بخیال آن  
افتادند که با وی بجای دروند پس خیال خود را قوت  
دادند بدانستوی شدند چون صفت کارزار را گشته  
شد مبارز می از کفار پیروز آمد و آن مشت  
لغز را یک یک شنید کرد و گوید من در کساری ایستاده  
بودم و دیدم نه بود و نه بود پدید گشت هر یک از آنها را  
که شنید میشدند در یکی از آن بود جامی نهادند  
تا آنگاه که گشت بود و ج بر گشت من با خود خیال کردم  
که شاید آن بود و ج از آن من باشد در صفت کارزار  
شدم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود  
نیز من آمد و گفتم یا حبیب تو بخدا و شو و قوم را  
ارشا و نمایی که من را خداوند پادشاه نموده و از شهادت  
امینان حقیقت اسلام بر من آشکارا گشت و اسلام  
بر من عرضه کن گوید اسلام بروی عرضه کردم  
پس بجهان تیغ که اصحاب را کشته بود برگذاشتن آن  
جمله کرد و پشت مبارز را از پای در آورد و شنید شد  
اورا در بود و ج چنین نهادند از نقشه ناپدید کردند  
و مرا از آن سعادت بخت حاصل گشت و از این

طراز

حکایت معلوم میگردد و حسن ظنست و باکی طینت که  
سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا  
و آخرت و وقتی یکی از علویان از امانی کیلان  
که مشهور بر رسیدن ناصری بود بغرم حج حرکت کرده  
چون بغداد رسید نزد انصار کمال رفت از او  
پرسید از کجای گفت از کیلان پرسید از فرزندان  
گیتی گفت از فرزندان امیر المومنین علی گفت  
پدر تو و دوشتر میزدی بکافران و یکی تنگتر چون  
تو فرزند خاندان بزرگی کدام یک را کار میفرمائی  
سید چون اینکلام شنید بسیار بگریست و گفت  
حج این بود که کردم اکنون مرا بخدای راه نمایی  
گفت بدان که این سینه تو حرم خاص خداست  
تا توانی حج نامحرم در سینه که حرم خاص است را  
نه و گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید  
با نغم دانستم و از این حکایت ارشاد کرده است مرد را  
بر آنکه حج نصیبه باطن است و صدق فیت و اخلاص  
و چون اینها در مرد موجود شد حج آب و گل است  
نار و روی صفائی و از آن فایده است نخواهد بود  
فصل است که او را مردی بود قبل از آنکه در مقامات  
سیر و سلوک تکمیل یابد و ضمیرش کدشت که برابر شد  
احتیاج نیست و من خود بدرجه کمال رسیده ام



باید در گوشه بجاوت و تنهایی گذرانید تا بجای  
رسید که بعضی خبرها در نظرش آمد و برخی حالات  
در او پدید گشت از جمله هر شب چنان میسید  
از برای او تنگی مزین میآوردند و جاعلی بالباسهای  
مزین حامل آن تخت بودند و می گفتند برین تخت  
بر نشین که ترا بر بشت بریم قول آنها را قبول کرده  
بر آن تخت می نشست و او را میزدند تا بکاسه  
خوش و خرم با آنها می روان و قومی با صورتهای  
نیکو بخدمت او مشغول می گشتند و انواع اطعمه  
میاخشد پس از آن بخواب رفتی چون بیدار شدی  
خود را در صومعه خویش دیدی از این حال در وی  
کسری عظیم پدید گردید و بدعوی برخاست و قشر  
ساخت که هر شب در این بخت میزند و از بخت و کرم  
در حق من مندرگذاشت یکنایه فقر رفت  
این خبر بدانها رفت کامل رسید برخاست و در  
صومعه می رفت او را دید با کبری تمام شیخ نشست  
و رانهای صحبت آنحضرت را که شنیده بود از وی پرسید  
از برای شیخ نقل کرد شیخ گفت شب چون  
بدان مکان رسیدی بوسی لاجول و لا فوة الا بالله  
الحمل العظیم چون شب در رسید و او را بدان  
تفصیل که اشارت رفت بروند و در دل منکر بود

آنحضرت را که شیخ گفته بود بعد و پیش خود خیال کرد  
که آنحضرت را وی گفته بود و بختی حاصل نماید و گفت لا حول  
القوم که در اطراف تخت و می بودند بی اختیار بخروید  
و برفتند چون نیک نظر کرد خود را در منزل یافت  
گشایات و استخوانهای سگهای مرده و پیش خود  
دید اندام بر خطا خود واقف شد و توبه کرد و بجهت  
در پیوست و تکمیل نفس و سیر و سلوک مشغول شد و از  
انحکایت ارشاد میشود و مرید را سبک مرید از مرید  
ما دون نشو و وقت تمام کمال نرسد خود تواند تمام برآید  
و طریق سیر و سلوک پردازد و چون بی مرید خواست  
که در این طریق قدم نهادن اعمال سبب ضلالت و  
باعث گمراهی وی خواهد بود و هم نظیر این معنی حکایت  
حکایت شده است که وقتی از مریدی خلاف رسم  
طریقتی در وجود آمد از خانقاه بیرون رفت در مسجد  
شونین در نشست و او را عقیدت این بود که تواند  
تنها طریق سیر و سلوک بسیار در روزی شیخ را  
گذر بدانجا می افتاد و گاهی بوسی نمود در حال از  
جایی برخاست و بنیقا دو سرش شکست و خون  
بر زمین جاری شد و از هر قطره نفش آمد پدید  
آمد شیخ گفت اینک جلوه گری میکنی یعنی بقا می  
رسیدی که همه کدگان در ذکر با تو برابرند

درین راه مردی بزرگ باید تا مقصود برسد سخن بشد  
 و جان وی کارگر شد فی الحال محبت و جان نداد  
 شیخ او را بختیز کرده نجاکش پیوندی از مدتی  
 آمدید از خواب دیدید پرسیدند که چوئی گفت پس  
 از آنکه از طریق سیر و سلوک منحرف گشته بودم  
 بطریق مستقیم افتاده بمرکز مقصود رسدم از  
 این حکایت نیز شاد و بشود و مرید بر آنکه فی مرشد کس  
 بطلب کو حقیقت نشناخته که فراخنگ نخواهد توانست  
 آورد و هم بر طبق این معنی حکایت کرده اند که وقتی  
 انصار کمال بوعظت مشغول بود مریدی در  
 انشای کلام لغوه بلند بر کشید شیخ او را منع کرد و  
 گفت اگر یکبار دیگر لغوه زنی ترا از مجلس بخواه  
 کرد انم پس شیخ بر سر سخن خود رفت و آن مرید  
 خود را نگاه میداشت تا آنقدر که طاقش بر رفت  
 بقیاده و هلاک شد پس از لحظه نیک بدید در میان  
 دلق خاکستر شده بود و از این حکایت بر میآید که  
 آتش محبت در درون وی چنان شعله ور بود  
 که چون از اطنای آن او را منع نمودند و بجهت اطاعت  
 مرشد نتوانست صدا بلند کند در لحظه کافیهستی  
 او را بسوخت و دلیل است اینحال بر زیاده و  
 طلب شوق مرید نقل است که علی بن سهل

نام نوشت بچند که خواب و تر نشان غفلت است  
 و رسم این است که محب را خواب و قرار نباشد  
 اگر بخشد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود  
 غافل گردد و حجت آنکه حقیقی بداند و غیر وحی و متباد  
 که دروغ گفت آنکه دعوی محبت نکرده و چون شب  
 در آمد محبت و از دوستی من برداشت در جواب  
 نوشت که بیداری ما معالمت ناست در راه حق  
 و خواب ما عطیة حق است بر ما پس آنچه بی اختیار  
 ما بود از حق با بهتر از آن بود که با اختیار ما بود  
 از با حق که انوم موهبه من الله علی المحبین  
 بعضی از عسرها از این خواب انصار کمال عجیب  
 کرده اند که او صاحب مقام صحیح بوده است  
 و این نام تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجا  
 معنی این حدیث خواهد که نوم العالم عباده  
 یا اخذ حدیث خواهد که تنام علینا ی و لا تنام  
 قلبه و هم در اخبار وی آورده اند که وقتی  
 در وی بجا نه او در آمد بجز پیر بنی و اینجا خبری  
 نیافت برداشت و بر رفت روز دیگر شیخ در  
 بازار میگذاشت پیر بن خود را دید در دست کسی  
 که بدلالی میخواست بفروشد و دلال میگفت اگر  
 کسی ترا بشناسد پیر بن را میخرم شیخ نزو یک



رفته بدلال گفت من اورا می شناسم و گواهم که  
از ان اوست دلال ممیت داد و بخرد چند روز  
دیگر از مکانی میگذشت و دید همان دوز را بخلق  
او بخت اندوستی بیای و زویرا قهرین بر تو  
که در کار خود مرد بوده و آن کار بکمال رسانیدی  
و سه در میان کار کردی و عقوبت و نکال  
ابدیرا بر خود خریدی و از اینجا که ارشاد  
میشود مرید بر صبر و مدارا و سیر و ن کردن  
رزا علی از طبع بقوت مجاهده و سیر و سلوک  
و جسم نقل کرده اند که بر زنی نزد وی آمد و گفت  
بهرم نهائی است بفرقه دعائی کن تا باز کرده  
شیخ گفت صبر کن بر زن برفت و روزی چند  
صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت  
صبر نموده و روزی بر زن بنشیند شیخ آمد باز  
بصبر امر فرمود و گفت یا شیخ دیگر مرا صبر نمانده  
گفت اگر چنین است و راست میگوئی بپرست  
آمده است که خدا تعالی معین نماید امن محیب  
المصطر فاذا عاها و یکشف السوء ان زن در کمال  
تجهیل تجاوز رفت و دید که برش از سفر باز آمده است  
و از اینجا که ارشاد میشود مرید را که چون صبر  
مرو به نهایت رسید آنگاه وقت است که در امور کشایش

پدید کرد و نقل است که وقتی نبر کی از کرسی  
و بر منگی خود در نزد او حکایت کرد وی بدو نکاح  
کرد و گفت این واسطه باش و او کرسی و  
بر سبکی نه به الا بعد یقین و دوستان خود  
نه به آنان که جهانی را پر از شکایت کنند گفت یا شیخ  
اگر مرا چنین دانی بر این پیش ازین صبر کنم و  
کلام ترا از برای خود مرشد قرار دهم و هم نقل است  
که یکی از تو انکران صدمه خویش جز بصوفیان نماند  
و گفتی که ایشان قومی هستند که روی بجائی ندارند  
جز خدای چون ایشان را حاجتی پدید آید حبس الیسیان  
پراکنده شود و از حق تعالی باز مانده و من یک  
دل را که بخدای برم و دوست ترا درم از بهر این  
دل که هست ایشان و نیا بود این سخن از ان شخص  
بجانب رسید گفت این دوستی است از دوستان  
خدای پس از روز کاری چنان اتفاق افتاد  
که آن مرد متعس شد و پریشانی زیاد و بد روی داد  
و وقتی از جوی که منبر و انقار ف کامل میاورد  
مالی از مشق و عنبر و نزد وی فرستاد و مکتوبی  
بدو بنکاشت و گفت تجارت در راه خداست  
زبان نخواهد کرد و آن مرد چون دقت کرد و حساب  
نمود دید و آنقدر بود که بدویشان داده بود

و نیز از غرایب اتفاقاتی که حکایت کرده است  
این است که گوید وقتی در بغداد گذارم افتاد  
درب قواطین در آن حال شنیدم آواز جاری را  
که تغنی میکرد و چون گوش فراداشتم این اشعار  
میخواند

اذا قلت اهدی الی هجره حلل البلاء  
تقولین لولا الهجره یطبل المحب  
وان قلت هذا القلب یحرقه الهوی  
بقولی ینی ان الهوی یشرق القلب  
وان قلت ما اذ نلت قلت بحیبه

حیاتک ذنب لا یقاسو به ذنب  
امکنس که گفت بفرست از برای من و در بر او جای ده  
در سینه من ببار می گویند که اگر نخوده باشد ووری  
نیچو سینه مردمان دوست را و اگر بگویند این دل را  
میوزاند آتش عشق میگویند مرا با آتش عشق روشن  
میکرد و دل عاشق و اگر بگویم من گناه نموده ام  
جواب مرا بر کوی زندگانی تو گناه است و مرا  
بگناه نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن  
اشعار تغییر حالت میداد گشت در آن حال صاحب  
خانه بسره و ن آمد و گفت چه چیز سبب شد تغییر حالت  
ترا ای آقای من گفتم از این صدای آملی که از آن خانه

شنیدم گفت آن صدای جاریست که ملک من است  
و اکنون او را همه کردم تو بهر قسم که در باره او حکم کنی  
اطاعت خواهد کرد و گفتم از تو قبول کردم و اینک او را  
در راه خدا از او نمودم پس آنجاریه بخانه یکی از اصحاب  
من رفتم و خداوند با و فرستاد صاحبی عطا کرد که  
سی جج بیای خود گذارست و در سیره سلوک بقایات  
کمال رسید و این حکایت را در مقام آن ذکر کرده است  
که هر کس را در هر لباس چون توفیق و سعادت الهی  
یابد بخیرتی اسبابی بدایت یافته از غزوات بخواب  
بما حل سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی  
که در روضه الزیاضین از آن عارف کامل نقل شده است  
این است که گوید وقتی در یکی از غزوات با لشکر اسلام  
بودم امیر جیش از برای من مانند آنکه از برای سایر  
لشکریان چیز میفرستاد و نفقه فرستاد مرا از کفن  
آن زیاده گزاشت بود چه من از خود بقناعت چیزی  
صرف میکردم و غرض من جهاد و مشاوت اخروی  
بود پس ناچار آنچه را که امیر جیش فرستاده بود  
محصار ف بعضی از حواجج خود رسانیدم روزی  
در آن ایام پس از نماز ظهر تنگانشته بودم که خواب  
بر من غلبه کرد و بخواب رفتم در خواب قصوری دیدم



عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند  
پرسیدم این بقیه عالی چه قسمه قد از مردم است  
گفتند آن گروه از مردم که اموال خود را در جاهای گوناگون  
صرف نمایند کمتر آمار از این قصور است و بهره  
است گفتند آن قصور که از همه قصور عالی تر و بافضالت  
از آن توانست گفت از چه روی مرا بر سایرین در  
این مقام ترجیح داد و اندک گفتند بجماعت مال را خرج  
میکردند و توقع ثواب میداشتند و تو مال را خرج  
نمی نمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی اجر  
آنان آن بود که دیدی و از خود این است که می بینی  
ترا ثواب نسبت بآنان مضاعف است چنانکه  
بعضی از بزرگان درین باب گفته اند  
اذا كانت الدنيا قد فليس

فقد ارثاها الله اعلى و انبل

وان كانت الاوراق قوما مقددا

قتله مع المراء في السرقة اصل

وان كانت الاحباد للموت لم تمش

قتل امرئ في الله بالسيف مثل

وان كانت الاموال للترك جمعها

منا بال مترك جبر المراء يخل

هرگاه در دنیا توان شمار آورد چیزهای قیمتی و گران  
از این استخوان است که ثواب در راه خداوند بلندتر  
و گرامی تر است و اگر همت و روزیهها در دگرگاه  
خداوندی مقدر است آنگاه که مرگت که کوشش  
کند در طلب روزی نیکو تر و خوشتر است اگر خلق  
شده است بدنهایی خلایق از برای مرگ باید  
دانست که کشته شدن در راه خدا با شمشیر بهتر است  
و اگر جمع اموال بجهت گذشتن است می رسد مردی  
که بدانیال بخل کند و مال گرد آورد و در ذیل اینکایت  
یا منی آورده است که قاضی بود و در بی بدین فصل  
معروف بود و بسیر و سلوک موصوف و فنی در  
عاشورا فقیری بنشیند و او الله گفت خداوند بر غرت  
وزند کانی تو بیزاید من مردی ستم فقیر و غریب صاحب  
عیال بمرمت این روز که بر من ترحم نمایی و دو درام  
فقد و ده من نان و ده من گوشت مرا ده که چند روز  
با عیال سوده باشم قاضی بدفع الوقت گذرانیده  
انفقیر تا بسنگام عصر محفل شده بالاخره جواب شنید  
و با دل شکسته رفت که ارش بدر خانه نصرتی افتاد  
که در در خانه نشسته بود استیصال و در بر آن داشت  
که همان حرف که بقاضی گفته بود بدو گفت نصرتی

نضرائی پرسید حرمت این روز را از برای من بیان  
نمای آن فقیر شرعی از روز عاشورا و حرمت آن  
بیان نمود پس نضرائی بدو گفت حاجت خود بیان  
نمای او بجانگه از قاضی منتبأ کرده بود از او پیشتر  
بدان قدر تجااست نضرائی گفت تا چهل من آن  
و یکصد من گوشت و یکصد من گندم و بیست و نیم  
بدان فقیر دادند و گفت این مقدار که دیدی بیا  
از من ترا از برای نفقه خود و عیال و در هر سال  
از برای تو مقرر است تا ترا و مراندگانی است  
پس آن فقیر در حال حسرت می آن نقد و جنس گرفته بجا  
برد در همان شب قاضی بخواب دید که کسی بدو گفت  
سر خود بلند کن چون سر خود بلند کرد و دید قسری  
عالی که از طلاهای احمر بنا کرده بودند و قسری دیگر  
از نقشه خام و قسری دیگر از یاقوت سرخ  
قاضی گفت الهی این حضور از ان گیت صدالی آمد  
که این حضور از ان گیت که حاجت فقیری  
که تور کرده بودی بر آورد گفت الهی آن گیت  
نذا آمد و نضرائیست که توفیق و هدایت یافته  
پس قاضی از خواب بیدار شد و زیاده کاری و زاری  
نمود چون صبح شد و فریضه صبح بجای آورد و

بزل

ببزل نضرائی گذاشت و بدو گفت و بروز از تو چه  
علی خیر سرزد که بدینسان منظور نظر خدا نوی گشتی  
گفت از چه روی اینمغنی میگوئی قاضی خواب خود را  
فصل نمود و گفت علی خود را با آن فقیر من بفروش  
بصد هزار درم نضرائی قضا گفت چنان  
تو بلی را نخواهم داد اگر دنیارا پر کنند از طلا و کون  
و استم که دین اسلام حق است و معامله با خود  
کریم الگو که باید عوض دار و اشهد ان لا اله  
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان سید  
هو الحق و در اینمغنی این چند شعر بر خواند  
لا یلحقنک خیرة من سائل  
خدا و ام غرک ان بری مشولا  
لا یصرفن بالرد وجه مؤمل  
فلخیر بوملکان میری مامولا  
و اعلم بافت من قلیل باس  
خیرا فکن حنیوا و قریلا  
تلقه الکرم فلتستدل بلشیر  
و متوی العیوس علی اللیم لیل  
یعنی هیچگاه نرسد بر تو عکس و ملالت از خواهند  
و درویشی پانیدی عزت این است که توجه نمائی  
بجالت خواهند بر مگردان هیچگاه و روی خواهند



و امیدوار پس نیکوترین روز تو امروز است  
که برادری حاجت امیدوار خواهد و راودان  
که ترا اگر چیزی کم برسد در عوض تو را نیکو نیای  
بزرگ خواهد رسید چون با مرد کریم شخص بمعاشرت  
و ملاقات اتفاق می افتد از نیکوئی صورت  
استدلال بر خوبی و کرم جانی او میشود و بر مرد کفر  
روی چون گذار نمودی بر پستی فطرت و خلش  
دلیلی است واضح و نیز مناسب است این مقام  
گفته اند

یا طالب العفو هذا يوم عاشورا  
يوم غدا فضله في الناس هو  
ما ان دعاء يراجع محاجته  
الا وعاد بما بهواه سرورا  
ولا في الله فيه ذنب يخل  
الا واصبح ذال الذي يغفوا  
فتب الى الله فيه وابغ رحمة  
من قبل توقف يوم العرض غدورا  
وانت في فرق مضن وفي عرق  
نقرا كذا بل بين الخلق منشورا  
فاستغل الهتك فيه فضل حتمه  
وقف على باب به سجلا و كسورا

اینچو مان بخش و آمرزشش از خداوند امروز روز  
عاشورا است و روزیست که شرافت آن در  
میان مردمان مشهور است خوانده میشود حاجت  
در نزد پروردگار بگو آنکه بدو میسر شد و خوشحال  
میسر شود و نماید بخیرد خداوند گنا بکار نمکند  
مگر اینکه گنا هوش امزیده میشود پس باز کرد  
سبوی خداوند و بخواجه رحمت او را پیش از آنکه  
بار دهند ترا در معرض حساب و آنروز می  
که ترسناک است و ترا آفتاب سوزنده در سر  
و از بدن عسرق خجلت جاریست میخوانی آن  
گنا بی را که در بین خلایق گشاده است و بخواجه  
از پروردگار خود فضل و رحمت او را و با است در  
باب او شرمین و سرافکند و از حکایات  
که یا فخری در روض الزیاحین از وی نقل کرده است  
که گوید وقتی از جبل طور سینا با جماعتی از اصحاب  
عبور میکردیم در نزدیکی دریا رفتی بر سر چشمه  
آبی نشست و آمدیم و همراه ما قوا لے بود اصحاب را  
راستی بر آن فتر گرفت که آن قوال چیزی گوید  
پس قوال شروع بخواندن کرد اصحاب را وجد  
و طرب حاصل گشته از جایی برخاسته و حرکت  
مینمودند و صاحب دیر با حال و افعال مان نگاه میکرد

و صدای خود بلند کرد و میگفت یا الله علیکم و بحق  
الدین المصطفی الا جئتونی و احجارا از آن حالتی  
که بود ملتفت کلام او نمی گشتند تا آنکه که از آن حالت  
فراغت یافتند و هر یک بجای خود نشستند و نصرت  
از دیر باین آمد و رسید استا و شما کیت جماعت  
میں اشارت نمودند گفت آیتان حرکات که از اینها  
صا در گشت از سر ایستادین شماست گفت و این  
وجد و سماع مخصوص است بجماعتی از اهل حال  
اوقات مخصوص اما بشرط زهد و صلاح و سیر سلوک  
پس حضرتانی گفت انهدان لا اله الا الله و اشهد  
ان محمد رسول الله ما در انجیل خوانده ایم که  
جماعتی از امت پیغمبر خواهند بود که در زمره خواص  
معدود میباشند بوجد میآیند در وقت سماع با  
زهد و تقوای که آنها راست و لباس بشم در بر  
کنند و زینت نکنند و باند که از دنیا قناعت نمایند  
و نیز آفتاب کامل حکایت کرده است ششی با  
جماعتی از اصحاب در منزل دوستی همان دیم  
چون بد آنجای جماعت اصحاب اجتماع نمودند  
شخصی اجنبی در آن میان بود من محض اینکه از  
میان اصحاب خارج کرد و بروی که همراه من بود  
یو و اوم و گفتم اینک بیازار شو و این را مریون نمود

و من شکر بجهت خرج فقرایا و ریس شخص برد  
گرفت و بر و خطه گذشت که کسی در کوفت و گفت  
یا فلان بگیر برو خود را که از آن حالت که از تو بروز کرد  
صفا می وقت خود را از دست وادی بیرون  
کردن انگیزی که بنود از شما در میان شما گوید از  
شنیدن آن حرف حالت من تغییر کرد و از حرکت  
خود تا دم و پشیمان شدم که چرا ندانسته دامن او را  
از دست دادیم و هم از او حکایت شده است  
که گفت ششی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنها را بسیار  
رجعت افتاد و مرا در کار انکاری سخت بود ناچار  
نشسته تا مجلس منقضی گشت و چون بجهت در خواب  
دیدم تا قیامت برپای گشته و جماعت از صوفیه  
با وجد و طرب که آنها را در سماع پیدا میشود از صراط  
عبور مینمایند در آن حال از خواب بیدار شدم با خود فکر  
نمودم که این جماعت را منکر نشوم و مرا در این دو حکایت  
یا معنی را این است که جماعتی چون جنید را منکر  
سماع دانند خواهد برساند که او شنیده زیاده انکاری  
نداشته است سماع را و اما در بسیاری از کتب  
این طایفه که مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او  
منکر سماع نبوده است و هرگاه از او سؤالی  
در این باب کرده اند از جوابش بر منی آید تجویز سماع



چنانکه شیخ شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف نقل نموده که گوید اذرا دایت المرید بطلب التماع فاعلم ان فیہ بقیة البطالة چون پرسیند مرید را که میخواهد سماع را باید دانست که باقی است در او چیزی از جبل و نادانی و هم او نگاشته که وی در مجلس سماع نمی نشیند یکی از وی پرسید که چیست ترا سماع رغبت نیست آیا مگر می آید ترا که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن مورد است که شمر و طو و اد آب آن موجود نباشد و چون شمر و اد آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع بر می آید ذکر حرکت و رغبت بسوی بهشت و خرد کردن از آتش جهنم و زیاده میکند طلب مراد و نیکو میکند صفات او را و سماع محتاج به چیز است نه مکان و اخوان تعضیل سماع در ذیل احوال شیخ ابو بکر طوسی نگاشته شد هر کس خواهد اطلاع کامل پیدا کند رجوع بدان ترجمه را لازم است و هم مانند این بایز از وی حکایت کند که گفت وقتی حضرت رسول را بخواب دیدم از او پرسیدم یا رسول الله چه فرمائی در سماع و مجلس سماع فرمود منعقد نشود مجلسی که من در آن مجلس باشم هشتم اما انیعنی را در سماع از دست ندهید ابتدا

بقرآن و ختم بقرآن و هم در ذیل انی طلب گوید فعلی و اعمال شیوخ را که در ضمن آن بجهت راه نمائی مریدین هزار مصلحت تصور کرده و توان منکر گشت و نزد آن نتوان زبان کشود و ما حضرة الشرف و مجلس و ضاعت لنا من عالم الغیب و طافت علینا للعوارض و بطوف بها فی حضرة العتبات تخارید باب العقول بلطفها فتمتد و الناعند المستر اسرار فلما شربناها با فواہ کشفنا اصناف لنا منها مشهور و قمار و رضا حجاب لائن بالانصوة و حاجات الینا بالاثار اخبار و غبنا بها عنا و فلما مرادنا و لم یبق منا بعد ذلك اثار و خاطینا فی سکرنا عند محنا کرم قدیر فاقض المجر جبار و کاشفنا حق را بینا جهرة باصدا و هم لا توادیر هتار یعنی چون باشا و می نشاند در می ایتم مجلس انس

و روشن میکرد و ما را از عالم پنهانی روشن میکرد  
 میکرد و برگردان عوارف جانی شدنی که سازید  
 و و پنهان آن میکرد و در کرد حضرت قدس پیش  
 میاز و صاحبان تدبیر و دانش را مهربان  
 که وارد به آنها پس ظاهر میشد و ما را بگاه خوشحالی  
 مطالب پنهانی چون در کشیدیم از آن جام شراب  
 وحدت باو ما پدید آید گشت از برای باطن ما از آنها  
 افتابها و ما بهما برداشت حجاب مودت الهی  
 محبت و آمد بسوی ما با خبرهای خوب اخبار نیکو و  
 پنهان گشت از دیدن ما و رسیدیم ما به او خویش  
 و نماند بعد ازین از ما آشوب و آزاری و گفت ما را بگاه  
 بیوشی آنگاه که بخود گشته بودیم بخشنده و قافوری  
 که برزانت بران گرم او و پرده از پیش نظر برداشت  
 تا آنگاه که با شکار دیدیم با دیدن ما فهم و دیگر خبری  
 در پرده نماند و جسم از حکایاتی که از وی نقل کرده اند  
 است که جماعتی نزد انوار کامل درآمد و گفتند  
 که ما تا طلب میکنیم روزهای خود را گفت اگر میدادید  
 که روزهای شما در کجاست گفتند میخواستیم تا با  
 بناید در کجاست اگر میدادست که فراموش نمی نماید  
 از برای شما می گفت گفتند آیا توان بود که در خانه  
 خود متوکل علی الله بشینیم گفت بران حال نیستند

خدا و اناست که عاقبت چون شو و گفتند پس در  
 طلب رزق چه حیل می توان بکار برد گفت ترک  
 حیل و درویشی حکایت نقل شده است که وقتی  
 بعضی از مدینه رسیدون رفت در طلب روزی  
 کوشش بسیاری کرد فایده نیک نداشت و یک جزایه  
 رسید خنکی او را بران داشت که خطه در آنجا است  
 نماید چون نشست و نظر بدو را افکند در آنجا کوچی دید  
 از رخام سبز که در آن بخت سپید این ابیات کافیه  
 شده بود  
 لما رأيتك جالسا متقبلا  
 اقيت انك لاهوم قريب  
 ما لا يكون فلا يكون بحاله  
 ابدا وما هو كائن سيكون  
 سيكون ما هو كائن في وقته  
 واخوالهم لاهل متعب محزون  
 فلعل ما تخشاه ليس بكان  
 ولعل ما يرجوه سوف يكون  
 ليعي المحرير فلا يزال بحربه  
 خطا ويحيط عاجز ومهين  
 فادفع لها وتعلم ان ثوابها  
 ان كان عندك للقضاء يعين



هون عليك وكن بربك واثقا  
فاخوال توكل مشاغلتهون  
طرح الاذی عن نفسه فی رقة  
لما یقن ان الله مضمون  
یعنی چون دیدم ترا نشسته و روی قبله داشتی بقیه  
شد مرا که با آنده پیشانی انقباض شد مرد را در طلب برف  
جملتی در هیچگاه و شدنی موجود میشود پس آنچه  
باید بشود و نا و از روزگار با ندوه و سختی بر پایان  
میرسد به کس که امید بر کارهای خود دارد و  
میرسد و میرسد مطلب خود و دیگر کس میدود  
رجا دارد و میرسد با مال خود کوشش می کند حرص  
در طلب مال میرسد با مال خود و حظ دنیا و میرسد  
بفضیلت و حظ خود مرد بی دست و پایی سگیس که با  
سعی و کوشش را در طلب روزی و بیرون از خانه  
حرص و ازرا از من اگر نقض الهی ترا یقین است  
بخواری در راه حق میباش و با اطمینان زندگانی  
کن پس انگس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد  
نفس خود را در رنج و سختی می بیند در طلب روزی  
چونکه ترا بر زلفت او اطمینان حاصل شود  
حکایت کرده اند که میان شیخ ابوبکر کنانی و انصاف  
کامل هزار مسئله سوال رفته و او مکتوبا جواب

امشله نوشته بود ابوبکر چون وفات میکرد گفت  
امشال که بخط وی بود با او در خاک نهند سبب  
بر سید مذکرت ایتمال را دوست دارم خیار  
تو کس نه بیند و بدست خیر نیت و وصیت او را  
توانم بعل سبب آورد کوندا امشال مسال عرفانی  
بوده است که به کس را فهم آن مشکل میشود از آنجه  
باختاری آن امر نمود چنانکه در ذیل حکایت آورده اند  
که حسین بن منصور حلج در غلبه حال از عمر بن عثمان  
کلی ترا کرد پس نزد جنید آمد شیخ از او پرسید بچه کار  
آنده اگر انسان خواهد بود که با عمر بن عثمان و سهل  
شتری کردی چه خواهد شد حسین گفت صحابه  
و دو مستند بنده را و پیوسته بنده از خدای خود  
باوصاف وی فانی نشود شیخ گفت ای پسر من  
خطا کردی در صحو و سکر و این بین اصحاب نبوت  
که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این  
در بحث صفت و کتاب خلق نیاید و من ای پسر  
منصور در کلام تو مضمونی بسیار می بینم و عبارات  
لایعنی ندانم آتورا عاقبت کار چون خواهد شد  
و بعد از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که  
گوید وقتی که میرفتم جوانی را دیدم در بادیه زیر درخت  
نیلان نشسته گفتم چه چیز تورا بدینجا نشاند است

گفت پیش ازین حالی داشتم اکنون ملازمت میکنم  
تا بار یابم احوال را گوید بچ فرستم و چون باز آمدم  
آنجا را دیدم در آنجا نشسته بود و گفت مگر نیافتی آنچه را  
می طلبیدی گفت یا فتم گفت پس دیگر باده سبب  
ملازمت چیست گفت چون آنچه میبخت را بیا فتم لاجرم  
اینچنین را ملازمت میکنم جنسید با اصحاب گشت  
نداشتم که کدام حال شرفیتر است ازین دو حال ملازمت  
کردن و در طلب حال یا ملازمت دریافت حال  
دارشاد و میشد و مریدان این حکایت بر آنکه چون  
در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید  
ملازم و مواعظ خدمت مرشد باید باشد موافق

مضمون ششم

دست از طلب نام کارم یابان سید جانان جانان  
شیخ ابو محمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت  
کرده است که وقتی در بلادیه میرفتم عجز بر او دیدم  
که عصائی در دست گرفته میرفت چون مراد میگفت  
ای ابو محمد چون بنفاد و سی جنسید را بگوئی شرمند  
که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون رسالت گذارم  
و می گفت که معاذ الله که ما حدیث او گوئیم با او که از  
حدیث نتوان کرد و مراد از عوام آنها می هستند  
که کوشش از حدیث حق انگذ دارند و دلهای پرانگذ

و از کلام شیخ ارشاد میشود مرید را آنکه نزد آنان که  
کوشش استماع ندارد نباید کلام حق را ظاهر ساخته  
نقل است که یکی از بزرگان حضرت رسول را بخواب  
دید داشته و جنید در خدمت آنحضرت حاضر بود یکی از  
آورد پیغمبر من بود و بنفید و تا جواب گوید عرض کرد  
یا رسول الله در حضور تو دیگر برانرسد تا جواب  
مسئله گوید فرمودند و از دیگران سستی است  
چنانکه انبیا را بهرام است خود سبب است برابر  
و می سبب است شیخ جعفر نصر که یکی از مریدان او  
بود و گوید که جنسید روزی در می بین و او که انجیر و نیت  
بخر خریده و نیز او حاضر نمودم در آنروز چون مشاء  
شام شد روزه خود با انجیری بکشد و پس بگریست و  
مرا گفت طبق بر دار گفتم آیا چه بود و این چه حالت  
که ترار و یاد گفت با تقی او از او که ای جنسید شرم  
نداری چیز را که براسه ما بر نفس خود حرام کرده  
بزرگواران می کردی و این شرم بر خواند  
لولا الهوان من الهوی صریقه

و صریح کل هوا صریح هوان  
در این مقام ارشاد کرده است مرید را بکف نفس  
از خواهشها و شهوات نفسانی و ترک لذائذ و طریقی  
سیر و سلوک و از سیرت های وی که مقبول همه طوایف



بودان بود با آنکه روز بار پیوسته روزه داشتی اما  
چون یارانش بجهت پرستش حال نبردوی در آمدی  
روزه خود کشاوی و کفایت فضل مساعدت و محبت  
با برادران دنیا کمتر از فضیلت روزه نبود  
یکی از مردان و می حکایت کرده است که وقتی او را  
رنجورانی دست داد در شدت غلبه مرض بر طبیعت  
گفت اللهم اشغف ما یغنی او از دوا که ای شنید  
میان رسیده و خدای چه کار واری تو در میان  
میا و بر آنچه فرموده مشغول باش و بر آنچه  
قبلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و از این  
حکایت ارشاد میشود مرد بر صبر و رضا بر قضای  
خداوندی موافق مضمون شعر  
رضا داده بدو و زین کاشا که بر من تو در اختیار کشاوت  
و نیز در اخبار وی آورده اند که وقتی بیاوت در ویش  
رفت از اهل حال چون بر بالینش نشست در ویش  
از شدت مرض مینالید وی گفت از چه ناله  
و از که می نالی در ویش جوابی نداشت دم در کشید  
گفت این صبر با که می کنی در ویش فریاد بر آورد  
و گفت نه سامان نالیدنت و نه قوه صبر کردن  
شیخ بدو گفت تقویض در این کار از همه حال بهتر است  
و شیخ ارشاد کرده است در این کلام او را بر آنکه

نه از شدت مرض بی طاقت باش و نه بکلف خود را  
بر صبر باز دار و بر صبر و شکر باطنی باید قیام و اقدام  
نمود نقل است که وقتی از بیابان صفا میگذشت  
سکی را دید که در بین راه خفته و از بی قوتی قوت  
حرکت و از پیری یاری فتنش نیست وی قوی که او را  
کیت نیمه نوزان سنگ گذاشت و هر چه است داشت  
اضف آنرا پیش نهاد و بگریست و با مرید کی داشت  
میگفت آیا کسی داند که در راه خالق از ما برود و بهتر  
کیت گیرم بظاهر من از او بهتر باشم تا عاقبت  
کار و کردار چه باشد و این حکایت را شیخ سعدی  
علیه الرحمه در بوستان نظم آورده گوید  
شنیدم که دروشت صفا شنید سکی دید بر کنده دندان شنید  
زیر وی هر چه شیر گیر فرو مانده عاجز و رو باو سپید  
پس از عزم او که رفتن می کشد جزا که سفید آن حی  
چه می کند بی طاقتش و بدو داد یک نیمه از او خویش  
شنیدم که می گفت خوش بیکار که داند که بهتر ز ما بدو گیت  
بظا هر ازین بر دو من ترم و اگر آنچه را انداخته بر سرم  
گریم با پیایان فقر و تنگدستی سب بر بنم کج عفو خدای  
و اگر کسوت معرفت در برم نماند بسیار از او قسم  
که سب با جبریت حق می خورد مرا و بدو رخ نخواهند بود  
رهانیت سعدی که مردان

از آن بر ملاک شرف داشتند که خود را به از سگ نهند  
نقل است که وقتی او را در پیشی شد طاری گشت  
بطیب ترسانی رجوع نمود بطیب چون چشم بدید  
و مرضش شناخت گفت اگر خواهی که ترا چشم صحیح  
کرو و منی عیب بایا آب سرد و پود برسان چون  
بطیب از نزد او برقت وقت نماز در رسید چشم خود  
بآب سرد و شب وضو ساخت و نماز کرد و بخواب  
شد چون بیدار شد اثری از مرض در بدنش نمانده  
بود چون روز دیگر بطیب بجهت معاشرت دید اثری  
از آن در دخت بر چشم وی نیست پرسید از احوال  
سبب چیست که این مرض را بزمانهای دراز علاج مشکل بود  
شیخ تفصیل حال را از برای بطیب شرح داد و بطیب  
گفت این علاج خالق است نه علاج مخلوق در حال  
بدست وی مسلمان شد و در مقام سیر و سلوک قدم  
نهاد و از ایحکایت ارشاد و مینو و مرید مقام کرامت  
مرشد و هدایت یافتن اهل توفیق و جذب قلوب  
طالبین معبسم معرفت و قرب نقل است  
که شبی با مریدی در راهی میرفت سگی با یک برگشید  
شیخ گفت لبیک مرید پرسید یا شیخ این چه حالت است  
گفت چون قوت و صدای سگ را از حق تعالی دیدم  
و سینه صدای او را بقدرت حق تعالی شنیدم و سگی

در میان ندیدم از آنجهت لبیک گفتم و ایحکایت در  
مقام قدرت و عظمت و معرفت و توحید است  
روزی در تروی حکایت کرد که شیخ ابوسعید  
حزارا بوقت نزع تواجب بسیار بود گفت عجب نبوی  
و اگر جان او از شوق از پیش بریدی و این از  
نهایت محنت است بتمام قرب که حمله عقول را  
مستغرق گرداند و حمله نفوس را فراموش نماید  
و این عالی ترین مقام است علم معرفت را و درین  
وقت مقامی نبود بنده بجای رسد که داند خدای  
او را دوست دارد و گوید بحق من بر تو و بجا و من و تو  
تو و منینه گوید دوستی تو مرا بس آگاه گفت ایشان  
قومی باشند که خدای او دوست دارد و خدای ایشان را  
دوست دارد و از تروی برخدای نازگشند و این  
بحضرت او گیرند و میان ایشان و حضرت دوست  
حشمت برخاسته بود و ایشان سخنانی گویند  
که نزد یک خانه مردم شمع باشد و منی و قی  
و از حکایات که خود نقل کرده است این است  
که گوید شبی نماز مشغول بودم هر چند جد و جهد میکردم  
نفس با من در یک سجده بیشتر مواظقت نمیکرد  
پس بستم و هر چند خواستم تفکر کنم نیز نمیتوانستم  
کردن ناچار برخاسته در گشودم و از خانه بیرون



آدم جوانی را دهم کلیمی در پوشیده و بر در سرای  
در از کشیده من گفت یا که در انتظار تو بودم به  
گفتم تو بوده که مرا بهیت را کرده ای و هیچ نگذاشتی که  
از من کاری ساخته شود گفت گریه من است  
یکی مسئله مراست باید جوابی می گفتم سوال کن گفت  
چگونه در نفس که اگر او را دردی پیدا کرد و دارونی  
دارو یا نه گفت ارسی آنگاه که مخالفت بواکنده پس آن  
جوان سه بگریه بیان فرمود و گفت ای نفس من  
باز از من همین جواب شنیدی از چند نرسیده  
بر غایت و برقت و خداست از کجا آمد و کجاست  
و از اینجا که ارشاد میشود مرید بر مخالفت نفس  
و پیروی نکردن بواو آنگاه که نفس سرکشی نماید  
بدر باز داشتن از آن طریقی که او را به آن میل است  
نقل است که آنعارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی  
از درویشان بر گرد او نشسته بودند در آن حال دنیا  
واری از اینجا عبور میکرد یکی از آن درویشان را  
بخواند و با خود مسجود پس از ساعتی مراجعت کرد  
دیدند که زنجیری بزرگ بر دوشش درویش نهاده  
که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن است بنابراین  
که درویش از حل آن عاجز است و می چون آن  
درویش را با آن حالت بدید آتش غیرت در دوشش شعله

کردید و عرق عیشش بچرت آمد و با اصحاب  
گفت تا آن زنجیر را بر سر اندو و نیادار فرو گذاشت  
آن درویش زنجیر آمد و گفت در خود گناهی نمی بینم  
که مورد اینگونه صدمه باشم گفت چنانچه جاری  
از این بالاتر درویشی را که خود را اهل حال است  
بجائی باز داشته و در حق می توانستی گذشت و می  
موند که لحظه شبی را بر بخت باز داری اگر درویشان را  
معنت بظواهر نیست بیاطمینان است و اگر دنیا  
ندارد آخرت دارند و از اینجا که ارشاد میشود  
مرید بر آنکه در جای خود از غیرت و حجت اعراض ننماید  
و حق درویشان را از دست ندهند نقل است  
که شیخ رامیدی بود که مال بسیار در راه او صرف  
کرده بود و او را هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزه  
گفت یا شیخ آنخانه خانه گفت بغرورش و زرباور  
چنان کرد که شیخ گفت بود چون زنجیر زنجیر  
او رد گفت این زنجیر در جلد انداز تا آنکار که تورا  
در صحنه است صورت گیر و مرو چنان کرد که شیخ  
گفته بود و چون بخدمت شیخ آمد او را از خود براند  
و هر چند میخواست که بوسیلتی بزرگ شیخ آید میر  
می گفت زمانی بر این برآمد روزی شیخ مرید را  
مبند و او فرستاده بزرگ خود خواند و استمال بسیار

منو و گفت عرض من آن بود که تو در مقام امتحان  
در آتشی و صبر و گذشت تو بسیار مریدان  
واضح و آشکار کرد پس شیخ آنچه را در راه خرج  
کرده بود با جنات مضاعف بدو و رو کرده و در  
زمره خواص اصحاب خود معدودش نمود و از  
اینگایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر از تکالیف  
مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه  
و مقامات کرده و نیز نقل شده است که  
جوانی را در مجلس انوار کامل جانی رشت ظاهر  
شد از در توبه در آمد اموال خود بفروخت و بفقرا داد  
همه را و نیاز از آن فقرا برداشت تا نزدیج  
برد بعضی از مردمان ظاهرش گفتندش اوزر  
قبول ننماید برب و جلالت ملک از آن  
دینار را در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه  
بر خواسته بجا نفاذ شد شیخ چون او را دید گفت  
که بیک بار باید نهاده شد که تو هزار بار نهاده  
رو که ما را نشان می توانستی که دینار را بیکبار در آب  
اندازی درین راه سیر سلوک اگر بدقیان قدم  
مندی بهیچ جایی نرسی باز کرد و بیازارش و در زمره  
بازاریان در آشی که حساب و صرفه و بهره در بازار  
و محالست بابا زاریان است چون آن شخص را

شیخ از خانقاه بلند مریدان پرسیدند چه شد که حالت  
تر شد را با او بطریق مریانی ندیدیم گفت کسی که  
بیرشد قدم زد و آستین امر بخودی خود پیوست  
و پریش و راه نمایی به تیز و اسلاف دست  
کشاید ارادت را نشاید و بجای نخواست رسید  
نقل است که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد  
و چند بوی بلند بر کشید و سر خرقه فرو کشید و بر  
نماز است مگر از برای نماز پس از نماز از خانقاه بیرون  
رفت شیخ مرید را در عقب او فرستاد و از او  
سوال کرد صوفی که بصفت موصوفت چگونه  
در یابد حسی را که او را وصف نیت جواب داد که  
کن بلا و صفت متذلل مالا یوصف  
لی و صفت باش تاملی و صفت را در یابی جنید چون  
این بشنید چند روز در عظمت این سخن فزونی شد و  
میگفت در دنیا از آن وادی که قدر او را ندانیم  
و از دست دادیم که دیگر منکر چنگ نیاید  
نقل است که روزی شخصی پا بند و ناز زر بر بند  
آورد و گفت این بایه از من تراست که در نقت  
در ویشان خرج کنی پرسید آیا ترا بغیر از این پا بند  
و ناز مالی دیگر هست گفت بسیار پرسید میل داری  
که زیادت شود گفت بسیار شیخ بدو گفت ای مال



خوب بردار که اولی تری بدان که ما را هیچ نیست  
و میخواهیم در این مقام ارشاد کرده است مرید  
را اینکه از تجلیل چشم طمع را باید پوشید و چون  
از او توفیق خداوندی سلب شده است مال  
او را نباید بمبارفت اهل حال و سیر و سلوک ساید  
تا اینجا اخبار و آثار وی که از کتب صحیح نقل افتاد  
و آثارش کامل الاخبار بشمار و مناقب  
بسیار است که نقل تمام آن باعث تطویل کلام  
و بسیاری ترجمه است اینک شرح وفات  
و کلمات او را که بنده از ان فایدتی کلی خوا  
بردمی نگاریم در مختصری که شرح حالات وی مسطور  
و مضبوط است آورده اند که بزمانی کم قبل از  
وفات در مناجات میگفت الی سر وای  
قیامت جنید را با چشم من هر نامی بنا بر انگیزان  
تثنا نکرد میگرد مریدان گفتند این چه دعایت  
که پیشینیان بر خلاف این میخواهند گفتند  
انکه چشم چون او را دید بغیر او نمیبند  
نقل است که چون وفاتش نزدیک شد میگفت  
تا خوان میکردند و اصحاب را گفت تا بر سر  
خوان بنشینند پرسیدند این کار از برای چیست  
گفت میخواهم بگاه خدا حوزدن و حرکت دهان

در مناجات

اصحاب جان بدسم و چون نزدیک بآن  
رسید که جان از بدنش بیرون رفته گفت مرا  
وضو و بنده مکر و وضو تحلیف فرمودش کرد و بد  
بفرمود تا تحلیف بجای آوردند پس در سجود افتاد  
و میگفت اورا بختند ای پیشوای طریقت  
با انتم عبادت و طاعت که در پیش فرستاده  
چه جای گریه و اندوه است گفت هفتاد ساله  
طاعت و عبادت خود را می بینم که بموتی در هوا  
آویخته اند و بادی برخاسته و انرا می جنباند  
ندانم که با وفصلت یا باد وصل بر کجای جنب صراط  
بدیکر جانب ملک الموت استاده و قاضی که  
عدل صفت اوست نگران و دوراه در پیش من  
بختاده اند و میدانم که بکدام راه مرا خواهند  
برو پس در اینوقت مرا احتیاج از هر وقت  
بیشتر است که وقتی صبح ناک و زمانی پر  
وحشت است پس شروع کرد بخواندن قرآن  
تا ختم نمود و ابتدا کرد از سوره بقره چون  
بختاد و آیت بخواند کار بروی تنگ شد و  
بیهوش گشت مریدان گفتند خدا را یاد کن و بگوی  
الله گفت نام او را فراموش کرده ام پس  
تسبیح آغاز کرد و با نكشت حساب میکرد گفت

آنحضرت را نکشت عقد گرفت پس آنکشت مستحرا  
فرموده است و در نهایت تعظیم گفت  
بسم الله الرحمن الرحیم و دیده  
بر چشم نهاد و جان بداد و میدان اسباب  
تجیز او حاضر نمودند چون غنیمت را خواست که او را  
عقل دهد میخواست تا مالی بچشم او رساند تا تعقی  
او از داد و کد دست از دیده او بردار که دوست  
ما حشی را که بنام ما بسته جز بقای ما باز نتواند  
کرد آنگاه خواست آن نکشتی را که عقد کرده بود  
باز کند ندانی آمد که آنکشتی را که بنام ما عقد کرده  
جز لعن برمان نمانداده نکرد و سال فاطمان  
عارف کامل بر و است این خلکان و دیگران  
مواظفات قوم در روز شنبه نوروز سال و تیش  
نمود و هفت بگری بوده بروایتی دیگر که هم این خلکان  
نکاشته در آخرین ساعت روز جمعه سال و تیش  
نمود و هشت بگری در بغداد بوده و دفنش در روز  
شنبه از آنروسی جماعتی و فاش را در روز شنبه  
جنت نموده اند و او را در قبرستان شویتریه پل  
خال خود سری قطعی مدفون نمودند نقل است  
که چون جنازه او را خواستند بردارند که بوسه بدهند  
آمد و بر گوشه جنازه او نشست اصحاب هر قدر جهد

کردند تا مگر آن کبوتر بر جگر و سودی نداشت چون  
خواستند که او را از جنازه بکنند و در نمایند ممکن  
نشد او از داد که مرا و خود را مرا بخانید خنک مرا  
بسماء عشق بر گوشه جنازه او دوختند و نرسید  
بر خود نمیدید که امروز قالب او ضعیف گردیده است  
اگر خود خامی شما بودی کالبد او چون باز سفید در  
جواب ما پریدی نقل است که یکی از مردمان او را  
بجواب دید در آنشب که دفنش کرده بودند پرسید  
از او که جواب نیکو و منکر چون دادی گفت آن دو  
ملک مقرب از درگاه حضرت عزت با آن سبب  
و عظمت نزد یک من آمدند و سوال کردند من  
و بک من در ایشان نکریم و خندیدیم و گفتیم  
آنروز که بر سیده او بود از من که الست  
بوی شکم من بودم که بلی گفتیم و در نهایت  
شوق جواب دادم اکنون شما آمده اید که خدا  
تو کیت کسی که جواب سلطان داده باشد از خلا  
کی اندیش هم امروز زبان او میگوید اللهم  
خلقنی فیه و تهدیخی چون این نشینند و بگری  
از پیش من بختند و گفتند او هنوز در بگری محبت  
و شکر مودت است و دیگری از بزرگان او را  
بجواب دید پرسید از او کار خود را چون دید



و خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود و  
اشارات و عبارات را با و سبب و کار با غیر از این  
بود که بنده انتم نه به قیاس بود نه بحیال و این  
عالم صد هزار اندر حس را نقطه نبوت سرور پیش  
انگنده و خاموشد ماینه چون وضع این عالم را  
طسیر و یک دیدیم خاموش شدیم تا کار چگونه  
کرد و تا چه حکم از مصدر جلال صادر شود  
شیخ ابو محمد حریری گوید پس از وفات انکار  
کامل را بجا آوردیم گفت خداوند رحیم رحمت با تو چه کرد  
گفت انکار اشارات و عبارات را با و بر دیگر دو  
رگت نازی که وقتی در پیشش بجای آوردم از برای  
من خاصیت بخشد اما ندانستم که ترجیح آن بر سایر  
نمازها از چه راه بود نقل است که شبلی بر سر خاک  
انکار جلیل فاتحه میخواند و استیاده بود یکی از  
وی مسند پرسید گفت ای لاسخیت فی  
التراب کما کنت استخیلته و هو یسوانی  
بزرگاز حال در حیات و ممات یکسان است  
و من شرم دارم که پیش خاک او جواب مسند دادم  
همچنانکه در حال حیات از او شرم می داشتم و حجت  
می بردم و انکار کامل را کلمات عاقل  
که بنسند کار سبب تربیت و امانی سیر و سلوک

باعث ترقی و در یافت مقامات عالیه است  
و اینک بنده از آنرا در مقام از کتب انتم خوانیم  
آورد از کلمات اوست که گفته است غرق الوجد  
فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد  
فرورفتن و جدودانش او بهتر است از فرو رفتن  
دانش او در وجد حاصل معنی آنکه باید وجد در علم  
نابود کرد و نه علم در وجد و حکم از اوست  
اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر  
فی میدان التوحید بهتر من مجالس و بلند ترین  
آن نشستن بالندیشه و خیال است بیکتا ساختن  
دل از غیر حق در میدان یکانگی یعنی بی شریک  
و انستن خداوند تبارک و تعالی اشارت با تمجید  
سبحن خدیفه رضی الله عنه اجلس ساعتی  
حتى یومن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آید ایمان  
حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر و برسانیم  
از بار اعیان و هم وی گفته اصراف الهیات  
الی الله عز وجل و یا ک ان ینظر بالعبین  
التي بها يشاهد الله عز وجل لی غیر الله  
عز وجل فلیسقط عن عین الله همواره روی  
دل بسوی خداوند بزرگ دارد و سیر بنزد اوست  
چشمی که بدان دیده شده است خداوند بزرگ

باز شود بغیر خداوند و بخت از نظر رحمت پروردگار  
از او پرسیدند از طریق عمر فارغ گفت این را  
کسی باید که کتاب خای را بردست راست گرفته  
باشد و سنت رسول بردست چپ و در روشتا  
این دو شمع میروند و تان در مناک ثبت افتد و  
در خلعت بدعت از او پرسیدند از توحید گفت  
اگر حضرت علی در قضی کرامت این یک حرف نفرمود  
اصحاب طریقت چه کار کردند سی و راه حق تعالی  
چگونه یافتند سی پرسیدند آن سخن کدام است گفت  
از حضرت علی علیه السلام سوال کردند که خدایا  
بچه شناختی فرمودند بدانکه شناسا کردانید ما را بخود  
که او خداوند است که شبیه او نتواند بود هیچ صورتی  
و او را در نتوان یافت هیچ وجهی او را قیاس نتوان  
کرد هیچ خلقی که او بهر نزدیک است در دوری خویش  
و از هر دور است در نزدیکی خویش بالای همه  
چیز است و نتوان گفت که در تحت او چیزیست  
و او نیست چون چیزی نیست در چیزی و نیست  
بچیزی سبحان الخدایا که او چنین است  
و چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست و اگر کسی  
شرح این سخن دهد مجلدی بر آید و هم گوید  
روزگار که چنان گذاشتیم که اهل آسمان و زمین

بر من کرستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان  
میکردیم اکنون چنان شدم که نه از ایشان خبر دارم  
و نه از خود و از این کلام معتمد خودی و قنای  
در راه حق بر می آید و هم در این سخن گوید خدای تعالی  
سی سال بر در دل نشستم بیاسانی و دل را نگاه  
داشتم تا ده سال دیگر نیکنه دل مرا نگاه میداد  
اکنون بخت سال است که نه من از دل خبر دارم  
نه دل از من خبر و هم درین بیان گوید که  
حق تعالی بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید  
در میان نه و خلق را از و خبر نه و هم درین  
گوید بخت سیال بر جانشی این علم سخن گفتیم اما  
آنچه غوامض آن بود گفتیم که زبانها را از گفتن آن  
منع کرده اند و عقل را از ادراک آن محروم کردند  
از او پرسیدند از خوف و رجا گفت خوف دل را  
منتقبض میکند و رجا غلبه میدارد پس هرگاه که  
دل منتقبض شود خوف فزای آوست و چون  
غلبه شود رجا او را با و باز و همنده و هم او  
گوید اگر کسی دایم محشر خدای تعالی گوید که مرا ببین  
گویم بخوابم و دید که چشم در میان غیر بود و بگانه  
و غیرت غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بے  
واسطه چشم میدیدم و وقتی یکی از او پرسید



که از سیر و سلوک خود چه دیدی گفت دانستم که  
ان الکلام لغی الفوائد سی ساله نماز را قضا کردم  
و مراد از این بیان این است که قول اول باید تا  
با افعال و اعمال موافق باشد و تیر در این معنی  
گوید که سی سال تکبیر اول از من فوت شد چنانکه  
اگر در نمازی مرا اندیشه کارهای دنیوی می آمدی آن  
نماز را قضا کردم و اگر اندیشه بهشت و آخرت در  
دل گذشتی بجهت بهیو کردم و پیوسته اصحاب  
خود را می گفت اگر می بینی که نمازی بدون فریضه  
و و کت فاضل تر از نشستن با شما بودی هرگز با شما  
نخستی و مراد از این بیان آنست که در سجدهات  
ثواب اینها می شخص گذارند و میرود در صحبت ارشاد  
شود مرید و صاحب مقامات سیر و سلوک  
و یافتن طریق حق از و پرسیدند که در  
شهر ما آنچه دیدی از برای ما بیان کن گفت  
فوت را بشام جوئید و وضاحت را براق  
و صدق را بخراسان و اورا گفتند که ما را  
توضیح کن گفت درین راه طریقت قاطعان  
طریق بسیارند و انواع براسه کوزه دام می اندازند  
دام مکر و استدراج و دام تهر و دام لطف  
و این را نهایت غیبت اکنون مریدی باید یافتن

کند

کند میان دایها و هم او گفته چون نفس رحمانی  
از سر پدید آید نفس میرود و بر هیچ چیز نگذرد الا  
که آن چیز را بسوزد اگر تهر عرش بود و معنی این  
بیان واضح است که چون نفس با نماید رحمانی  
و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پیدا کرد  
چون قدرت معاینه کرد صاحب و نفس بکرات  
تواند زدن و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن  
منع کنند و چون طوبت معاینه شود آنچه اگر نفس  
زند کافر شود و نفسی که با صفا از مریدی براید  
جمله جاها و گناهما که میان بنده و خداست  
بسوزد صاحب تعظیم را نفس زدن از و کساره بود  
و تواند کار و باز است و صاحب بیعت صاحب  
حراست و این نزدیک او گناه بود و نتواند  
که آنچه نفس زند از و پرسیدند که صوفی  
کست و تصوف چیست گفت صوفی چون ری  
باشد که هر پیدی در وی افکنند و هر نیکوئی  
از وی بیرون آید تصوف ذکر است با تسبیح  
و و حدی باستماع و عمل با تسبیح تصوف  
از اصطفاست هرگز نگیرد شد از ماسوی اند  
اوصوفیت صوفی آنست که دل و چون دل  
ابراهم سلامت یافته بود از دوستی دنیا

و بجای آورده و منان خدای بود و تسلیم او تسلیم  
 و اندوه او اندوه داود و همسر او فقر عیسی و صلیب  
 صبر انبیا و شوق و شوق موسی در وقت حاجت  
 و اخلاص او اخلاص عاتم البیتین <sup>ع</sup> تصوف این  
 بود که تو را خداوند از تو میسراند و بخود نیده کرداند  
 تصوف نعمتی است که اقامت بنده در اینست  
 رسیدن نعمتی است که انفت خلق گفت حقش  
 نعمتی است و حقیقت نعمت خلق <sup>ع</sup> تصوف  
 است که پیوسته با حق باقی بدون علایق  
 تصوف است که تو را از تو میسراند و بخود نیده  
 کرداند تصوف ذکریت پس و جدی پس  
 نه انیت نه آن تا بماند چنانکه نبود از او  
 پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که  
 ظاهرش امیری و از ذاتش پیری کهستم کردن  
 بود بروی صوفیان قومی هستند که قیام  
 ایشان بخداوند است و همه احوال زیر  
 که ندانند و شناسند الا حضرت او را تصوف  
 است که بنده در هر وقتی مشغول بخیری بود که  
 در آنوقت آن اولی تربود و از او پرسیدند از عارف  
 گفت عارف را همتا و مقام است کجایش که  
 از آن همت و نمایان مرادات است از مرادات

اینها عارف را حالی از حالی باز نداد و منزلتی  
 از منزلتی عارف است که همتا علی از سر او سخن  
 گوید و او خاموش بلکه او برستی حق از خود نیست  
 شده باشد عارف است که در درجات میگرد  
 چنانکه هیچ او را حجاب نشود و باز نداد از او پرسید  
 از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت  
 تعرف است و معرفت تعریف معرفت تعرف  
 است که خویش را با ایشان آشنا و معرفت تعریف  
 آن باشد که ایشان را بخود شناسا کرداند معرفت  
 مشغولیت بخداوند و معرفت مکر خداست یعنی برگ  
 پندار و که عارفیت مکر است معرفت نابود  
 شدن جبل است در وقت حصول علم تو که نمید  
 این معنی را توضیح کن گفت عارف و معروف است  
 و گفت علم خیر است محیط و معرفت خیر است محیط پس  
 خدای کجاست و بنده کجا یعنی علم خدا راست و  
 معرفت بنده را و بر دو محیط از آن است که عکس  
 است چون این محیط در آن محیط من و شود و شرک  
 نماند و تا تو خدا و بنده میگوئی شرک نشیند بلکه عارف  
 و معروف یکی است چنانکه گفته اند در حقیقت او است  
 ایجا و بنده کجاست یعنی همه خداست اول علم  
 است پس معرفت است اتحاد بنده کجاست



یعنی همه خداست و نیز گفت اول علم است پس  
معرفت با کار پس محاسن با کار پس نفس  
پس عرق است پس پاک و چون بریزد همه خداوند  
جاسد و نیز از او پرسیدند از علم گفت علم  
آنست که قدر خویش بدانی و عمر خویش بطلالت  
منابع کردانی علم توحید خداست از وجود او و  
وجود او مفارق علم است بدو از او پرسیدند  
از اثبات گفت اثبات اثبات مکر است  
و علم با ثبات مکر و حرکات غذاست و آنچه موجود است  
در داخل مکر و غذا از او پرسیدند از توحید  
گفت بیت سال است تا علم توحید را در نوشته اند  
و من در حاشی آن سخن میگویم در ذیل این کلام خدا  
متأخرین گفته اند چنان کسی با قرب عهدش بجلای  
سلف و صلحای تابعین چون چنین گوید آنگاه  
چونست حالت آبادوری زبان و گوی ز ما و علما  
و اهل کسان که عارفند بختایق علوم دین و غیر  
گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدیث یعنی  
اگر سیر او در دنیا باشد و هم او گفته نهایت  
توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی  
انکار کنی که این نه توحید است از او پرسیدند  
از محبت گفت محبت امانت خداست پس بند و

بر محبت که بعضی بود چون عوض بر سر محبت  
بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان دو تن  
اما چنان دو تن که یکی با آن دیگری گوید ای من  
چون محبت درست کرد و شرط او بپایند  
حق تعالی حرام گردانیده است محبت را بر صاحب  
علاقه محبت افراط میل است لی میل محبت خدا  
بخدای توان رسید تا بجان خویش در راه او  
سخاوت نمکنی از او پرسیدند از حضور گفت  
خاک آن کسی که او را در همه عمر کیامت حضور  
بوده است و آن حالتی است که در ذکر و فکر غیر  
از حق چیزی بنظر در نیاید و جسم او گفته  
بخطات کفر است و خطرات ایمان و اشارت  
غفران یعنی خطات اختیاری بود گفت بنده کا  
دو قسمند بنده کان حقیقت آنجاست که اعوذ  
بک منک و بنده کان مجاز که لا اعوذ بک منک  
و قسم از او است خدای از بنده کان دو علم بخدا  
یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم  
ربوبیت هر چه جز این است از علوم خط نفس است  
گفت شریفترین نسبتها و بلند نسبتی سالک را آنست  
که با فکر بود و در میدان توحید گفت همه را بهما  
بر خلق بسته است مگر کسی که بر او محمد رود و حق

از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست  
گفت میان بنده و خداوند چهار دریاست مانند  
هر چهار دریا را قطع کند بحق نرسد **اول** دنیا است  
و کشتی اوزده است **دویم** خلقند و کشتی و انوار  
از ایشان **سیم** ابلیس است و کشتی آن بعضی  
با او است **چهارم** هوا و هوس نفسانی است  
و کشتی آن خلاف با او است **و هم** او کوید میان  
هوا و هوس نفسانی و وسوسه شیطان فرقی است  
که چون نفس بخیر الحاح کند و تو منع کنی او را  
باز او در همان مطلق معادوت میکند اگر چه  
بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او خورسد اما چون  
شیطان دعوتی کند و تو برخلاف آن کنی او  
ترک آن دعوت کند و از راه دیگر ترا وسوسه نماید  
گفت هر گاه امت است جفاست و هر گاه ارادت  
نا بیناست هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ  
عمل بر هیچ عمل پیشی ندارد و لیکن آن بود که امت  
بهمت بر همهها سبقت گیرد و همهها از اعمال غیری  
در پیش شود **از او پرسیدند** از ریاضت گفت  
از چندین پرطریقت رسیده است که نهایت ریاضت  
این است که هر گاه دل خود طلب ملازم درگاه حق بینی  
گفت هر که در موفقت بحقیقت رسیده باشد از آن نرسد که خطا و لغا

فوت شود بخیر میگیرد و مراد از این موافقت موفقت  
نفس است با او امر خداوندی گفت مقامات  
ترقی بشواید است هر که را مشاهده احوال است  
او رفیق است و هر که را مشاهده صفاست او  
امیر است که هیچ آنجا رسد که خودی بجای بود و در  
شبها نروزی هزار بارش باید مرد چون او  
قانی شد و شود محتجالی حاصل گشت امیر شد  
و جسم از دست سخن جنبه خیر شد از حضور  
و کلام صدیقان اشارت از مشاهده و هم از دست  
اول چیزی که ظاهر شود از احوال در اقوال خالص  
شدن افعال است و هر که را رسم خالص نبود  
هیچ فعل او صافی نبود و وقتی او را گفتند که مار  
چیزی گوی که فایده تی بخشد گفت نفس بد فرما  
بنده ایست ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند  
و متابع جواب بود و همه بد بهار غلب باشد  
گفتند چاره او چیست گفت خلاف با او و هم در  
اینی گفت **ابلیس** مشاهده نیافت در عطا  
و آدم مشاهده نکرد از ولقتش **طاعت** عفت  
را آنچه در ازل رفته است که حکم در حق طاعت گفته  
نیگوانده است **جسم** او گفته مرد باید بستر  
مردان بود نه بصورت مردان گفت دل و شکر



از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست  
گفت میان بنده و خداوند چهار دریاست تا بنده  
بر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد اول دنیا است  
و کشتی او زده است دوم خلقند و کشتی او زده است  
از ایشان سیم ابلیس است و کشتی آن بغض  
باوست چهارم هوا و هوس نفسانی است  
و کشتی آن خلاف باوست و هم او که میان  
هوا و هوس نفسانی و دوساوس شیطانی فرق است  
که چون نفس بخیر می الحاح کند و تو منع کنی او را  
باز او در همان مقلب معاودت میکند اگر چه  
بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او حذر رسد اما چون  
شیطان دعوی کند و تو بر خلاف آن کنی او  
ترک آن دعوت کند و از راه دیگر ترا وسوسه نماید  
گفت هر که اجماع است بنیاست و هر که ارا است  
نا بنیاست هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ  
عمل بر هیچ عمل پیشی ندارد و لیکن آن بود که بهمت سبقت  
بهمت بر بهمت سبقت گیرد و بهمتها از اعمال غیری  
در پیش شود از او پرسیدند از ریاضت گفت  
از چندین بر طرفیت رسیده است که نهایت ریاضت  
این است که هر گاه دل خود طلب ملازم در گاه حق بینی  
گفت هر که در وقت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که خدا را خدا

فوت شود بخیر می گیرد و مراد از این موافقت موافقت  
نفس است با اوام خداوندی گفت مقامات  
ترقی بشواید است هر که را مشاهده احوال است  
او رفیق است و هر که را مشاهده صفاست او  
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی بجای بود و در  
شبها نروزی هزار بارش باید مرد چون او  
قانی شد و شود خستگانی حاصل گشت امیر شد  
و هم از دست سخن آسپا خیزد از حضور  
و کلام صدیقان اشارت از مشاهده و بهم ازوت  
اول چیزی که ظاهر شود از احوال در اقوال خالص  
شدن افعال است و هر که را سسر خالص نبود  
هر چه فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که مار  
چیزی گوی که فایده تی بخشد گفت نفس بد فرما  
بنده ایت ترا ببال خواند و یاری دشمن کند  
و تابع هوا بود و هر چه بیمار اعجب باشد  
گفتند چاره او چیست گفت خلاف با او و هم در  
انجمنی گفتند ابلیس مشاهده یافت در عکس  
و اوام مشاهده نکرد از دلالتش طاعت علت نیست  
بر آنچه در لزل رفته است که حکم در حق طاعت کننده  
نیگذاشته است و هم او گفته مرد باید بسیرت  
مردان بود نه بصورت مردان گفت دل و شتا

خدا می جایی سر خداست و خدا می سر خود در  
 نهند که در او دوستی دنیا باشد از او پرسیدند  
 که اساس فساد کدام است گفت اساس فساد  
 است که قیام کنی بر او نفس و همواره پیرو او باشی  
 و نه گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه  
 در آتش شدن از او پرسیدند از عبودیت  
 گفت بحقیقت از او می ترسی تا از عبودیت بر تو  
 چیزی باقی مانده بود یعنی در مقام عبودیت غافل  
 شخص باید بمقام کمال رسد گفت نفس هرگز از  
 با حق نگیرد هرگز نفس هرگز از با حق نگیرد هرگز  
 نفس خویش بشناسد عبودیت بروی آسان گردد  
 و هرگز نیکو خوب و رعایت و ولایت او دایم بود  
 وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این  
 سه کلام را پیوسته در نظر داشته باشید هر که را  
 معاملات بر خلاف اشارت بود که اوست  
 و هر که گوید العبدی مشاهده دروغ گو بود هر که پرورد  
 خود را شناخت هرگز شاد نگردد او را گفتند  
 ما را نصیحت کن گفت هر که خواهد تا دین او بسلا  
 مانده و تن او آسوده و دل او در عافیت گوازد  
 خلق خدا بر حذر باش که این زمان زمانه وشت است  
 و عزت مند کسی بود که تنهایی اختیار کند از او

رسیدند از علم گفت هر که را علم یقین نرسیده است  
 و یقین بخوف و خوف بعل و عل و سرخ و ورع باطل است  
 و اخلاص مشاهده اواز با لکاست و تر گفت  
 مردانی بوده اند که یقین بر آب می نشستند اما آن مردان  
 مردانی بودند که در کنار آب از تشنگی جان میدادند  
 و یقین ایشان کامل تر و غافل تر بود پرسیدند  
 از حقوق گفت بر رعایت حقوق نتوان رسید الا  
 بجا است قلوب یعنی از اینکا بهاری و لها و حفظ  
 و لها بدست توان آورد گفت اگر حله دنیا بظاهر  
 یک کس را بود زبان ندارد اگر باطن یک داند  
 حسد ما از آن تمنا کند زبانش دارد یعنی باید  
 در عین دنیا کس را بدان رعیت نباشد و در نبودن  
 آن حسد کس را بسوی آن توجهی نه اگر تو ایست  
 که او ای خانه تو جز سعت ال نباشد مکن از او  
 پرسیدند که رسم بندگی چیست گفت بنده است  
 که با هیچکس شکایت نکند و ترک تقصیر گوید در جبهه  
 از آن سوی که در تقدیر تدبیر است از او پرسیدند  
 از مرید گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان  
 یعنی در فیض و کرامت بر او باز است و میرسد  
 دو از آیه شد خداوندی آنچه را که میخواهد  
 گفت حقیقتی معامله که در آخر پابندگان گشتند



باشد که بندگان با او در اول کرده باشند از این  
 بیان جزای عمل پاداش کردار را می خواهد برساند  
 گفت حقیقتی به بندگان نزدیک تر است از  
 نزدیکی بندگان با او از او پرسیدند از طریق  
 سیر و سلوک گفت اگر از تو تحقیق بینند راه بر تو  
 آسان گردد استند و اگر مردانه باشی در اول  
 قدم راه بر تو روشن نمایند آنگاه بس خیر یابی  
 از عجایب و لطایف و صبر مرد آن صده اولی  
 و هشتم از او است از جمله بدل جلیل بدل مجبوبات  
 و نبود کسی که خدا بتعالی را طلب کند بدل مجبوبات  
 چون کسی که او را طلب کند از طریق خود هشتم او  
 گوید جمله علم علما بدو صرف باز مانده است تصحیح  
 نیت و تجرید خدمت و مراد از این بیان صحت  
 عمل و خلوص در بندگی است از او پرسیدند از  
 حیات و ممات گفت حیات هر که بکشید  
 نفس بود مماتش بر رفتن جان بود و حیات هر کس  
 که بجهت و معرفت خدایتعالی بود او را ممات نبود  
 بلکه صورت ممات بود و قتل کشند او را از حیات  
 طبع بجایات اصل که حیات بحقیقت امنیت  
 و هشتم او گفته است هر چمنی که بعبرت حق تعالی  
 ننگر و نایاب و هر زبان که بذکر حق مشغول نباشد نکند

و هر کوشی که بحق شنیدن مترصد نباشد  
 کرب و حسرتی که بخدمت حق در کار نیاید  
 مرده به وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن  
 گفت هر که دست در عمل خود و پایش از جای  
 بشد و هر که دست در مال زود در اندکی  
 افتاد و هر که دست در خدای زود جلیل و  
 بزرگوار گشت گفت چون حقیقتی در بدایت  
 حال از برای کسی خیر خواهد بود او را پیش صفوان  
 صفوت پیشه افکند و از گمان ناگس او را باز  
 دارد گفت شاید که مرید چسبیری آموزد مگر  
 آنچه در نماز بدان حسیاج است فاخته و سوره  
 توحید او را تمام است و مراد از این بیان  
 ابتدا تمکیل و حدایت است مرید را پس رفتن  
 بعوالم دیگر گفت هر مرید که زن کند و علم نویسد  
 از او هیچ کار نیاید هشتم او گوید هر که میان  
 خود و میان حضرت احدیت او برده طعام نهاد  
 و میخواهد که لذت مناجات در یاد این هرگز  
 بنود مراد از این بیان است که نفس با شیره  
 و حرص کی تواند بعبادت قیام نمود و لذت  
 بندگی دریافت از او پرسیدند از حالت  
 مرید گفت دنیا در دل مریدان مختل از صبر است

و چون حق معرفت بدل ایشان رسد الضرب برین تر  
از عمل گردد کفایت زمین درخشان است از  
مرقیان چنانکه آسمان درخشان است از  
ستارگان و قتی جماعتی از درویشان کرد  
حس نشسته بودند بر ایشان بگذشت گفتند بدو  
که ما را چیزی می گوی گفت شما درویشانید مردم  
بشمار از برای خدا می شناسند و از برای  
خدا می اکران کنند بگردید در خلوت با حق  
چگونه آید از او پرسیدند فاضلترین اعمال چیست  
گفت علم او قانت و آن علم است که نگاه  
دارنده نفس باشی و نگاه دارنده دل و دین  
از او پرسیدند از معنی خاطر که آن چیست  
گفت خاطر چهار گونه است خاطریت از حق  
که سنده را دعوت کند بطاعت و خاطریت  
از نفس که بنده را دعوت کند باریش و تنم دنیا  
و خاطریت از شیطان که بنده را دعوت کند  
بجحد و حد و غض و عداوت و اندا و اذیت و سایر  
صفات ذمیه و رزید و خاطریت از فرشته  
که بنده را ملامت کند از ارتکاب معاصی و تحریر  
کند بر اعمال صالحه و تنم او گفتش بلاخر ارج  
عارفانست و بیدار کننده میدان و هلال سوزنده

از او پرسیدند از اشارت کفایت بهمت اشارت  
خدا نیست و از او اشارت فرشته و ظاهر  
اشارت معرفت و وصیت اشارت شیطان  
و شبهه اشارت نفس و لکوا اشارت کفر  
از او پرسیدند از بهمت گفت خدا تعالی هر که صواب  
بهمت را عقوبت نمکند اگر چه برومی تمسیت و در  
از او پرسیدند از انش گفت انش یا فتن بود عدا  
و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت  
اهل انش در خلوت و مناجات چیزها گویند که عاده  
کفر نماید و ایشان در احوال خویش در آن مزینند  
و هر چه عاده ایشان از آن سخنان کفر نمایند و ملامت  
کنند ایشان متخل شوند و بر داری نمایند  
از او پرسیدند از مشاهده و وجد گفت مشاهده  
غرق است و وجد هلاک و جدرنده کننده  
همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده  
اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط  
انکه تو در میان پی خود را نه بینی از او پرسیدند  
از معانی که گفت معانی شدن چیزی بایافت  
ذات آن چیز مشاهده است از او پرسیدند  
از وجد گفت وجد هلاک و جداست و جدرنده  
او صافست در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه



اوصاف تولی است منقطع گردد و آنچه ذات است  
در او عین بیرون روی نماید از او پرسیدند  
از قرب گفت قرب بوجدیت و خلیف او  
در بشریت تفرّد است از او پرسیدند از  
مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسند باشد  
بر فوت شد و از او سوال کردند که فرق میان  
مراقبت و حیاحیت گفت مراقبت انتظار غایب است  
و حیاحیت از حاضر و مشاهد از او پرسیدند  
از وقت گفت چون وقت فوت شود هرگز نش  
و دیگر توان یافت و هیچ چیز عزیز تر از وقت نبود  
و تنه گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آورد  
پس یک لحظه از حق اعراض کند آنچه در یک لحظه از وفوت  
شود پیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل  
گردد باشد و هم در اینجا گفته هیچ چیز بر اولیای خدا  
محبت نواز نگاه داشتن انقاس اوقات نیست  
از او پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در  
و خصلت است صدق افتقار بخدای در بنان  
و آشکار و اقدار کردن با آنچه پیغمبر از جانب خدا  
آورده و نیز گفت عبودیت ترک گفتن مشغله است  
و مشغول شدن با آنچه اصل فراغت است و نیز  
در این ترقیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو

نیت است یکی ساکن شدن در لذت و دایم اعتقاد کردن  
بر حرکت چون این هر دو از تو دور شد حق عبودیت  
گذارد آمد از او پرسیدند از شکر گفت شکر نیت  
که نفس خود را از اهل نیت بشرد و نیز گفت شکر را  
نیتی است و آن آنست که نفس خود را مرید داند  
از او پرسیدند از زهد گفت زهد نیتی است بودن  
و خالی بودن از مشغله آن از او پرسیدند از  
صدق گفت حقیقت صدق آنست که راست گوئی  
در محکم ترین کاری که از او بجات نیایی مگر در بگو  
و نیز گفت هیچکس نیست که طلب صدق کند و نیاید  
اگر حقه نیاید یعنی باید و گفت صادق روزی  
چهل بار از حال نیکی میبرد و مرالی چهل سال بر نیکی  
بماند از او پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای  
صادق آنست که سوال نکنند و معارضه نکنند و اگر  
کسی با ایشان معارضه کند خاموش گردند از او  
پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق بدل محبت است  
شود و نقصان پذیرد و امستار بر زبان بچیت  
زیادت کند و نقصان پذیرد از او پرسیدند  
از صبر گفت نهایت صبر توکل است موافق کریم  
الذین صبروا علی و هم یتوکلون یعنی  
آنکه شکستباری گردند و بر پروردگارشان توکل کنند

و هم در اینی گفت صبر خزون نهیاست  
 و روی ترش کردن از او پرسیدند از  
 توکل گفت توکل خزون بی طعام است یعنی  
 طعام در میان نبیند و خوراک از اعتماد حق بیاید  
 و نیز گفت توکل است که خدایا باشی در هر احوال  
 چنانکه پیش از آنکه موجود شوی خدایا بودی  
 گفت پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است  
 و هم در اینی گوید توکل نه کسب کردن است  
 و نه کسب ناکردن لیکن سکون و اعتماد دل است  
 بوعده حق تعالی از او پرسیدند از یقین گفت  
 یقین تسلط گرفتن علمی بود و دل که هیچ حال  
 نکرده و از دل خالی نبود و یقین گفت یقین است  
 که حسنم رزق کنی و اندوه رزق بخاری و آن  
 از تو کفایت آید و آن است که بعلی که در گردن  
 تو کرده آید مشغول شوی که یقین او رزق تو رساند  
 از او پرسیدند از قوت گفت قوت است  
 که با درویشان سکین و فقرای با صفا نفا رکنی  
 و با توانگران معارضه نهائی از او پرسیدند از  
 جواز وی گفت جواز وی است که با خوشترین بر  
 دیگری نیندی و آنچه داری بدل کنی و بار دیگر آنرا  
 نیز متحمل شوی از او پرسیدند از تواضع گفت

لواضع

تواضع آن بود که کتب رکنی بر هیچکس از اهل بر  
 سرای دستنهی باشی از همه خلق بجز حق تعالی  
 از او پرسیدند از خلق گفت خلق نیک را لازم  
 چهار چیز است سخاوت الفت نصیحت و شفقت  
 از او پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق  
 خوشتر از دوستی دودست دارم که با قریب و غری  
 بدخوی از او پرسیدند از حیا گفت حیا دیدن  
 اوست و دیدن تقصیر پس ازین هر دو دیدن  
 حالتی زاید که از حیا گویند از او پرسیدند  
 از حال گفت حال چیز نیست که بدل فرود آید اما  
 دایم نبود از او پرسیدند از رضا گفت رضا است  
 که بلا را نعمت شمری از او پرسیدند از فقر گفت  
 فقر دریای بلاست و غالی شدن دل است از آنکه  
 از او پرسیدند از خوف گفت خوف است که  
 بیدون شوی از خوف و ترک عمل گیری بجای و  
 سوف از او پرسیدند از صوم گفت صوم یعنی  
 از طهر بقیت است که غلبی بشود با دواب شریعت  
 از او پرسیدند از توبه گفت توبه راسه معنی است  
 اول نماز دوم عزم ترک ستم خوراک  
 پاک کردن از مظلوم و خصوصیت بی حقوق خلق  
 از او پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر



فانی شدن ذکر است در ذکر و فانی ذکر است در  
مشاهده مذکور از او پرسیدند از مکر گفت مکر  
که کسی بر آب رود و بر هوا پرواز کند و در این تصدیق  
کند و اشارت او را در این تصدیق نماید و گفت این  
بودن مرید از مکر از کسب ایر بود و این بودن ال  
از مکر کفر بود از او پرسیدند که چه حال است  
که مرد از آن آرمیده بود چون سماع شود مضطرب  
در وی پدید آید گفت حقیقتی در بیت او مکر را در  
یثاق خطاب است بر یکم در او در هر دو است  
لذت الخطاب کشند چون در این عالم سماع شوند  
الخطاب بخاطر ایشان آید از وجد در حرکت آیند و در  
اضطراب نمایند و هم سوال کردند از او از تصوف  
گفت تصوف صافی کردن دل است از مزاج خلقت  
و مفارقت کردن در اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن  
صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی  
و فرو آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن معلوم  
حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر است الی لابد و صحت  
کردن جمله خلق و وفا بجای آوردن بر حقیقت و  
مناجعت حضرت رسالت در سبب و شریعت و طریقت  
و هم سوال کردند که تصوف چیست گفت تصوف  
غیرتی است که در او هیچ صلح نبود از او پرسیدند

که از این

که از زشتیها چه زشت تر گفت زشت تر در این  
از همه چیزها صوفی را بخل سوال کردند از توحید  
گفت معنی توحید آنست که ما چیز شود در وی نیاید  
که در وی علم و در نظرش بود و بس چنانکه  
همیشه بوده است و نیز در این گفت صفت  
بندگی هم ذل است و عجز و ضعف و استکانت  
و صفت خداوند هم عزت و قدرت و هر که این دو  
صفت از هم تواند داشت از نمود مو خداست با آنکه کم  
شده است و نیز در همین معنی از او پرسیدند گفت  
توحید یقین است گفتند شرحی باید گفت آنکه شباهی  
که حرکات و سکنات خلق همه فعل خداست تنها و  
کسی را با او شرکت نیست چون این یقین ترا حاصل  
آید شرط توحید بجای آید از او سوال کردند از  
فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا دون حق او را  
گفتند بجزید چیست گفت آنکه ظاهر تو موجود بود از حق  
و باطن از اقصای سوال کردند از محبت گفت  
آنکه صفات محبوب عوض صفات محبت میشوند  
سوال کردند او را از انس گفت انس آنست که محبت  
از میان بر خیزد سوال کردند او را که تفکر چیست  
گفت تفکر در این چند وجه است تفکر نسبت در آیات  
خدای و علامتش آن بود که از آن معرفت زاید

و تکریمت و آلا و نمار خدا و از آن محبت زاید و تکریمت  
در صفات نفس و احسان حق تعالی بانشاء از و  
حیا زاید از حق تعالی و تکریمت در وعده حق تعالی  
و از و بیعت زاید از حق تعالی زیرا که او از اعتقاد و بود  
لطف و کرم حق تعالی مباهات شمول شود و از آن  
بیعت زاید او را سوال کرد از تحقیق بند و  
در عبودیت گفت چون بنده جلد اشیا را ملک خدا  
داند و بند جلد از خدا بیند و قیام جلد بخدا کند  
و مرجع جمله بخدا بیند چنانکه حق سبحانه و تعالی  
فرموده است فشیخان الذی بید کا  
سلکوت کل شیئی و الیه ترجعون  
و اینهم چون او را تحقیق بود بصفت عبودیت رسید  
بود از او سوال کرد از تحقیق مراقبت گفت  
حالی است که مراقبت انتظار میکند از آنچه از  
واقع او پرسند لاجرم خلق بود چنانکه کسی از شیخ چون  
ترسد و بگوید قال الله تعالی فارتعّب یعنی فانتظر  
از او سوال کرد از صدق و صدیق و صدیق  
گفت صدق صفت صادق است و صادق است  
که چون او را بینی چنان بینی که خبر او شنیده باشد  
چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسید و بود  
همه عمرش چنان بینی و صدیق است که پیوسته بود

صدق او را قوال و افعال و احوال از او رسید  
اخلاص صیت گفت فرضی فرضی و قتل  
فرضی یعنی فرضی است در هر چه فرضی بود  
چون نماز و غیر آن و فرضی است با خلاص بودن  
در سنت و با خلاص بودن نماز بود و در هر چه  
سنت و نیز سوال کرد از او را خلاص گفت  
فناست از فعل خویش و برداشتن فعل خویش  
و دیدن از پیش و نیز گفت خلاص است که  
بیرون برو خلق را از معامله خدا و نفس که دعوی  
ربوبیت میکند سوال کرد از او را از خوف  
گفت چشم داشتن عقوبت است و در هر نفسی  
گفتندش که باری حق چه کار کند گفت بوی است  
که مرد را پالاید هر که درین بوی پالوده گشت برکت  
او را بلا پیش نیاید سوال کرد از او را از شفقت  
بر خلق گفت شفقت بر خلق است که بطوع و  
برغبت آنچه طلب کنند برایشان نبی و بار می  
برایشان نبی که ایشان طاقت آن نیاورند  
و با ایشان سختی نکوی که نداشتند او را گفتند  
عزالت کی درست آید گفت آگاه که از نفس خویش  
عزالت گیری و آنچه تراوی نوشته اند امروز  
درس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت



و در پیش راضی اورا گفتند صحبت با که داریم گفت  
با آنکه برینگی که با تو کرده است فراموش کند و آنچه  
روی تو میکند از تو اورا گفتند چیزی هست  
از گریستن فاضل تر گفت گریستن بزرگترین  
اورا گفتند بنده گیت گفت آنکه از بندگی خلق  
از آد باشد از تو پرسیدند مرید چیست و مراد گیت  
گفت مرید آنست که در سیاست بود از علم و مراد  
در رعایت حق تعالی زیرا که مرید دودنه بود و مراد  
پرنده دودنه در پرنده که رسد گفتند راه  
بجدا چگونه است گفت دنیا را ترک گیر که یافته  
و نفس را بجالت ببران که بحق پیوستی اورا  
گفتند تواضع چیست گفت سر فرو داشتن و پهلوی  
منه و آوردن از تو پرسیدند از حجاب گفت  
حجاب عام است نفس و خلق و دنیا  
و حجاب خاص نیز است و دیده طاعت و دیده  
ثواب و دیده کراهت و چشم او گفت دولت  
عالم میل است از حلال بگرام و دولت زاهد  
میل است از بقایه فنا و دولت عارف میل است  
از کریم بگرامت اورا گفتند فرق میان دل  
مؤمن و منافق چیست گفت دل مؤمن ساعتی ببقا و  
بار مگرد و دل منافق بنفاد سال بر یک حالت ماند

و نیز از تو پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء  
هو الغنم عن السبیل یعنی بلا غافل شدن است  
از فرستنده بلا تمام آنچه بود آنچه از کلمات  
و بیانات آنعارف جلیل که از گیت اینطایفه احباب  
شد و چنانکه در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت  
اورا مولفات بسیار از جمله شهاب الدین هر روز  
در کتاب عوارف المعارف از گیت می که متعلق باین  
علمت نقل بسیار بنماید بعضی از آن بیانات که  
اهل نظر قایده تنه کلی دار و در ایستادیم باوریم  
و از آنچه است در فضی که احوال صوفی و مصوف را  
می نگار و از وی آورده که ان الصومینه  
تمینا و با احوال عزیزه و آثار مستغربه عند  
اکثر الخلق لا یهمهم مکاشفون بالعدد و  
خزائن العلوم و اشادافهم عند عظیم امر الله  
و القرب منه و الا یمان بذلك ایمان بالقد  
و قدان صکر قوم من اهل الملکه کرامات  
الاولیاء و الا یمان بذلك ایمان بالقد  
و اهل علوم من هذا القبیل فلا یؤمن بطریقهم  
الا من حصه الله تعالی جزید عناسته  
فالمشبهه صاحب ایمان و المتصوف صاحب  
علم لانه بعد الا یمان اکتب مرید

علم بطريقهم وصار له من ذلك مواجيد  
ليستدل بها على سائر ما والقوت في  
صاحب ذوق فله تصوف الصادق  
بضيق من حال الصوفي والمتشبه بضيق  
من حال المتصوف وهكذا سنة الله  
تعالى جاريه ان كل صاحب حال له ذوق  
فيه لا يبدان يكشف له علم بحال على ما  
هو فيه فيكون في الحال الأول صاحب  
ذوق في الحال الذي كوشف به صاحب  
علم وبحال فوق ذلك صاحب إيمان  
حتى لا يزال طريق الطلب مسلوكا فيكون  
في حال الذوق صاحب قديم وفي حال العلم  
صاحب نظري في حال فوق صاحب إيمان  
قال الله تعالى

ان الأبرار لفي نعيم على الأرائك ينظرون  
وصف الأبرار ووصف شرابهم ثم قال  
سبحانه ونقالي ومن جده من  
تسليم علينا شرب بها المقربون  
فكان الشرب الأبرار مزج من شراب  
المقربين والمقربين ذلك صرفا للصوفي  
شراب صرف والمتصوف من ذلك مزج

من شراب

من شرابه والمتشبه مزج من شراب  
المتصوف فالصوفي سبق الى مقام الروح  
من لباط الروح من لباط القرب  
والمتشوف بالنسبة الى الصوفي كالتشبه  
بالنسبة الى الزاهد لأنه تفعل و  
تعمل وتسبب إشارة الى ما بقي عليه  
من وصف فهو مجتهد في طريقه سائر الى  
ربه قال رسول الله صلى الله عليه واله  
وسلم سير وسبق المفردون قيل من  
المفردون يا رسول الله قال المستهزون  
بل كره الله وضع الذكرك عنهم او زاهد  
فوددوا القيامة خضا فافا الصوفي في مقام  
المفردين والمتصوف في مقام السائقين  
واصل في سيرة الى مقام القلب من فكر الله  
عز وجل ومراقبته بقلبه وتلك هذه بنظره  
الى نظر الله اليه فالصوفي في مقام الروح  
صاحب مشاهدة والمتصوف في مقام  
القلب صاحب مراقبه والمتشبه في مقام  
الافس صاحب مجاهدة وصاحب محاسبة  
فتلوي الصوفي بوجود قلبه وقلوب  
المتصوف بوجود نفسه والمتشبه لا تلوي



له لأن التلوين لأزباب الأحوال المشتهرة  
مجتهد سالك لم يصل بعد إلى الأحوال  
والكل تجرهم وانصرف الأصطفاء قال  
الله تعالى ثم أوحينا الكتاب الذين  
اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه  
ومنهم مقصد ومنهم سابق بالخيرات  
قال بعضهم الظالم الذي يخرج من المبدأ  
والمقصد الذي يصير عند البلا والسابق  
الذي يسلك بالبلاء وقال بعضهم الظالم  
يعبد على الغفلة والعماء والمقصد يعبد  
على الرعية والرهبة والسابق يعبد  
على الهيبه والمثنه وقال بعضهم الظالم  
مذكر الله بلسانه والمقصد يقبله  
والسابق لا يلقى ربه  
وويكرز كتاب اوست كشيخ شهاب الدين  
سهروردي ورجلي واستمار نقل فيايد كقصة  
التحلي والاستتار اما هو قاديبي وتهييه  
وقد ويب فالتاديب محل الاستتار  
وهو للعوام والمقصد يب للخواص وهو التحلي  
والتدويب للأولياء وهو المشاهده حاصل  
الأشارات في الاستتار والتحلي والتدويب

للأولياء وهو المشاهده حاصل الأشارات  
في الاستتار والتحلي راجع إلى ظهور  
صفات النفس ومنها الاستتار وهو  
إشارة إلى غيبه صفات النفس بجمال قوا  
صفات القلب ومنها التحلي ثم التحلي فيه  
يكون بطريق الأفعال وقد يكون بطريق  
الصفات وقد يكون بطريق الذات  
والمحقق تعالى إلى يبقى على الخواص موضع الاستتار  
وحده منه لهم ولغيرهم فاما لهم فلا فهم  
ميرجعون إلى مصاح النفوس واما  
لغيرهم فلا فلهذا مواضع الاستتار  
لم يمتنع بهم لاستغرافهم في جمع مجمع  
وبروزهم لله الواحد القهار علامه  
تحلي المحق للأسرار هو ان لا يشهد  
الشر ما يسلط عليه التغيير ويحوي  
الغنى من غيرا فهم فهو صاحب سند لا  
لاناظر اجلال وقال بعضهم التحلي دفع حجب  
البشرية لان يتلون ذات المحق عز وجل  
والاستتار ان يكون البشريه  
حاصله بلسان وبين شهود  
الغيب

تا اینجا بود آنچه از کتاب وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده  
گفته شده که اگر چه بر سبک این کتاب مستطاب باشد  
عربی بسیار سیماست و درین مورد چون بعضی بیانات  
در ضمن ترجمت که شد و بیشتر اصطلاحات این طبقه بود که  
محتاج بشرحی مبسوط بود و هم عرض نقل بعضی از الفاظ  
الکتاب از ترجمه انوار حجت بن ابی اللیث و المبین  
**نصا** و بدین نوع فصح ما و بعد از آن الف و واو مقصوره  
و نون ساکنه و بعد از آن و ال و هم شهرت بر کتب از بلا و جل  
قبله بعد از آن بعد از آن و ال و هم شهرت بر کتب از بلا و جل  
از این نوع فصح نبی بوده است و او مذمبی بن است از  
انروسی نوح او مذمبی بن است و او مذمبی بن است و او  
نما و مذمبی بن است و در سال بیت و یکم هجرت و زمان  
خلافت عمر بن الخطاب رسیدت عثمان بن مفرق بن  
مفتوح کشت و تفصیل آن وقت در کتب تواریخ خود مبسوط  
و مضبوط است **حکما** و بدین نوع فصح نبی بوده است و او  
پس الف و را می نماید فصولت بعد از آن و نون و ف و نون  
**قادر** و بدین نوع فصح نبی بوده است و او و بعد از الف و را می نماید  
و یا ثمة ساکنه و را ثمة فصولت بعد از آن و نون و ف و نون  
**مثنی** و بدین نوع فصح نبی بوده است و او و کسر نون  
و سکون یا ثمة و کسر نون و را می نماید فصولت بعد از آن و نون و ف و نون  
مشهور در بغداد و بجانب غرب که در اینجا قبور جمعی از مشایخ

حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سلیمان بن سید محمد است  
که پیش از ابو العلاء و از مشایخ نحوات و لغویین معدود است  
صاحب فیه و ترجمت احوال و بیانات او و او که بد  
قال القفطی کان اما سانه النحر واللغة و علومه  
القران و الحديث و الادب و الزهد و حسن الطبیقة  
و التمسک بالسنن قراء القرآن بالروایات بغداد  
على المباح المحسن الدباس و بواسطه و اصحابه  
و سمع من ابی علی الخداد و ابی القیم من بیان و جهات  
و بخراسان من ابی عبد الله القراوی و حدث  
و سمع منه الکبار و الحفاظ و انقطع الی قراء القرآن  
و الحديث الی اخر عمره و کان باوعا علی حفاظ  
عصره فی الانساب و التاریخ و المتوجال وله  
مضانیف فی انواع العلوم و کان یحفظ المجمع و کان  
حفیضا لا یرقد الی احد و لا یتقبل مدرسه  
و لا یربما و اما کان یقرآنه دارة و شاع  
ذکره فی الافاق و خلعت منزلته عند الخاک  
و الامام مناکان میر علی احد الاقام و در عالم حیات  
الصمدیان و الیهود و کان ثمة السنه شعرا و لا  
ولا میرا محدث الامتوضا و لدیوم السبت دایع  
عشره و ثمة سنه ثمان و ثمانین و اربعه مائه  
و قونیه لیلۃ الخلیل دایع عشر جهاد الی الاصل



## سنة فتح وستين وثمان مائه اتمته

یعنی هفتی هفت سن مدتی در فن نحو و لغت و علوم کلام هند  
مجید و علم حدیث و صناعت ادب و فضیلت نه و در نگاشتن  
طریق و مکتب نمودن لبها امام پیشوای مردمان هند و  
بود و مترازا و جود قرأت ان در تعداد از حین و بایس  
بیاموخت و نیز در واسطه اصحاب از سایر مشران را  
فراگرفت و حدیث را از ابو علی حاد و ابو القاسم بن  
بیان و گروهی دیگر از محدثین استماع کرد و نیز در خراسان  
از ابو عبد الله مشرعی حدیث استماع نمود و مرویات  
و محفوظات خود بر طالبان حدیث املا کرد بزرگان و حفاظ  
از ارباب حدیث از او حدیث استماع نمودند و تا پایان  
زندگانی با تدبیری قرآن الهامی حدیث استماع داشت  
و در معرفت با کتاب و توارخ و فنی جالب بر تاهست حفاظ  
عصر خویش تفوق و برتری داشت و او را مصنفات  
در انواع علوم و کتاب جمهره را در خط داشت و درسی  
با عفت بود و با محی را و دست نینمود و در سرای خود تدریس  
میکرد برای تدریس مدرسه و باطنی را قبول نینمود و صحبت  
فضل و دانش در افتاد و امصار افتاد یافت مکان  
و مرتبه وی نزد خاص عام عظیم کرده از نزدیک کس عبور  
نینمود مگر آنکه برای تعظیم وی از جای برخیزد و او را  
و عامی میکرد حتی کودکان و بزرگان و مسکین و دردمندان را شفا

خود ساخته بدان تشریف می نمود و حدیث را میگوید و مکرر بر جای  
که با وضو بود باشد روز شنبه چهار و پنجم شهری الحجاز سال  
چهار صد و ششاد و هشت متولد گردید و در شب پنجشنبه چهار و پنجم شهر  
جناوری الاولی سال پانصد و ششتاد و هشت زوفا یافت  
و قریب باین مضمون عبارت جده العبد بن اسد یا نعمی که در  
کتاب در آتایان در ذیل حوادث سال پانصد و ششتاد  
که سال وفات حسن مدنی صاحب عنوان است

گوید و فیها الحافظ ابو العلاء العطار المحسن  
ابن احمد الهمدانی المقرئ شیخ همدان و قادیان  
و حافظها رجل و حمل القرات و الحدیث قرا بواسطه  
علی القلاننی و بغداد علی جماعه و سمع من ابن  
بیان و طبقة و مخرسان من القراء و طبقة  
و جمع علی حفاظ زمانه فی حفظ ما یعلق بالحدیث  
من الاسباب و التوارخ و الاسماء و الکفی  
و القصص و التبرید و تصانیف القرات و الحدیث  
فی مجلدات کثیره منها کتاب زاد المسافر منون مجلدا  
و کان اماما فی العربیه و حفظ فی الفکر کتاب  
الجمهره و اخرج جمیع ما و رثه و کان ابو قاجرا و سائر  
مراد ما شیا مجمل کتبه علی ظهره و بیعت فی المساجد  
و یا کل خیر الدخول ان نشر الله تعالی ذکره فی الافاق  
قال ابن الجواد هو امام فی علوم القرات و الحدیث الاوی





بهند مراجعت کرد تا نیاید بعد از آنکه از نظام الدین مرصفا فی حدیث  
استماع کرده طالبان علم لغت نزد وی مراد است کرده از او  
اخذ می نمودند و حسن صاحب خود را می گفت کتاب غریب  
ابو عبید لغوی را حفظ کنید چه بر آن کس آن کتاب حفظ نماید  
مالک هزار دینار کرده و زیرا من خود آنرا حفظ کردم پس گنیزار  
دینار مالک شدم و از باب مشورت یکی از اصحاب خود را  
مخطوط آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرد و یک هزار دینار مالک گردید  
و شرف الدین و میاطی از حسن لغوی روایت  
از باب ترجمه در رحمت حسن صفائی صاحب عنوان آورده اند که وی  
از جمله مشایخ اجازه سید احمد بن طاهر و سید ولد و سید خلیفه  
عبد الکرم مشهوره شود و صورت اجازه که در حق ایشان نوشته  
این است قد اجزیت لفضیل الساده و ولده جوهرا  
العاده جمیع مصوغاتی و مؤلفاتی و ملقاتی کتب  
الصنفا فی یعنی تحقیق مفسر سادات و فرزندانش که بر تفسیر  
اجازت دادم که تمامت مصوغات و مؤلفات و ملقات  
در او است گذران را حسن صفائی نوشت از وی  
حکایت کرده اند که گفت حسن صفائی را رایج بود از روی آن رایج  
روز وفات خود را معین نموده از روز را انتظار می کشید روز  
معین رسید بر حالی که وی سالم بود و اصلا مرضی و علمی نداشت  
شکر از آن طاعتی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد  
و میاطی کوید پس از صرف متفرق شدیم من بجانب شطرنج

شدم چون بشر رسیدم شخصی مرادیدار کرده از وفات حسن  
در اعلام نمود و مرا گفتیم انت حسن از او جدا شدیم گفت در  
همین ساعت بکام رفتم و در حمام نجاة وفات یافت  
و اینها همه در سال شش و پنجاه اتفاق افتاد و آنچه از صفائی  
وی ضبط نموده اند بدین شرح است  
کتاب مجمع البحرین در لغت کتاب تاریخ علی الصحاح  
کتاب الباب این کتاب را کتاب مجمع البحرین  
برای وزیر متوکل الدین محمد بن عسکری تصنیف نموده چنانکه  
مند و شاه بن سنجین عبدالله صاحب گیرانی صاحب کتاب  
تجارب السلف در ترجمه اخبار وزیر ابن عسکری گوید ابن عسکری  
در مدت وزارت سیرت پسندیده و زید و شرا و فضلا و  
مدایح گفتند و علما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از  
انجامت رضی الدین صفائی لغوی جمیع کتب عجا  
و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت انتی  
و کتاب عجا را تا فضل کیم نوشته و آنرا با تمام نرسانید  
این است شاعر در این شعر در صناعت لاهی که بخار برده  
و تحقیق بحال این صنعت و معنی اراده کرده یکی بعد و دیگر  
از معنی بعد این را اراده کرده است که حسن کتاب مذکور را  
تمامه کیم نوشته و آنرا با تمام نرسانید و شعر  
ان الصنفا فی الذی صفا العلوم و المحکم  
کان قصا و علمه ان انقی الی حکم

یعنی همانا حسن صفاتی که مشنون علوم و اصناف حکمتها را  
 فراهم نمود عاقبت امرش این شد که بزرگ کنگ کردید و بزرگ  
 بسته شد و باقی مصنفاتش بی شرح است  
 کتاب انوار فی اللغات توشیح الدریه  
 کتاب التزکیب کتاب الخصال کتاب  
 فغان کتاب الاضداد کتاب الاسرار  
 کتاب العبادات کتاب مشارق الانوار فی الحدیث  
 کتاب شرح البخاری کتاب در السحاب فی وفیات  
 الصحابه کتاب العروض شرح ابیات  
 الفضل کتاب نقد الصدیان

صفاتی منسوب است به صفاتیان و آن ملک است  
 عظیم و ماوراء القصر که اعمال مصنفاتش آن بزرگ متصل است  
 و عجمان صا و آنرا بجز تبدیل کند و چنانچه گویند  
 و در نسبت بان صفاتی و صفا غایتی هر دو استعمال  
 شده

حسن بن قاسم جبرئیلی شافعی  
 کنیت وی ابو علی و از فضیلتی شافعیه معدود و شود احمد  
 فغان و در ترجمت احوال وی گویند اخذ الفتیه  
 عن ابي علي بن ابي هريره المتقدم ذكره و علق  
 الخليفة المشهوره المنسوبه اليه و سكن بغداد  
 و درس بها بعد استاذة ابي علي المذکور و  
 صنف کتابا في المحرر و هو اول کتاب صنف فی  
 الخلاص المحرر و صنف ايضا کتابا في الاضاح  
 في الفتنة و کتابا لمده و هو کثیر فی عشرة اجزاء  
 و صنف کتابا في المجلد و کتابا في اصول  
 الفتنة و قوته بغداد ستمه سنه و ثلثمائة  
 یعنی حسن جبرئیلی از ابو علی بن ابی حمزیه که شرح خواش  
 پیش از این مذکور کرد و تحت را بیا موقت و از جانب  
 او نقل کرد که او غویب است تا لایق کرد و در بغداد  
 شد و پس از استادش ابو علی مذکور در آنجا نقل کرد  
 استقال حبت و کتاب محرز را تصنیف کرد و آن  
 اول کتاب بیت که در علم خلاف تصنیف شد و  
 و نیز از مصنفات او است

کتاب باضاح در فتنة و کتاب عده  
 و آن کتاب بیت بزرگ در ده جلد و کتابی  
 در علم جلد و کتابی در اصول فتنة و باضاح



و در ابتدا سال سیصد و پنجاه و فوات یافت  
طبری بفتح طاء ممل و بارم ممل و بعد از آن  
را در ممل است بطبرستان است

حسن بن علی

حسن بن محمد بن احمد و زنی شریف

کنتش ابو علی و در عداوتها می شافیه معد و است و فقه تعلیم  
نیگور و است و در اندوه افوا و خیرین قاضی حسن معروف است احمد بن  
خکان در وفیات و ترجمت احوالی گوید کان اساسا کبر است  
و وجه خرمیه فی المذهب و کما قاله اسماعیل بن محمد بن کتاب نه  
المطلب و الغزالی فی الوسیط و البسط و قال القاضی فی الملام  
بالذکر لا سواه و اخذ القدر عن ابی بکر القضا المزمع فی الاشی ذکره  
انشاء الله تعالى فی العباد له و منصف فی الاصول و الفروع و فی  
و لم یسزل حکم بین الناس و یدرس فی فقه و اخذ عن الفقه جماعت  
الاحیان منهم ابو محمد محمد بن معمر و الفایز البغوی و کتابا بالهدیه  
و کما بشرح السنه و غیرهما و توفی ستر اشقین و ستمین و اربعه و عشرين  
یعنی قاضی حسن بن علی بزرگ و در مذهب خداوند و وجه خرمیه و در ممل  
امام الحرمین در مقام نهایت المطلب غزالی و کما بسط و بسط کفیه  
قاضی گوید مراد ایشان قاضی حسن صاحب علم است نه غیر او  
و قاضی حسن بن فخر را از ابو بکر فعال می فری بیاموزت در علم اصول فقه  
و خلاف تصنیف نمود و همواره در میان دوام حکم میکرد و قدس نمود  
و فقهی میگفت و روی از بزرگان علماء فقه از او اخذ نمود و در کمال کمال است  
ابو محمد حسن بن مسعود فرابغوی صاحب کتاب تهذیب کتاب بفتح ثاء و غیرها  
و قاضی حسن بن سال چهار صد و شصت و در ممل و وفات یافت

حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن حسن

کنتش ابو سعید و در عداوتها می شافیه معد و است و او را  
در ملک اشغال ابو العباس بن سرج و اقران ابو علی بن  
ابی بر و منظم و اندوه صفات نیگو در فقه و است از کمال است  
کتاب اقیقه احمد بن خکان و ترجمت احوالی گوید  
و کان قاضی فقه و توفی حسیه بغداد و کان و در عدا  
مستقلا و استقضا المقتدر علی سحبتان فساد  
الیها فظرفه منا کما تهم فوجد معظما علی عینی  
اعتبار الولی فانکرها و ابطالها عن اخرها  
یعنی حسن اصطفی قاضی فقه بود و چندی عمل اقتساب بغداد را  
مباشه کرد و به جلد زده و تقوی را راسته بود و المقتدر را بعد  
عباسی قضاوت سحبتان را بوی تفویض کرد و بر حسب فرمان  
خلیفه سحبتان رفت و در منا کما تهم فوجد معظما علی عینی  
نمود بسیاری از آنها را زد که در فقه و اجازت ولی و است  
شده پس آنها را الحار کرد و قضاوت آنها را باطل ساخت و فقه  
و حسن اصطفی در سال ولایت و چهل و چهار متولد شد  
و در وجه و از دهم و بقولی چهار دهم از شهر حبابه بی لایزری  
و بقولی شهر شبان سال سیصد و هشت و فوات  
یافت و اصطفی بکسرتزه و سکون صاد ممل و فقه  
طاهله و سکون غایب و بعد از آن را ممل و است  
با صخره آن ملک است از بلاد فارس که روی بسیار از علماء

از آنجا که بیرون آمده اند یا قوت حموی در معجم البلدان  
در ذیل ترجمت اصطلح گوید و المصوب الیه است  
واحد من اهل العلم منهم ابو سعید الحسن بن  
احمد بن سید بن علی بن الفضل الاصفهانی القاضی  
احد الاچمة الشافعیة وصاحب قول منهم مولده  
سنة اربع واربعمین وستمائة ووفاته فی جمادی  
سنة ثمان و عشرين وثلثمائة

حسن بن علی

حسن بن حسین بن ابی هریرة شافعی

کینش ابو علی و از بزرگان فقهائ شافعی است  
احمد بن خلکان در وفات و ترجمت احوال وی گوید  
اخذ الفقه عن ابی العباس بن سرج و ابی اسحق المزنی  
و شرح مختصر المزنی و علق علیه الشرح ابو علی الطبری  
و له مسائل فی الفروع و درس ببغداد و تخرج منه  
خلق کثیر و انت هی الیه امامة المرافقة و کان معظما  
عند السلاطین و السوایا لانه ان توفی فی جمادی  
سنة خمس واربعمین وثلثمائة یعنی حسن شافعی  
علم فقه را از ابو العباس بن سرج و ابی اسحق مروزی بیاموش  
و کتاب محققه مزنی را شرح کرد و ابو علی طبری بران  
شرح حاشیه تعلیق نمود و حسن را مضافی است در علم فروع  
و در بغداد و بغداد بسیار شتال است و بسیاری از مردان

نیر

بسیب حسن بن علی و از بزرگان علمای اوب سعد و است  
در فن اوب مصنفاتی سینک برداشته احمد بن خلکان  
در ترجمت احوال وی گوید احدا الا فاضل السلفاء  
له المصانیف الملیحة منها کتاب العدة فی معرفة صناعة  
الشعر و نقده و عیوبه و کتاب الاغویج و الرسائل  
الفاضة و المنظم المجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا  
عبارتی عالم شمرده شود و او را مصنفاتیت میخ از آنجا است  
کتاب عمده ای کتاب را در شناختن صناعت شعر و نقد و  
عیوب آن برداشته است و جمله کتاب اغویج و کتاب  
رسائل فاضله و کتاب نظم جمید هم این خلکان گوید  
این مباحث و کتاب ذخیره کفایت مرا چنین خبر داده اند که حسن  
قیروانی در سید مغرب متولد شد و اندکی از فن اوب  
در آنجا بیاموشت پس در سال چهارصد و شش و شش و شش و شش  
رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن در سال  
سیصد و نود و شش هجری متولد گردید و پدرش غلامی رومی  
و از ممالی از او بود و در شهر خود مجدیه صنعت زرگری داشت

حسن بن حسین بن ابی هریرة شافعی

کینش ابو علی و از بزرگان علمای اوب سعد و است  
در فن اوب مصنفاتی سینک برداشته احمد بن خلکان  
در ترجمت احوال وی گوید احدا الا فاضل السلفاء  
له المصانیف الملیحة منها کتاب العدة فی معرفة صناعة  
الشعر و نقده و عیوبه و کتاب الاغویج و الرسائل  
الفاضة و المنظم المجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا  
عبارتی عالم شمرده شود و او را مصنفاتیت میخ از آنجا است  
کتاب عمده ای کتاب را در شناختن صناعت شعر و نقد و  
عیوب آن برداشته است و جمله کتاب اغویج و کتاب  
رسائل فاضله و کتاب نظم جمید هم این خلکان گوید  
این مباحث و کتاب ذخیره کفایت مرا چنین خبر داده اند که حسن  
قیروانی در سید مغرب متولد شد و اندکی از فن اوب  
در آنجا بیاموشت پس در سال چهارصد و شش و شش و شش و شش  
رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن در سال  
سیصد و نود و شش هجری متولد گردید و پدرش غلامی رومی  
و از ممالی از او بود و در شهر خود مجدیه صنعت زرگری داشت



و انصفت را بچسب باموخت و حسن در شهر محمدیه فنون ایت  
تحقیق نمود و شعر ایشاد کرد پس از چندی شایق شد که گفتن  
شعر را ترک کند و برای تعلیم فنون و بیت علمی ادب را طاعت  
ناید پس قهر و ان رحلت نمود و در آنجا استنهار یافت  
صاحب قهر و انرا با شاری مدح نمود و نزد او اقامت کرد بمواریه  
در مسیر و ان بزمی و آنجا که طاعت عرب بر قهر و ان استنهار  
داشت مردم آنجا را بقتل رسانیدند و شهر او بران نمودند  
پس از قهر و ان بجزیره صقلیه رفتن نمود و در ماز که شریعت  
در حبس بود صقلیه اقامت اختیار کرد و آنجا که وفات نمود  
و بنحو اشعار حسن قهر و ان که در وفات نقل نموده این ابیات است  
که گوید

احبابی و ان عرضت غنم و قتل علی سامعه کلامی  
ولی فی وجه قطب دامن کما قطبت فی وجه المدا  
و در قطب من غیر منقض و قبض کاش تحت ابداء  
یعنی برادرم را دوست دارم دوست دارم اگر چاره او را  
کنم و سخن من بر گوش او کمتر رسد باده می ترش بر روی او  
نظر کنم و از او نشنود بامش چنانچه بر روی شارب بزمی نظر کنم  
چه بسا ترش رو میت که در آن دلفنی میت و بسیار دلفنی است  
که در زیر بتم نهان است و منجه اشعار است که  
یاد ادب لا افری علی دفع الاله و بلد استغنت علی الضعیفه  
مالی بعلت الی الضعیفه و بعثت واحده الی مزور

یعنی ای خدای من مرا سیاهی این میت که اذیت نموده را  
از خود دفع نماید در وضع نموده می ضعیف از تو ادا می رسد  
چیت که بزار پیش را بسوی من فرستاده و یکی از آنها را  
بسوی من فرستاده می و منجه اشعار او که این بیت  
در کتاب ذخیره نقل کرده این ابیات است که

اسلمنی حب سلیمانکم الی هو علی السیر القتل  
قالت لنا جند ملاحه لما بدا ما قاتل الفضل  
تروما دخلوا مسکنکم قبل تحکم اعدیه الفضل

یعنی دوستی سلیمان شما را شوقی و اگر ارفود که کمتر آن  
لشکر ملاحتما می او چون ظاهر شد گفتند با آنچه را که مو حبه  
در وقت دیدار لشکر سلیمان با یکدیگر گفتند بر غیره بسیار  
خود جمل شود پیش از آنکه چشم نموده او شمار از هم بشکند  
و منجه اشعار است که جنگ نام کسب من که در راه رفتن  
ضعیف گردیده بود انشاء نموده

اذا ما خفت کهد الصبا است ذل الخشن والادعونا  
وما ثقلت کبر او طافی و لکن اجرود ای السینا

یعنی هرگاه بخواهم مثل زمان خود سالی و او اهل عمر هستی کنم و در کار  
چالاکای نماید سالخوردی و چهل و پنج سالگی از این اندیشه بگذران  
کران باری و سلیمان بقاری می گذران است که می اینهمه  
سالهای دراز از دستبالی می کشم  
و منجه

از او قهر و انرا گوید  
بیت

وقال ما ذا الشوب وذا الضنا

فقلت لها قول للشوق للشمس

هوالتا تانی وهو ضیف اخره

فاطمة لحي واسمیت له

یعنی گویند مرا گفت چیت این شعر حالت و این لایحی  
که در تو مشاهدت کنم او را سخی کتم مانند سخن شخصی که شیفه  
و عاشق است کتم عشق تو بر من ار شد و او میبانی  
غزنی بود پس از گوشت بدم او را طعام نمودم و از خون خود  
او را آب دادم مع الحکیم حسن قریبانی در شهر دزد  
بیر میبرد و تا آنکه در سال چهار صد و شصت و سه در مار وفات  
یافت این خلکان که به خط بعضی از فضلا دیدم که وفات  
او را در سال چهار صد و پنجاه و شش ضبط نموده ولی قول  
اول صحیح است و متجمل مصنفات است کتاب  
قراضه الذهب و کتاب الشذوذ فی اللغة  
در این کتاب هر کج که در باب خودش ذمه است  
و گرفته و

حمید الدین ترقی

از مولی مشهوره قضا معتبره به سابع حجیه است و با قیاس  
قانون معاصر بود و در مقام برتبه بامام محمد بن ادریس  
شافعی میرفت و در میان اهل مکه خویش ستایست و برتبه رفیع  
داشت اشتیاق اسم و آقا فضل مولی حمید الدین ترقی در  
انجمن غالب است و در افند گرفته بود و انعام و جیه و شیشه  
نیمه را موافق است و اسلام پس مشهور و خدای در حق مسلمین بگوید  
و ناخود چه حقیقت و تعالی بوجوه آن دانی یکانه و سبزه فزانه  
اسلام و اسلامیان از قتل عام و ظنسه استیصال مخلص فرمود  
و بکین تدبیر و لطف بیان و تقریر او دین حق را حیاتی محب و  
و ظهوری مستألف و او تمام انچه در ترک و دانشور سرترک از  
قوت و را که و حفاقت قتل و زناست راسی سطوح زکاتی که داشته  
بر صفحات اوراق روزگار به الدیر بر نگاشته است محقق و نا  
تقصیل آموخت و خلاصه از شرح انعام را مولانا اهل قاضیه  
زاده تومی علیه الرحمه در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است میگوید  
از جمله وقایع که در زمان جلای قاتن روی نموده قضیه کردیم  
اقتلوا المشرکین بود و کیفیت این واقعه در تاریخ معتبره و چنین  
آورده اند که در زمان قاتن ترسانان بسیار غالب شده بودند  
و با مخالفان خود در مقام منصب و امانت شده و بنا برین بعضی قاتن  
رسانند که در پیشه آن ایچی است که معنی آن این است که بر سلطان  
و احباب است که جمیع کافران و مشرکان را بکشند قاتن از شنیدن



این حکایت بسیار در جمعه شده گفت شما که میاید که این چنین  
 این وقت این نشان ایشان است یا شما قرآن ایشان را میخوانید و  
 آنرا میاید ایشان بعضی را میسندند که قرآن ایشان را میخواند  
 و معنی آنرا میاید آنرا بقا خان کتوبی آمده که این آیه را در آن نوشته  
 و ترجمه آنرا نیز علی بن مودود قاتن فرموده و قاتن کتوب را حاضر ساخته  
 و انشودان اهل اسلام را که در پای تخت میبودند حاضر کرده اند  
 و چون علماء حاضر شدند قاتن از طایفه الدین بخاری که در آن وقت سر  
 معبود پرستید که این آیه در قرآن شاست قاتن گفت پس چرا  
 مقتضای آن کار نمیکنید و کار قرآن بشکار نمیکنید آن احمق  
 در جواب گفت که هنوز وقت نرسیده و باز دست من نیست قاتن  
 از شنیدن این سخن حقان بسیار خشم گرفت و فرمود چون کار احوال  
 قدرت است اورا بیا رسانید و بر لبها بنویسد که در ممالک  
 که در ممالک محروسه تمام این طایفه را قبضه نمایند و چون از روی  
 خشم و اعراض قاتن نخستین حکم فرمود مسلمانان حاضر مجلس از  
 ترس پلاک شدند و دست از حیوة خود باز داشتند فقط کلمات گشتند  
 تا که حاضرین بخیر مسلمانان که در پیش قاتن راه سخن داشتند  
 او بوزارت رسید و معروض داشت که میان مسلمانان مذاهب  
 بسیار است و هر یک یک مذهبند بحدی که یکی یکدیگر را کفر نسبت میکند  
 اکنون اگر حکم شود از جمیع مذاهب تحقیق نماید اگر همه بر این اتفاق  
 باشند همه را با یکدیگر میسندد و اگر جمعی را اتفاقاً و دیگر باشد  
 و این یعنی دیگر گفت باشند کشتن ایشان بیکجا و خواهد بود قاتن

این سخن را پسندیده داشت و فرمود که این ملا چه مذنب دارد  
 گفتند خفی منسوب بود که مذنب و دیگر که احمق است گفتند مذاهب بسیار  
 اما مشهور چهار مذاهبی و ممالکی و حبشی و عقی و عقی بعد از آن  
 ملا حمید الدین سابق سر قندهار که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر  
 ساختند و قاتن از روی پرسید که این آیه در قرآن شاست گفت  
 آری است قاتن فرمود شما چرا بر یمنون آن کار نمیکنید گفت  
 مشرک انکس است که نام خدای بزرگ بر بالای پرستش ننویسد اگر  
 مشرک می یابیم می کشیم و هر که نام خدای بزرگ بر بالای پرستش  
 ننویسد او مومن خداست و هیچ جای قرآن کشتن را نداده بگذاشت  
 و جان او در گشت و حدایت حق است و در حدایت خدای بزرگ  
 مصون و محفوظ است قاتن از تقریر پسندیده و مردم مسلمانان  
 آمد و اورا بنایات پادشاهانه سرافراز ساخت و مردم مسلمانان  
 سخن بنحید و اورا آن در طاعت بکلمات یافتند و چون مذاهب  
 عاقلانه و تفسیر عالمانه مولانا حمید الدین سر قندهار را در مقابل یکدیگر  
 انضاری و در سکالی انجماحت معلوم گردید استظهار و انکشاف  
 میداد که اصل حرات جماعت ترسا و تعرض ایشان بر مسلمانان  
 از باب است آن بود که وزارت قبلائی قاتن را سکنه انکار و  
 انقض داشت و قاتن مذکور بعد از مذاکره و تقاضا و دور رسا  
 خود که یکی مسلم و دیگری خانی بود و چندی کل ممالک و رستگاری  
 جمیع امور قندهار خویش را با سکنه مذکور که جناب از قوم انوار بود  
 تفویض نمود و سکنه در حق مذاهب انضاری و ترویج آن فرقه

و نه میرا خدا و ایشان ایتامی فاحش میوزید چنانکه هم فاحش  
 زاده متوی پس از نقل قتل وزیرین مزبورین میفرماید که بعد از آن  
 قاتل آن منصب وزارت خود را بیکدیگر که در کیش ترسان منصب  
 تمام داشت از آن فی سنده بود و در زمان وزارت وی در کیش  
 او گذاشته بسیار از او میسر سینه نه از آنکه در راه ایلان فانی نکرده  
 او جمعی از سوداگران از ولایت قوری و قرقیز بخرید قاتل آن که به سقر  
 سفید پای سبغ منظر شکست کرده قاتل بسیار خوشحال شده  
 ایشان را سیور فایضی است نموده آتش از سوره خواجه ایشان فرستاد  
 و چون عادت منوال در کشتن کو سفند آن بود که اول سینه او را  
 بشکافتنه تا خون فاسد از وی سبید و آن رود و این غرض از  
 فرج کو سفند طریق متعارف می باشد قاتل رسم برده و هر جماعتی  
 ظهور دیگر می باشد آن سوداگران که تمام نظر چون بر کشتن فرج کو سفند  
 که برود و چه حاصل میشد اطلاع نداشته بجان خود آن طرز منوال را  
 نادر و ناخوش شده دست از طعام باز داشته سینه وزیر بنابر محالقت  
 و بخان معنی بعضی قاتل بر وجه زشت رسانیده و گفت ایشان میگویند  
 که این طعام مردار است از آن رگه بسیار از روی و خاله کشته و زهر  
 که چون یقین ما است که غرض از کشتن کو سفند رفع خون فاسد است  
 و این غرض از سینه شکافتن نمود و بهتر حاصل میشود بعد از آن بر  
 مالک خود نه ناید که بغیر از این طریق کو سفند را بکشد و او را بسیار است  
 تمام بکشد و مالی و را دوانی سازند و مسکه و زبر این حکم را قلم غیر  
 متوقع دانسته در مقام نقص و نقیض شده جمعی از متصبان که در فرا

که برخلاف حکم اولی الامر که باحق عصمت را رعایت آن واجب است  
 جریست نموده بسیار نماند و اندک در حقیقت مستحق مدد بر این  
 بود نه رسانیده نه از آنکه بر این بخاری و اعطای خان بالغ که از شایگان  
 شیخ سیف الدین باخرزی بود چون برخلاف حکم اولی الامر عمل  
 نموده مکرر کو سفند را خود فرج کرده بود حکم شد که او را از خان بالغ  
 احسبج نموده و میری فرستاد و او را آنجا دعوت یافت  
 و همچنین جمعی دیگر از کمال حاکم و منصب از عقاب و عذاب  
 اعزوی که مترتب بر مخالفت اولی الامر با پادشاه زمان باشد داخل  
 شده و مکتب چیزی میشد که منع آن شده بود و با عطاء فاسد خود  
 از آن دین نام سبک نموده و حال آنکه شارح در بسیار فاسد اولی الامر  
 پیش از چه چیز امر نموده بود (در این صفت) امر الامر جمعی از سودا  
 گران که در دیوان قاتل روشناسین متبر بودند مثل بهادر الدین  
 قندری و شادی و جانی و عمرت قزوی و ناصرین کاشغری  
 اتفاق نموده بعضی قاتل رسانیده که اگر بجای راز خطا سبب  
 رفته و اندر رفت اتفاق بر طرف شد و بر سینه نیز بواسطه زشت  
 کلی که از سوداگران گرفته بود در قیاب مواهبت ایشان نموده  
 بعضی رسانیده که حاصل منافع بالکلیه بر طرف شد اگر چه حکم نموده  
 که بر کس موضع خود بوده باشد و در رفت بخار که در معور می لایست  
 ضرورت خلل پذیر بود و بهر خواه بود قاتل حکم نموده که  
 بیچکس بعد از این متعین کسی نشود و بگذارد که بر کس موضع  
 خود باشد الله



حیض بن

محمد بن محمد بن یحییٰ بن قتیبه نقیشت شهاب الدین کونیشی  
است از مشایخ شعرا و از جمله فقهای شافعی مدو است و سبب  
اشتهار وی بحیض بن چنانکه ذکر نموده اند این است روزی مروان را  
دید که در حرکت و اضطراب شدی بسیار گفت

ما للناس فی حیض بن

یعنی چه شده است مروان را که در شدت و اختلاط واقع شده اند  
پس این لفظ لقب وی گردید و بدان مشهور گشت و منتهی حیض بن  
شدت و اختلاط است عرب گوید

وقع الناس فی حیض بن

یعنی مروان در شدت و اختلاط واقع شده قاضی احمد بن  
خلکان در روایات در ترجمت احوال می گوید

كان قتيبا مشائخ المذهب تفقه بالمرحى على القاضي  
محمد بن عبد الكريم الوزان وتكلم في  
مسائل الخلاف الا انه غلب عليه الادب

ونظم الشعر واجاد فيه مع جزالة لفظه وله رسائل  
ضخمة بلغ عدد ذكره الحافظ ابو سعيد المعاني  
في كتاب الدليل واشتغل عليه وحدثه بشي

من سمعها تروقرع عليه ديوانه ورسائله واخذ  
الناس منه ادبا وفضلا كثيرا وكان من احب  
الناس باشعار العرب واختلاف لغاتهم

و یقال انه كان فيه تبه و تعاطف و كان لا يخاطب  
احدا الا بالسلام العربی

یعنی حصین از محبتی شایسته بود و در روی بر قاضی محمد بن عبد الکرم  
و زبان علم قدر اوقات کرد و در مسافرتی که در آنجا بود و در آنجا  
و نظم شعر بسیار نفون می غالب کرد و به نظم شعر اشتغال داشت و  
شعرش بحسن و جرات لفظ موصوف بود و او را سالی است صحیح بود  
حافظ او سعید سمائی در کتابی که در آنجا نوشته بود و در روی شفا  
گفته است و بعضی از سوغات و مرویات و برادری که در  
زمان حیات حصین می بردان می توان در سالش بر او قرائت کرد  
ادب و دانش بسیار از او فراگرفتند و حصین بحسن شعر عربی و  
لغات ایشان اخیر زمان شهره شده و چنین گویند و وی کبر و  
مناعت بود و حسن بکلام عربی و کسی مخاطب نمی نمود

هم این خلکان گویند حصین بر روی عرب لباس می پوشید و بیشتر  
بر گردن حایل می افکند پس ابا القاسم بن فضل و بروایت حماد  
در حسیه و زمین علی بن عرائی موصی این بایات در حق می افکند  
که تبادی و کم طولی طوطو

دلت ما هیلک شجرة من صمیم

نکل العنب و اقربا المفضل الی

لبس و اشرب ما شئت و لایم

لیس ذا وجه من ضیعی و لایق

ری و لای دفع الاذی عن جری

یعنی تا چند سیاحت کنی و کلاه خود بپوشد و در آن گذاری آیا در تو  
موتی از بسید یتیم میت پس بر روش قید یتیم سوسه بچو و خط  
شکست شد و بچین و انقدر خواهی از اول شتر مرغ بیایم این  
تو این مناعت و کبر روی می میت که ضیافت کند و روی می میت  
که دفع از بیت از نعم خود نماید چون این بایات بحسن رسید این  
اشعار در جواب اش و کرد

لا تقض من عظیمه قد روان

کنت مشار الیه بالتعظیم

فالشریف الکرم نقص قدرا

بالقدی علی الشریف الکرم

و له الشعر بالعقول دی الخب

و بتجیدها و بالتعظیم

یعنی رقیبت کسی را که خداوند قدرت و عزت است نهایی اگر زری که  
تو محبت می باشد که مردان بجای تو بتعظیم اشارت کنند و ترا شریف  
و بزرگ از قدرش کا بید و شود و بسبب تعدی نمودنش بر کسی که شریف  
و بزرگ است چنانچه سبک نمودن شرب صفا را موجب آن شد  
که به نجات و حرام بودن آن حکم کردند از باب بیرون تر جعت  
حصین بحسن و شرف اخرا مد بن جلی که از ثقات مردم منت است  
حکایت کرده اند گفتند او آتش علی بن ابی طالب علیه السلام را  
دیدار کردم پس گفتم یا امیر المؤمنین که را فتح می کنید و در حالت  
جانب ابو سفیان منادی شما در میان گذاهد و من خل جلال



لیس صفیان نهواص  
یعنی در آنکس برای بوسیدن در آنکه از اینجای اسلام در آن است  
پس در آنکه این رحمت در روز عتبت بخت بفرزندت حسین علیه السلام  
میکنند آنچه را که کرد پس حضرت فرمود  
اما محبت ابیات ابن الصبیحی نه هذا  
یعنی آقا اشرار حصی حصی که در این معنی گفته است نشنیده و نگفتم  
فرمود اصحاب مننه یعنی ابیات را از حصی حصی  
استماع کن پس از خواب بیدار شدم بحاجت برای حصی حصی  
بیاوردت کردم حصی حصی بیدار و در صورت واقعه را برای او نگفتم  
داشتیم از شنیدن واقعه صحیحی که شنید اجماع خبر نمود و سوگند  
داد کرد اشرار را که حضرت در واقعه با آنها اشارت فرموده  
نموده و نام برای کسی بیرون ندهد و نه برای کسی نوشته ام  
و آن اشرار را بنظم بنیسه ام مکرر در این شب آنجا دین ابیات  
بر من آشاد کرد

ملکنا فکان الغومنا مجینه  
فلما ملککم سال بالدم ابطح  
وحلکم قتل الاساری طالما  
عندونا علی الاسری فغض و نفع  
فحبکم هذا الفناوت بلیننا  
وکل اناء بالذی منیه ینفع  
یعنی چون ما غلبه نمودیم و غنیمت را از دشمنان حبس نمودیم و آنگاه

که شما غلبه نمودید چندان از زیر دستمان خود کشید که سلاب  
خون از او می سیلان یافت شما کشتن سیر از او داشتید  
و بطول کشید زنا فی که ما استیلا یافتیم و از اسیران غنیمت  
نمودیم پس این تمام است میان ما و شما کشتن است و هر طرفی  
با آنچه در آن طرف است شرح نماید و هم این خلکان گوید  
و قتی حصی حصی احمد البشیر مدبو و برای خدا آن و بحاجت حد  
توجه نمود و از آنرا بر عامل سلب با زار خط حالت نمود و بود آن  
و اردو شد غلامش را نزد عامل فرستاد تا و بعد از وقت نماید  
عامل بر سخن افکام و قتی نصیحت و حصی حصی او ششام گفت شکار  
او را شنید و الی حد صفیان الدین مملکتی بی عسکر و اونی بود  
صفیان الدین بعضی از غلامان خود را فرستاد تا حصی حصی او را گرفتن  
آنرا به مساعدت نمایند و چون در میان الی و حصی حصی نمودت  
سابقه بود بدین حد را حالت از الی قناعت کرد و گفت بی بک  
نوشته و با وی تعرض و عقاب نمود و صورت آنکه ب

بدین شرح است  
ماکت اظن ان حبه السنین و مودت هیا میكون  
معتدرا هانئ الغوم هذا المقدار بل کنت اظن  
ان الخلیس الجھل لوزنی عر ضا لقام بنصری من الی الی  
العسکر حماة غلب لوقا ب فیکف بیا مل سو بیه  
وضامن حلیله و حلیقه و یکون جوابی فی مشکوای  
ان ینعذ الیه مستخدم بیا بیه و یا خد ما قبله من

الحق لا والله

ان الاسود اسود الغائب عنها

يوم الكرمه في الملوب لال

وبالله اقتصد غلبه والى بيه ان اقتصد حرمة

مجدد مش بها نساء الحله في اعلمهم ومننا حاتم

لا اقام وليك جللت هذه ولوامسى بالبحر والفا

هيني خسرمت حمر النعم افاضرا باني فاذا لاه والملك

ما حصل مني كسوب كوي كان بدستهم كهجبت ووستي سالاني

خند قد رشش در نفوس انقدر بوده باشد كبد من خيتم

كذلك در باره شكري بزرگ پندار تفرغ عرضي از من ميرفت

براسيه ازال ابو العكر شجاعاني قومي لبراي حضرت من برتري

و در احاطيت كند تا چه رسد كسي كه حال يزار كو خي است و سده

انك از مردمان سپرده اوست كان بدستهم والي در جواب

شكيات من بهمن قدر اكفا كند كه خادم خود را بهوي حال يزار فرست

و يادوي قباب كند و حتي كه از من نزو اوست در يافت نايده باشد

سوكند

ان الاسود اسود الغائب

يعني حمت شيران بشه شجاعت در در جنگ بهلاك كردن خشم

نه بر جا و اصلا بجا خشم استسنا والفا نه نماند با خدا و نه

وايل بيت پيغمبر صلي الله عليه وآله سوكند اگر عرتي از من عايت

كني كه زمان حله در مجلس شاهي غرا اتر حديث كنده و ست

حله تو اقامت نخواهد کرد و اگر چه در حله روز شام کند بر عالی که خنده  
اموال شروت بسیار باشد گیرم که در حال عظام دینوی مرزبان  
رس آوار است و خطت بزرگوار می خورد یا نگار کرد و می آید  
بر ذلت من یوای بر ذلت من والسلام

صاحب روحیات در ذیل ترجمت حصی حصی گوید کان من است

حصی حصی شاعر از جمله شاعران نامیده شده است و در بعضی از

تراجم معتبره و حمید را نیز او را صفت تشع و گرفته و ده انداختی

و چنانکه این خلکان و دیگران ضبط کرده اند حصی حصی چهار

شبه ششم شهبان از سال الفصد هفتاد و چهار در عهد اودا

حق را بلیک اجابت گفت فردای استب در جانب غریبه

در مقابل برقریش او را بجا ک سپردند و تاریخ مولد وی مضمون ط

میت بر گاه او را از مدت غرضش پرسش مینمودند چون تاریخ مولد

خود در حفظ داشت در جواب بگفت من در دنیا برسیدل کرامت

زندگانی کنم و کمالش آن بود که از اولاد اکثربن صیغی نمی حکیم

و حصی حصی نه کور اسل و حتی نبود



کیش او سلیمان است از بزرگان قضا و اجلاس  
 مانده و نیم عمر است و با منصور عباسی و جدی بن منصور  
 معاصر مولد و قشای می که دست در بایت حال او اهل امام  
 جوانی در اقصای واکتاب علم شریعت از جریس جلی وانی  
 و جدی که مل داشت تا در علوم درجات عالی و مقامات رفیع  
 یافت و علم قدر اقامت کامل رسانید چنانچه او را نسبت باو فیض  
 دیند که تحصیل علم قدر از نزد وی نمود و گوی دیگر گویند او خود را  
 ابو حنیفه بوده و در نزد اینجاست که تخیل افکار او خود عقید الملک بن  
 حمیر و حسب بن ابی عمرو و سلیمان اعش و عبدالرحمن بن ابی لیلی  
 که از او اسمعیل بن عیینه و صعب بن مقدم و ابن دکن و ابی  
 کند و او پیوسته بدریس علم قدر مشغول و چنانچه در مجلس درس  
 اشتغال می نمود و از دیگر علوم نیز بهره میبرد و بسیار از انبیاء  
 و شریعت که در علم قدر و دیگر علوم نمود و کوشش کیری اختیار  
 کرده و بمبادت مشغول گردید تا آخر عمر به خیال بزمیت پس از  
 بنای بنیاد و زمان مدتی نگذشت که در قتل پیدا و نمود پس  
 بگونه خود که زمان وفات در خان شهر سپرد و ابن طلح بن  
 دلیل بعضی از بیانات را در ترجمه او آورده  
 داود بن خضر الطائی الکوفی مع عبد الملک بن عیسی  
 و حسب بن ابی عمرو و سلیمان الاعش و محمد بن  
 عبدالترجمی بن ابی لیلی و وی عیینه اسمعیل بن عیینه

و مصعب بن المطلب و ابو نعیم الفضل بن دکن و کان  
 ممن شغل نفسه بالعلم و در سر الفقه و غیره من العلوم  
 ثم اختار بعد ذلك العزلة و اشرف الافراد و الخلو  
 و كنتم العبادة و اجتهد فيها الى اخر عمره و قد سجد  
 في ايام المهدي ثم عاد الى الكوفة و فيها كانت وفاته  
 شيخ عظام و ذكره الاول و عنوان ترجمه شیخ عظام  
 و تفسیر داود طانی از الکتاب شیخ ماه دوم و سید القوم بود  
 و در مع و تقوی و مجد کمال بود از انواع علوم بهره تمام داشت  
 خاصه در علم هست که سرآمد انسان و اشغال خود بود و بیت  
 سال در مجلس درس ابو طیفه استفادت نمودی ابراهیم او هم  
 و فضل را دیده و پرورشش حبیب عجمی بود تا اینجا بود کلام شیخ  
 مولانا جامی قدس سره در فضیلت دانش سید داود طانی  
 از طبقه اولی است از کرامت شیخ و سادات اهل تصرف و درگاه  
 خود بی نظیر شاکر و ابو حنیفه و از آقران فضیل و ابراهیم ادهم است  
 و در طریقت مرید حبیب عجمی بود و از جمله علوم عقلی و فروع داشت  
 برجده اعلی و در حدیث و فقه بود غرالت اختیار کرد و از ریاست  
 اعراض نمود و طریق زهد و ورع و تقوی بردست گرفت و بر  
 فضایل بسیار است و مناقب بسیار استی یا فنی در ضمن توقیف  
 سنه یکصد و شصت و دو میکار و  
 السید الجلیل العلی الفضل البارع فی العلم و العمل هذا  
 وودعنا و عبادة لله عز وجل داود بن نصر الطائفة الکوفیة

در اخبار روی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست  
 او را تغییر حالت پذیرد و اندویش بدو غالب شد و پیوسته  
 از خلق میرسید و عواره نوحه گری کردی این میت میخواهدی  
 ای خدایک لطیف الشری و ای علینک انسا لا  
 یعنی کدام روی و موی بود که بچاک برنجت و کدام دیده که با  
 خاک نیامخت و از این تغییر حالت قرار دوی گرفت و متحیر  
 و پریشان حال گشت با آنحال بعد از ده درس ابو حنیفه حاضر  
 میگشت ابو حنیفه از مشهوره او تغییر حالت استنباط کرده  
 در خلوت سبب پرسید گفت دلم از دنیا سیر شده است و  
 بازگشت و گفت در من حالتی پدید آمده که راه بدان فنی یا هم  
 و در هیچ کتاب معنی آن در منی فهم و هیچ فقهی در فنیاید  
 وی گفت مناسبت چنانست که با خیال و حالتی که در تو پدید  
 آمده از خلق اعراض کن و در خانه مشغلت شو چنانکه چون  
 مدتی بر این بماند ابو حنیفه نزد وی رفت و گفت از این  
 کار ترا نکالی پدید نیاید که در خانه از نظر مردمان متواری گرد  
 حال آنست که در میان اندیشنی و سخن معلوم ایشان  
 نشندی و بر آن مسرکنی و هیچ کوفی و تحمل نمائی و بی دست  
 که چنان است که او میگوید انکاف علی تمام مجلس درس  
 میرفت و در میان خلق می نشست و هیچ فنی نکشت و صبر میکرد  
 و جواب فیهاده و استماع میداد میکرد چون کمال بر این  
 برآمد گفت این صبر که من در کمال کردم کار سی سال



انجا صحبت حبیب را می راد یافت و طریق طریقت را او گشاده  
گشت پس مردانه ای درین راه نهاد و کسبی که داشت در ذات  
رنج و غلظت گرفت و امید از خلق منقطع ساخت و هم در اخبار  
او آورده اند که حبیب در بازار زر که بوی میراث رسیده بود بیست سال  
از آن حرف خود نمودن سخن عذر گشتندش که طریقت ایشان را ست  
داشتن گفت من آنقدر از آن نگاه میدارم که بسبب فراغت من شود  
و آن میسازم تا بمیرم و هیچ از کار کردن نیاسود و بی حدی که آن  
در آب نهادی و آب خردی و کفنی میان شامیدن و خوردن  
چنان آیت میتوان خواند صبر وقت و روزگار خود ضایع نمایم  
از شیخ ابوبکر بن عباس نقل کرده اند که گفت روزی بمنزل او  
رفتم دیدمش که پاره نان خشک در دست داشت و میگریست  
گفتم یا داود و ترا چه شده است که با نسیان میگری گفتم میخواهم که بپا  
از این نان سه جوع نمایم مذاکره که حال است یا حسرت و دیگری از  
بزرگان بنای طبع حکایت کرد است که وقتی نزد او رفتم سبوی  
آتش را دیدم در آفتاب نهاد و گفتم آب را چرا آب آتشی که حرارت  
کند در آن تاسیس کند گفت چون در آن موضع نهادم سبوی بوالکوه  
اگر سایه بر من از خدای شرم دارم که راحت لذت نفس را خیال  
کرده باشم این خلکان از ابوسلمان دارانی حکایت کرده اند که گفت  
از مادرش که مسافه به راه بود خانه بدو وارث رسیده در آن خانه  
ساکن گشت هر یک از اینان که خواب میشد مکانی دیگر نقل می نمود  
او را گفتند چه خبر ای بیای خانه را عمارت کنی گفت مرا با خدای

خبر

عبدیت که دنیا را با آن نم و و این کار و انسانی دور نباشد  
نمایم تا چشم بر هم بندیم بنای حق است و همه او گشاده نقل قول  
علی بن ابی طالب را که میگفت است از ابن عباس شنیدم در حق می که  
سیکست داود طایفی مردی بود در بدایت عالم و فقیه و در فتاوی  
ابن عباس و اموات و دارد آوری بدانان که خود او خان نموده  
و فقیهان امر تصدیق نموده و نیز نقل کرده است که وی در بدایت  
حال که خواستی بجای نشستن تغییر میداد کرد و روزی ششک ریزه  
چند برداشت و بر یکی از شامیزد آن شخص گفت  
یا داود طال لسانک و طالت بدلت دراز شده است زبان  
تو و هم دست تو پس از آنجا سالی که گشت که از کسی چیزی پرسید  
و نه کسی چیزی گفت چون زمانی برین بر گشت داشت که از علوم  
ظاهر گشتی از برایش نخواهد شد کسبی که داشت در آب خواب  
بیدار شد و از خلائق دوری نموده ببادت پرداخت انشائی  
و هم در اخبار او آورده اند که روزی در ایام که در آفتاب نشسته بود  
و حرف از او ردان شده و در شش و ده گفت جان ماور که باشد یا ست  
و تو روز و وار چه باشد که بسبب نشستی گفت ای ماور از خدای شرم  
ای دارم که قدم برای موافقت نفس و خوشی که خویش بردارم و من  
خود پروای خود ندارم و در گشت اینها ازین چه سخن است که میگوئی  
گفت چیزی میگویم ترا که چون ناشیستایدیم و خلق را با هم مخالفت  
یا ختم دعا کردم تا حق تعالی روی زمین را گرفت تا من دور باشم و هیچ  
و حاجت حاضر کردم اکنون سالهاست که مراد الهی نمیدور و میگردد

که بر دوش اندازد و آتش و میوه و مریدان این بیان بخلاف نفس  
و صبر بر شده اند و روی گرداندن از خلائق بوی خالق نقل است که یکی از  
بزرگان اهل عال سبزه روی رفت بدو گفت یا داود چرا با خلق بیگانه  
گفت با که توان نشست که من نشستم اگر بایست تراز خود نشستم مرا بکار  
دین امر نمیکند و اگر بزرگتر نشستم حبیب من با من نمیکند و مرا در چشم من  
می آید و مرا در خطری اندازد و آتش و میوه و مریدان این بیان را که  
ترک حالت کند با خود تراز خود که به روزی است بگفته اند بگوید و چون  
با بزرگتر خود نشسته در صد دان باشد که از آنها چیزی شنیده اند که  
تجربیت و توصیف آن حسنه کرده و در قیامت نفسی از برایش چنان نقل  
نموده و وقتی که از اهل ظاهر به او گفت یا داود چرا از این سبزه دوری  
و از اهل سنت گردی گفت مومن را میوه از هر طریقت پرسیده اند چه رسد  
این حرف کوئی گفت چون تو از هر چه حق و ادا و انو در حقیقت  
ادرا فریفتی به شرم مراد از این بیان آنست که چون کسی نتواند از عده  
حق و ادای حق نسبت به هر طبقه برآید و در آن ضرری بر آن ترتیب  
نیشود و گفتند شش چرا محاسن خود را در فیضی گفت مگر از هر کار  
فارغ گشته ام که این کار کنم و مراد از این بیان آنست که مرد را که  
لحظه از حق بنای خود بردارد و دیگر در اخبار او آورده اند که در شب بتاسیله  
برایم خانه برآمد و آسمان میگریست و میگفت در ملکوت تهنیت میگردد  
تا بخورند و برام عصاره افتاده های پنداشت که در ذات تن کشیده  
برآمده چون او را دیدنش سخت و دشوار گرفت و سرش برکنار نهاد  
پرسید ترا که بدینجا آمدی گفت بخود می در درگاه حق **نقل**

خبر

نقل است که چون وقت نماز در رسید می روی میجد میوه می  
او را گفتند این چه عیال است گفت این لنگر که بر دوش است  
انتظار مرا دارد گفتند که لنگر گفت مردگان که درستان چون  
سلام نماز ادا می نمایند تحمیل مرا بخت کردی در بدایت حال او  
چنانکه گشاده شد سخت گراست داشتی نماز حاجت رفق را  
بسبب و شست خلق تا انجا که آنجا از وی بر رفت و نیز صاحب  
تذکره الاولیاء گفته که وی در بدایت حال پیوسته اند و بیکدیگر بودی  
چون شب در آمدی گفتی ای داود و تو ام بر جلد اند بها خالص آمد و خواب  
از من برد و بهی گفتی از اندوه کی کسی بسیر و ان که مصایب  
بر روی متواتر کردی از مریدان لوحا سیت کرده است که روزی  
نزد او رفتم خوشحال و قیسم دیدمش عجب کردم گفتم یا ابوسلمان این  
چه خوشحالی است گفت لنگرهای مرا شالی داود که آنرا شراب  
انس گویند امروز عید کردم بر شادی پیش گرفتم روزی یکی  
از مریدان سبزه روی آمد و گفت از فلان راه میگذرستم صوفی را  
مستاقده دیدم که قی کرده و سکان کوئی طلافش گرفته بودند  
وی چون ای حکایت شنید روی در هم کشید و برآشت و گفت  
چون خود را در این خیالت دیدی شمر طردی این بود که او را بد آنجا  
چشمندی او را از امکان مبادای خود برسانی اینک برخیز  
و از آنجا که او را بر دوش گرفته و بجای خود برسان مرید چون  
ز هر آن نبود که آن سخن نشنود خودی به و رسانید و او را بر دوش  
گرفت و همچنان که می برد از مردمان حسنه های بدی شنید



آبجانی که داشت رسانیدش شب از شرمساری انگار و دیدن  
 خلایق او را بدحال و انهم طعن که دیده بود و خولش بر چون روز  
 شد شیخ بنزد او رفت چون او را دید بگفت و گفت ای خیال که بر تو  
 روی داده از آن بود که از روی برادر طریقت خود را خواستی بری  
 و سر او را افتادنی بهتر این بود چون او را بدحال میدیدی  
 بهر طریقی بود بجای خود شش میرسانیدی از برای کسی حال او را  
 نمیکشتی و از اینکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه چون کسی را ببیند  
 که از او زلت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کسان  
 اقسای سر و مکتب سر او را نماید که پرده پوشی خود را در کزین خیر است  
 اینکایت را شیخ سعدی در بوستان نظم کشیده که میگوید  
 یکی پیش داود طایفه نشست که دیدم طایف صوفی افتاده  
 فی التودیه و ستر و پیرانش که روی سکان حلقه پیرانش  
 چو فرخنده خوی اینکایت شنید ز گوینده ابرو هم در کشید  
 زانما بر داشت و گفت ای رفیق بجای آمد امروز یار مستحق  
 بر روز افتاد شمعش سبزه که در شمع بندت در خرقه عا  
 پیشش در آورده و آن گشت عیان طریقت ندارد بدست  
 نیوشنده شد زان سخن تکمل بکرت زور رفت چون خر کل  
 نه زهره که گشتن کبر و کوش نه یار که مست اندازد بدوش  
 زانما بیچسب در میان نمید ره سر کشیدن ز منمندان نمید  
 میان بست و لی اختیارش بود در آورد شهری بدو عام جوش  
 یکی غلبه میزد بدویش بین زهی پارسایان پاکیزه دین

نای

تو این صوفیان بین کمی خورده مرغ با یکی که کرد و اند  
 اشارت کنان این مرزبانست که این سرگشته آن نیم است  
 بگردن برادر جوشن جام باز داشت شهر چی جوش عام  
 با او و روزی بخت گذشت بنا قام بر دوش بختی که داشت  
 شب از شرمساری مکرر بخت بختی طایفی در کز روز گفت  
 مرزبان روی برادر بکس که دهرت بریزد شبیه ابروی  
 و نیز در اخبار روی و در داند که خضیل بن عیاض در همه دو بار او را  
 دیده بود و بدان خند کرد می بیا را وقت که در ز رستف شکسته  
 نشست بود چون او را بدید گفت یا داود برخیز که این تنف شکسته است  
 و فرو تو آید گفت تا من در اینجا نشنیدم که دیدم امین تنف را  
 ندیدم کافوا بیکر هون فضول النظر کما یکو هون فضول  
 الکلام چنانکه زیاده گفتن ناپسند است زیاده نگاه کردن نپسند  
 غیر پسندید و در اینجا م ارشاد کرد و دست مرید را بر آنکه با طراف  
 خود زیاده نظر نیندازد و از زیاده گفتن خود را خط نماید  
 از شیخ معروف که ختی پرسید که چگونه در حق داود طایفه گفت  
 بچکس را ندیدم که دنیا و اهل دنیا را بخوار دارد و انقدر که او خوار شد  
 هرگاه یکی از اهل دنیا را میدید روی خود را میگردانید و بر فقر او زیاده  
 متذکر بودی و بچشم محرم و مروت در ایشان مکرر میکردی  
 نقل است باینکه زیاده اهل قناعت بود روزی جامی او را بخت  
 کرد و دناری از زر به او داد و گفتش را شیخ این اسراف نیست  
 گفت نه این کار جزو اعانت مروت و محبت است بلکه را مروت

عبادت نباشد لادینان لامروت له در اخبار روی آورده اند  
 که چون ابو محمد و قاضی ابویوسف را خلافت افتاد تا که امیر یکم اقول  
 صحیح است او را حکم قتل داده اند چون مجلس منعقد شد می نشست بر  
 ابویوسف کردی روی با ابو محمد آنوقت صحبت برآمد می بدو ن قاضی  
 تصدیق قول بر یک و تکذیب بر یک میکرد او را گفتند که این  
 بزرگ عالم و بزرگست چه را یکی از عزیز داری اند که بر این بختانکه باید  
 تو بخی کنی گفت از چنانکه ابو محمد از سبقت بسیار و رفعت و دنیا را  
 و بهر علم آمده و علم را سبب غرور من شده و او دولت دنیا و اوست  
 از دولت و فقر و غافله در نه علم رسیده و علم را سبب غرور دنیا و غرور  
 پس اند و بر کمر هم نشسته و بخت با ابو حنیفه را بتایان به یار زورده  
 که قصاصت قبول کند که کرد ابو یوسف قبول کرد و هر که طایفه را استاد داشت  
 کند من با او سخن گویم پس اند و هفتیه بزرگ او را تصدیق نمودند و هر علم  
 را معنی شد نقل است که محمد بن حنیفه که از او را و در رای و است نبی عبا  
 بود چون بگو خاند در طلب معلی از برای ولاد و خویش و که فزون معلوم  
 از نوح و شعر و لغت و فقه و غیر ذلک را را باشد و بتو می موصوفان آنها  
 کتاب خدایتی و سنت رسول بیا نمود و او را گفتند که چنین کس  
 که تو خواهی او طایفه است که علم را با تقوی جمع دارد پس در ده که در  
 ده هزار درهم بود و بنسب دوش فرستاد و او را بختیابی که داشت  
 بزر خود خواند و می بدو در دهم از آن کار محذرت خواست  
 پس محمد بن حنیفه بدو مکر را و اسفند و با دو غلام بزر او فرستاد  
 و بدان دو ملک گفت اگر وی بدو را مقبول نمود بدو از قید خود

لای

آزادید چون بنسب داور رسیدند و بدو را بنزدش بنهادند و یکبار  
 بدو را رد نمود و قبول نمود و محکوم بدو گشتند مولای حسین  
 و عدد داده است که در قبول بدو را از آنکه از او نماید و ما را  
 در نزد تو استدعای قبول است گفت چنینی است که میگوید  
 در قبول کردن شما از قیاد بنی ربانی خواص یافت و در قبول  
 نکردن خود را از اقس ختم از او خواهم نمود شما در بنی که باید خوشتر  
 که خدا سبب بر او بود و سوار غایم و نیز نقل نموده اند که وقتی مدین  
 منصور بگویند رفت چنانچه از مردم را جایزه داده از جمله مشاییر  
 قتل آن شهر را بگفت تا بر یک را هزار درهم بداند از جمله نام ویرا  
 در عداوت نوشته که هزار درهم بداند گفتند او بخت خدا آن خواهد  
 آمد گفتند هزار درهم را بفرار او برده بدو دهند این سبک و حمان  
 ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهم را بنسب داور برده ملک او را  
 بدین باز داشت تا قبول نماید در مدین که میفرستد گفتند چون  
 بزر داور هم هزار درهم را بنسب داور بزرگ میباید شد چون شتم او  
 بند قبول نماید و بسبب آنکه تنگ دست است و نایب چون  
 بدو بنسب دوی داده اند چنان کرد که حنیف کرده بود و می  
 نسبتی کرده و گفت این کار که شما کردید کار نیست که از برای  
 حبیبان نماید میدانید که اینک از او چه را من مقبول نمی نمایم  
 پس بزر خلیفه صورت عالی باز گفتند گفت از برای ملت خود باز گذارید  
 و تم در اخبار او آورد و باند که برون انرشید قبل از خلافت خود  
 از ابویوسف در خواست کرد که وقتی مرا بزر انصار کمال بر



کرد و ام که چون نفعه حلال تمام شود جان من سبانه و من حساب  
نفعه او را و چشمش را امروز پیش نبود دانستم که دعای حاجت  
و زندگانی را و او را گفت که این خلکان را اسمی بن جان  
حکایت کرده که گفت نزدیک شدم در خانه داود طایف شنیدم  
صدای او را که نفس خود را می طلب کرده سرزنش می نمود و مکرر  
میگردد مرا کان ایکنه در نزد او کسی است که محل خطاب است قدری  
در رسیدن و آن در ابتدا هم پس از آن اخل شدن گرفتار درون  
او از غلبه کرد که ترا از آن لازم نیست داخل شو چون نشد و او فرم  
دیدم تنهاست از من پرسید چه شد که از آن میخواستی گفت چنان  
بگوشت من رسید تا کسی را خطا طلب کرده با او حرف میزنی گفت  
نفس را خطا طلب کرده با او مخالفت می نمودم چه امروز میل خوردن  
غذا نموده پس بیرون رفتم بخیرم چون بخانه بیاوردم چشمش  
جزری کرده آنجا خلاف نفس را با خود خد کردم که آینه ام  
عزما و حسنه بخورم و تمام او از این حدی نقل کرده که وی سالها  
روزه داشت و اهل خانه او مطیع شدند چه هر روزه از خانه بیرون  
رفتنی خدای خود بقتل او ای وقت عشا بخانه مراجعت نمودی  
و کس را بر آن اطلاع نبود شیخ ابوالریح عجب گفت است داخل  
شدم بر داود طایف در خانه او بعد از مغرب مرا غش سخت بود  
حتی در آنجا نموده بود نزدیک رفتم تا از آن آب رنغ غش نیم  
چون جامی از آن آب پر کردم نوشتم دیدم در کمال گرمی است  
گفتش اگر ظرفی تازه بگیری آب در آن سسده و گشته از صیدت

کدام

که او را زارت کرد و از آن نفس قدسیه او است و جهت غایب  
ابو یوسف طاعت کرده با خلیفه در خانه او آمده تا ذوق گشتند  
که بخانه وی در آید پس ابو یوسف مادر او را بخوابت و خواست  
نمود که نزد وی شیخ گشته تا باریابد و در بدو گفت قبول نکرد  
گفت مرا با اهل نیا و ظالمان چکار ماکنت بخی شیری که بتو داده ام  
است را باز ده پس گفت الهی تو قسم نموده که حق ما را نگاه دار  
که رضای من در رضای ما در است و الا ما را ایشان چکار نگاه  
از آن داده در آمده و شبستانه در آن حال عذ و مو عشت آغاز نمود  
هر دو بسیار بگریست چون بر غایت بدو ز نزد وی مسا و  
دگفت زری است حلال اگر برداری منی بر من نهاده گفت بردار  
که مراد آن حاجت نیست من خانه فروخته ام از میراث حلاله از آن  
نفعه خود میگویم از خداوند درخواست کرده ام که چون آن نفعه تمام شود  
جان من سبانه تا مرا کسی حاجت نبود امید است که آن دعا تجاوب  
شده باشد آنجا خلیفه بر غایت ابو یوسف از وکیل حسنه پی  
پرسید از نفعه وی چه قدر بجای آمده است گفت ده درم هر روز  
و آنجا از آن حسنه هر گدی قاضی ابو یوسف حساب آن داشت  
تا از روز که میمانست آن نفعه تمام شده است شپش بجا رسیده  
بود و چون بر گردش نشست بود نفعه گفت و افتد باشد که داود  
طایف وفات کرد پس از تحقیق چنان دیدند که او گفته بود پرسیدند  
ایها القاضی این زمان از چه روی دانستی که او وفات کرده است  
گفت در حین ملاقات از خود او شنیدم که می گفت از خداوند درخواست

نوشته آن آب کرم آسوده میشود گفت اگر بخواهید مرد مرا آب بزرگ  
و بخور و مگر غذای مطبوع و نوشه مگر لبا سهای نرم پس برای آخرت  
خود چه که آشته است از این بیان ارشاد میشود مرید بر اینکه لذت  
دنیا را بر نهمی ای بجهت خطای نفس ترجیح نموده از او خالدا حرم  
حکایت شده است که گفت از آنکارف کامل شنیدم که میگفت در  
دنیا بر هیچکس در چکار حسد نبردم مگر بر کسی که شب را زنده دارد  
و اوقات که وقت خاستن عاجالت و بیدار و هم او گفته است  
که وی عواره بیدار و لطاعت و عبادت اشتغال و زهد می  
و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته مناجات تصریح  
و زاری پرداختی و چنین که در قصه ابو یوسف اشارتی رفت که چنان  
بود که او گفته بود از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب  
در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر رسید و نهاد و بر نما  
مرا اضطرابی پدید گشت نزدیک رفتم گفتم چرا سر از سجده بنداری  
که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون نیک بیدم وفات  
کرده بود و سال فاقش متعارن بود موافق آنچه این خلکان بگفته  
بایکصد و شصت هجری یا شصت و پنج یا هفتی وفات او را  
در سال یکصد و شصت و دو هجری گمانشده چنانکه اشارتی رفت  
یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حالت بیداری که شبانروز  
وفات کرد و پیشش حال او رفتم دیدم در دهنش خونی خفته و نشی زیر  
سینه نموده و در اثر و زکری بی سخت بود و در آن حال مشتاق میفرماید  
گفتش غوی تا بجای نیکو تر نقل دهم تا خطه از کج گرا آسوده گردی

کدام

گفت پس از چندین سال که بر گرد نفس را بر من دستی نموده  
بجهت لحظه راحت اختیار خود بدست آوردم این حال از برای من  
اولیاست که از عمر من مانده بیش نیست و در هاش با احوال  
زندگانی را و او را نمود این خلکان میکار چون انکار ف کامل  
وفات کرد طبقات خلائق در شیخ وی حاضر گشتند و رفوت  
وی اخوس خوردند چون در قبرش نهادند این سناک برشت  
و این بیانات بلند در میان خلائق گفت با داود و گفت  
قهر اللیل اذا الناس میامون ای داود پیوسته تو بجهت  
عبادت بیدار بودی در شب آنجا که مردمان در خواب بودند  
جمع خلائق صدا بلند کردند چنانچه است که میگوئی پس گفت  
و گفت مشرجه اذا الناس میخرون و توست و بر دی رطبت  
پروردگار آگاه که خلائق در کمالی و زبان کاری بودند تمام مردم  
او را تصدیق نمودند پس گفت و گفت تسلیم اذا الناس میخرون  
و تو کردن نهادی طسیر حق را آنجا که میفرستد کرده خلائق  
ببوی راه باطل مردمان همه قول او را تصدیق نمودند و همچنین  
فضایل و مناقب او را بیشتر و تا افکار که باید و شاید و مکرر  
خلائق تصدیق می نمود پس از ترسل و وی بوی بزرگش از جای بجا  
پس از حمد و درود بفرمود گفت که مردمان در حق او بعضی از  
فضایل می شمارند و او را به نیکی می ستایند من در حق وی  
میگویم اللهم فاغفر له و جنتک و لا تنکله  
علی عملیه شیخ عطار نگاشته که داود طایف وصیت کرده



که مراد پس دیواری و فن کشید تا کسی پیش روی من نگذرد  
و همچنان کرد که او گفته بود و در انشب که در گذشت از اسنان  
او از می آمد که داود طایفی بپیش رسید و حق سبحانه و تعالی از او  
را خشنی است و اتم او نگاشته که در شب وفات بخوابد و بداند  
که در جوابی پرید از او پرسید که این چه حالتی است گفت که  
از دندان دنیا خلاص شدم و بنوع آخرت رسیدم انشالله که او را بخوابد  
دید و بوی صبح رفت آهالی از او پرسید معلوم او شد که به حالت  
که بخوابد دیده بود وفات کرده بود و در همان شب ندانی از  
آسمان رسید که داود طایفی مقبول رسید انشالله  
حضرت بن فضل موهبی نقل کرده است که پس از وفات انصاف  
کامل شبی در خواب دیدم که با سلیان چگونه دیدی آخرت را  
و از آنجا ترا چه خبر است گفت نیامده و ندیدم در آنجا که خوبی  
گفتش چگونه به آنجا که رسیدی گفت رسیدم به آنجا که  
به نیکویی گفتش ترابر حالت صفیان بن سید اعلی پیوست  
گفت او در دستار خیره اهل خبر بود و عوار به نیکویی روزگار  
خود را میگذرانید تا به رجب نیکو کاران رسید و نیزگی از بزرگان  
او را بعد از وفات بخواب دید از پرسید که تحقیقی که در این  
راه است انهارا چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که پناه  
کردم بر من آسان گردید و عمار بن یار چون خبر وفات  
ویرایشند گفت لو کان داود فی اعم المسانین لفعل الله  
تعالی شیئا من جنی که داود طایفی در کرده قبل از اسلام

افاتی

اگر کسی سید او خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایت  
او را بنویسد و از حکایت انصاف کامل است که گفته مرید بر این  
آن اودت السلامه سلم علی الدیناء وان اودت الکریمه سلم  
ای سیر اگر سلامت خواهی دنیا را و دایع کن و اگر گرامت خواهی بر آن  
سرای تمیزی کنی و مراد از این بیان آنست که در طریق طریقت از  
برو باید در گذری تا بختی توانی رسید شیخ ابوالریع اعرج از وصیتی  
خواست که جامع همه چیز باشد گفت ضم علی الدیناء واجعل  
افطانت فیها الموت و فرس الناس فرادک من التسبیح  
و صاحب اهل القلوب من صحبت فایده اقل مع منه  
و احسن معرفه ولا قدع الجماعه حسبک هذا ان عملت به  
یعنی از دنیا روزه گیر و افطار خود را از مکن نمایی بکر ناز آدمیان  
همچنانکه از شر درنده خواهی کرختی و تعاری کن مردمان بر سر کار را  
اگر بار و انیس خواهی گرفت چه اگر دو کم نفقه و بسیار معرفتند  
و خلاف جماعت مکن ترا کافیت اگر بدین بیانات عمل نمایی  
یکی از بزرگان کن از وصیتی خواست گفت جدی که کنی در دنیا  
بقدر آن کن که ترا در دنیا تمام خواهد بود و در دنیا بکار نخواهد آمد  
و جدی که کنی برای آخرت چندان کن که ترا در آخرت تمام خواهد بود  
و بقدر آنکه ترا در آخرت بکار خواهد آمد کسی بدو گفت یا شیخ مرا بیند و  
همین قدر بدان که مراد از اینست که هر چه باشد از این بیان خواست  
که بی نیایی دنیا را برساند که کس در دنیا که در دنیا تمام نخواهد کرد  
به آنجا در شب و موافق حضور شیخ بس بگوید و بگوید و بگوید

سیح داود طایفی

لیس حی اصدق فی محبت من سبى عذره ولا یضرب  
الامثال فیه الا بهم  
یت قید از قبیل برستی و دوستی مانند بنی عذره بسن انشالله  
بیا شد و در قبیل از ابو عمرو بن عاصی است که گفته است  
اعرابی بود سبوا لکرم در که نزدیک خانه او مردی یسیر بود  
پرسیدش از عشق و شدت آن گفت آنچه باید از اخبار عشق و شدت  
آن پرسیدم از مضطربات و ارباب بی چاره ای این شاعر خواند  
تلقین مری الوکشی حتی یلینا  
من التبل لا بالطاقات الما لطف  
ضمایف یقتلن الرجال بلادهم  
فیا عجبا للاقا قلات الصعایف  
و للعین ملهى فی البلاد و المقادیر

صوی المقش شیخی کا قتیاد الطیر  
یعنی افادم مانند افادن و چش آنگاه که زد و پیسته غمز مرا بپای  
تیران که کاهی خط می کنند در نشان و آن ضعیفانی هستند که  
میکشد مردان قوی بنسب را به و ن جریان خود شکفتن از نیروی  
چنین قاتلانی که خود ضعیفند و دیده و دیده هر چند برادر دنیا ندیدم  
فاند عشق چیز را که زیرکان عالم را دست و پای می بندد و خواجه تیراز  
مطهر غزل را نند دیکت معشوق این شعر گفته است  
شرب عیش ساقی خوش دوام بند که زیرکان جهان از کشته شدن  
از بعضی حکمای هند حکایت شده است که قاری عشق نزد باده

داود طایف

و این بنا بزند و بوشیار  
پیش از آن که دنیا بپیکار  
آدمی که تو به و طاعت بپای می افکند راست بدان که کشتار میکند  
تا منتقلان و بیکبار رسد از او پرسیدند عبادت بهتر است یا تحصیل علم  
و کسب معاش گفت چون در پی تحصیل علم رفتی و معاش خود  
متکفل بودی بدی و عبادت از تو قبول و مستحسن است و در کار تحصیل  
از آزادی که علم سبب کمال بدی است و تحصیل معاش بایر و سبب کمال  
شیطانت صاحبان نفس ضعیف را و نیز از کلمات است که گفته  
مرد رسد و بدد کرد و کعبه عبادت قوی عبادت و قوی بدد نکرد  
که تحصیل علم و سبب و سلوک چون اینها مرد را حاصل کرد و به تمام ل  
رسید و است و سبب کمال شاد را دارد و الله اعلم

بعضی بضم بار مود و عین محبسه و یا بنقطه و لام بر وزن زیر است



از ما که آنکه چشم از زنده گاهی او بر شیده و کسان او را تفریت گفتند  
و از حافظ معطی نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پیدا نمیدارد  
مراج بجهت اختلاف مردمان چه شدت نیکنه مکنزیا و قی و عداوت  
محبوب و زبیا در قریب نزاه و مجاز وصول و دیدن او از آن سبب بود  
و سلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است بجهت اشتغال با امور ملک  
و قدرت آنها بفرام آوردن خواسته های خود با انجام حالت  
در نزد محبوب و مشغول خود کمال قناعتی را دارند موافق قول حکیم بن  
بشام

ظلم من فرط حبه مملوکا  
و لعلک کان قبل ذلک لیک  
سترکه جاذد القصر صبا  
منتهما علی الصید تریکا  
یجعل الخند و اصنام تحت ترب  
لذی یجعل الحریس را یصکا  
هكذا یحسن المتدلل بالحر

اذا کان فی الهوی مملوکا  
یعنی روزی اندر که بسند او اکثر از زیاده قی و دوستی که  
مرا با او پیدا شد و پیش از آن روز بودم با پادشاهی با اقتدار که اکثر  
و کذا شتم آنروز از قصر سلطنت که شفته خاطر گشته بودم و عشق او  
و خود را با خاک برابر نمودم که اکثر صورت خود را بر روی خاک پاشی  
انسان مراد است حاصل کردید که کوفی بر تخت حریر و پادشاه بودم

میرزا

انجمن میگوست پس از برای آزادی که میگردد بسند و عشق و دوستی  
و هم از مردان رسید است نظیر این اشعار که گفته  
سلک الثلاث الانکس عتبا

و حلک من قبیله بکلی مکان  
صالی قطا و عنی البریه کلها  
و اطیعهم و من فی عیالی  
ما ذاک الا ان سلطان الهوی

و بدو قوی اعز من سلطانک  
و کلت شد مرا سه خوبروی نیکی میخورد که فرستد عیان اختیار را  
از دل من و جای گرفته اند در دل من هر جای که باشم نخواهد بود که  
مرا فراموشد واری کند تمام مردم و من است و برادر ام آنها را و آنها  
فراموشد و من میباشد نخواهد بود و این که عشق سلطه است  
بمن و او را نیز و عزت پیش است از پادشاهی من و هم این امر  
پادشاه اندر من بدین باب گفته

ایا بتر الخند و الحق اذ هبک  
علی کمال انت لا یستلک ناک

فاما سبذل و هو الیق بالهوی  
واما عبث و هو الیق بالمالک  
الا اخی لریکو و پروش که سخت بوده دل و بر سر کار بر از من  
به انجام حالت که مرا بگذردی در حال تو خواهی بود یا من  
و من با تو اگر مقام خواری و مسرتی است سزاوارست عشق را که

بیز است سزاوارم به ملک و پادشاهی تا آنجا که دوستی در حب  
شدت عشق از کتاب اختصار شد و اما آنچه در رسوم و عادات آن از  
ملک و غیر ذلک آورده است این است که بعضی از بزرگان باقی فضل  
گفته اند

العشق مجهول لا یعرف و معروف لا یجمل هزله حید  
و جده هزل و هذیان و الحقیقه تعریف بالعوارض  
خیر الاذمه و اشارات علی اختلاف الممالک لکاشه  
عنه فان الجمل یعتری الشقاق عند تنامد الحجت فیه  
الحیة فی الامر و عکس عند انفصاله عن المخیلة و التهل  
سباده ویر و الحجة تمکته

عشق چیست نامعلوم که شناخته اند و است از ادوات این از شنیدن  
ان در دانی افتاده اند و نادانی اعل دانش و این تعریف در عشق  
از عوارض است که لازم عشق نیست اشاره با اختلاف حالات است  
چنانکه میرزا عشق را در زیاده قی و دوستی و عکس آن چون از خیال  
مشوق نیست و زل بدهای آن و عکس آن و نظیر از اینجی بن گم  
در جواب نامون گفته در وقتی که از و سوال کرد

ما العشق عشق چیست گفت سراجی للمرغی و شریها  
النفس و یهیم بها القلب یخبرانی است از خبر و شری  
که میرزا نفس و شری و شور و دل بر سر از آن قلب الخ و از غم  
پرسید که بر کوی که عشق چیست گفت  
العشق جلیس متع و الیق مونس و صاحب مالک و ملک

قاهر

قاهره لک لطیفه و صلاهی غامضه و احکامه  
جائزه سلک الامیدان و ادواها و القلوب  
و خواطرها و العیون و نواظرها و العقول و ادواتها  
و اعطی عنان طاعتها و قیاد سلکها و قوی نصرها  
تواری علی الابصار و مدخله و غرض فی القلوب سلک  
عشق چیست یعنی است یگو و طریقت و دوستی با ارام و شریف مصداق  
که کوفی حکم و کتیت دارد و در تن و پادشاهی است صره و توانا بر نفس  
و بدن را بهای آن باریک و در قریب و این عشق بر تن و شوار و نماید  
و تارکیت فراموش آن علم آورده است و کلت است بر تنها و در حیا  
و دلها و خاطرها و چشمها و میسند و عیالها و رانها و مید و بردت  
عنان من و برادر را و می بسند و آنچه در فرمان است مرصاحب  
آرا و حیر است برین دست تصرف آن داخل میشود و بدیعی  
اقل نظر و جای نماید بر قلوب صاحبان خورشید نامون ازین بیان  
اورا مقسودین گفته و بفرموده هزار و دیار زر سکون با و آورده تعریف  
اول تعریف عوارض و آیه او بود و این تعریف حقایق آن در تعریف  
شدت عشق و حقیقت آن مومل که یکی از فضیلت است گفته

عشق المؤمن یوم الحیة فی النظر  
لیت المؤمن لم یخلق له بصیر  
یکلف المحبتین فی الذیاع غدا  
والله لا یعدبهم بعد ما سقر  
سخت و شوار است بر اهل امید و روزی که محبتی زده باقی میکند مومل



کاشی خلق نمیدارید و که رسید آساعت را خود کفایت میکند  
در دنیا ابرخ و سختی که میسرند قسم به پروردگار که نخواهند آنها را انداخت  
در دنیا و آنچه بود آنچه از حد و رسوم آن انتخاب و نگذاشته شد  
و آنها و باب آتانی که شوق و عشق آتانیست بخت پروردگار بزرگ  
بود چنین نگاشته که محبت و عشق را نهایت و عاقبت امر با سبب  
رسیدن بقاصد و مطلوبات دنیوی و اخروی است و بعد از آن حرکت  
نمیبرد است در اکثر اوقات و گاهی حواس و غده یا میل نفس است  
بوی مبدأ از آرزوی مستقیم شده است محبت و عشق به و قسم اثر است  
از آن که سبب مشیبات دنیوی و اخروی است حبس الله است  
چرا برای آن فنا و زوالی نیست و در این باب بر طبق آیه محبت را  
حکایت است چنانکه البیضا در بطایع گفته

هنا است هلاک الفانیه مع بقاء الوحانیه

یعنی گشتن نفس است از برای بقا و دوام روح از شیخ حیدر رسیده  
محبت چیست گفت هوالصفاء فی الباطن مع حقایق  
الحق والوفا فی الظاهر مع استعمال دقائق الشرع  
آن روشنائی در بطول است با حقیقت حق و وفاداری است  
با کمال داشتن و بکار بردن دقائق شرع و معنی از عارض گفتند  
شرط المحبه ان يكون ميلا بلا ميل و شرط بلا جزاء  
لشأنه میسر و لغند ذواللعون  
شرط دوستی درین مسیرق آن دوستی است که رسیدن بمقصد را  
نخواهد و شرطی بلا جزاء و اگر غیر ازین باشد و حوض خوابه باقی نماند

ان الله

آن دوستی از حکایات این طبقه از این مبارک نقل شده است که گفت قتی  
در بعضی از مجال حرکت میکردم در آنحال شخصی دیدم چون نزدیک رفتم دیدم  
زینت با جامه پشیم سلام کرده از من پرسید کشتی و از کفایتی گفت مردی  
عزیز و بکر گفت چگونه خواهد بود که ترا دل بسوی قای خود باشد و از حال  
ترس از غیبت داشته باشی و او من را فدا دکان و ضغاست محبت  
از کلام او مرا که بخت وی داد و کسب کرد تو کسب کلام و در آنچه میفرمود  
بیکدیگر و هم این احوالیه میان است من از او دست کردم و شخصی این خبر را  
دنیای غراره قدوها فاقها مرکب جموح

دون بلوغ المجهول بها ملتبه نفس رطوح  
لا تکیا الشرفا حقیقه فانه فاحش قبیح  
والخیر فاقدم علیه حمدا فانه واسع فیح

و نای تو فریب دهنده است نفس تر از خود را نکاه دارد و مرکب  
سرکش است و غمان آتسبار نفس را از دست میکند و پیش از آنکه برسد  
بنادانی چون محل آن نفس است با به هلاکت نفس گوشت هرگز مرکب  
شهر و شوروی بر تاب از آن چه باعث شرف و شرف گشتن کار است پس  
دشت پیوسته قدم در راه خیر بنگاراند و آن کار است یگو و دوست  
صد و فراخی مکان لازم است از این سید عطا نقل شده است  
که گفت در جهان بخش که چندی می بودم که بنور زادی بر بدن او  
نشسته بود و پیش بر بدنش میزد و در آن حال شکر می گفت من نزدیک او  
رفتم و گفتم این چه حال است که در روی بسیم بنور بکلام من تمام شده بود  
گفت یادی بر کشیده و گفت گیتی که با من و پروردگار من حاصل شده

پس ایحکات برکعت و عزتک و جلالک لوقفتی  
او با او با او صیبت علی العذاب صبا ما اوددت لست  
الاحیاء بقرت و جلال تو قسم که اگر پاره پار کنی بدن مرا و بر  
غلاب تو بر من بخوابم که اگر تو را دوست باشی و پیوسته باشم  
در ذیل این بیان گفته اند

ان المحبتین احیاء و لود فنیوا

فی التریاب و عرق فی الماء او حرقوا  
و قتلوا بیوف وسط معرکه  
او حنق افند و انضام الفرق  
لوی معون مناد علی المحب صلح

یوما للباه من بالمحب محترق  
یعنی آنانی که دوستداران هستند و نه اند اگر دشمن کردند و در خاک  
یا غرق شوند و آتش یا سوخته یا کشت یا کشته کردند بشیرتای مرا  
در میان میدان قال از در خاکی یا بیماری و دور می رسیده اگر شوق  
روزی صدای دوست و دوستی را فریاد میکند و جواب میدهند و میگویند  
کیت انکس که در طرقی دوستی شوقه باشد از احیدین عیسی جزار  
حکایت شده است که گفت روزی زنی مرا از برای غسل دادن فرستاد  
چون که از او فوت شده بود و سبزه و جو خندان پس از تهیه اسباب در  
میان غسل دادن دست مرا گرفت و بغیر و مرا تعجب جعل کرد و گفتم  
سبحان الله زنده کی بعد از موت زنده و عجب است در آنحال گفته  
ان المحبتین لله احیاء و ان ماتوا کانن که محبت

توفی

حقانی باشند زنده و جاوید اند اگر چه بطایع میسند تا اینجا بود آنچه  
بنده از حب فی الله اختار شد و اما اینجا است که در راه دوستی  
محبوب حقیقی جان داد و انداخته حقیقی از اخبار و اشعار آنها بدیناست  
از شیخ عبدالرحمن صوفی حکایت شده است که گفت روزی  
در بازار برده مسند و شان میگذشتم چرا که را دیدم برده وی زمین  
افتاده است و حاجتی برگرد او ایستاده اند پرسیدم اینجا را چه  
افتاده و اینجا حکایت چیست گفت چون از این مکان میگذشت شنیدم  
که قمار میخواند

المیانی للذین امنوا ان تخضع قلوبهم لذكر الله  
ای وقت آن نیاید آنان که ایمان آورند و ترسد و ایمانی ایشان برای  
یا و گردن خدای چون این آیه بشنید بدینان که می بینید فریاد  
بزد و بیفاد چون سسوال کلام من بشنید چشم خود بکشود و من گاهی  
کرده و این اشعار بخواند

المیانی للامحیران ان تصیریا وللعن نفس البان ان یلتبیا  
و للعاشق الصب الذی یشتی اما ان ان یتک علیه و ترجیا  
کتبت جاء الشوقین یحیا کتا با علی نقش الوشا و یحیا  
میگوید آیا وقت آن نشد که زده ان جهان من سیرسد و نخل از رویم  
بار آورد و کل حاجت دایمدم بر شاه ترانه زنده و ناله شوق  
که نمایی گاهی دارد از محبوب در راه دوستی محبوب و مشوق جان را  
آیا کسی هست که بگوید بر او رحمت فرستاد و اینو نسیم آتش از او سوزد  
و اشتیاق بین استخوانهای سینه کتا به بر نقش و نگار پس از خواند



اشعارش را می برکشید و جان داد از مقصود غمناک  
 شده است گفت و قتی در تاریکی شب از مکانی میگذشت جوانی  
 دیدم که مشغول بنامزدن زان در مناجات میگفت  
 الهی ما از دلت بمعصیتی محتاجم و لطف عیلت  
 از عیلت و ما را با کمالک جاهل و کفر خطیئتم  
 عزیزت و اعانتی علیها شفاعت و غیره سترگتر رخ  
 و قد عیلتک محمدی و خافتک محمدی فالان من  
 عذابک من یستغفرک و یجیل من افضل انانت  
 قطعت حبلم منی و اشیا باه و اشیا باه  
 ای پروردگار من بنده است منیت تو بنام من غافل  
 و اگر فرمان تو را طیع بنده ام بسبب نافرمانی تو این بود که بگویم  
 تو جانی شوم می خواهم تا که در عرض و هم یاری خواهم از تو آنچه  
 شتافت از من ظاهر گشته و مرا مغرور ساخته است پرده پوشیده می  
 که گوشش کردم بخلاف فرمان تو مخالفت کردم ترانادانی که را بود  
 اکنون کیست که سلامت دهد و براندازد از عذاب تو و کیست که مشغول  
 کند ربهان بندگی مرا پس از پاره گشتن عصیان تو و ای از حالت جهل  
 و نادانی که اینها را از آن بن رسید است و چون از اینکلمات  
 و مناجات فراغت یافت در آنحال صدای این را می شنیدم که فارسی  
 برخواند فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فما تفعلوا الناء و السی  
 و تفردها الناس و الحجا و اعدت للکافرین  
 یعنی اگر کردید کارهای نیکو و هرگز نخواستید که پس از آن که بگویم

اگر

اگر سوزنده افروخته و شک گریه را که موافق افروختن  
 آن کا خواند و نیز آوده شده است برای کا فرمان پس از خواندن  
 این آیه صدای بلند برآمد و منقطع شد چون صبح طلوع کرد و بر اثر  
 آن صدا برستم تا که با بجزا بر خود دیدم که زنی در عتبات بخار  
 روان بود از و حالت انجوار رسیدیم گفت سبب گذشت در  
 حال مناجات بود که تباری آن آیه را بر خواند چون بشنید بیوش  
 گشت و در آن بیوشی مرد اکنون او را می بینم که بخاک بسیار می  
 از آن مجوز رسیدیم انجوان در حال حیات چه میکرد و پیش او  
 چه بود گفت و چه معاش از زبیل باغ فراهم میخورد و چون حیات  
 میگذشت بیشتر از راه خدا داده می از از ابرص خدمت میرساند  
 تا حالش بر میان شد که دیدم و نظیر اینکلمات از ذواتون  
 مصری نقل شده است که گفت و قتی در کنار دریا بجام شرب می  
 می نمودم در آنحال جاری دیدم که لبس شین در روشت و با واز  
 حزن می نالید و بر لطف آوده و زاری او بیشتر شد تا آنکه کوفه  
 بند بر کشید و بیوش بر زمین افتاد پس از ساعتی سر برداشت و  
 روی خود با میان کرد و میگفت  
 سیدی لک تقریباً بقربون فی المخلوقات و لعلک  
 سجت المحبتان فی الحیا و النوا حرات و لجلال  
 قدسک تصافت الامواج المثلطحات انت  
 الذی سجده لک سواد الدلیل وضوء النهار و العتاک  
 الدواد و البحر السواد و القمر النوار و النجم الزهراء

و کلی شیئی عندک بمقدار لایک العیال المتها و  
 ای آقا و مولای من بنزدیکی میجویند آن که نزد یکدیگر بنزد تو  
 بجا و تنهایی و اقرار دارند بزرگ ترا و تسبیح میکنند ترا و بیان دریا  
 و بحیران و بزرگی تو شایسته است بر آمدن موجها و هم جزدن آنها ترا  
 میترسم و سجد میگویم که سبب را بر روز و در شب میگردانی و اسرار  
 بدر میآوری و در یار از غار میمانی و ماه را در خشنود میبینی و ستاره را  
 تا میبیند و هر چه از موجودات در نزد تو مساوی و باندازد است  
 از آتشی که تو خداوند بزرگ تباری پس از گفتن این کلمات این  
 چهار شعر برخواند  
 احبک حبیبی حبیب الوداد  
 و جبالک اهل لذلک  
 فاما الذی هو حبیب الهوی  
 فحبب شغلت به عن سواک  
 و اما الذی انت اهل له  
 فکشفک للحب حتی اراک  
 منا المحمدی ذوالا ذاک لک  
 و لکن لک المحمدی ذوالا

ای محبوب و مشوق حقیقی من مرا با تو دو مقام است در دوستی و محبت  
 اول محبت دوست داشتن و دیگر از برای آنکه غیر از تو نیست سزاوار  
 داشتن و آن مرتب اول محبت صرف است و دوستی دیگر آنکه سزا  
 ترا نخواهند و بجز دیگر مشغول نباشند و چون تو سزاواری بدوستی

پس

پس برادر و دانا از پیش نظرهای ما بهر سیم بنظر حقیقت و معرفت  
 ترا میباید شایسته محبت و شایسته آنکه خدا در جای میآورد پس  
 با خیال حمد میگویم ترا ای پروردگار بزرگ پس از خواندن این اشعار  
 فرمودی بنزد و بیوش گشت هم در آنحال زندگانی را وداع کرد  
 مرا از دیدن آنحال و حالت تعجب رویداد و متحیر استاده بودم که  
 چه خواهد شد تا که از یک سیدانه که نیکو تر از او بود در حالات  
 و مشغول بکنیزه گفتن او شنیدم و من آنرا و گفت اینک مشغول  
 نماز می شوی من مشغول نماز شده و از آن در کسیت من میآید  
 بود چون از نماز فراغت یافتیم گفت یا شیخ دیگر جای نماندن تو در اینجا  
 نیست بگذر ایتم و بگذرتم و دیگر در باب عشاق جاری گویم  
 و در عنوان آن باب آورده که عشق اگر پیدا میشود که در مردان را  
 جنون بخشد که یکی از مستعبرین عرفا در این باب گفته  
 النساء حبایل الشیطان و هن حبایل العرفان  
 زنان میگویند صورت رسیاها شیطانند و آن رسیاها در بعضی  
 موارد میرساند و در این مقامات عرفان چه بسیار دیده شده است  
 که ازین طریق بهر جنیه دایت و معرفت پی برده اند و این مطلب  
 نظایر بیان است که گفته اند

السوا یا ع قنطرة الا حلاص

ربار در عبادات چون اگر کشیده شده است که غنمی میشود و در  
 و حقیقت و خلاص صحیح پس عشق مجازی منینه در نظر تمام  
 نیست میباید مرد در این حقیقت و رسیدن بهر منزل طریقت



همچنانکه از این عجبس حکایت شده است که گفت روزی نزد  
خاندان کعبه نشسته بودم شخصی که قوم خود را بجهت که از آن حج با خود آورده  
بود از خانه بیرون میبرد و من او را پرسیدم ای برکشید و این  
دو شعر را بخواند

مبایع جوی الاخران و فی الجمله

تجکاد لها فضل الشیق تدریج

ولکن ما ابقه حشاشه ما قری

عنه صاعری عود هنالك صلیب

یعنی من رسیده از دور و جبران و عشق سوزشی سخت که کوه از آن حال  
و آن حالت آب میخیزد که شکافته شود و از سوزش عشق و فدا  
بقیه از روح که با از آن حال مفارقت کند و بخوابد بر پشت از روح  
بدن با آنکه سختی کرده است و مانند و با آن حال چهل روز  
در نزد و یک خانه او را دیدم که تمام آن را در آن داشت مطلع این قضیه  
نزد و یک است معجون این شعر که گفت

مر آن کشیدم و آن دیم از غم چون که هیچ از منیت دیده در جبران  
کون وصال بدیدم و فراموش خوشی و صلابت آن حاصل از بی جبران  
از این انباری نزد و یک با یکجاست نقل شده است که گفت  
و قتی نزد عالم اجل شیخ ابراهیم بن محمد فرمود که او را از دود و غول  
یا قلم بپرسیدم معلوم کرد که از دود و غول خبری بود که طرف  
میل و جهت او بود و آنکه حالتش تغییر کرده این دو شعر  
بر خواند

ایست

ایست العداة بوصولها غدا  
فدموع عینک لایحظ غدا  
و استبدلت بلب صاحبان

و لکن العواطف و صله من معاد  
میگوید سخت شد بر من سختی و گرمی در آن روزی که مرا باز نگذاشت و مرا  
برای من بر وصال برگزید پس اینک چشمم خوابشید از اشک  
و پیوسته از فراق از کبر طشت جارت است و دیگر را بر کز بجای تو خواهم  
انجیس و منش خود قرار داد و همچنین نشستن باز نهی خوش روی  
پارسا از برای خود زیاده نیک میدارم  
و دیگر در اخبار متفرقه این طبقه آورده از جمله عبد الملک صبی گفته است  
که در نزد یکی قبیل از قبایل عرب هب یک شب میگذشتم به قریه ای  
در آن حال از کوسیده شنیدم که این دو شعر را بخواند

اعلم الله باخیا الین عینا

و مبرکک یا سعاد الینا

و حشه ما لغیت من خلل القبر

عسی ان تتوالت وان تتوینا

یعنی بخشید خداوند نعمت را تو و سرور گردید و تو را آن کسی که دوست  
میداری تو او را بآید تو ای محبوب من منم و من ندیدم خوشی را  
و تو ای قریه و داشت که بر منم تو را تو مرا ببینی که به وصال  
ای بی رسم چون صبح طلوع کردید نزد و یک قبیل رسیدیم دیدم چنانچه  
سیاه بود من نیز با آنکه گفت که همراه بودند آنکه ما رسیدیم بهمان قریه

که آن دو شعر را شنیده بودم پس آن بیت را بر من آورده در بملوی  
آن قریه من ساختند و از یاد و عجب آمد و از برای آنجا است آن  
دو شعر را که شنیده بودم پس آن بیت را بر من آورده در بملوی  
آن قریه من ساختند و از یاد و عجب آمد و از برای آنجا است آن  
دو شعر را که شنیده بودم و بر خواندم و استخار نمودم از حالت آن  
سنت گفت ای جوان میت را که دیدی در این قریه من کردید دو  
میداشت و دختر خود را پس اسباب موصلت فراهم گردید و او را  
ترجیح خود و چند روزی گذشت که آنرا موت از دختر خود گرفت  
در سنگام و فوات که بر بالینش حاضر بود و از و عهد گرفت که بعد از و  
کسی البته خود در دنیا و در پس وفات او حالت این جوان نیز تغییر کرده  
از شدت اندوه و حزن و خویش رفت آتش گذشته در گذشت  
و این جوان دختر خود بود که در بملوی من فون گردید و صبی گفته است  
که مرا از آن حالت و شنیدن آن ترغیب حاصل گشته و انتم که انفس  
مجدد را با هم اتصال بشیر است در عالم دیگر از این عالم و بهر او حکایت  
کرده است که جوان اندکی عاشق گردید بر دختر خود که نامش  
سعدی بود و او را شنید و بداند و محبت او و بی خواست تا از دختر نکاح  
خود در آورد و چنانچه از خوشی و بزرگان قبیل پدر او را گفتند چون  
این گفتوافت دختر که از بزرگان قبیل را از برای خود استکرامی  
کن و پدر خود را آن دختر کسی دیگر را میخواهد پدر دختر جوان را  
چنان دید یکی از خوشیشان خود او را از روز بروز عشق در نزد  
تا روزی در محلی نظرش به و فدا و بی اختیار شد بر زمین نشست و این

دو شعر

دو شعر را بخواند  
لعلک یا سعدی لطال تایچه  
و مصیبتی شیخی نیک کلاهما  
و شریک للعبین لداغ سنیها  
سواک و لم یبع هوا علیها  
یعنی قسم بجان تو ای سعدی بدار کشید و دوری از تو و ناله خدایت  
من و فراقی که کردم در راه تو بر و بر خود را باز که آهسته که نغمه  
خیر خود و دیگر را غم از سنگ تو منم که تو ای که بر و جز تو را می گویا  
خواهم داشت و دختر چون این دو شعر از آن جوان شنید حالتش  
و لرزون شد و این را شعار بر خواند

جلیلی لا یجمل التفهیم حقی

کفای ما فی من بلاه من حقی

و من عبات یعتری ذفره

تکاد لها فنی تسل من اوجد

غلبت علی فنی جهار و امل حق

خلا فاعلی اهلی بهزل و لاجد

و لم یمنعونی با موت نزع هر

غدا خوف هذا القار جد و جد

فلا تفسان یات هنا فقامت

مکانه فقیهک ما تحملت من جد

ای دوست و عاشق حق من شتاب کن که نهانی انحریر را که از تو



راست در دل از آتش عشق تو خود کفایت است آنچه آمد از در و با  
در راه محبت تو از گوشه که کردم و از اشکها که جارید از فراق تو  
بر روی من کوشیدم نفسهای سرد نزدیک شد که جان از فراق  
من سیر و ن رود از اندوه عشق تو آشکار گردید از من طاعت خانه  
بر من خلاف خوشبختی خود و اهل قبیل چه بد و رخ چه برستی اگر  
باز خوانید داشت از عشق او رسیدن بوجل میسر بجان آید  
صبح تنها از ترس اینکه قبر من بی بزم فراموش کنی ای دوست  
حقیقی من و بنا بر سرشته محبت خود شکایت کنی ز آنچه دید و شنید  
از فراق تو چون صبح روز دیگر شد موافق اشاری که خوانده بودی  
انجمن خواست از حالت مشوقه استغفاری غایب چون باید  
در بین راه او را در گوشه مرده یافت آنگاه حید او را برداشت و در شب  
بدری که مسی بعرفات بوده بفتح عین و ضم را در جلد بزم مشوقه  
رسیدند خود چنانکه جان بدو تا کمان خوشایان و اهل قبیل  
بر آن حال اطلاع نداشتند و میدانستند که بر سر انجمن و آن دختر  
چه آمده و آنکه از اغراب از نزدیک آن کوه میکند از باغی  
شدند که میخواند

انا الکرمیان ذو القصای

الذاهبان بالوفاء الصائیه  
والله ما لا یقلت فی تطواف  
العبد من عذر و من خلاف  
من حیثین من ذری اعرف

بالمی

ما که گریه و نجسند ایم که ستوده شده است عالی بی نیکی که فرستیم  
ازین دنیا با وفا می صرف پاکیزه قسم بخدای که ندیدیم که یکبار در جبهه  
طواف از انزوی که دور بودیم از صید و خلاف از آن دود و دگر  
که خوانید و از در شب اعراف (که در عرب چون این شراب نشینند  
و بنوشند اهل القبیل را مطلع ساخت که در آن کوه چه حکایت  
که بعضی حسیه باشند چنانچه اهل القبیل روی بد آنجا نهادند  
پس از بخش دیدند که انجمن و دختر یکدیگر چسبیده اند و هیچ تغییر  
که لازم امور است در آنجا نیست چون خواستند که از کوه بگریزند  
جدال کنند میسر نکردند ناچار در پهلوی یکدیگر و نشان نمودند و آنجا  
نوشته ضبط کردند و نظایر حکایت از این در نقل شده از یکی از او  
که گفته است وقتی از قبیله جازم برگشته بودم از شدت که با خاتم  
پناه بیابان بروم و ترغ شدت که با کتم بر سکوی غایب نشسته دیدم از  
اندوه و صوت مطربه بلند گردید شدت عیش با آن پناه داشت که در  
بوفهم آتش عیش را بخورونایه بنام در آن حال جوانه خوروی در  
باز کرده که اندک نا در بخوری از شب و او میداد و در برون غایب  
در منزلی میگو و مغرورش بر شمای قیچی چون نشستم عیار میگرد و میاورد  
و ابرق و طشت نرود من که داشت من است و پای نشسته و او  
ابرق و طشت برداشت لحظه گذشت که دیگر به ابرق و طشت  
همان جاریه بار و در لحظه گذشت که دست ششم کشیدم بر شصت  
بخورون خدای خدا حاضر کرده انجمن بجهت امرای که من غذا بخورم  
در کوهی میگوید او را گرفته بر لحظه است از دیدن کارش جاری میگرد پس بر چرخ

و بنشت و این دو شعر بخواند  
ایوم تاب لی السرد لا نشی  
ایقلت انی عا جلا بک لایحق  
فندا اقامتک البیلا دیوقنی  
طوعا الیک من المنیة سابق  
یعنی امروز بدل گشت و باز گردیده اند و من بخوشی از انزوی مرا بین  
گردید که نزدی بخوام رسید و بنزد تو خاتم آدمی چون  
صبح و یکبار آید صفت خواهد شد میان من و تو آن پوسیدگی و شکسته  
که در تن من بود و میرساند مرا بسوی درک و از روی رغبت خود  
میرود بسوی آن پس من بخیا لاضراف از نزدی و خاتم گفت ای  
یار عزیز حال که چنین اتفاق افتاد و با تو اسباب مودت فراهم  
گردید آنقدر حق از من بر کنان تو هست که خواهی از تو غایم و آن  
این است که هنگام صبح بخانه من حاضر شوی من او کفتم این  
صحت دارد و از این کلام دل را مودر خداوند عز و جل و نایه  
چون حرکت کردم که بسوی منزل خود روم گفت ترا حلال بخوام  
کرد اگر بخوانی  
جا و خلیک معذلک و مه

کیما نیا لک فی البلا ما ناله  
یعنی بیا و نزدی و دست خود که سادت با بی از خاک برادر که  
رسیده و بای بجهان و مشارقت به و چون منزل رسیدم و شب  
در رسید از خیال انجمن آن حالت و آنچه از شنیدم مرا خاطر

خوان و برداشتن غلام شراب حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز  
بنوشانید پس من گفتم ای یک بر خیز پس بیا این ندی که مونس من است  
و شب و روز من با تو هستم کی بنگر خواستش را اجابت کرده بر خیزم  
همراهی او با طاقی دیگر داخل شد و جامی پاکیزه و لطیف دیدم که در زمین  
آن رکبت ریخته بودند بنوشتم جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید آنگاه  
این شعر بخواند

اطأ التراب وانت وحن حفره

هالت میدای علی صلاک تراجها  
انے لا عدد من مشی ان اطاع  
جنون صبی ساجیت جناها

لوان حشوجا حنی متلبس

بالنار و اطفا حرها و اذا بها  
یعنی قدم میکند از من روی خاک قبر تو و زنده ماند و ام و تو در زیر خاک  
پنهان و حفره دستهای من که بگذارد و بر قبر تو که بریزد و بر جبهه تو که  
در زیر خاک خفته از آن خاک لحه من از روی توبه و جلد میروم  
بر روی خاک تو اگر قدم بگذارم بچنان خود خواهم گذاشت چه شرم  
میست از آنکه قدم بگذارم در استخوان تو اگر استخوانهای پهلوی من را  
از آتش سوزان بر نماند بر آید آتش بجهان تو که در درون من است  
حرارت آتش عیش و آب میماند

سپاه خواندن این اشعار بر روی قبر افتاده از هر شرف رفت خدایا  
که داشت آمده آب سرد بر روی زده و پوشش آرد پس بر غایت

بفرست



پیشانی بود و خوابش بر تمام طالع کرد و از جای برخاسته  
در کمال تخیل بسوی سحران رقص چون در خانه رسیدم خطه پیش  
از رسیدن من وفات کرده بود هم او گفته که زیاده از دیدن  
اتصال و حالت انجوان عجب نمودم شرح حالش را از کلماتش پیا  
گفتند انجوان عاشق دختر خود بود و ساحتی از خیال مشوق خود  
خاطر نبود پدر اندوخته من داشت که دختر را بدو تزویج نماید زنا  
بر سینه که پدر و خرفه وفات نمود اسباب موصلت فراموش آید دختر را  
بزنه خود در آورد چون سبب از زمان موصلت برگشت روز چهارم  
مسکام بخوارا می حاضر شده بر من نشست خطه سر خود را بر زانو نهاد  
پس آب خواست چون خواست بنوش آب بر کفش بسته برد و را  
در خانه که دیدی مرقون ساخت و در اتصال که انجوان از دیدی بانال  
وزاری و اندوه و حقیقتی بر میبرد تا در روز که بر رسیدم روز  
چهارم کشید و می گفت است سالهای دراز هر وقت که آنکسایت مرا  
یاد میآید اندوه زیاده مرا دست میداد و اینها نظایر حکایت آریخ  
یوسف بخوی نقل شده است که گفت وقتی در یکی از قبایل عرب دریا  
دارم و در ملک غیری که از قدیمی اصد قمار من بود زیاده از روز  
من اظهار سرور نمود و آنچه لازم است که دارد را بعل آورد و پیش  
از آن معمول است در محلی که با هم نشسته بودیم در حسن صحبت زنی را  
دیدم که بمنزل می در آمد و از برای عنوان وی حکایتی میگفت و آنها را  
روی عجب جواب میدادند از آنکه پرسیدم حکایت چیست  
و این زن چه میگوید گفت یکی از جوانان قبیله عاشق دختر خود

بود و عشق خود را ظاهر نیاخت بلکه بسوی از اسباب تزویج و موصلت  
او را فراموش کند در اتصال که یکی را خواستگاری کرده تزویج نمود و بخوار  
برود و از لذت عشق برخوردار گردد اکنون سالی است که بر تیرنا توانی  
خته و با احدی تکریم نموده بدو گفته مرا بدیدل است که انجوان از پیوستن  
اگر مرد اولالت سبند دوی ناله کمال مشت است بر من مالک قبول  
کرده با هم روانه شدیم تا بمنزل می رسید و بر بالینش نشستم و در انجوان  
زیاده از رقص و پیشش حال فرزند خوشحال شده و بالینش آمد و گفت  
ایک عم تو مالک است که بر بالین تو نشسته چنان خود بخوابی چنان  
در بخوابی خود را بنموده با نگاهی کرده این شعر بخواند  
لیسکلی لیوم اهل الود والشفق

لیسکلی من مهبی الاشفا و مسق

الیوم اخر عهد بالحیاة فقد

اطلقت من دقة الاخران و اقلن

یعنی گویند امروز برای من ای کسینک با من نمیدان و دوستی  
که باقی نمانده است روحی مرا در بدن که بدان سبب شفا یابد آن بخوار  
که باقی نمانده است در من امروز نشسته روزی که کافی من است در دنیا  
و زمانه خواهم یافت از بند و بسگی اندوه و اضطراب

پس نفسی برگشید و روح از بدنش مفارقت نمود و از زیاده از دیدن  
اتصال اندوه دست داد و بر خاستیم تا بسوی منزل دوم در بین  
راه به چتری میگری روی رسیدیم که لباسی فاخر در برداشت میگفت  
و پیش از آنکه از حسیب میفرود میآید و در کرباش پارسیدیم

که ناله و جیغی تو زحمت آنگاه این اشعار بخواند  
الیوم ابکی لصب شفق اصبته  
طلال السقام و احسنی حبه الکبد  
یا لیت من خلف القلب المغم به  
عندی فاشکوا لیه بعض ما جلد  
انشر مرکب امری الی النیم به  
ام انت حبیب یناط النهر و الکبد  
یعنی در همین روز روزگاری آن عاشقی است که کوئی تمام شده است  
جان او از طلال بخاری و ناخوشی که بر گرد آورده است رنگ تن او را  
تغییر میکند که بود از برای من کسی که میگفتم و شکایت میکردم آنچه رسید  
من از رخ دوری و سختی او نه استم از خاک تو بونی نسیم صبح من آورد  
یا عشق تو که او بخت و چای داشت در درون من حسیب را و او را که  
مرا از مردن تو پیش سبزه ای برگشید و بر زمین افتاد چون یک  
نظر کردند او را مرد و یا فتنه از سبب اتصال و حالت آن دختر رسید  
گفتند انجوان که دیدیم بخاری عشق بر لب زخته بود این دختر او را  
عاشق و خواستگار بود هم او گوید که پس از زده و دیگر بار با آن  
صدیق اتفاق عاقبت افتاد و تفریق صحبت انجوان در میان آمد او  
گفت پس از وفات انجوان عاشق که دیدیم خبر رسید پس از آنکه شهر  
او را بخوار نزد در بسته توانی محبت در بهار روز که انجوان (در اینجا)  
و اینجا از عشق تو به حساب که داشتند و دختر نزد بهار زده و فتنه  
کرده بود و در بخوار جانی از او با آورده از جمله حکایت سید و رقی

که از اهل ریاست و در جهان شده کاف داشت و بورا قی شوق بود و  
جانی از فتنه و شتر اسب او در دوکان و می نشسته صحبت مشغول  
بودند چه خود از مشاییر انطیقه بود و چون از اتصال که کلماتش می بود  
روزنامه نوشتن مشغول افتاد خط از او میسود و سید را با وی محبتی در  
باطن بود و هر خطه اشتد پیدا کرده تا روزی به و نگاهی کرده بقی  
این اشعار بخواند

اجعل فوادی دواة والممدد

وهالك فابی عظامی موضع اقام

وصیر اللوح و جوی و احمر بک

فان ذلک لی بسره من التعم

توری المعلم لا مید و می کلخه

وافت اشهر من الضیایان علی

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خود را در اوست و از  
داود و مرکب آن دوات را در من و بیکر بنده ای استخوانها  
مرا بخت جانی علم لوح خود را بخت نوشتن صورت من قرار داده  
و دست خود پاک نمای از از از وی که این دواتی است از  
برای رفع بیماری من می سبند معبود خود نمیداند چیزی که میاند  
ترابحت و تو معروف ترین اطفال سیبانی در دانش پس  
عشق دوی با جوان فضل و در زو اعلا و دانه مشهور گردید و چون  
بقام شد و تفریق رسیدی لای بیامیت افتاد و کاشش به آن  
رضاینداد پس از اصرار و ابرام راضی شدند و بر زنی که



از دیربای معروف بود و نزد یک بشیر با و سبب سالخورده در کج  
 مقیم اختیار اقامت نمود سید چون چنان دین به روز به بر سر  
 رفته و چنان دیدن آن سید در آنجا می نشست و نظری گاهی از روی او  
 بر می داشت و چنان آمدن سید را بدید و می گفتم و می داشت  
 و آنچه از این منع کرده بود از بیرون رفتن از در و پنجم کردن نشستن  
 با وی و چون رفتن سید را سبب از حد گذشت را سبب خدام در  
 گفت تا در بروی او نشست بدینش را نه می بیند چون چنین کردند  
 و وی از دیدن مشوق بپوش کرد و رفت و خانه خود و آنچه  
 در آنجا بود آنش رز و در صحرای اطراف دیر منزل کرد و بچنان آمدن  
 اش را شوق بود و به طرف که دیر ساری می نه است در آنجا می نشست  
 و شب را نیز در آنجا می بسر می برد و صبحی که از فصلای آن شهر  
 و از دوستان او بود روزی بجهت تحقیق حال او نزد او آمد و دیدش  
 با حالتی و در کون که موی سید بلند و رنگ رخسار برگشته در نزد او  
 نشست و دل آریش او در آنجا که کوی تری بر بام و در پشت پرستو  
 به و گفت یا سید میله این مرغی که بر لب بام و در پشت چه میگوید  
 گفت بی خواستم که رمانی از من نبیند و منی ناپسند و گفت  
 آینه زد تو دوات و قلمی است با قلمی که من دبی گفتم موجه  
 آنجا و قلم و دوات و قلمی که من دبی گفتم موجه  
 سید بیک یا حاتم دین دنگ  
 و بالا بخیل عندک و الصلیب  
 قه و تحلی منی سلاما  
 الا فتم علی عصم و طیب

حاجه جماعه الزهبا ن سنی  
 فقلی ما یقر من الوجیب  
 و قالوا رایت الامام سعد  
 و لا والله ما انا بالمربیب  
 و قوله سعدک المکیس شکوا  
 الی یجوی احزن الالهیب  
 فصله منظره لك من بعید  
 اذا ما کت میخ من قریب  
 وان الکت فاکتب حول قبره  
 محب مات من محب الحجب  
 رقیب واحد بغیض علیش  
 فکلف من له الفار قلیب  
 بدین خود ترا قسم میدهم ای کوی و بدینش می و بخیل که در نزد تو  
 و بخیل که در نزد تو ای کوی و بدینش می و بخیل که در نزد تو  
 شاد تو تا زده است کوی با آن جماعت و چنان که دل آن  
 پیوسته از دوری او در خفا آن است و نیز کوی که از آن  
 سوخته تو میگوید که هرگز من نمی پسند و کوی که سید کلین  
 شکایت میکند از آن عشق و دوری تو که سوزنده تراست  
 از آتش سوزان بیک گاهی مرا بجز از دور اگر از نزدیک تر  
 از من منع نموده اند و اگر از عشق و دوری تو بودم بنویس را طرا  
 قبر من که دوستی مرد از عشق مشوق خود یک رقیب عیش را که

سید او و منع میکند مرا از وصال تو چگونه سازم با بزار رقیب با بخله می  
 در اطراف آن و بر برین حال حالت بود با آنکه او را در اطراف دیر  
 صبحی مرده اش یافتند حاکم را که در آن ایام عباس می نشست  
 بود بر سبب آن و بر بر شفت و خواست تا آنجا آن نصرانی را بپوش  
 جماعت و چنان صد هزار درم بیکم داده از آنجا می صرف کرد و بد  
 و حکایت مردن سید از عشق آن جوان نصرانی در شهر مشهور بود و هر  
 آنجا آن بدین خویشان خود میرفت اطفال در سبب و سبب آن  
 و میگفتند یا قاتل سعید چون حال بدینان دیدند چار  
 از دیر بخیل بدینستان رفت که از آنکوی مرده آن شهر فارغ باشد  
 و دیگر نظیر این حکایت را آورده است که شهاب الدین حاجی جوانی بود  
 از اهل قتل و ادب گویند از او لا و سید بوده بر جوانی عاشق گشته  
 که عاشق نتوانست خود را از عشق او نگاه دارد و در آن حال مشوق  
 او مرخص گشته و از مرض می حاجی نیز مرخص گردید و از آنجا بعضی  
 از دوستان وی بجهت عیادت از در آمدند گفت خواهیم که یکی از  
 دوستان من این در بزم را محبوب من فلان برساند یکی از آنجا  
 که اطلاع بر عشق حاجی داشت گفت امروز می فرود او را تیر حالت  
 غلی پیدا گشته بدوستان خود التماس کرد که مرا بگذارند که جنازه او را  
 از آنجا میگردانند برید پس او را به حالتی بود حرکت داده و در یکی کوی  
 قنطرة السباع بود و چون بدو نه چون بدین رسید به خطه بزمین نشست ای  
 برگشید و جان داد در بزم روز جنازه او و محبوبش را نماز کرد و  
 بچنان سپردند او این چند شرا از شهاب الدین حاجی است

که در آنجا نوشته شد  
 ملاقات فوادی من محبت شادان  
 امیل الیه و هو کاظمی راقع  
 و قلت لقلی به لغش شادانا  
 سواه فقال القلب ما انا صانع  
 یعنی پوشیده است دل من از دوستی یاری که مانند پیوسته است  
 دل من بسوی دوست و او مانند ابهر و پیش پرگاه است بار بار دل  
 میگویم بیا و از عشق و دوستی او بگذر و مشوق و بیکراختیار کن دل  
 گوید تو از آن که گزشت و خود را بیکدیگر دهم و از دوست و تفریق  
 در عین ایها غنول و عز و  
 سکهله و لعین تباکت  
 و حاکت فی ضاعها الواضی  
 فیالك مقله غزلت و حاکت  
 یعنی اندر طرار عیار چینی است که کوی هم غزل سراسر بجهت را بزم  
 عشاق و هم بخت و سر کشیده و مرادیده است از وقت آن  
 و چشم پیوسته گردان حکایت میکند و ظاهر میشود از کارهای آن  
 چشم و آنجا و کارشیر بران آفرین بران چینی که هم غزل سراسر  
 در حکایت کنند و از گرفتاری عشاق و هم از دوست و تفریق  
 لا یبقوا غیر الصبا تحیه  
 ما طاب فی معی حدیثها



حفظت احادیث الهوی و تهمت

نشر آیه الله ما اذکما  
از تو خاتم ای لبرانی شل نظر که فرستی زبش من کبریا و بسیار  
که نیکو نیت در کوشش من جز از با و صبا اگر از تو خری آورد که  
او از برادر حکایات عشق و عاشق را و پرانده میکند بوی خوش  
تو را و مرساند بشام عشاق عجب دارم از آن بوی خوش که تر  
میناید شام جان و جان تو میدهد بگر فغان بند و کند تو

لعلک یا ام الهوی والصبأ

الله ایام النجا والنجاح

ذالت ذما فامر حلوا الحفی

ظفر من وند عجیب و داح  
یعنی دل آرام و آرامی بود مگر در عشق و جوانی سوگند بخدا و ند  
که بود آنوقت ایام ربانی و سپیدی چو نیکو زمانه بود که شیرین  
کام بود از وصل محبوب و در کشیدن با وی جام شراب را  
و دیگر در باب انشاء که بوصول محبوب و بچو به خود رسیده اند  
آورده اند که یکی از مصوفان اند که زنده و عبادت موصوف  
و معروف بود و جوانی جذبی که از مشام میبرد عاشق گردید  
یا ندانده که طاقت و توان از وی برفت و آن اندر نزد غلامان  
انجمن معروف و مشهور گردید از آن روی که از نزد او هر روزه  
در صبر انجمن می نشست تا نظری بدو اندازد بلکه لحظه آتش اشتیاقش  
بخیال وصال فرو نشیند و انجمن از آن حالت گرفتاری مطلق

تا هم در آن ایام آنروز از پیشی بر بام خانه خود نماز میکرد و که  
ناگاه صدای معشوق خود را شنید و بی اختیار کردید و بلب  
بام آمد که نظری بدو اندازد و از آنجا بریزد افتاد و غلامان وی که بر  
حالت آن زاهد و عشق و اطلاع داشتند بخندیدند و چون از  
افتادن وی و خندیدن غلامان بر حالت امر باطنی بی برد و بسبب  
خنده پرسید گفتند چیزی میت بعضی از آنها را قسم داده که سر  
خنده را بگویند بعضی از آنها که با وی مقام محرمیت داشته شرح  
عشق آنرا بگوید را بوی گفتند پرسید خنده که چیست گفتند روزگاری  
در از است که او گرفتار بند محبت تو است گفت بد مردی بودی  
که از برادر خود در ایندت دوری کرده و از حالش پرسش نمودی  
پس بر بالین وی آمد در حالتی که از هوش رفته بود سرش را زانو  
نهاد و شمع در دست گرفت و دست بر صورتش مالید و در آن  
چند قطره از آن شمع بر صورت مرد را بچکبک چشم خود را بکشود  
معشوق خود را دید که بر بالینش نشسته و سرش بر زانو نهاده ای  
کشید و این دو شعر بر خواند

یا محرقا بالنار و جبر محبه

دقائق مدامه لطیفه

حرف بها جلدی و کل حرام

و اشفق علی قلبی فانک منه  
یعنی ای کسیکه میوزانی باش صورت عاشق خود را هست باش  
که خود اشت وید و او غاموش میکند از این سو از آن حد من و نام

اعضای مراد و دل مرا با هزار از روی که منزل تو در دوست پس بخوا  
بغلامان خود گفت تا او را بمنزل برده و در زمان زندگی از وی محبت  
نمود و نیز نظیر اینکایت را از صاحب بدرالدین وزیرین نقل کرده  
که او را برادری بود صاحب جمال که لحظه از خود دورش نبود و بسط  
که در حق بر صاحب بیت و دو قار بود از برایش آورده و زمانه بر این  
بر گذشت که معلم تعلیم برادر وزیر شمول بود و باطن محبتی از آن طفل  
در دلش افتاده و در روز آن محبت در زمانه بود که ناگاه که احتیاج از  
دشمن بیرون رفت تا در خانه بزرگ آن طفل که بچه تیز رسیده بود  
انگار گرفتاری و حالت خود را نمود و یک گفت با آن مولود که برادر من  
وزیر در حق من دارد و چگونه خواهم شد که من توانم بدو آن خطه  
با تو نشن گفت چون خانه نزدیک است بهانه تواند خطه بیرون آمد بدو  
گفت و در مکث بجای خود برگرد و بر مطلب او را قبول نموده چون  
شب درآمد و هنگام خواب نزدیک شد پسر بر سر مقرر که در نزد  
میخواهید در بر تخت وزیر نیز در بر خواب رفته درین نوم و خطه  
بود و پسر جان اسبند او را خواست از جای برخاسته پس در بر  
کرده و از بر بیرون رفت معلم در بیرون برای انتظار آمدن او را  
میره چون به آن حال پیشی اختیار شده بمنزل خود برگردید  
که معلم از هر چیز از خود و نوشیدنی حاضر نموده پس نشستند و  
جامی چند رد و بدل نمودند و انشب لیده البد بود وزیر چون دید  
که برادر بیرون رفت و اندک نش بدید کشید از جای برخاست  
تا به آن حالت پدید بر بیرون تنها از خانه بیرون شد صدای از خانه

پسر نشید بر اثران صدا بر جای میبندی برآمد معلم را دید برادر خود  
نشسته و جام شراب در دست در آن حال این سرشار بر خواند  
سقتی شراب من حریفه  
و جابا بالمداد و مایلیه  
و بات معافى خدا شند  
ملیح فی الانام بلا شبیه  
و بات البد و مطلع علینا  
سلوه لا یمین علی احینه  
یعنی نوشان جامی از شراب بمن که در نرم و قشنگ موجود است  
در برسان بگذار و اطراف آن چه خوش حالتی که بشی بروز  
می آویزم با این حالت که صورت من بر صورت آن یار نیکس که  
شبیه آن در میان مردمان نیت باشد در شب با سبای که ناگاه  
گردند بر حالت و خواهم که او را اتفاق نیفتد خواب کردن با برادر  
و نیز چون این حال از او بدید یکی از جوانان خود را بخواهست  
و گفت ای ناز مو طلب باش و زاحمت مکن تا ناگاه که خود میل  
بلع از یکدیگر جدا شوند و دیگر در باب الحما که خود را از آن  
عصیان که داشته و مقامات عالی را دارن نموده اند آورده اند که یکی  
از آنان که حدیث گفته است که بدیر یکی از رهبانان رستم و او را زید  
مطلع بر اجار و احادیث یافتیم چون تحقیق و تدقیق از حالش نموده  
او را مسلم دیدیم و هر کس که متعلق او بود در دریا و در مراجهت  
گردید و بسبب از پرسیدم گفت مرا جریه بود بچو انی مسلم که انی



و عبادت بود عاشق گشت توسط رسولی و در آن حالت خود را گاه کرده  
 تمنای وصال نمود چون زاهد بدو پیغام داد که اگر ترا از مصیبت  
 با که شیت من از خدای خود ترسانم و چگونه چنین تمنای کنی که در تصرف  
 غیر و ترا اختیار می یشت جاری چون از وصال آن جوان محروم و  
 بایکس گردید مال زیادی از خود بصورت کثری داده تا صورت او را  
 نقش نمود و انصورت را در نزد خود گذاشته هر روز می رسید و می  
 و میکشید و همان حال خود را تسلی میداد و لحظه از آن ده روز می گذشت  
 بقراری آرام نمی یافت هم در آن حال که بود آن جوان را بگریزی  
 پیدا گشته و بعد از وفات او را بکار می داد و چند روز تمام او گرفته  
 پس از آن شبی انصورت را بگریزی خود آورد و پیوسته و در گرفته  
 جان بداد چون صبح شد از حالت او جدا شده و دیده انصورت را  
 در بر گرفته و مرده است و آن چهار شهر را در دست آن بکار می گویند  
 یا موت و و ننگ روحی بعد شد  
 خدما الیک خدا و دت باینها  
 اسلمت وجهی للرحمن سلمت  
 و مت موت جیب کان بعصیها  
 لعنانه جان الخلدی جمعها  
 يوم الحساب و يوم البعث باورها  
 سات الحبيب و ساتت بعده مکنا  
 محبة لم تنل فی محبها  
 عز

یعنی ای مرگ بیا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب و قاضی خوروان  
 و جان من بیکس پس از آن محبوب من که زنده گامزاد و اج گشت باین  
 الشیخ که در درون من است نخواهم زنده کی بعد از او پذیرشتم خدای  
 بزرگ را با درون اسلام و مردم بدون عشق خود که با هر با من  
 بنود و دوری محبت از من بیکس چون در حالت تنهایی و دوری گس از  
 دیدم در پشت جادو باین با او با ششم مرده آن دوست و مشوق حقیقی  
 و بعد از آن عاشق شیت زار بر سر او در و در آن از او زایل گردید  
 تا که شفا یابد از دست خود و وصال جادو دانی  
 پس از آن از اسلام آن جاریه و موت او جاعت معلوم گاه شده  
 آمد و او را برسم اسلام تجیز کرده در پیوستی قرآن خوان مسلم را بیکس  
 پیروندی از بزرگان آن بکار می را بعد از دفن جواب دیده و پرسید  
 خدایتان بعد از که داشتن در قبر با تو چه کرد این اشعار بر خواند  
 اصحت فی داحتر حاجته یدک  
 و بت جاده فرد واحد صمد  
 محال الذ فوبه کلها و عندا  
 قلبی خلیا من الاخران و الکمد  
 لما قلت علی الرحمن سلمت  
 و قلت انک لم تولد و لم تلد  
 اثابنی رحمة منه و اسکنه  
 مع من هویت حیانا اخر الابد

یعنی صبح نمودم پس از مرگ در آسایش و راحت که غیر بعد دست احد  
 بدان و شب کردم در حالتی که بودم با خدا و اندکی تنهایی بی تشنگی پاک نمود  
 از جبهه اعمال من گمانان را چون روز دگر گشته خالی بود از آن روزی  
 دل من از گریختن و اندوه چون منبر پروردگار بزرگ رسیدم در حالت  
 که اسلام اختیار نمودم و گفتم که تو پروردگاری هستی که جواره  
 بوده و قدیمی آنکه در محل رحمت خود نشاند مرا و جایی داد و داشت  
 ای می با آنکس که بخواهد او بودم و محبوب من بود و ربان گشته  
 پس از دیدن اینچنینیت دانستم که دین اسلام حق است و من بیا  
 انال و در برفت اسلام مشرف شدم و نظیر اینچنینیت از این عالم  
 نقل شد و است که گفت وقتی بگوئی رفته نزدیکی از دوستان و  
 مرا گشت آیم این است ترا که جانی عاشق را بی کفتم زیاده برین  
 کار میل ارم پس برخاسته بیکدیگر بختاند داخل شدیم جانی را دیدم  
 نشست و بر نیز افتاده جماعتی که در نزد او نشسته بودند کاهی حشره  
 بد و میزدند و او جواب نمیداد و و از آن کل سخن در دست داشت  
 و میسید پس یکی از جالین او را گفت این کل که در دست داری  
 فلان از برای تو فرستاده عاشقش تغییر کرده سر برداشت و این  
 اشعار بخوان  
 جلت من و دوتا  
 اشها من جهها  
 فمن راحی فنی  
 اسقه الحب و قد  
 حقیقه فی عصفی  
 اذا علان کمد  
 بالحن اضحی مرتدیه  
 صار حلیف الا و د

و صادر هراده  
 مقارنا لکمد  
 یعنی این کل سخن که از جانب مشوق من من رسید و هر زبانی  
 خود کرداندم بیا و او بدوستی او میجو آرا بیکدیگر می سرورده  
 درون مرا تکیست مانند من عاشق جانی که جواره بگذراند با شش  
 و پرده خود را در راه مشوق پاره نماید عشق او بر بخوری انداخت مرا  
 تا آنکه که به بستر جوامیده و مرگ را اندویدم گوئی روزگار فراموش  
 کرده است مرا که اسود گمید به از رنج و اندوه پس از نزد وی بر خاست  
 بد خاند رسید به بودم که آبی بر شیده و بدنه چادر گشت با تجیز و کفین  
 او جراه شد چون بنگارش سپردم و مشغول گشته بیک رختن بر سر قرار  
 در آن حال باریه از دور رسید اش که رنگش از دوری و هجوری زرد گشته  
 و چنان خود و بیکوئی برگزیده بودم چون نزدیک بقرا رسید از آن  
 او بر داشت و بر سر بر خاست جانی از عصب او رسیده خواستند تا او را بینه  
 گشت آهت بکشید که دیگر بعد از زنده گانی نخواهد بود و از سر قرار  
 برخاست تا جان بداد از حالت او جدا شده گفتم این مشوق بخوا  
 بود و آن جوان بیکدیگر او را بیک خود در آورد و مینویسند موجود کرده حساب  
 وی را ضعیف شد و آن جوان بیکدیگر تقوی و پیر سیر کاری که داشت خود  
 حفظ نمود با لافزه اسباب مواصلت فراموشانه آمد بنیان شد  
 که دیدید که بیا و ملازده از آن حال حیرت دست داد و هر وقت بیکدیگر  
 می آمد میباید سبب آنده و من میگردید و دیگر در باب آنی که خود را  
 خطا کرده اند از غلمان خود خفا لعلیان آورد که یکی از بزرگان  
 حکایت کرد است که بر بعضی از شهرهای قوم لوط که از من افتاد



بجای حاجی سخی از آنجا که بر دوشتم چون بخانه در آمد در محلی که را  
 بر جای بلندی بنام در آنجا که رسید و غل غل ابراه داشت به آنجا  
 که آن ملک بود رفته با آن طفل کار خود را صورت داده پس از انقضای  
 عمل آن سبک بر سر او خورده فی الحال بر دوازده از آنجا که عقب  
 حاصل گشته از قهر الهی بر رسیدیم و هیچگاه آن ترس از منزه اهل نگریه  
 و استم که آن ملک از سکه های غضب الهی بوده است (از یکی از  
 متوفی که در آنجا ای حال پیرسوس می بهر جان بود حکایت شده است  
 که او را دیده در بیت المقدس که با او جوانی می گوی بود و شبها در نزد  
 او می خوابید و وی بر میخواست و بهر شب بناله و زاری و میگری  
 مشغول بود و بهر ساعت چند گشت نماز میکرد و چون صبح طلوع میشد  
 می گفت اللهم انت قدام اللیل قد مضی علی سلیمان افارق  
 منه فاحشه ولا کتب الحفظ علی منه معصیه وان اللہ فی  
 اخبره فی قلبه فی حمله لاجبال لتصدع عتاکان بالارض  
 لتد کدکنت ثم یا لیل اشد جاکان منی فیک فشد  
 منعی خوف اللہ عز وجل عن طلب الحرام و الترفیض للا فاص  
 پروردگار تو دانا و آگاهی که شب بپایان رسیده و من سلامت بودم  
 و از من در گذشت که بخاری زشت دیده باشد و نکستند و دیده باشد  
 بر من نافرمانی ترا اگر پنهان میشد در دل مرغ بر میشد که بهار باره  
 میشد از هم باز من را نباشد میگرداند خطاب بشب میگرد و میگوید  
 ای شب با چرخیک درین بود از ترس پروردگار کارگاهت را از پیش  
 نفس و کار زشت و بد رساند به بدکان حن او نه پس میگوید

برکت

سید عیانت جعت بلینا علی نفی فلا تفرق بلینا

یوم یجمع الایجاب

ای آقای من چون تو فراسم کردی و جمع نمودی میان ما و برادر  
 پس برانگه ساز ما روزی که جمع شوند با هم دوستان تو پس  
 میگردیت و مینالید و مراد از این بیان گذشت خود دو و گداز آن  
 نفس خود را از سر کشی و علاج نمودن بدوری چه دوری کردن کی  
 از محال است که حفظ میکند مراد از افعال اعمال زشت و انحرافات  
 از او جز حکایت شد است که گفت خود فرادیدم که مدت زمانی  
 با جوانی خوشرویی معاشرت داشت و در بطن مهر و میوه و در ظاهر  
 از او دوری کرده و سببه و او نیز رفت و بد نظری نمی انداخت و قتی  
 او را دیدم سبب دوری را پرسیدم گفت ترسیدم از آنکه نفس مرا کش  
 من با او از روی خلوت کند و بدان سبب بستم از نظر پروردگار  
 از آنجمله از دوری نمودم و در این امر صابران و حفظ نام خود را از  
 کار زشت شد به خدا و نه جمع نماید با من و او را در کار گرامت  
 یعنی بهشت جاودان (و به هم از حکایت شده است که گفت  
 دیدم مردی که به تنها جوانی خوشرویی صاحب بود در زمان  
 آنکه مرد و آنجا از اجازت موت او مخزون و ملول میدیدم سبب بزرگ  
 و اندوه و تفراری او را پرسیدم گفت چرا چنین نباشم که او مرا  
 اوب است و من و حفظ نمود از خطا و خلاف و هم از او جز  
 حکایت شد است که گفت مرد صوفی را دیدم که با جوانی معاشرت  
 نظری داشت که اختیار از دستش رفته بود و از حق او میفرستاد

بهتر افتاد و مرا چون با او الفت و محبتی بود و بسیار قش رفته از حالش  
 پرستم در آنجا که مشوق او نیز اطلاع از مرض او پیدا کرده ببالینش حاضر  
 گردید و از حالش پرسید او نیز چشم باز کرده نظریش بر حال مشوق  
 افتاده از جای برخاست و مرضش برفت روزی مشوق بنزد او  
 رفته چون خواست با او بنشیند و او را همراه باشد او مانع گرد  
 سبب را از او پرسیدم که گفت مرا مقام عصمت نیست که تو انهم خود را حفظ نم  
 چه معاشرت با او نشستن در خلوت را از آن هم دارم که زرتی از من  
 روی دید که در نزد کان و میکان شسته سار کردم و نیز نقل شده است  
 از محمد بن فضل الصوفی که سالهای دراز با جوانی میگرد و میموت و محبت  
 داشت و صاحب بود هم در آن ایام آنجا را بخواب میید گشته  
 زنده گاه را و او را که پس از مرگ آن جوان و سی روز بر روی ضعیف و نوا  
 گشته و از آنده و زاری لحظه فراغت نداشت روزی حاجتی از  
 دوستش از قبرستان میگذشتند او را دیدند که بر سر قبر آن جوان  
 نشسته و اشک از دیدن کارش جاریست و باران بر سرش میبارد  
 هم با آن حالت بود تا روز دیگر در پیوستی قبر مشوقش او را مرده یافتند  
 که نش را اطلاع داده پس از تجزیه در پیوستی قبر مشوقش و دفن کردند  
 و نیز از شیخ ابو الحسن که از مشایخ اهل انش بود حکایت شده است  
 که بر جوانی خوشروی متوفی شده و او را از دست پدر روز با بجهت دیدن  
 او در معابر می رسید و مردم به آنجا می برده و در شهر مشهور شدند که  
 آن جوان از بیرون آمدن سببش منع نموده شیخ ابو الحسن را در  
 و ندیدن آن جوان بخواب گشته و بدنش ضعیف گردید چون مشرف بنوشته

و دید که از پیش برقی از زمین نیست این شعر بخواند  
 یا من بدایع حسن صوره تقی الیه اعتد الحدف  
 لی ملک ما للناس کلهم نظیر تسلیم علی الطرقت  
 لکتم سعد و ابا صهید و شقیه حین دال بالکفر  
 میگوید آن دلبری که زیاد و نیکوست رخسار و جمال او که هموار و  
 بسوی او میل دارند دیدن این است که تنها مراد بسوی اوست و وقت  
 بلکه مقام مردم را نظرو دیده بر او دوستی است نیکو بود از برای  
 من زنی را که وصال او از برای من میر بود و زیاد دوست است  
 اکنون که می بینم چنان او را از آنجا که وصال بود تا آنجا که گرد  
 زنده گاه را و او را که گفت و دیگر در باب انش که نیز جرم و منع و  
 معاشرت ترک عشق گفته اند آورده که شبن عمر در زمان حیات  
 در کوچه ای مدینه میگردید در آنجا صدای زنی بلند گردیده این  
 اشارت بر خواند

هل من سبیل الی خرفا شر بها

او من سبیل الی ضر بن حجاج

الاضی ما جلا الاعراق مقبیل

سهل الحیا کریم عینی ملجأ

منته اعراق صدق حین نسیه

احی حفاظه عن المکروب قراج

آیا کسی هست که راه نماند کند و برسد به من جامی از شراب که در شرم  
 آفریند دلیل گردد و برسد به مراد بسوی ضر بن حجاج و او را اند



دارای منب و حسب نیگوری کریم که بر کجی مرکز زود و بر کجی  
اجداد او چون نسبت دهند او را بدانها چنین کسی باید دوستی نمود  
که سبب زود بودن هم و غم هست از دل دست خود پس عمر خیال  
آن افتاد که از حالت نزن و نضرین حجاج مطلع کرد آن که کشای  
داشتند کیفیت حال را بگفتند آنکه او گفت آه زن را حاضر کرده  
بزن تا زبانه اش برساند و از خواندن آنکه از اشعار مغشای  
پس نضرین حجاج را سبزه خود خواند و بپندمود تا موی سرش  
بپزد که سبب از برای کی جنش کرده چون چنین کرده دید که خوب  
رخا ریش از پیش پیش است چون خلیفه حال را چنان دید که گفت  
آه نضر از مدینه بصره رود چه سنگی در شهری که نوان تنای  
او کنند خلاف حرم است و دور باشد که عاقبت کار بپاید  
آنکه پس وی بصره را نمر از مدینه بصره رفت از زن از خوف  
دشمنک مبارک از خلیفه بدو صدمتی و آسیب و آید این چنین گفت  
بزد و غمخوار

قل للأمام الذی تخشی بوا دعه

سأله وللحجرا و نضرین حجاج  
انه غلبت ابا حفص بغیرهما  
شرب الحلیب و طرف غیره س  
ان الهوی ذمه التقوی فقیده  
حقاً افترا با لجام و اسراج  
امیتلم اطرفها بطا سکر  
والناس من مالک فیها ومن نا

و

لا تجعل الظن حقاً و بتینه  
ان السبیل سبیل الخاف  
بگو آن شیوای مردم و اما می گویا سبب هر خطه ختم و غضب او  
مرا چاک راست با شراب یا عشق نضرین حجاج شری بود که مرا از  
دشمن سیر و آن آید چون آنکه خطه از شراب شراب و غیر آن  
کرده با شمش و مرا چنان از ترس آرمیده نیت سبزه کشش را  
تقوی و پر سینه کاری می بیند و آنکه او را انجام کرده و زن  
بر رویش نهد مرا و نیت است محکم که نخواهد رفت بوی اعمال  
ازین روی مردمان بعضی بطلک بختند و بعضی دیگر بخت  
ببیند بر من کلان را نیکو نامی چه ترسناکم از آن امام و امید که  
از گذشت او دارم آنکه از جماعتی که با حال آن زن اطلاع  
داشتند بخت و رشتی او را سوال کرد و برخوبه و پر سینه کاریش  
شهادت دادند کسی سینه دش فرستاد و او را اطمینان داده  
که بر تو با کثرت پس نضرین حجاج مدت زمانه در بصره اقامت  
نمود آنکه در حب وطن او را بدان باز داشت که از خلیفه تنای  
که از دشمن داد و پهرینه عود نماید و در وطن این اشارت بگشت  
لعمری الله سیرت حق و حشر حق  
و ما قلت من سستی عليك حرام  
اش غنت الذل لعا یوما جلیه  
و بعضی ما نای النساء عنرام  
خلعت به الطن الذی لیس بعده  
بقاع فاعل فی الندی کلام

که ستم و کوفت بریده و شده باشد همچون نامه نضرین حجاج  
و این اشار را بر خواند بر نفس بدین و از نشناخت و از بر نشناخت  
بجای معین کرده که معیشتش در رفاه باشد و حاکم بصره را بسپرد  
که زیاده بادی حسان و نیکوئی نماید  
کوید نضرین از آنکه از رفتن مدینه با یوس کردید و نضرین حجاج بن  
مسعود سبکی که از بنی عامر او بود رفت زیاده اش نبخت و اگر او  
کرد و در آن ایام زن حجاج شمش بن ابی حیان را به بصره که درین  
و جمال حدیل نظیری داشت چون شمش نضر را به بی بی حیاتر  
گشته دل از دست داد و همچنین نضر فریفت حسن او گشت قرار  
و آرامش رفت و بی از حجاج شمش نمی میداشتند تا روزی در  
گوشه نشسته بود اینکلمات را بر روی زمین نقش میکرد و بر این  
میگفت  
احبک حبا لو کان فوقک لاطلک او تحتک  
لا قلت و حجاج از دور نگاه کرده از حالت وی تعجب  
نموده نزدیک رفت گفت ای پسر چه میگوئی و چه می نویسی گفت  
میگویم و بنویسم ما احسن دارم چه نیکوست  
خانه تو حجاج از حالت وی پرسید که او را بخت نسبت بزد و جاد  
وی از محبتی که با برادر زاده داشت گفت  
هی طالق الفایا برب سح پس نضر گفت هی طالق  
ان نوحه جها آنکه نضر از پسر عم خود مغدرت خواست  
گفت این که قناری و حاتی که بر من روی کرده حاتی نیت که

فا صحت منعیاً علی غیر ذمیه  
وقد کان ل فی المکتب مقام  
و یعنی ما نظن تکرمه  
و آباء صدق سالون کرام  
و یعنی ما نظن صلاحها  
و حال ائمه قومها وصیام  
هنان حالنا هالانت و  
فتدجب منی کاهل و سنام  
سو کند میفرم بدین و آیین خود که اگر فرستادی از مکان خود  
بشهر دیگر و بازداشتی از وطن ما لوف هرگز بر دل نخواهم گرفت  
از آن ششی که بمن رسید در عوض عطای تو اگر از لانا بجهت دریافت  
از روی خود حسرتی گفت و خواند بعضی از رویا و گفتای بی کرده  
زبانها نتوان بر آنها گرفت و باید در گذشت از آنها و کان پی  
که بمن رفت از تو و غیرت بمن چنین گاه از گفته و کلام زنی که خیال  
خود حسرتی سرورده با این حال از وطن خود نفی شدم بدون تقصیر  
با مقام درد و ارض مشرفیت باز داشته مرا از شهر و دیار خود بگویند  
حال و بسنی که بود مرا از پدران من که کجا اهل تقوی و پر سینه کاری  
بودند و او را منع نمودی با آنکه کان غیرت با و غیر از عبادات و صلوات  
که پیوسته بقیام و وصیام است مثال است پس آنها که نوشته  
شد حال حالات ماست آنکه از دون میازی ما بر جستن بوی  
اهل و وطن که از دوری یار و یار حالت تغییر گاموده مانند شری

که نام



که علاج پذیر باشد و مرا چشم خانی در خانه تو نهاده و بخوابد  
پس نظر را خرد و خواب رفت تا توان و نصف گشت مجاشع را از  
حالت وی زیاده تغییر حالت پذیر گشته بگفت تا غذای مقوی  
مناسب حالت وی بپاشند و نیز نظر برده بر سینه اش  
بپاشند و بدست خود غذا بر دهانش میگذاشت در آن حال که از  
حاضرن گفت خداوند بکشد اعشی را که این میت را در انقیام  
نظم کرده

لوا سندات میتا لے صددو ها

عاش و له یقل لے قاسر  
اگر تکیه دهند مرده را بر سینه او زندگانی خواهد کرد و نخواهد رفت  
بگورستان آتین در همان روز نظر وفات کرده بخیز کرد و بخاکش  
سپردند و ششید پس از وی نهانی دراز در روزگار بماند و مجاشع نیز  
تا روز حمل بماند و بهم در آن روز گشته گشت و در باب معنی حسن چنان  
آورد که اگر بخیزد که از سیکوئی مطلوب و مقبول است در نزد عقل و  
اهل دانش اصلاح سر را راست و تهذیب هوطن را آراست  
ظاهر و با خواهر بود که هر اصلاح باشد بجهت تحصیل کمال این  
حال گذشت و حالت دارد مزاج را بر اعتدال و قسم اول که متعلق است  
تهذیب باطن تمام میشود و کمال نمیکند مگر سیکوئی حال و صلاح  
عقاید و پاک و دل و سپید و ای و امر و نواهی الهی چنانکه بزرگان  
از کمال گفته اند که در بدن انسان پاره از کشت است چون  
آن اصلاح یا به جبهه نیز از آن روی با صلاح آید و چون غایب گردد

جبهه نیز قیامت آن فاسد میگرد و آن دل فاسیت و جهل  
آن حاصل نشود و قبول راسته نمیکند و مگر بهره بسیارند  
از اینها که اخلاق و آن حکمت و شجاعت و مروت و عدالت  
باشد و دیگر ضایل سیکو ازین قبل و اما حسن ظاهر است  
که او با در شعله در شعله و نظر آورده اند و آن تا سب خلقت است  
و اعتدال شیره و صفار داده و پاکسینگی و صباحت منظر و سیدی  
رنگ و سیاهی موی و بعضی خیرهای دیگر نیز مانند حالت جزو  
اینهاست و هر یک از انانی نظر را در انیاب آثار تار است  
و اهل عقل را حکایتی چنانکه بعضی تقویت این بایز گفته اند  
عباد را تناسخی و حشاک واحد

و کل لے ذالت الجبال لیشی  
آنچه را که سیکو چشم بر آنکند است و نمکونی توکی است  
و هر یک از ان بیکوئی رخسار تو بر میگردد و نیز گفته اند  
فکم بین حدائق الجبال تنانج

و ما بین عشاق الجبال تنانج  
چون با که با بین انانی رزم و جنگی بان گشته گشت چنان با بین انانی  
که بصورت خوب دل بسته اند گفتگو و نزاع است و اینها را که  
گفته شد حسن عام است و اما اگر وی که از اهل نظر و صباحت  
نمکونی بخیزد هر یک از اعضا را بصفتی وصف نموده اند و حالات را  
در چشم و طاعت را در زبان و حجاب را در آفت و گوشت را در  
زبان و هم گفته اند چشم نمکونی است که بسیار بی یال باشد و در زبان

بوی که در حین تحکم تمام دندانها سپیدان باشد و پشانی نورانی  
و صورت نایل سمرقنی و ازین روی سیکوئی صورت زیاده شود  
شده است چنانکه بعضی از کمال گفته اند  
من نعم الله علی العبد یحیی خلقه و خلقة  
و نیز از خاتم انبیا نقل است که فرموده است ان لله  
حبیب الجبال و بعضی از او باتبیه کرده اند و برین  
از اعضا رجوع از حسه و ف چنانکه تشبیه کرده اند از ابرو و زبان  
و چشم را باین و صدغ را با او و دانه را با عین و پلک را با پلک  
و عطره بر شین و قامت با لث و لب است که چشم را تشبیه  
لب و دندان و نیز اعضا را بصفتی از فوا که چنانکه صورت را باین  
و لب را بلباب و پستان را با امار و کاهی بکاهی خوشبوی  
تشبیه کرده چون صورت را بکل سرخ و چشم را بکس و خد را بکس  
و نیز تشبیه بیدنیات نموده اند چون لب را بلیق و دندانها را  
بجواهر و لب را بلب و هم با تشبیه تشبیه کرده اند مانند  
اگر صورت را بیکر و صدغ را بصدغ و موی را بلب و در سدا  
باید و صدغ را بقرب و نیز تشبیه نموده صورت را بلب و آب  
و دانه را بلباب و پستان و ناف را بحدی حاج و دیگر هر یک از اهل  
اوب و شعر را بلیقه خود در انقیام تشبیهات است و علامه  
شاهبسی را عقیده است که در تشبیه بعضی از حسه و ف و غیر آن  
سردوده و ان این است

ثم العذاب بعباده و سلسلا و تصفیه تلك الماشه سلسلا

صبا مع الجوزاء لاح لنا طری  
تبلجنا فراح لیل الیلا  
من لی یفصن نقابتی فوقه  
ثم انشج خج لیل فاجبلا  
کتب الجبال علی صحیفه خده  
بیراع معنا و البهج و مثلا  
فیدا بنوئے حاجیه شعفا  
من فوق صادی قلیتیر و فضلا  
ثم استمد مند اسفل صدغه  
الف الف الف الیلا  
فاجب لدا هم بقطر فطره  
من فوق حاجیه فحاشه فطره  
فحققت فی حاء حمره خده  
خالا فم هوا قلبه المبتطله

قما بقاء فتود جم جفونه  
لا خالفن علی هوا العذلا  
یعنی زینت داده است خدا آن در شعله را در شعله را در  
ماند سده که از مشک پر کرده اند و دیگر از نمکونی که در خط  
آن شعله شده شود که در رخسار و صحت است که بیرون آمده باشد  
با آن صبح تا در در خنده جزا اشکار است و نظر کنند از آن  
که میروند و ششانه آن شب تاریک را چاقا داده است و از آن



شاذ تر و تازه که آتش است و بر بالای آن ماه تابان که پوشیده است  
 تاریک شب آنرا در وی با بختی نهاده نوشته است قلم نیکو که  
 بر صحنه خدا و طراوت و نصارت نیکو را و طاهر سبایم معانی  
 آنکارا و مثل منیر منیر پس ابتدا اینها بنویس و او بروی او که ششماخته  
 میشود بر بالای صاف چشمان و پیوند میگرداند یکدیگر پس کشید و بشود  
 مدی در زیر صدغ او و الفی که پیوسته است به این عذاب طولانی را  
 لکنت ای از آن لفظی که زده شده است بر بالای او و کما  
 و میاید بزر و آتشگر کردید در جحره خدا و خاله که دل  
 مرا شسته خود کرد اینده سوگند لغا و قور و جمیع خون او که میرود  
 از سر بخوابم و اگر چه زبان طاعت گوین در جنت من باشد  
 و نیز در مقام تشبیه است همین ترتیب  
 ادس فرعا و لوی ها جگر  
 صد غافا غایاها و اصفه  
 خلعت ذامن خلفه حبه  
 نسبی و هذا عتریا واقعه  
 ذی الف لیلت بوصل و ذی  
 و او و لکن لیلت العاطفه  
 انداخته است کیوی برج و تاب خود را بر پیش کوشش آنجان  
 که زبان و حالت نتواند آنرا وصف کند که از یک طرف کوی نشسته  
 که در حرکت آمد و در طرف دیگر حرکت است استاده و بیاید  
 الفی است اما زلف وصل و او ای که میتوان گفت آن او را

داود غاضد  
 لا تقوله لا تکتوب علی  
 وجهک المشرق بالنور نعیم  
 یجود خلق من قد و لا  
 ما جری قط علیها من قلم  
 نونها الحاجب والعین بها  
 طرفک الفتان ثم المیم فیم  
 یعنی لفظ لا را بر زبان نمی آریم چه نوشته شده است بروی او  
 تو نعم بحسرونه که آفریده شده است از قدرت و هرگز نخواهد  
 بود که چنین نگاشته شود از قلم فون نعم بروی تو است و عین نعم  
 چشمان فتان تو هم آن دمان و اتم در خانه کتاب بعضی حکایت  
 آورده از اجداد است که ترویج سوزن مبارک بنایه نمود  
 در خانه بناید نگاه داشت اول خانه و آن زمینیت که از روح  
 سابق خود صاحب فرزند است و دیگر ممانه که بزود  
 گاهی چری بد و بد و منت بند و سیم آنکه که پیوسته  
 یا دوشی سابق خود نماید نقل است که غن و ریت دشتین  
 خالده و جلیط بن زرار و پوس از وفات لعیط عمر بن جون  
 او را بجز است و غن و پوس از موت و فوت لعیط بن  
 میخورد عمر و روزی گفت او را با این جوانه و حسن و جمال و حب  
 و نسی که من دارم ترا چو افتاده که پیوسته یا دلیط بن گفت  
 جنتی دارد و آن این است که روزی خود را خوش بپوشد و جامه

فاخر در نموده بودم و بخوردن شرب مشغول شستم چون بران  
 از پاده ناب گرم شد مراد بر گرفته بخت بنور چشمش گرم گردید  
 بود که برخاست و بنجال حید از جای برخاست در آنحال و شیر  
 عظیم از دور پدیدار گشت بروی خود برد و بی شمشیر کشیده  
 یک از آن دو شیر را بکشت آن دیگر را پشت برگردانید و فرار کرد بنجال  
 روی بخند نهاد من در بستر خفته بودم چنان مراد بر کشید که  
 تا مراد نه کافه باشد از یاد بخوابد رفت نگاه عمر از او پرسید  
 مرا نیست بخوابد و چگونه دیدی پس ای بر کشید و گفت  
 ماع و لا کصداء و مرعی و لا کالتعدان  
 و از بعضی بزرگان نقل شده است که گفته اند  
 کن فوق الموع بالسن والمال والحب والا احتقرتک  
 باید مردان برتری داشته باشد بن مال و حب و اگر غیر این  
 باشد او را بچشم خوارت خواهد دید و زن سینه را بدینچه صورت  
 و صبر و ادب متا زبانه و الا مرد او را خیره خواهد شد و دیگران  
 نوادر و عجایبی که در ذیل این حکایت آورده این است که در روز  
 اسلامی و دویله داده شد که بزرگترین و لیهای دنیاست کس  
 چنین و لیله نشینده است اول لیلی که در عروسی رسیده از  
 برای هر آن الرشید بمدی تهیه کرد بخشش با وصلات و جوار  
 باشد از رسید که محاسین از حباب آن عارفانه از جویض  
 که در مجالس چیده شده بود و ظرفهای طلای آجره و سیم سید  
 مسکوک بود و ظرفهای نقره پر از زر مسکوک افتد که عدد آن

بشار در نیامده و غافای ملک و پادشاهی عشر و هر یک از انوار  
 جواهرات بدانان که بعد از دنیا و بعضی از آنها که در حساب  
 در میان چنانچه و پنج هزار هزار دینار بود که بشمار آمد و دیگر و لیله  
 بر آن بود که مامون تیب کرد از جلد حیدر بافته بودند از طلا  
 و نقره و مسکه و زبرجد و بر روی آنها کوهرهای قیمتی و خلایق حاضر بود  
 و میبودند به این سبب خلقی کثیر با کثرت شد نه آنچرا می بین  
 بحباب در آورده اند از مخارج چهل هزار دینار بود و درین دویله  
 چیزی نماند و دیگر نوشته اند که در مقام جای نوشتن نه داشت  
 و هم در باب عنوان آورده از کلام حکا که گفته اند  
 خیر النساء ما عفت و لغت و وضیت باللبس  
 بهترین زنان آن زمینیت که خود را از عیسان کند و از بخت از بخت  
 دید قناعت نماید و هم گفته اند  
 خیر الرجال الذی لم یسک الموع و لا یطلب شیئ  
 و لم یصهانه المخلوه و لم یطعمه الشبهه  
 بهترین مردان آن مرد است که غیر از زن خود بنجال گیر نیست  
 و در خلوت نافرمانی کند یعنی با غیر صحبت ندارد و متع کلمه و طریقه  
 شہوت نباشد و بعضی از بزرگان اینکلمات را معنی کرده و  
 گفته اند مراد بیعت با رسالت است که خود را خط نکند از غیر شری  
 و بی اذن او از خانه بیرون نرود و زبانه را پاک دارد و از آنجا  
 بشوی در هنگام غضب شوی نرم زبانه کند چو بالاترین نان آن  
 زمینیت که بشوی خود را نیکو نماید و بخت با کون پیر من سدی خود را



صاحبی خود را بندگان ناز و اگر غلبه ازین باشد سبب فنا و تخریب  
دیگر خواهند بود و دیگر از حسن یا کبریا که بر مرد و اجابت است  
آن این است که محاسن خلق و خلق زود خود را از برای غیر  
زبان سینه درو که فسادهای کلی و سبب تفریق خواهد کرد و  
انقضای است که یک از بزرگان جاری صاحب جمال داشت روزی  
اورا گفت چه سبب شده است با آنکه از برای تو میسر است بر خود  
حضور یورش را نمی دینی گفت صاحب جمال و عفت را می و زیور  
بچه کار آید چه چلی و زیور میوشاند و مشور میباید و یکو زیور  
و جمال ترا سنجی که میوشاند و زیور عیوب را چنانکه است  
الکل شیخ سعدی این مضمون را بنظم در آورده که میگوید  
کیوت خیرینه و گردن نام خود مشوق خیر و خیر خیر  
و در قول این بیان گوید اللذات ادیع لذات کازیر  
مردست بر چهار گونه است لذت الساعده و هی المحام  
لذت است که در ساعت و لحظه برود و آن مباشرت با شواست  
ولذت یوم و هی الحام ولذت است که در روزی باید و آن  
حام است ولذت جمعه و هی النوره ولذت  
در روز جمعه حاصل میشود و آن پس از گذشتن نوره است  
لذت حول و هی تزویج الکدر ولذت است که تا کمال در مرد  
باید و آن پسته آوردن کراست و از نوادر حکایت  
که در قیل الحکایت آورده است که روزی زنی مجلس عمر در  
و گفت یا امیرالمومنین مرا زوجه ای است که همواره در روز صائم

و نهی

و مشبهان باز آید طالع کرده و مشغول است عمر گفت خدای را  
جزای خیر و بد و این حکایت را ازین کمر میبندد و در هر بار  
و عای حبس میگفت کعب الاجار حاضر بود و گفت من زن  
کوفی بدین زبان حق خود را از و مطالبه میاید که حق فراموش  
عمر گفت مرا نیز بخاطر این حد خطور کرد و زوجه را بخواد و با من  
و او حکم نمی پس بفرمان عمر زوج ازین را حاضر کرد و کعب  
الاجار اورا گفت زوجه تو در نزد امیرالمومنین از تو شکایت  
نمود مرد گفت در حق او از مسیح راه کوتاهی شده که مورد شکایت  
باشیم پس آن زن این سه شعر را بر خواند  
یا ایها القاضی تحکیم شده  
الهی خلیلی عن فراش معجده  
نهاده و لیلیه مایر قد  
قلت فی حکم النساء احمده  
ذهده فی معضی تعبده

فاقص القضا یا کعب لا تمرد  
ای کسیکه حکم خواهی کرد از روی انانی و راستی را صحیح است  
که دوست من خود را مشغول دارد از من و فراموش من بجا  
نه در روز او را سختی باشد و نه در شب نیست چنین کار است  
در هر یک از این دو ای میگوید مرد پیرین کار را حق در خواجا  
خود نیگوست درین کار حکم با تو است ای کعب بدون درنگ  
و باز گفتن از حکم پرور و کار پس زوج آن زن گفت

ذهبتی فی فریشتا و نهی المحمل  
ان امری اذ هلتی ما قد نزل  
فی سوده النمل و فی البع الطول  
و نهی کتاب الله تحریف جمل  
مرا بر پیر کار است پوسته چه در خواجا و چه در منزل و او ای خود  
این زوج من فراموش کرده است کلام پروردگار را آنچه نازل  
شده است در سوره نمل و بعثت سوره بلند و در کتاب پروردگار  
ترسانیده است خلاف کننده احکام او را آنگاه کعب گفت  
ان لها حق علیک یا دجل  
نصیبهای از بع لمن عقل  
قضیه من و بنا عز وجل  
فاعطها ذاک و دع عنک  
فان خیر القاضیین من عدل

و قد قضی باحق جهرا و فصل  
ازین ترا حق است بر تو ای مرد نیگو کار و صفت و بهر ادب هر  
بچار شب کعب حکم عقل چه حکم آن در کتاب پروردگار شده  
پس حق او را فرو گذاشت تمامی و دوری غای از خود مرصفا و وسوس  
فنا میله را چه بهتر من حکم کنندگان آشکارا حکم ترا نموده است  
پس گفت چون خداوند تبارک و تعالی چهار زن بر یک مرد  
حلال نموده پس از هر چهار شب کعب حق زن است که با مرد  
در یک بستر باشد عمر از نه اندو کار دانه او خوش آمد بر یکی از

خداوند

از بلا و مش والی نمود بزرگان از اعراب بجهت انکه الفت پیدا  
نمایند با و خرمای آنها شویای آنها بدینان و صیت کرده اند  
گویند که ارضا میکنی لك سماع و کوفی میا و  
مکن عاذا و امه یکن عیدا و فراش میکن  
معاشا و لا تقرب لی فمک و لا یبعدی فیماک  
و لا تعاصیه شهوته و علیک بالنظافه و لا  
یرصیک الا حسنا و لا ینم الا طیبا و لا یجمع  
الاسما یرضی و لا یفیض ستره فلیقط من عینه  
و لا تقرب حیا اذا غضب و لا تعصب علی اذا خرج  
میباش از برای شوی خود مانند من سپت تا او باشد از برای  
تو چون آسان و میباش مرا و چون خواجا تا او ترا نیکو کار  
باشد و او را نیکو کنی تا ترا نیکو کرده و چون بتر باشی او را نیکو  
خوشی تو کرده و الله در بد و نزدیکی مکن تا ترا بجهت صارت کرد و نه افه  
دوری غای تا فراموش کند پیرو نفس خود میباش و همواره خود را  
پاکیزه دارد تا آنگاه که ترا بچشم نیگوید و بدین سخن نرسد از تو که مرا نیکو  
نیگو بر اینچیز پاک او را حق نیست که شمش دار مرا و از تو خبر آشکارا  
مکن که از نظر شوی می افتی بر غضبنا و شاد میباش و شادی میباش  
چون او را غضبی روی دهد و از تو خبر حکایت که آورده این است  
که روزی مضور عباسی در هنگام ظهر در قهوه نشسته بود و مردم  
از پی می قهوه عبور کرده و او میدید و اطلاع از حالت غلامی پیدا  
مینمود در آنحال مردی را دید که از پی قهوه عبور میکرد و آثار حزن



والله واذن صلیا شیدا بود منصور کسی که بر ستاد او را نیز خود  
خواند چون بختو منصور و آمد به شیطاوت بجای آورد منصور گفت  
نشین و بی طاعت حکم خلیفه را بنشینت حاضرین خدمت را گفت  
تا بگفتاری روند چون مجلس خلوت شد از وی پرسید بر تو چه امری  
رویداده که به فیضان الله و تناسی که گفت من از سوداگرانم و سر دین  
من هزار دینار بیش نبود آنرا نقد کرده بخانه بروم و بنسب درو  
خود که هشتم امروز چون از مطالع خودم مفتوح شده بود و مرا  
چون سرمایه مختصران هزار دینار بود از آن روی چون دیدم آن خان بر سر  
میردم تا سه انجام چه خواهد شد من منصور گفتم از تو چه خود و آن  
چیزی دیدم بودی که سبب اتهام او باشد گفت ایها الخلیفه ندیده  
بودم گفت توشیح کن که من گفتم ترا سپید خواهم کرد و شرط آنکه  
بچکس را از اذن منبند و من و این مطلب کلاه تنهایی آنکه پیشتر را  
که در آن عطری مخصوص بود بخواه است و بدو داد و گفت این را امروز  
بجبهه زوجه خود بر و چند روز بخانه خود مرو پس از چند روز بدینجا آمد  
منصور چاه حق از دربانان خود را بخواست و گفت برگرد که بر سری خط  
در آید و رایحه عطرسند از وی بپسیند او را نزد من آورید در بانان  
مواظبت کرده تا روزی شخصی با لباس فاخر خواست بر سرای خط  
در آید در بانان دیدند رایحه عطرسند از وی آشکار است او را نیز خطا آورد  
خلیفه مجلس را خلوت کرده آن شخص گفت هزار دینار بطلبان نشان  
نبرد تو است اگر احوال آنرا حاضر نمائیم کردنت را بزم مردم چون  
از حکم خلیفه گزید و گزینی نیست گمان خود را بفرستاد تا هزار دینار

نمود

آورد و بختو خلیفه بنهاد آنرا را گفت بر تو چه خبری نیست برو و بگو  
که در احوال نیست مگر دین صاحبان حاضر شده و هزار دینار را بفرستاد  
تا بنسب داده بنادند گفت نیک بنگر تا همین حال تو است عرض کرد  
چنان دینار داشت که نیز دین خود که داشته بودم خلیفه گفت ل  
خود دانی بفرستد خود و او را گفت از کز زمان آسوده مباش

و در ذیل کتاب آنچه از نوادش را در شمار بعضی از آنرا انتخاب کرده در اینجا

الا یا حام الشعب ضعیف  
سقیات الغواری من حمام و صنب  
سقیات الغواری رب خود خرمی  
اصاحت تحف من غنائک و صنب  
فان یزعل صبی حشاش عظمی  
بقیم قلی الخرفین فی منزل الکوب  
آنگاه بهشای که بر شرب کرد و مار را بجاگاه انس و پیوند دوستی  
سیراب کند بر باد خداوند مقام آن که بر ترک بود در شرب و هم سیراب  
کند خداوند بر باد و مکار فی را که بیاخوان سیکوروی در آنجا مقام  
گرفته بودند و میخواستند که بر تر در جهان مقامی با وارثیت بلند و پادشاهی  
زیر و چو اگر خطا بر از آنها در می کشیم و میرودن من دل اند و بگنیز  
چو هست در ان مقام خواهد بود

لشکت لا اشکو هوانک فانی  
احز زفرت والفتاد کلب  
فان کان قلبی فیک یعنی صبابه  
وقدمت من قلبیک قلوب  
فما عجب موت الجنین فی الهوی  
ولکن بقلوب العاشقین محب  
اگر در اشکایت بر زبان نیاید از دوری وی و عشق تو خود من سید  
از است دیده و دل نه و بکن اگر مراد از سوار و نبرد تو باشد سوار  
کرد و از آنجا چشم چار تو و این محبت چه جای از دوستی  
تو و لای عاشقان شکست دار از آنکه میرد در راه دوستی عاشقان  
عجب است که زندگان بایستد عاشقان با عشق و دوستی تو

فلوان مایه بالحصا فلق الحسا  
و بالزحج لم یجمع لهن هبوب  
ولوا منی استغفر الله کلها  
ذکر تکلمتک علی ذنوب  
فلوان انفا صی صابت صرها  
حدید اذا خلل الخلد یبدل  
یعنی اگر آنجا که حالتی که مراست بر سر سنگ شکاف افشک را زخم  
و بختین بر باد و زان میشنود کس حرکت و صدای از آن و اگر مرا خود  
توبه بر زبان آید و مواظبت نماید باید تو بر من بخوابد و نوشته

گذا

خواهد شد گمانی دآن فنی که مراست در راه محبت تو اگر گری آن  
بمن رسد در سایه و مکان سر و زانم از آنش سوزان آب خواهد بود

ودو ضا تیناه عشیته اقبلت  
صلاح البرایا من غصص و غصنه  
حکی لونه و البیض مجدده  
زمره خضرا غنه و سطر صنه  
یعنی و باستان و باغ نیلونی که رسیدیم بجا و عصر آنجا بودند  
در آن استبان جماعت دلبران و بکرویان قضای آن نشان  
ختم و سبزه با صفا که سپیدی کرد آنرا گرفته بود مانند قطره زرد  
سبزی که در میان لغت رسیدی صفت کرده باشند

اذ اختلفت عینی ذات من حبه  
فدام لصی ما حین اختلاهما  
وما ذقت کاسا من تعلق الهی  
فاشرها الا و معی مزاجها  
یعنی هرگاه حرکت کند و به من و بگردش آید چیزی نزد و ستا  
او نمی بیند و این حرکت سوار دست هرگاه که حرکت نماید بسوی  
او تا مرا ندانم که آنست تا هوای او مرا در سراسر در می کشد  
او جامی از شراب مرا که مزوج میشود آشک من با آن شراب



اخا الکاسات لک فی نظام  
و لذت الحکوم واسطه العقود  
وقد رهنایز وجهها ابن مزین  
چهل لک ان تکنون من الشهود  
یعنی آنجاست که اهل بزم و در کشندگان جام شرابند من آنها را حرام  
برشته الفت مرتب نموده و جام شراب را واسطه العقود قرار دهم  
و تزویج کنم از آنها بآیا چنین مجلسی بزرگی محتاج نخواهد بود که  
بشود و چه شود ترا که ندیم بزم و مجلس باشی از شهود و مجلس

ولما دایت البدو القی شماعه  
علی نیل مصر و النضین بناحری  
تخلیته نرا لیریسیرنا  
من العنقه البیضاء فی حجة الحمر  
یعنی هرگاه که هر شود و ما تمام از افاق مشرق و بقیه روستاها  
در رود نیل در آنجا کشتیها در حرکت باشد در روی آب کای می کنی  
که آن کشتیها مانند مرغها نند که در هوا پرواز میکنند و ما حرکت میکنیم  
در سیم پند در کنار آن دریا

ولما دایت الشمس عند طلوعها  
و نحن بوسط البحر فی النیل من مصر  
تخلیبت هاتیک القلوع و سقیها  
مقدونضار و القصور و بناحری

میر

میکوید چون بنظر ادا قباب بان بگاه سیر و ن آمدن از افاق  
مشرق و ما بودیم در میان دریای نیل و مصر کای می نمودیم  
العقود و بناهای خوشتر حرم که در اطراف بحر نیل بود با حضرت  
لی فی محبته شهود داد بع  
و شهود کل قضیه اشان  
خفتان قلبی و اوتقار و صفا  
و صفاد لوفی و اعتقال لک  
یعنی مرا در محبتان مشوق میگردوی چهار شاد است و در هر  
قضیه که اتفاق شود کنشند خود و دوشاد که گفایت است طبعین  
دل و حرکت مناصل و زردی رنگ و در فکری زبان

و کاعب قات لا متواها  
یا قوم صا اعجب هذا الصیر  
هل یثیق الانسان ما لا یدری  
فقلت والدمع بعین غریب  
ان کان عینی لا توی قایها

فانها تاد صودت فی الصیر  
یعنی در بیکوروی نارستان از روی تعجب میگوید برندگان خود  
و گروه مردمان که ما تعجب است از این کور که چگونه عشق میوزد  
اکسیرا که نمی بینید میگویم من که اسکت پیوسته زبان است

مرا زده چشم اگر نمی بیند چشم من روی او را صورت نقش کرده است  
در درون من و جای نموده است در دل  
لحمی الله یوم البین کرمات عا  
ادری قومه لا یطلبون بشاره  
و عاذله اخفت یلوم علی الهی  
اخا لوعه لک لیستغ من خارده  
و اعنید فی جلیش من الحس یفتد  
لما و علیاه و خط عذاره  
حکمی النبی علی الرسل جید و قله  
فی البینه لم یحک فی نقاره  
یعنی چه در روزی بود از روز جدائی که با عشاق که مرده و دیده اند  
کاشان و نوحه استند خون آنها را اکسیر که سر زشتی و ملاست  
میکرد از عشق از سوزش درون اکسیر نداشت که فرو رفت  
از شراب و غیره شمارا چه خبردی نرم بداند که بود در شکر کاه و  
رماند او را حسن صورت از سبزی لب و چنان و خط عذار او  
حکایت میکرد اندام او از گردن و چشم اسیرا کاسکی از آن بول  
بود که رام میشد و دم نداشت

هذا الحد و د و هذه الحدی  
فلبدن من بقوادیه شیخ  
لوا هم عشقوا الماعذ لوا  
لکم عذ لوا و ما عشقوا

غفر

عفتوا علی بلوم هم سمنها  
لوجر عوا کاس الهوی رفقا  
لیس القوادعی فاعلم ما  
قد قال منه الشوق و لعلق  
ما المحب الامسک حظو  
عسر النجاة و موطنی ذلق  
میکوید دوستی این صورت محبوبان و عشق چنان ایشان  
بخیان در دل میوزد جای نموده که گوی سپید است و آه  
شده است بدانجای اگر عشق خواب را بیدار و زرد از سر زشتی  
در راه محبت ترسید اگر از سر زشتی ترسند عشق خواب را بیدار  
از سر نهند اگر چه سخت است اول بر من ملاست نا امان چون در  
کشدیم جام شراب محبت را اسان گردید بر من کوفتیت دل  
با خستیار من و با من تا رسید بدو از دمدی عشق و بی از آن  
میت راه عشق و پیوند آنرا که بدشوار می سخت است را با  
از آن از آنکه بیدار می رفت و زلفت و لغزیدن در آن بسیار

احک یا سلی علی غیر یسته  
ولا یا من حب تعسر لک  
مقدمات قلبی اول الحب فالقصر

فان متا من الحب قلیات خزه



یعنی من دوستارم ترا ای سلی بدون شایه جاتی و خیل  
و نیاید سخت آن دوستی که نگاهدار و سر از آنرا اگر میرد دل من  
در اندامی دوستی فیتی حاصل میگردد اگر با حسن روز میرد آن  
دوستی و احش اینچنین خواهد بود

يقول اناس لو لغت لنا الهوى

و قالوا ما ادرى لهم كيف

فليس لشي من حله احده

وليس لشي منه وقت موت

میگویند که در مردمان که وصف کنند از برای ما که چه باشد عشق

سوکند بسیار و کار که نمیدانم عشق را که چگونه صفت نماید پس آن

چیزی نیست که بتوان بر سر و دانه که بگوید که تسبیح و دانه را بگوید

زمانه نیست که بتوان تعیین آنرا نمود

اذ انحن خضنا الكا مشين فلم نطق

کلاماً تکلمنا با ضیعتنا شد

فصلنا دما کا شع مال طرفه

الینا و بنیدی ظاهر اینها

فان غفلوا عنها و است خلد و نال

فصلنا فح او غفرنا بر غفلت

ولو قد فت اجسادنا ما تفتلت

من الضرو البلوی ذاقفت حمر

که رنجیده شود و خونهایشان در حالتی که خود آنها سیر میای آن سینه  
که جاری شود و خونهایشان

و صا الحب الاشعله قاحت بها

عیون المحاب بالخطا بین محو

و غار الهوی تخنی و فی القلب غلها

کفعل الذی جادت به کف قاصح

یعنی نخواهد بود که در اینها آتش که نیست چنان خبر و آن با ترش

بستخو اینها میگوید آتش عشق چنان کار میکند و بای میگوید در دل

مانند دوست تیر انداز که کارزدن در آن دست بای گرفته است

فما لها بالشاره عن حالها

و علی فیها اللوشاة عیون

فتفتت صعدا و قالت الهوی

الا الهوان از میل عند النور

پر سیم از او طریق اشاره و از حال آتش که بر من نگاه میکند و از اینها

بیا خود پس آبی بر کشید و گفت چه برسی از بوی آن که بوی آتش که

زایل کرد و انداز آن نون آنرا بوی آن بوی خوار است و چون نون

آن زایل شد بوی سیم از بوی عشق

حسین بن محال

الا انا الدینا و صال حبیب

واخذک من مشول به حبیب

و ما در دنیا که کله و عاشق

و بدله معشوق و نومر و قلب

یعنی در شکامی که بر سیم از و شمان و در میان حرفی نخواهم گفت  
از دوستی و ظاهر خواهم ساخت بر آنکه کی را روی بر خور میگوید  
از آن چه خواهد که نظر کند سیم و در حال است که سیم ازیم تیر از او  
دور بر آنکه او را از حالت ما غافل میسازد میخندد نیک خوانان ما که  
دست مشوق است و دوست ما و صورت آنها بر صورت ما بختان

که کوئی در اینها میگوید که میخیزد اگر سیم نریند بر دهنای ما در

محبت او نغیزد و در رخ و حتی اگر هم بجای سیم نشیند از آن آتش

نخواهد سوختند به دهنای ما بعضی

اذ اکت من امر الهوی غیر منفک

فدع حبدی یضیی و یضیی

الا قاتل الله الوقیب و موقضا

بیکینا به و البین بغیر البصا

و غریب غریبان النوی حین یشرت

فینا من البین المرفق بالوشک

فیا و یج دی العشاق امت ما

فقل غراما و هی صینه البصا

بر کار و خواهم من پریشانم عشق روی و از من خارج نیست و در

شود و خود از بیاری من و از حبش که آن خداوند کشد ریب که آن

میگوید از عشق روی و او تو غافل نیست که در اینها نخواستند تا

دو روی ناسیم از اوطان و جایگاه خود و آن سیم نام که در کشید

غریبی که بر آنکه گفته بود و از آنجا که خود میای بر حالت غمت

یعنی باید دانست که در روزگار چیزی نیک و تر از رسیدن نشستن  
با دوست نیست و در یافتن وصال او بگوید از دست او شراب

و در کشد آنچه خواهند ندیم در روزگار چیزی بهتر از خلوت عاشق با

مشوق و صحبت با وی و سخن قریب و غفلت او

محلل من

یا جفونا سوا امر اعد صها

لذة النوم و الرقاد جفون

ان لله فی العباد سهاما

سلطانها علی القلوب العیون

ایچنان و بیری که میدارد از عشق آن چنان دیده می عیان برود

لذت خواب را از چشمان آنها پروردگار عالم زیاده میانی است که

آلوده است به کار او و بدلهای عاشقان چه پیر است تیر کمان را

بعضی

لیس الحب الذی یضیی العقاب و لو

کانت عقوبته فی الفتر السنا

بل الحب الذی لا شی فیضه

اولی بقره من جهوه فی المنا و

یعنی نمیتواند دعوی عشق نماید آن عاشقی که بر سر از سخن و عشق

اگر چه او را در راه مشوق با ترش در اندازد بلکه عاشق آن کسیت که در

سود کند او را که گفته بود با ترش محبت و دوستی

شیخ داود صاحب الترجمة



هیضاء کا الغض الرطیب اذا انزلت  
 تحال فی نوبی حیا و دلال  
 تسبی القلوب باسرها نجیم هم  
 فی اسرارها لکن بقید جمال  
 یا وجهها المحایم بجمہ و صفا  
 انوارها انت العزیز العالی  
 اذینک کل عجیبة ما بین افحاح  
 وودد یا منح و لالی  
 والشهد والخمر المحلال و قرقف  
 مع برده لیله و لست لبالی  
 یا جفنها الغزال کم من عاشق  
 بلت فی المحبة مثل شرب البالی  
 عجبا یمیت العاشقین و یضی لهم  
 نرفق سوی لایحیاء للغزال  
 یعنی و لبرباریک میانی که مانند شاخه درخت ترو تازه است  
 مرکب و میل کند بطرفی میفرسید مرا چون نزدیک شود من شرم  
 و ناز و اسیر نماید و لهما می عاشقا نازانها ما لیس تمام آنها مسدود  
 حسن و خوشی ای دارای صورتی که حسن است و در آن نیکی است  
 و در حشمت که تو غریبه قیمتی و حقیقت نیکی تو است هر چه می  
 مین کل شرح تازه بر بار و کوهر باقی قیمتی شیرینی و شرب طالع با و هر که  
 اورا چنان بیاید و خوبان چربا از عشاق که در راه عشق و دوستی شاپوسید بیدار  
 شگفتا که میباید عشاق و ما نیشا سیم که زنده می آید از آن عشق و جان سرگشته

و سالبته بالحق عقل ذوی النبی  
 لعلها اسنی للداری افل  
 اذا ما تجلت ذلک طود قلوبهم  
 و خروالی الازقان و العقل و غل  
 فیا کعبه العشق هل ثم مطلب  
 سوال الیه یسخت الرزق حل  
 و باطلحه اصحت للحسن جامعاً  
 له القلب و صف و التبدل باطل  
 عند ولی القدا قصر فی کل جوار  
 لهما من سماع الزور و العندل  
 اذا ما اطلت اللوم لایبذل  
 و عند التناهی یغیر الما و ل  
 لشیخ لست زنی و متن نظره  
 و نینم دهری بالذی فاعل  
 فیما موت ذوان الحیاة ذمیمه  
 و ما نفس جدیدی ن دهری صاقل  
 یعنی آنکه بر طبع میراید به نیکی تو خسار خود را نش و عقل خداوندان  
 معرفت و بزرگی را چنان رخساری که از درخشش کی روشنی ستاره  
 رخسار زانها ن فوده چون نباید آرزو بر عشاق ویران میکند  
 یکدفعه طور و لهما می آید از آن دوستی که زنده می آید از آن عقل و زانها

و عقل از آنها میرود پس یکجای عاشقان در آنجا که توفی کاری نیست  
 مگر آنکه ترا خوانند و تا قد و لهما در کوی تو سرود و میبند آید  
 و لبری که در نیکی تو رخسار مانند تو نیست و حق گفته است در تو تمام  
 خوبها و لهما در سر کوی تو مقیم است و غیره بیداریت و بجای  
 و بگر خواجه رفت ای سبک دامت میباید از عشق او که کذا در  
 از سر آید چنان دوستی او بجای در خارج من فوده است که گفت  
 دامت گفته تا شری بخوابد نمود  
 و هرگاه که بگویش و سر نش خیار در من باشد با چاراضی خواهد داشت  
 و آنچه که باشد خواهد رسید گویا و خواهد بود هر چند گمان دراز سے  
 در آن باشد اگر بوی عاشق خور و فی کفنی و منت گذاری بکافی  
 و در زکار او را به آن میگویند نازی چه کند با این آرزو که او را  
 بخواره بود پس ای که زود تر نزد من آید که آنیکو زنده کاشی  
 بدوست است و ای نفس سخت ایش که روزگار زنده گانی اتن  
 زیاده بیهود است  
 و نیز از دست  
 اضدی فناه فقلت مما یجتنی  
 و قد اذیبا لقلب من صدها  
 ساله و لدنیا اذ الرمنز ر  
 اذ لیس یجلبو العیش من مبدھا  
 یقول لی لایسی و قد داعة  
 ما بفوا دی من حوی مبدھا

خدا ساع و د و لسان معاً  
 شرب بالما شین من شهدھا  
 قد صدقنا لایسی هذا لدوام  
 هو الشفا لوکان من عندھا  
 بان یكون الشهد من شرفھا  
 یعنی و ساع الورد من خدھا  
 بحرم غدا آنچنان مروئی که که اذت از رفعت خود جان مرا و کذا  
 در بون تا کامی و اندوه دل مرا از زاری و کنت و ناله که نمود مرا چه کار  
 دیگر با و ناچون دیگر او را تو آفریدی و دیگر شری نخواهد بود در زنگ  
 بعد از و میگویند مردمان من که کما و اگر آن شری که در و وقت  
 از رفعت او و نداشتند که بر خطه درافزونی جز و نیست چگونه آن سون  
 که در و منت بیعت بعد از و گوید کبر کلاب را و زبان او با هم و در و  
 خود میگذارتان و خواهی نوشید و و است با شیرین آن راست میگوید  
 آن طبعی که تجویز کرده این دوا را و آن برنده در و منت اگر بود  
 باشد آن دوا و در زدن طبعی بجا که گفت آن شیرینی در و ندان  
 است و کلاب از کل صورت او و نیز از دست و منت حبه در آن کینه  
 نادر و جنتان التي حق الورد  
 لکن یقول الفیل و الفحزان  
 فلذا احرقی و جنتی قصیداً  
 اذ فیہ ماع حیا لعا و قد  
 یعنی آنست است آفریده در رخسار تو که کوئی سوزانده است و لکما



عشاق را مانند آتشی که از آتش زنده بجوید خشک در افتد لکن کینه است  
 میگوید انفسه که چون حرارت بجهت خفیت تمام گردد رطوبت برین  
 اندر را که درون آتش از آتشی چون آتش افکند بر جان من  
 اشتیاق و با لاداد آب درون را و از لکهای چشم بر زبان برود  
 و این سبب سرخی رخسار تو گردد که در آن آب زنده کاشت عشاق را  
 که در آن حسرتی ظاهر است با اعتدال اینجا بود آخر را که از کتاب  
 ترجمین الاسواق نقل یافت و دیگر مولفات وی از این است  
 کتاب غایه المرام فی تحریر المنطق و الکلام و در ترجمه ای از  
 بدین اسم کتاب نگاشتم غایه المرام فی علم الکلام و دیگر  
 از مولفات وی ترجمه الادبیه فی اصلاح الادبیه است که زاده  
 در خواجه تالیف آن مبالغت نموده و دیگر زینت الطروس است  
 در احکام عقول نفوس و دیگر الفیه که مطالب طبعیه را در آن  
 منظم نموده و دیگر نظم قانون طبیعی است و قانونی را بعضی  
 است بهنجینی داده اند در آن شرح احوال برینده و همچنین  
 تحقیق در آن رفت و دیگر رساله در مباحث  
 و کتاب کفایه المحتاج فی علم العلاج

**انطالیق** بفتح الف و کونین و با حقه زنده است  
 و در کتاب چند موضع اسم ضبط شده با حقه خلاف که در  
 در این نسخه  
 علون باطالیق و حقه حقه و در ادعای اوها الوان حقه

ربیع الرای

کشف ابوشان و در عاده های ربیع معده و در پیش فرغ  
 از موالی ال شکدر است که از تبسید تم قرش شده و شوند و ربیع  
 صاحب عنوار ربیع الرای گویند زیاده ای دل کسی است در حکام  
 شرعیه باب علی برای قیاس را منقوح کرد احکام را برای قیاس  
 نوشت و در جواب مسائل عوام در فتوی برای قیاس مبادرت  
 کرد و در افتان فلسفه قیاس و قیاس مبالغت و اتمام نموده  
 قاضی احمد بن خلکان در ترجمه احوال ربیع الرای پس از ذکر سبب  
 وی گویند فقیه اهل المدینه و دولک جهانیه من الصحا  
 و رضی الله عنهم و عند اخذ مالک بن انس  
 یعنی ربیع الرای از جمله فقهای مردم مدینه معده و بود و گویند  
 از صحابه رسول خدا را ادراک کرد مالک بن انس که یکی از ائمه  
 اربعه است از او فتون علوم فرا گرفت هم این خلکان  
 گویند که بن عبد الله صفی بن خلایت که گفت قبل مالک بن  
 انس وارد شده پس مالک با از مرویات ربیع الرای ظاهر  
 و با از او طلب میکرد و میرزا حادث ربیع الرای بیشتر با مالک  
 روزی مالک گفت از من چه خواهید ربیع خود را کون در خلکان  
 موضع خوابید و گفت چون این حکام از مالک شنیدم هر یک  
 نزد ربیع شنیدم و در از از خواب بیدار نمودیم و گفتیم آیا تو فی ربیع  
 ای عبد الرحمن گفت آری گفت آیا تو فی ربیع بن زید گفت  
 آری گفتیم آیا تو فی ربیع الرای گفت آری گفتیم که مالک بن انس

ربیع الرای

والله لا فاد قتل الایا بالسلطان و انت مع امرائی یعنی  
 با خداوند سوگند بخدا که سلطان از تو دست باز نخواهد داشت  
 با زوجه من نکوت نموده فرمود و صیحه ایشان بلند شد و در ربیع  
 صورت فریاد شد و سر و ان مالک این زوج من است و نور  
 گفت این فرزند تو است که بنگام رفتن تو بخراسان من با و حال بودم  
 پس من فریاد در پیوست بگردن یکدیگر مانند گشتن آتش  
 کردند آنجا گشت و رخ و اعلی سرای شد و خود را گفت ای این پسر  
 من است گفت آری فریاد گفت انال که بنگام رفتن نزد تو گذارم  
 بیا و آنگاه این چهار فرزند را که با من است بدان بنیت تمام  
 زوجه اش گفت انال را در یکانی دفن نموده ام پس از چند  
 روز او را بیرون آورد و بگفت تو خواهی نمود روزی ربیع علی اکرم  
 برای اعلای حدیث مسجد رفت در جوزه خود داشت طالبان حدیث  
 مانند مالک بن انس و حسن بن زید و ابن ابی علی و مسطح  
 و گروهی از اشراف و بزرگان مدینه که در آن فرام شدند برای  
 استماع حدیث اطرافش احاطه نموده و در آن حال با در ربیع  
 زوج خود من فریاد را گفت بیرون رو در مسجد رسول نماز کرد  
 فریاد میآید نماز گذارد و پیش بخیزد و افتاد که مردمان بر آن  
 اجتماع نموده اند و دیکر آنجا شده و استیاد اصحاب ربیع  
 برای او اندکی راه باز نمودند و بگفتند و ربیع سر خود را بر  
 افکند و بدش فریاد را چنین میگوید که او را ندید و است  
 ابو عبد الرحمن در باره ربیع در شک افتاد از مردم خوزه پرسید

ربیع الرای

از تو حدیث کند گفت آری گفت از روی مالک نفهم و دانش تو  
 بر مندر گردید و تو خود از علم خویش خطه نموده گفت  
 اما علمت ان مثالا من دوله خیر من حمل علم  
 یعنی آیا ندانستی که جوی طلع زرداری بنیز از طلع  
 این عطا خاف نقل کرده اند گفت مشایخ من از مردم مدینه را بر تو  
 کردند که ابو عبد الرحمن مشیخ و الدربیع الرای در ایام نبی صلی  
 برای برای جاد بکتاب حسنه اسان بیرون شده در آنوقت او  
 ربیع بر ربیع عالم بود و ابو عبد الرحمن بنگام رفتن سی هزار و سیار  
 در ربیع گذار و پس از مدت بیست و هفت سال از جاد و حاجت کرد  
 و او مدینه شد بدرب سرای خویش آمد بر حالی که بر کسی سوار  
 و نیزه در دست داشت از مرکب پیاده شد با توک نیزه در را باز کرد  
 ربیع از درون ساری بیرون آمد و گفت  
 یا عبد الله اتهم علی منی یعنی ای دشمن من خدای منزل  
 بگویم آورده من فریاد او را گفت یا عبد الله انت  
 دجل د حلت علی منی یعنی ای دشمن خدای تو مردی  
 اجنبی باشی و بر جسم من داخل شده پس بر یکبار از جاد بر کرده  
 با یکدیگر در او خیزد او را ایشان بلند کرد و بهایگان جمع شد و جبر  
 مالک بن انس و مشایخ حدیث رسیدند و ربیع را داد و میبندند  
 ربیع کریمان بدش فریاد را گرفته بود و میگفت  
 والله لا فاد قتل الاعند السلطان یعنی سوگند بخدا  
 جز نزد سلطان دست از تو باز نخواهم داشت و من فریاد میگفت



ایمان مروکیت گفتند این ربیع بن ابی عبد الرحمن است او را خبر  
گفت جانم خداوند مرتبه نرفته من ربیع را بنده نموده است پس  
مراجعت کرد و در سجده گفت فرزند تو ربیع را بر عالمی دیدم که هیچکس  
از باب و افش و نقد را بر عالم ندیده بودم مادر ربیع گفت ای  
کدام یک از من و نزد تو محبوب تر است منی برادر دینار و یار این  
مقام و منزلت که ربیع را است ابو عبد الرحمن گفت نه با خداوند سوگند  
خبر مقام ربیع چنین برانجام از من گفت من مقامی را ندارم  
که نزد من گذارده بودی برای ربیع هر دو مقام را داشته باشم  
گفت با خداوند سوگند که مال ایتام نموده و در موضع خود از احسان  
کرده از سوار بن عبد الله حکایت کرد و اندک گفت  
مادایت احلا اهل من و بیعت السراعی یعنی کسی را  
و اما تر از ربیع الراعی ندیدم سوار را گفتند حسن و زبان سیرین  
گفت لا احسن و لا این سیرین یعنی حسن و زبان سیرین  
هم سوار گفته در مدینه کسی نسبت صدیق و غیر صدیق خود سخن ترا  
ربیع بنو حصیل قرار در هم برادران دینی خود اتفاق کرد و شش  
از مال حق کرده آنکه برای تکمیل معاش خود از مردمان سبیل  
میکرد و او را گفتند تمامت اموالت را برادرانت اتفاق نمودی  
و گفته خود از مردمان سبیل گفت لا میزال هذا  
دایمی ما وجدنا احدا یعطی علی جاهی یعنی بمواریف  
و آب من است ما دام کسی را بسایم که بر مقام و منزلت من شک  
برد احد بن خلکان کوید ربیع الراعی در حکم اکتفا نموده و میگفت

الک

الساکت بین الناسم والاخرین یعنی شخصی که ساکت است  
و سخن نمگوید بمشایخ و بزرگان است در جواب باشد و یا آنکه لال بوده باشد  
هم او کوید روزی ربیع الراعی نشسته بود با اصحاب خود سخن  
میگفت در آن ایشا شخصی از باده داخل شده بود از نزد حوزه رسید  
عبور کرد و در آنجا زمانی طولانی ایستاد و سخنان ربیع را مستمع  
کرد و ربیع چنین بیان نمود که سخن او اعرابی را بفکرت آورده  
پس اعرابی را گفت یا اعرابی ما البلاء عندکم  
یعنی ای اعرابی بابت نیست نزد شما که ما است اعرابی گفت لا  
اسع اصابتی المعنی یعنی بابت نیست منم که در کلامی موجز  
مغای را در او ایضا نموده و کلمش از افادت مغای مقصود و حاضر  
نباشد ربیع گفت و ما المعنی یعنی در ماندن در سخن کلام است  
اعرابی گفت ما انت فی هذا الیوم یعنی غرض سخن آنست که  
که تو امروز بدان باشی ربیع را از این کلام غرض منتقل گردید  
حداندرستونی در تاریخ خود آورده از حداندرستونی ربیع است گفت  
پنج طایفه از وجود ایشان در عالم از تمامت مردمان است  
یکی عالم زاهد دوم خجسته صوفی سیم فنی متواضع چهارم غیر  
ختم علوی سخی مع آنچه ربیع الراعی در سال یکصد و سی و هفتاد و یک  
در فاشیه که شهرت سفاخ او از زمین بانه را نموده و داعی حق الیک  
اجابت گفت این خلکان پس از نقل صفت تاریخ و فاشیه می گویند  
این قول ربیع را یکصد و سی و فاشیه است و اینکه او را در فاشیه سفاخ  
دفع نموده اند جمیع مکلفین زیر اسفاخ روز جمعه سید شهر علی  
یکصد و سی و دو تنی امر خلافت گردید پس کوید ربیع است که ربیع را تاریخ یکصد و سی و  
سفاخ مدون شده باشد

کینتش ابو محمد و از اموالی قسید مراد شده شود در سبک صاحب محمد بن  
اورس شافعی منظم و بسیار از کتب او روایت شده شافعی  
در حق وی گفته است التبع و البیعت یعنی ربیع مراد  
را بدو مان روایت کند و نیز شافعی گفت ماخذ منی  
احد ماخذ منی التبع یعنی یکی از ماخذ منی که روایت  
مقدار که ربیع مراد مراد نموده و نیز شافعی حکایت کرده اند که ربیع  
گفت لو امكن لی ان اظلمک العلم لا اظلمک یعنی اگر  
ممکن بود مرا که علم را بخوارم برایت از تو میخوارم از ربیع مراد  
صاحب عنوان حکایت کنند گفت در مرض موت شافعی  
نزد او شدم و بویطنی و مزی و ابن عبد الحکم سینه نزد او حضور  
داشتند پس شافعی بجا میب ما نظر کرد و بویطنی خطاب کرده  
گفت اما انت یا ابی یعقوب حقوت فی حدیدت  
یعنی اما تو ای بویطنی پس برحالی که در خبر شافعی وفات خوانی  
کرد و مزی را گفت اما انت یا مزی فی ششکون لیس  
مصر یهناک و هناک و لتند در کن زمانا تکلون فیها  
اقبل اهل زمانک یعنی اما تو ای مزی پس و او در  
مصر برای تو ششکون و قتها خواهد بود و مزی را در آن کنی که در آن  
عملت بقیاس از مکان بیشتر بوده باشد و ابن عبد الحکم را گفت  
و اما انت یا ابی محمد فترجع الی مذهب سالک یعنی اما  
تو ای پسر عبد الحکم پس بروی مذهب سالک رجوع خواهی کرد

ربیع

ربیع مرادی که در آنجا مراد گفت و اما انت یا مزی فانت  
انفهم فی شرا لکلت یعنی اما تو ای ربیع پس در شرا و در  
کتب اخبار فامده تو از مکان بیشتر خواهد بود و ربیع مرادی  
گفته چون شافعی وفات یافت اخبار را که درباره هر یک  
از این جماعت گفته بود و توقع نیست حتی که شافعی از پس  
پرد و رقیق بوی غیب نظر نموده بود که از انجام کار این جماعت  
خبر داد این خلکان در وفات گوید  
و حکم الخطیب فی تاریخ فی ترجمه البویطی قال التبع  
ابن سلیمان المرادی کنا جلوسا بین مدعی الشافعی  
انا و البویطی و لکن فی نظر الی البویطی فقال شرون  
هذا اما انفسی یا علی زمان لا فی شیا  
فی خطبه فم نظر الی و قال اما انفسی یا علی انفسی  
انفسی یا منی و لوددت ان حشوة العلم حشوا  
یعنی حلیب و تاریخ خود در حجت اخبار بویطنی حکایت کرده  
که ربیع بن سلیمان مرادی گفت من و بویطنی و مزی در پیش  
شافعی نشسته بودیم پس شافعی بجا میب بویطنی نظر کرده گفت  
ما سینه او را بخوارم مرد جز بر عالمی که با من مقید بوده باشد پس  
بویطنی نظر افکند و گفت می سینه مزی را با ما بر سینه زانی  
او را پیش خواهد آمد که آنچه اقلید کند در آن خطا نمید ربیع گفته  
الک و بجا میب من متوجه شده گفت همانا در میان اصحاب من کسی  
منیت فامده او نیست بمن از ربیع بیشتر بوده باشد و من دوست شام

تروین هذا ان ربیع  
الاش سیده ثم نظره  
الک فقال



سینه او را از علو و دانش مملو ساخته باشند  
مادی آنست که کسی است در معارف غنی روایت نمود  
حافظ زکریا بن عبد العظیم مندری مصری این دو شهر از بیج مذکور

دیم  
صبر جمیلا ما اصرع الذیجا من صدق الله فی الامور  
من خشی الله لم یسله اذی ومن رجا الله کان حسیدا  
قاتل معنی گوید شکافی بگوید کسی که شایسته فرج آورد آنکس را کار با  
خدا و خداوند یقین کند بخت خواهد یافت و آنکس که از خداوند ترسد  
بوی سبب زسد و آنکس که بخواهد امیدوار باشد باید و انمول  
خود خواهد رسید و بیج مرادی روز و شب نیم شهر شوال سال  
دولت و بقا در مصروفات یافت و او را در قافله خاک سپردند  
و نزد گیت سراسیمگی است که نام و تاریخ و قافله در دران تنگ  
نوشته اند

مرادی بضم میم و فتح راه و بعد از الف ال مملو شد بیست مراد  
و آن قبیل بزرگی است از زمین

بیج بن سیدان بنی او و شهر بیج

کینتش ابو محمد از موالی مردم از معدود است قاضی احمد  
خلکان در شرح احوال می گوید  
صاحب الشافعی گفت در تلیل السوادیه عنده و اخاوری عن  
عبد الله بن عبد الحکم کثیرا و کان فقهه و روی عنده ابو ابراهیم

السنه یعنی بیج حسینی شافعی را مصاحبت نمود ولی از شافعی  
اندک زوایت کند از حد فقهات بشمار میرفت ابو ابراهیم  
مرویات از وی روایت کند تمام بن خلکان گوید حسین  
کند بیج حسینی روزی در مصر میگذشت در اثنا راه طرسه  
از خلکان بر سر او افتاد از مرکب پیاده شد خانه خود را حرکت داد  
خلکان از خانه خود رفت و اصل شافعی گفت او را گفتند آیا ایشان را  
زجر کنی گفت من استحق النار و صوبح بالزمانه قد  
صبح یعنی کسی که مستحق آتش باشد آتش را بجای خود صبح کند  
بنام سود برده است و چنانکه قصای در کتاب خطبه مذکور است  
بیج حسینی شهر ذی الحجه سال ولایت و بنجاه و شش در جزیره و قاف  
یافت در آنجا او را محاکم سپردند

جزیری بکسر جیم و سکون یا و بعد از آن را از بحر جنوبیت بجزیره  
وان قصه است مقابل مصر غل بنیان و مصر فاضله است  
و ابراهیم که از محاسب بنایابی روی زمین است در قریب جزیره  
واقع شده و از احوال آن مشهور شده

بیج بن حسینی بنی او و شهر بیج

کینتش ابو الحسن است اصلا از مردم شاز و در نند او سنی خست را نموده  
از شافعی میریخت و از اجلای علمای عربیت شمرده شود و او شش سال  
سینه و بیت داشت و یاد قاضی احمد بن خلکان در وفیات  
در رحمت اخبار می گوید کان اما ما فی النسخه مقتضا لشرکاء  
لا یج علی القادسی قاجا و فیروا و اشتغل بنیاد علی السیر فی فخر

المشیر لوفقره علی بن علی الشافعی عشرين مستتر من روح البنداد وقال ابو  
قول لعل البنداد یوسر من المشرق فی المغرب لم اجد اهل منیت  
وقال ابو علی الفصل عشر ما بقی لربی شی عینا ح ان یستعمل  
یعنی و بیج بن بنی شولای مردمان محدود و از آن حکم و متن نموده بود که  
الشیخ ابو علی فارسی شری میگوید در نند و نزد سیرانی نوی بکتاب علم  
شمال حبیب پس از چند روز نند و بجانب شیراز میروانفت و در قریب  
در شیراز بر ابو علی فارسی است که در فنون علوم از او فرگشت الحاکم بن  
مرحمت نمود ابو علی فارسی گفت علی بنی را بگوید اگر من از شیراز میروم  
کردش کنم کسی که معرفتش بخوار تو بشیر باشد بخوارم یافت و الحاکم  
ربی از ابو علی جدا شد و بنید و رفت ابو علی گفت از مسائل خود فزون  
عربیت یعنی چیزی باقی نمانده است که سوال آن محتاج بوده باشد

تمام بن خلکان گوید روزی بنی کوز در کنار رود بند و گردش میکرد پس  
سید رضی و سید مرتضی دید که در کشتی نشسته اند و عثمان بن حنی نیز در آن  
در کشتی نشسته است پس بنی گفت من اعجب احوال الشرفین ان یكون  
عثمان جالسا معهما و یشی علی علی الشط عبد الله من هاهنا یعنی عجب  
احوال شرفین است که عثمان بن زوایشان نشسته است و علی در کنار  
دو لزان ایشان راه میرود مع الجبل ربی مذکور در شب نمیدانم شهر بکرم  
از سال چنانچه در حدیث و نند او را می خوانی اجابت گفت و او را  
در نحو موفات چند بیت که از آنجا است شرح بخند عربی بنی الشافعی  
کتاب کردی بسیار از خداوندان نقل شده اند این خلکان گوید بنی شافعی  
را و ابو عبد الله بن محمد بن سبیه و ذلک که آن بنی بنی است یا غیر  
چنان بنی بکروی او و شهر و کلب ایشان را نامیده

بیج بنی بنی او و شهر بیج

کینتش ابو المقدم و از علمای مان بنی مروان شمرده شود و در ملک  
نمای عمر بن عبد العزیز منظم و او را با عمر عبد العزیز از جوار و کلب  
چنانکه احمد بن خلکان در رحمت احوال می گوید  
و کان من العلماء و کان عیال عمر بن عبد العزیز بنو  
تمام او گوید روزی رجا در مجلس عبد الملك حضور داشت  
مردی از نزد عبد الملك بیدای یاد کرد که عبد الملك گفت سوگند بخدا  
اگر خداوند مرا بیا و قدرت دهد و از چنین چنین سیاست و عقوبت  
خواهم کرد چون خداوند عبد الملك را با آن شخص ملکی قدرت داد  
عزیمت نمود و او را عقوبت نماید رجا بن حنیو مذکور را رجا برخواست  
عبد الملك را گفت یا امیر المؤمنین قد صنع الله لك خات  
فا صنع ما یحب الله من العفو یعنی یا امیر المؤمنین خداوند  
آنچه دلخواه تو بود علی آورد که تو را با آن شخص قدرت داد پس تو نیز آنرا  
که خداوند دوست دارد و علی در آنجا و او افاض غلای و از قصه او  
بگذر پس عبد الملك آن شخص را عفو نموده بروی احسان نمود  
رجا خود حکایت کرده است شبی در عهد خلافت عمر عبد العزیز  
در مجلس بودم و در رهشانی چراغ سستی و قهقهه و دست داد  
خواست که خاموش گردد و رجا گوید من از جگر خاستم تا آنکه چراغ  
اصلاح نمایم عمر را سوگند داد که بنشینم خود بر خاست نزد چراغ فتنه  
آنرا اصلاح نمود پس من کلمه یا امیر المؤمنین تو خود بر میخیزی چراغ  
اصلاح کنی گفت فتنه و انا عمر و دعوت و انا عمر



یعنی از جابر خواستم بر حالی که عمر و دم مرا حبت کردم بر حالی که عمر  
 باستم مقصود آنکه از من چنینی نکاست باز هم که بودم  
 هم از جابر نکست گفت وقتی عمر عبد العزیز در آن وقت  
 که جابر شش در هم برای داجتیباع کنم بر حسب فرمان جانه  
 اجتیباع کرده نزد او بروم آنرا گرفت و در آن نظر کرد و گفت اگر  
 بر آینه این جانه نرم و لطیف بود آنرا اختیار نمودم و جاکو به  
 بر جانشش مرا رقت دست داد و گریستن آغاز کردم مرا گفت  
 سبب گریه تو چیست گفتم جانه شش در هم برای تو آورده ام بر جاله  
 که تو امیر المومنین و خلیفه مسلمانان در آن نظر کنی و کوئی چون این  
 جانه لطیف و نرم است از اجتناب مرا کنم پس گفت  
 یا در جانه ای فی نفساً قواقه تا قاتل غاطه استبر صلی الله علیه و آله  
 فتر و جنبها و قاتل الی الاماره فلیتها و قاتل الی الخلفه  
 فناد و کتھا و قد قاتل الی الخلفه فادرجا ان اد و کتھا  
 یعنی ابراهیم را قتل است بسیار از و مندر فاطمه و عمر عبد الملک  
 از و مندر کیده فاطمه بخارج من در آمد بیوی امارت از و مندر کیده  
 متولی امارت شدیم خلافت را از و مندر شد از امارت کردم  
 و به تحقیق به بهشت از و مندر کیده و ارجا سکه انشا الله امر اکر  
 اوراک نمایم در بعضی از نسخ این خلکان در ترجمت اخبار جاره  
 مذکور مطراست چون ایوب بن سلیمان بن عبد الملک را که  
 ولی عهد پدرش بود زمان وفات رسید سلیمان بر او و اصل  
 شد بر حالی که ایوب در حالت نزع بود و عمر بن عبد العزیز و سعید بن

در جانه جوده منینه با سلیمان بودند سلیمان بروی پدرش  
 نظر کرد و گریه راه نکوی او را گرفت انجا و گفت  
 ان الله ما هیکل العبد نفسه ان لیسبق الی قلبه الی وجد عند  
 المصیبه و الناس فی ذلک اصناف فیهما المخلص  
 و منهم من یغلب صبره جزعه فذلک الجلاله الخادم و منهم  
 من یغلب جزعه صبره فذلک المخلوب الضعیف و انی  
 اجد فی قلبی لوحه ان انما ابود و هاجت ان یصلد  
 قلبی کلها یعنی چون از مصیبتی غصه و اندوه بر قلبم  
 جای گیرد نفس خود را مالک نباشد و مردمان بنکام نزول صفت  
 بر چند صفت باشند بعضی از ایشان کسی است که بر مصیبت تحمل  
 نماید و ثواب آنرا از خداوند طلب کند و بعضی در مصیبت صبرش  
 بر جرح و بی تابی و بی زبونی کند پس دست مرد چالاک و بشیار  
 و بعضی در مصیبت بر عرش بر شکیبایی نشیند و بی زبونی دست مرد  
 مخلوب و منده و همانا من در غلب خود سوزنی بیایم اگر آنرا  
 بر حقین است شک کنم ترسم از شدت اندوه حکم شکافه کرد  
 عمر عبد العزیز گفت شکیبایی در مصیبت برای تو بگو تراست پس گفتم  
 بجز و گریستن مزد و اجر خود تا و نهانی سید بن عبید که آنکه  
 سلیمان بجای من در جانه جوده نظر افکند و چنین نمود که ما  
 در امر گریستن و یا نهانی نکردیم و بی سخن بگویم سعید گوید این پس  
 ما خوشش داشتیم که او را امر یا نهانی کنم و ما را جالب گفت یا ایلیکون  
 من در گریستن تو یا می بینم ما دام سخنی که منافی شکیبایت

از تو صادر نکرد و در این رسید است آنکه که ابراهیم فرزند  
 رسول خدا وفات کرد و آنکه از پشیمانی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 جاری گردید و مندر بود متذرع العین و یختران القلب  
 و لا یقول الا ما سید منی السرب و انا ملت یا ابراهیم  
 لحظه ففون یعنی از چشم شک ریزش کند و دل میوزد و سله  
 تخم تخم مگر بخیری که موجب ششوی خدا و خداست و همانا مصیبت  
 تو ای ابراهیم و الله و نهانک شدیم سعید گوید سلیمان که گریستن  
 آغاز کرد و چند آن گریست که کلان گردیم کرد و تمین و گریسته گردید  
 عمر عبد العزیز جاره را نکست بدکار می نسبت با امیر المومنین گریه  
 رجا گفت ای ابو حفص و الله سلیمان را از کربیه حاجت خود بر آورد  
 زیرا که بر کار گریه خود حسب بنیاد بر است که خود بپاک کرد پس از  
 زمان سلیمان خود را از کربیه باز داشت آب طلب کرد و روی خود  
 داشت در آن اثنا پدرش جان بد او سلیمان بجهیز و مندر ان  
 و او جنازه را در پیش بر داشتند سلیمان در پیش روی جنازه اش  
 راه میرفت چون او را بجا که سپردند سلیمان السیاده و بزار او  
 نظر افکند و گفت  
 و تفت علی قبرم قبره متاع قلیل من حبیبت  
 یعنی ایستادم بر مزاری که در میان من بی آب و گیاه جامی دارد  
 این مزار اندک متاعی است از دوستی که از ما مقارقت نمود پس  
 گفت سلام بر تو یا دای ایوب و این شعر خواند  
 کنت لنا انسا غفرا و تقنا فاعیش من بعدک و المندقی

یعنی ای ایوب ایس با و بی پس از ما مقارقت نمودی بعد از تو ندانم  
 بر آنچه واکوار است پس غلامش را گفت مرکب مرا نزد ملک آن  
 بر مرکب سوار شد خان مرکب بجای قبر منعت ساخت و گفت  
 فان صبرت فلم یفعل شیء و ان خیرت فعلت منقذها  
 یعنی ای ایوب در مصیبت تو اگر شکیبایی پیش گیرم پس از روی میری  
 تو را ترک ننهد و ام و اگر صبر ع کنم باستی خون بجای است از وید  
 من جاری کرد و عمر عبد العزیز گفت بگه شکیبایی موجب قرب حضرت  
 پروردگار است سلیمان گفت راستی سخن گفتی آنکه بفزل حرا  
 موزین و اد باب سیر چنین آورد و انداخته و که سلیمان بن عبد الملک  
 در مرج واقع مریض گردید و زمان وفاتش نزدیک شد جانه جوده  
 و محمد بن شهاب زهری و کحول و بخارشان از علما که بهر او می  
 بودند طلبید عید نامه در باب خلافت نوشت عمر بن عبد العزیز را  
 بجای خود خلافت تعیین کرد و علمای را که حضور داشتند گواهی  
 خواست آنکه عید نامه را بر جانه جوده سپرد که در جامع مردان  
 قراعه آورد و آنرا برایشان قراست کند چنانچه قاضی زاده و توی  
 در کتاب تاریخ الفی در وفات سلیمان بن عبد الملک گوید  
 در اکثر تواریخ مقبره چنین مطراست که چون سلیمان بیمار شد و  
 دانست که از این مرض مستحضر ص مکن شیت و فرزندان او  
 اگر در صغر سن بود غیاز او و که در دم بود بنا بر این مشورت  
 بعضی از اماران شیت اندیش عمر بن عبد العزیز را ولی عهد خود گردانید  
 مشروط بآنکه بعد از وی نیز به بن عبد الملک با مر خلافت مقرر باشد



پس بفرموده علی کرد اما معارف بنی امیه گفتند ما خود میخواهیم  
که امیرالمؤمنین را بر منیم تا آنچه مشاهده فرمایند با حق قیاس را  
انظار اندازد و سیلان برود و سیلان گفت با کسیکه ما را  
این صیغه نوشته شد و بیعت کنید حاضران مجلس اطاعت امر کرد  
بیعت نمودند و رجا گوید چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز  
پیش من آمد گفت اگر تو را معلوم شده که امیرالمؤمنین این زمین  
حواله نموده اعلام نمایی تا زوی است تا کنون که مرا عیبتی بگویم  
غیبت رجا گفت از افشار سر مرز آمد و در آنکه من با قیاس سلیمان  
زبان نخواهم کشا و دو انجیل از منزل من غصبا که بیرون رفت  
بعد از آن هشام بن عبد الملک با عیال خود آمد از حقیقت حال  
خود گفتیم جدا سوگند که امیرالمؤمنین اینانست بگویم و بر سر و چکس را  
مقطع کرد و نام هشام دست بردست زده گفت و ایله اگر فرزندان  
عبد الملک را از این گفت خلافت بایست که و اندک عظیم عادت  
خواهد شد تیر رجا گوید چون سلیمان از این عالم رفت روحی  
او را پوشیدیم و بیرون آمد و با خودمان گفتیم که چنان کنیم  
که بروا قه امیرالمؤمنین کسی اطلاع یابد تا من باز آیم پس نزد  
کعب که از امر کبار بود و رستم و کثیم امیرالمؤمنین فرمود که خلق را  
بمسجد جامع کردانی چون مردمان جمع شدند با اتفاق کعب گفتیم

ایزدان

ایزدان امیرالمؤمنین میفرماید بار دیگر وضع و شریف و کویک  
و نزرک با آن کسیکه نامش در این صیغه است بیعت کند پس  
برگس در سجده بود با بر بیعت اقدام کرد و چون همه بیعت استحکام  
پذیرفت گفتیم امیرالمؤمنین بکار رحمت رب العالمین و اصل شد  
پس بعد از مدتی باز گردیدم و خاندن چون هشام عمر بن عبد العزیز  
رسیدم هشام بن عبد الملک او را بر آورد که من از این بیعت  
بیزارم رجا گوید گفتیم اگر خلافت کنی و مردمانی سر از تن جدا  
کنیم پس هشام با لفظ و ده بخت عذر رضا داد بعد از آن به نجف و  
کثیم سلیمان بر دافعه انتهی و رجا مذکور در سال الحید و  
دوازده داعی حق را اجابت گفت  
و حقه بفتح حاء جمل و سکون و فتح واوه بعد از آن با مسکن

روایاتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در این صیغه نقل شده است

گفتند ابو الحسن طایف بن محمد بن ابی اسحاق از مشایخ ما نقل کرده است  
که از بزرگان علمای ایشان شمرده شود و لادش در شهر مدینه الحجه  
سال چهارصد و پانزده و روی داد چون بزبان رشت رسید برای  
تحصیل علوم حلالی و وطن اختیار کرده در بلدان مدینه و کربلا  
نمود صحبت مشایخ را و ادراک کرده از ایشان استقامت علوم و احکام  
حدیث کرده و چندان در کتاب کلمات سنی و کوشش نموده و آنکه  
در مقامات علیّه برایشال خود تقدیم و برتری یافت ریاست آنها

شافیه در زمان وی بر منتهی گردید مصنفات عدیده در فقه  
علوم پر راخت قاضی احمد بن علی بن درویش در رحمت  
افشار روی این عبارات آورده گوید  
الفقیه الشافعی من و دس لا فاضله ایامه  
واصولا و خلافا مع ابا الحسن عبد الله بن محمد القادر  
بما فارقین و من ابی عبد الله بن بیان بن محمد الحلو  
و تقه علیه علی سده قبل شافعی و روی عنه زاهر  
ظاهر الشافعی و غیره و کان له الحیاة العظمی و الحریة العظمی  
فی ثلاث لایار و کان الوزیر نظام الملک کثیر العظمی له کمال  
فضل و حلاله بخارا و اقام بها سده و دخل غزوه  
و نیسا بود و لقی الفضلاء و حضر مجلس ناصر المروزی  
و علی عنه و سمع الحديث و بنویس بطبرستان  
سدر ستم انتقال الی الروی و روی بها و قد اصبهان  
و اصل بها و منها و کتب المصنفه منها جمل المذهب  
و هو من اطول کتب الشافعیین و کتاب مناصیل الاما  
الشافعی و کتاب الکافی و کتاب حلیة المؤمنین  
و صنفه الاصول و الخلاف و قتل عنه امرکان  
بقول لواء حرق کتب الشافعی لایستقامت من خاطری  
ذکره و القاضی ابو محمد عبد الله بن یوسف الحنفی  
فی طبقات ائمة الشافعیین فقال ابو الحسن المروزی  
نا دره العصر امام نه الفقه و ذکره الحافظ ابو زکیا

محقق

عجی بن منده و روی الحديث عن خلق کثیر نه بلاد  
مستقره اتمی یعنی رویانی فقیه بود بر آیین شافعی در طب  
و علم اصول فن خلافت در زمان خود از رؤس فاضل شمرده  
شد در شهر مدینه فارقین از ابو الحسن عبد الله بن محمد فارسی  
حدیثا شماع کرد و نیز از ابو عبد الله بن بیان بن محمد حوافی  
استماعی حدیث نمود و تقه را بر طریقه شافعی سینه از او فرا گرفت  
و از ابن طاهر شافعی و حوزی از حدیثین از او رواست که سینه نزد  
مردم انداخته سینه سنی عظیم و حوزی و فردا است بسبب کمال فضل  
و دانشش و نیز نظام الملک جانش را بسیار تعظیم نمود بجانب بخارا  
رحلت کرد مدتی در آنجا اقامت نمود و شهر بخارا و فیما بود داخل شده  
فضلا و ارباب علم انداخته را دیدار کرد و مجلس حاضر گردید  
علوم از وی فرا گرفت و مرویات از او استماع کرد و در شهر اشل  
طبرستان مدرسه بنا نمود الحاحه بری انتقال حجت در آنجا مرویت  
و محققات خود را با باب حدیث روایت کرد و بشهر اصفهان  
وارد شد در جامع آن حدیث را نمود و مصنفاتی مفید پرداخت  
که از آنها است کتاب بحواله المذهب و آن از کتاب کتبهای فقه  
طوائفی تراست و کتاب مناصیل الامام الشافعی و کتاب حلیة  
و کتاب حلیة المؤمنین و نیز در علم اصول فن خلافت مصنفات تصنیف  
نمود و از او نقل کرده اند که سینه اگر کتابهای شافیه نوشته شود  
بر آینه من آنها را از خط خود اخلاصا نقل نمود و قاضی ابو محمد عبد الله بن  
یوسف حافظ در کتاب طبقات ائمة شافیه روی را مذکور داشت







اموری عیب آورده و نوآوری بدیع نکاسته اند و در کثرت عباد  
و کمال مراقبت برافزاره و اوراد شریفه آتی بزرگ بوده است  
ترجمه احوالی شریف اخبار این عالم بزرگوار در کتابت صحیفات و کتب  
مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبدالدین اسدیا فنی و کتاب  
العرفه خیر من غیر تصنیف شمس الدین ذبی و یکذا عبد الکرم بن محمد  
مشهور بام را فنی در کتاب تدوین فی تاریخ فتوین و جمال الدین  
عبد الرحیم اسنوی در طبقات الشافعیه و شیخ شمس الدین محمد بن  
محمد حسینی در طبقات القراء و احمد بن قاضی شافعی در طبقات  
الشافعیه و عبد الوهاب ابن علی شکی در طبقات شافعیه و محمد بن  
علی و لکی که از مشایخ سلفه و حلال الدین سیوطی است و طبقات  
المطهرین جماعه و در انکسب عنوان کرده و ترجمه نموده اند و کلمات  
غالب ایشان متعارفات و عبارات را فنی را که در ضمن کلام  
صاحب عیبات الاثوار نقل می نماید چون موطر و جاسق است  
پیرایه ترجمانی میکنیم و در این نقطه نقل عین عبارت الکفای  
می نمایم مگر در کلام علامه سبکی که بر اضافات و زوائد می باشد  
میر معاصر علامه المحدثین عمده الحافظه افتخار الشیعه و استظهار المیزان  
سید حامد حسین دام ظلهم و در مجلدی از کتاب عیبات الاثوار  
که برای اثبات صحت روایت حدیث تشبیه منقده نموده است  
وزعم مولوی عبد الغزیز بن علی اندر نزاعی صاحب تحفه شامی عشره  
و مولی نصر الدین محمد سیع نقشبندی کاتبی صاحب صواعق را در آن  
مجلد باطل و زانی ساختن چنین فرموده است که وجه تقدیم زعم

رو و ابطال نفی می طلب با کمال حدیث تشبیه را که ابو الخیر رضی  
احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوينی الحاکمی اخبر  
شریف را روایت نموده چنانچه عبد الدین احمد بن عبد العزیز  
در باب من الضعف و کفرت  
فی کون شافعیه من الانبیاء علیه السلام  
فی مناقب ائمه اطهار فی الجرای قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
علیه و آله وسلم من ادا ان ینظر الی دم فی حمله و آله  
فوح فی یمه و الی ابراهیم فی حمله و الی یحیی بن زکریا  
فی زهد و الی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی  
علی بن ابی طالب اخرجه القزوينی حاکمی  
و نیز عبد الدین طبری در ذخائر العقبی گفت  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ادا ان ینظر الی دم فی حمله و الی ابراهیم فی حمله و الی یحیی بن زکریا  
فی زهد و الی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب  
اخرجه ابو الخیر الحاکمی هذا احمد بن اسمعیل اخبر  
المجمل و البحر النبییل قد صحت ستر المحمود و التوسیل  
و شق عصی الخدع و التزویر و التهویل و ادا ان  
سبیل الحق المجمل و اقام علیه احسن دلیل  
قد الفتدی فی عین کل منک مجمل  
و منی نماذک ابو الخیر حاکمی طالقانی از سبیلای محدثین و کلمات

مفسرین و اعظم معروفین متقدمین و افاض مشهورین متقدمین  
و اجد مقبولین و افاض ممدوحین است عبد الکرم بن محمد را فنی و کتاب  
الدین فی ذکر اهل العلم نقشبندی و نقیبه ان محمد النعم العینی  
ابن عبد الجین حاضر است گفته  
احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس  
ابو الخیر رضی الدین الطالقانی القزوينی امام  
کثیر الخیر و البرکة نشأ فی طاعه الله تعالی و حفظ القرآن  
و هو ابن سبع علی ما بلغنی و حصل الی الطریق المحدث  
العلوم الشرعیه حتی یرفع فیها روایه و رواة و  
تعلیم و تذکره و تصدیقاً و عظمت برکت و وفائت  
و کان مدعیاً للذکر و تلاوة القرآن فی جسیه  
و ذهابه و قیامه و قعوده و عاصمه احواله و سمعت  
غیر واحد من حضرة عنده بعد ما قضی حجه عند  
تعبیه للغسل و قبل ان یقتل الیه ان شفیعه  
کانت ان یخرج کان کما کان یخرج کما طول عمره  
بذکر الله تعالی و کان یسترا علیه العلم و هو  
یصلی و یقرأ القرآن و یصنی مع ذلك الی القراءه  
و قد یلته القارئ علی ذلته و صفه الحشر  
فی التفسیر و الحدیث و الفقه و غیرها مطولاً و مختصراً  
و انتفع بعلمه اهل العلم و عوام السالمین و مع  
الکثیر من زوین و فیما بود و بعد از و غیرها

و غیره است مسموعاته متداول و تکلم بعض  
المجاذین فی ساعه من ابی عبد الله محمد الفزازی  
نظیر فاسد وقع له و قد شاهدت  
ساعاته منه لکتاب فیهما الوجیز للواحد  
سمعه منه بقراءه الحافظ عبد الرزاق  
الطبری فی سینه محال و وقت فی شعبان و رمضان  
سنة ثلثین و خمسمائة فقلت معناه من خط  
الامام ابی البرکات الفزازی و ذکر انه نقله  
من خط تاج الاسلام ابی سعد المعانی و مع  
منه الترغیب لمحمد بن زنجویه بقراءة تاج  
الاسلام ابی سعد فی ذی الحجه سنة تسع  
و عشرين و خمسمائة و سمع من الفزازی جزء من حجة  
یحیی بن یحیی مبروریه عن عبد العارف الفزازی  
عن ابی سهل بن احمد الاسفراغی عن داود بن  
الحسن البیهقی عن محمد بن یحیی بقراءة الحافظ  
ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقی  
سنة تسع و عشرين و خمسمائة و سمع منه  
الادبعین تخرج محمد بن ایزد یار القزونی  
من مسموعاته بقراءة السید ابی الفضل محمد بن  
علی بن محمد الحنفی فی ذی حجه سنة تسع  
و عشرين فقلت المعانی من خط مذکور



محمد الشیبانی بن عبد الدادی و دایت بخط تاج  
 الاسلامی سعد النعمانی منه رحمه الله سمع  
 من النورانی و دلائل النبوة و کتاب البعث  
 و الشور و کتاب الاسماء و الصفات و کتاب  
 الاعتقاد كلها من تصانیف ابی جکر الحافظ  
 البیهقی بروایت عن المصنف فی شهر  
 سنه ثلثین و خمسمائه بقوله تاج الاسلام  
 و وجد مع علیه و عبادته الوافین القول  
 السامع عند المحض و العوام و ارفع قلده  
 و انشر صلیته فی اقطار الارض و قوی تدوین  
 النظامیه ببغداد قریباً من سنه عشر سنه  
 مکرمانه حره الخلافه مرجعاً السیه فاضلاً  
 مقبولاً لقواه فی مواقع الاختلاف و هو رحمه الله  
 خال والدته و جدی لای من الرضاع و لبنت  
 من یده اخرجته بکرة يوم الخميس لثانی  
 من شهر الله و جب سنه اثنین و ثمانین  
 و خمسمائه همدان و شخه فی الطریق الی  
 ابوالاسعد هبة الرحمن بن عبد الله الواحد  
 القشیری لبس اخرجته بیده بنیاً برفیاً  
 حله الاستاذ لای علی الدقاق مشهد الامام  
 محمد بن محی و حمهم الله و سمعت منه الحديث

الکثر

الکثر و کان یحبه قراءتی و یأمر بالاحضرت  
 بالاصغاء الیهما و کان رحمه الله ما هزلت  
 التفسیر حافلاً لاسباب النزول و اقوال المفسرین  
 کما مثل النظر فی معانی القرآن و معانی

المحمدیه

یعنی رضی الدین طالقانی شیواً فی برکات  
 و عبادت و طاعت برآء و هبت سألنی از قرار که شنیده  
 قرآن از برکات تمام و سأل کمال علوم شریعت را کتب تدریس  
 اخبار و فرائد احکام و تدریس علوم و وعظ خلاص و تصنیف کتب  
 از همه امتدادان خویش پیش افتاد و برکات وجود و فوائد  
 بزرگ شد و در جمیع احوال از جن را در رفتن و بر خاستن و  
 نشستن و غیر ذلک می شنول از کمر و تلاوت قرآن بود  
 من خود از جمیع از کسانیک حاضر بجز او بوده اند شنیده که  
 می گفتند لای ای آن بزرگوار در حال تنگی کالبدش را بر سر  
 تغیل میا ساخته بودند و مسوزیش تنگ و نقل کردند و بود  
 می جنبید چنانکه در روزای عمرش بکر خدا حرکت داشت  
 و از حضا یعنی آن شهر بزرگوار که کتب حمید را بر حالیکه مشغول  
 نماز بود و یا تلاوت می کرد بر وی میخواندند و او گوش  
 فرامی داشت و از شرایط عبادت خافله و تلاوت  
 قرآن را بلیکریه بکرت قلب بر دوام را توجیه داشت و  
 چون تار را لغزش می افتاد و لغفت میاخت تصنیف بسیار

در علم لغوی و فن حدیث و صناعت نقد و غیر آنها باین تطویل  
 اختصار بر پوداشت و از دانش وی جسم اهل علم سود بردند و هم  
 عوام سلیس بهره گرفتند حدیث بسیار در قزوین و نیشابور و بغداد  
 و حیرا از مشایخ شنید و بجهتی که مصوبات خود و بر چه را از بر که  
 فرا گرفت است و آنچه فرست کرده مشهور و مستداول است  
 از کواکب و از اکان خاصه پدید آمده سماع رضی الدین طالقانی  
 از شیخ اجل ابو عبد الله محمد بن زوی الحار کرده است و من خود  
 آنچه را که آن حدیث خلیل از آن استاد بیل استماع کرده بر این معین  
 مطالبه نموده ام از آنکه است کتاب و جزایم واحدی من خطایم  
 امام ابو البرکات فراوی که از روی خط ابو سعد سمعانی حکایت  
 کرده بود و دیدم و بمنی نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبد الرزاق  
 طبرستان شش مجلس اتع در ظرف شعبان و رمضان سال الفصد  
 سی از هجرت و خبره احدی را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت  
 کرد و رضی الدین طالقانی قرائتی استماع نمود  
 و دیگر کتاب ترضیب حمید بن زنجویه است که در وی حمید  
 یا الفصد و بیت و نه از هجرت ابو سعد سمعانی خود را بر ابو عبد الله  
 محمد فراوی قرائت کرده و رضی الدین طالقانی استماع نموده  
 و دیگر من خود بخند مذکور بن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته  
 بود در سال الفصد و بیت و نه از هجرت حافظ ابو القاسم  
 عظیم بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی شاذلی  
 را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین طالقانی

طالقانی شنید و فراوی خود آن حسنه و را از عبد الله فراوی  
 صاحب ذیل تاریخ نیا بوزار ابو سهل اسفراخی از او و جیتی از  
 صاحب الجوز و روایت داشت و دیگر از عین محمد بن ایزدیار  
 غزنویست که نیز بخط مذکور بن محمد شیبانی مذکور دیدم که نوشته  
 بود در جب سال الفصد و بیت و نه از هجرت سید ابو الفضل  
 محمد بن علی حسینی کتاب اربعینی را که ابن ایزد یا غزنوی از سمعانی  
 نوشتن تخریج فرموده است بر ابو عبد الله محمد فراوی مزبور قرائت  
 می کرد و رضی الدین طالقانی استماع می نمود و دیگر کتب مندرج  
 تصانیف حافظ ابو بکر بیتی است هم من بخند ابو سعد سمعانی دیدم که  
 نوشته در سال الفصد و سی از هجرت کتاب دلائل النبوه و کتاب  
 البعث و الشور و کتاب الاسماء و الصفات و کتاب الاعتقاد  
 که جمله از تصانیف حافظ ابو بکر بیتی است و ابو عبد الله محمد  
 انما خود از بیتی حمید بن زنجویه را روایت داشت بر فراوی  
 مذکور سنی خود از رضی الدین مستور بنی طالقانی گوش فرا  
 میداشت القرض استماع رضی الدین طالقانی از ابو عبد الله  
 محمد فراوی جیتی است و آن دانشمند بزرگ با مقامی عالی  
 که در علم و عبادت داشت شرت نام و قبول خاصه و عامه را  
 کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت و بر تمام ممالک  
 اسلام قدر رفیع و آواز طالعانش مبسوط گردید و نزد یک پانزده  
 سال در مدرسه نظامیه بغداد مباحث تدریس می نمود  
 و او در چنان خطه خیر کرم خلافت و مستقر اقامت بود که با بزرگ







و تقی الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیه  
گفت

احمد بن اسماعیل بن یوسف بن محمد بن  
عباس و رضی الدین ابوالخیر العتروسی  
الطالقانی ولد سنه اثنی عشره ۱ و  
احدی عشره و خمس مائه قراء علی محمد بن  
یحیی و صار معید درسه علی ملکداد القزوی  
و قراء بالروایات علی ابراهیم بن عبدالمطهر  
العتروسی و صنف کتاب البیان فی  
مسائل القرآن و قاطع الحولیه و الجمعیه  
و صار رئیس الاصحاب و قد بعثه  
فوعظ بها و حصل له قوائیم و کان یتکلم  
یوماً و ابن الجوزی یوماً و محضر الحلیه  
و داء الاستاء و محضر الخلائق و الامم  
و ولی تدوین النظامیه بغداد سنه  
تبع و مستین لسنه ثمانین ثم عاد  
الی بلد ذکره الامام السرافی فی الامم  
و قال کان اماماً کثیر الخیر و افرأ خط من علوم الشرع  
حفظاً و جملاً و نشر بالتعلیم و التذکر و التصلیف  
و قال الحافظ عبد العظیم المندودی و حک  
عنه غیر واحد انه کان لسانه لا میزال

رجا

و طبا من ذکروه الله تعالى و من تلاوه القرآن  
قوله فی المحرم سنه تسعین و ستمائیه  
و قبل سنه تسع و ثمانین قال السیکی  
فی شرح المنهاج و ذکر ابوالخیر کتابه خطا  
القدس لرمضان و یعتبر و ستمائیه  
و عبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه گفت  
که رضی الدین یکی از اعلام اسلام است و رساله با صد و  
دوازده و بقولی یازده از هجرت کجسته قزوین و ولادت  
یافت و نزد امام محمد بن یحیی قلیل الزعم فقه است و از  
پیش و ابو عبد الله محمد بن فضل قزوی و زاهر شحامی  
و عبد المنعم بن قشیری و عبد الغافر فارسی و عبد الجبار  
خواری و هبه الدبیری و جید بن طاهر و ابو الفتح  
ابن بطی و غیرهم در نشا پور و بغداد و غیره کثیر است  
کرد و اخذ نمود و کروی از وی حدیث شنید و روایات  
اند و حسن مثل بن القزوی و محمد بن ابی نهد و اسطی و موقی الدین  
عبد اللطیف و امام رافعی و غیرهم از انشور کشور قزوین شنید  
در آنکه که مولد و موفقیش بود و تدریس نمود و کجا و بغداد و راه  
با قاضی و تدریس نمود و قزوین بازگشت و بار دیگر  
بغداد آمد و منصب تدریس نظامیه یافت و کما بهای بزرگ  
روایت نمود و حدیث کرد مثل تاریخ فیما بورتانیت ابو عبد الله  
ابن النبی و سنن ابوداود و سلیمان بن داود و صحیح مسلم بن الحجاج

قشیری و مسند اسحق بن راهویه و غیر آنها و چند مجلس امام نمود  
ابن بخار و در ذیل تاریخ ابی بکر خلیف بغدادی گفته است که رضی الدین  
قزوی طالقانی رئیس اصحاب مذاهب شافعی بود و در طریقه شافعیه  
و علم خلاف الطریق و من اصول معرفت تفسیر و تذکر و زهد مقام  
است داشت و امام رافعی صاحب تدوین تاریخ قزوین در  
کتاب امالی خود از رضی الدین فصل حدیث کرده و آن بزرگوار را  
ترجمه نموده است و گفته که رضی الدین طالقانی پیشانی پر حشر  
و فیض است و در حفظ و جمیع و ترویج علوم شریعت بهره دافز  
یافت و دیگر کمالات همواره در طلب آفتاب بود و زمان واحد هم  
نماز میکرد و هم حدیث می شنید و چون شاکری که بروی قرائت  
روایت میکرد میفرمود در همانجا نشینت میبخت تا آنجا از آن  
بخار فصل نموده شد و او در شرح احوال رضی الدین طالقانی  
سخن را طولانی کرده و در معجزات او و دانش و دانش اقطاب  
نموده و از جمله حکایتی بموضع متعلق بر رضی الدین بسند خویش از  
جمعی بسند بی نقل روایت کرده است و گفته که رضی الدین طالقانی  
خود چنین گفته که که وی در اوان تحصیل بسی کند و چون دور  
حفظ زبون بود و در مدرسه نزد امام محمد بن یحیی قزوی تلمذ میکرد  
در رسم مجازان بود که بکرامتیه شاکر و آن را از محفوظات ایشان  
باز پرسید پس پرسید که تفسیر کرده بود و از جمله جواب بر نیامد  
از درسیه و آن میکرد چون روز جمعه خود او را از انچه میبایست  
حفظ کرده باشد سؤال نمود و مختصر شریف است از مدرسه تدریس

فموده و شبانه بیرون رفت بر عالمی بهیج مکان راه نمیدانید  
و کلین جامی بخت و هم آفتاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله  
و ید که آن بزرگوار و در باب از دامن مبارک در دامن و می بخند  
الکاهوت بود که بعد رسد باز کرد چون بعد رسد خود پیشینده می سابق  
هند را محفوظ و در نا طلب در خون یافت و چون حدیده و اتقا لیس  
میرید و شدید و دید هم خود گفت که عادت امام محمد بن یحیی آن بود که روز  
آدمت با جمیع طلبه و تلامذ و بصورت جمیع میرفت و در نزد شیخ جلال  
زاهد گفتگوش را از این میگذاشت پس چون روز جمعه رسید من نیز  
در جمیع طلبه محمد بن یحیی بنار فخر هم میگذاشت امام محمد بن یحیی شیخ عبد الرحمن  
در سلسله از خفایات سخن در افکند امام با شیخ کفکوی جمعی شنید  
و طلبه علوم محضر رعایت اب و احترام شیخ خواصش نشینت است  
دم نمیند و الامن که از سترس و تنگ طرفی و حدیث این شد  
ذکا خویشین داری یتیم استم و همی بر شیخ عبد الرحمن اعتراض  
میا کردم و منازع میگردم و از اطراف طلبه فقه را بسکوت  
و امساک نمی شارش نمیند و من سخن ایشان التفات نیامد و  
پس شیخ عبد الرحمن اجتماعت را گفت که طالقانی را بگذارد که بگوید  
میگوید خود از وی شنید بگوید که ایست که او را بیاموشه فقها  
نیامدند که او چه گفت ولی من خود استم که سخن وی از در کمال  
هم این بخار و ذیل تاریخ لعنه آورده که بعضی گفته که رضی الدین  
طالقانی به با کثرت مواظبت بدو مصلح بر شام یک قرص  
افشار و افکار میگرد و حکایت شد و است که چون آن آمد



نیک نهاد و تدبیر منظم و انصاف و خاندان و جمعی طلبه و ارد  
 گردید و علی العاده مدرسان و صدور و زکات آنجا بودند پس  
 اینکه بر کسی تدبیر قرار گرفت و دعای ختم بخواند پیش از سر  
 در عثمان روی با صاحبان داشت و گفت از کتاب تفسیر بخوان  
 که آغاز از اگرت فایم ایشان کن برانام برده گفت از کدام سوره  
 میخواند ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد و از تفسیر  
 آن سوره در کتاب معین القدر که اراده داشتند بیان کرد و آنجا  
 در علم هست و بجا آوردن خلاف تم نخواست از حاضران تعیین کتاب  
 و مقام بخواند و بعد از تعیین ایشان سخن در پیوست مردم مجلس  
 مشایخ و انصار و موقوفه پس حیرت کردند و عجبها آوردند  
 و نیز این اخبار را استماع و شنیدند و القاصصی که از شاکر و ان شاکر  
 طالقانی بود و رضی الدین متروکی در بعضی اوقات اقامت داشت در آنجا  
 شبهای شهر ضار را مردم نماز تراویح میکرد و در جماعت او  
 از دعای پدید میآمد چون سبیل ختم شد شیخا بعد از نماز تراویح و دعا  
 بخواند و تفسیر کلام الله از سوره فاتحه افتتاح در پیوست پس  
 همی سوره بسوره تفسیر میکرد و میکرد تا متعارف خلق و تفسیر  
 تمام کلام با تمام رسانید و نماز جمع با وضو و خشا بگذارد و با دعا  
 از آنجا که نوبت وی بود در مجلس نظامیه چهارم بر سر رفت  
 چون بر حسب راجع نطق نمود امیر قلوب الدین قیام از اعیان اهل اسلام  
 حاضر مجلس بودند شونده که شیخ در شن تمام قرائت بیک مجلس  
 تفسیر کرده است امیر مشارالیه گفت بر حضرت شیخ تا وان اینکار

واجب افتاد و شیخ ملقت شد و در حال کار و دست زانو کرد و بار  
 عزیمت بست و روی با پنجاهت داشت و گفت امیر بر بختی  
 دارد و آورد اگر بر شما گران نیست ما حاضریم ایشان گفتند نه چنانست  
 بلکه با همگان طالب در انجمن پس شیخ رضی الدین طالقانی  
 شروع تفسیر نمود و در مجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد  
 بدون آنکه از آنجا و پیش گفته بود بلکه عادت بود مردم بعثت او  
 چون آن مجلس و احاطه بدیده از دارا فی انجمن قوت خط و عوارض  
 علم بکار و تفسیر کردید ابو احمد بن سکنه گفته است که چون  
 این صاحب در راه اسلام بنیاد و شعار رضی الدین شکار ساخت  
 رضی الدین ابو انجمن تفسیر و سخن شانه نزد من آمد و مرا بدو و نمود که  
 عازم دیار خویش بود من انتم تو که در ایند و خوش میباشی و  
 مردم را سوسو میسازد گفت نه خدا را که من در شهری اقامت  
 گزینم که در آنجا یاران پیغمبر خدای صلوات الله علیهم را شکار و فاشش  
 گویند و سب نمایند پس از بغداد و بسوی مشهد وین بیرون رفت  
 و دیگران را ندیدم و در مشهد وین با عظام و احترام میبود و آنجا  
 رحلت نمود امام راضی و را فی خود گفته است که رضی الدین ابو انجمن  
 طالقانی در قزوین برای عده سلیمان مجلس را شاد و مکرر مصلحه  
 میبخت و هفتصد نوبت باینکار میر و اخذ کی از آن سده حکام  
 بدار و روز و سینه بود پس روز جمعه ده اردویم ماه محرم سال  
 پانصد و نود و از هجرت علی العاده و ششصد و دو و گردید  
 فان تو قوا فضل حبی الله لا اله الا هو سخن در پیوست

و گفت این کرد از جمله آتیا قی است که در او انحراف نازل گردید  
 آنجا چند گریه و گمراهی است که در او انحراف نازل گردید و مانند آتیه  
 الیوم اکلتم لکم و دینکم واقمت علیکم بعضی  
 و مثل سوره اذا جاء نصر الله و الفتح و نحو و القوا  
 یوشا متر جعون منه الی الله  
 و بر این آیه چون حکم گرفت در جمله گفت یعنی خدا صلوات الله علیه  
 انیکم بر زنده نمود مگر هفت روز هم نام را قی گفته است که اتفاقا  
 رضی الدین طالقانی که خود نیز بعد از این سخن زنده بود مگر هفت روز  
 چه میسند از خبر و زنده بگردید و بعد دیگر در گذشت و این از  
 عجایب اتفاقات است که دنیا آن عالم عامل و فیت فاضل تحقیق  
 حال و نزدیکی زمان نیست آن ارجحان غم شده بود و در شب  
 بجا که سپرده شد نیز را قی گفته است که من بدار و روز رحلت  
 و انشور جلیل بریت ترمیم از خانه برآدم و در حال آن نزد کوثر  
 و از نو شش متاثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر و رویت اینست  
 در قلب من القا گردید انجمن که کوثر کسی از غیب مرا باین حکم میباید  
 ملک العلوم بویلها و عویلها

وفاته احمد بن اسماعیل

یعنی علوم شرعی و فقه و تفسیر با جدول و تالیف برای احمد خوش  
 پسر اسماعیل خویش بگریستند آنجا ابیاتے چند نیز بعد از حال گذشت  
 و حال و بیت بر این بیت افزودم ولی آنها را که گویم تا اینجا  
 طبقات الشافعیه شیخ عبد الرحمن بن علی سبکی در ترجمه رضی الدین

نقل یعنی گردید و عبارت و می عیثا چنین است که  
 احمد بن اسماعیل بن یوسف بن محمد بن العباس  
 الشیخ ابو انجمن القزوینی الطالقانی فی الشیخ  
 الامام الصوفی الواعظ الملقب برضی الدین  
 احدا لا علام ولد فی سنه اثنی عشره و خمسمائه  
 قمری و قیل سنه احدى عشره و قفقه  
 علی محمد بن یحیی و سمع الکثیر من ابیه و ابیه  
 عبد الله محمد بن الفضل الفراء و زاهر  
 الشحامی و عبد المنعم بن القشیری و عبد الغفار  
 الفاروسی و عبد الجبار الخوارزمی و هبه الله بن  
 اللبیری و وجیه بن طاهر و ابی الفتح بن البطی  
 و غیر هم بنیاد بود و بنیاد و غیر هم را و  
 عنه ابن الفترشی و محمد بن علی بن علی النهد  
 الواسطی و الموفق عبد اللطیف بن یوسف  
 و الامام السرافی و غیر هم درس میبده صده  
 ثم ببغداد ثم عاد الی ببلده ثم الی بغداد و درین  
 بالنظامیه و حدیث بکبار الکتاب و درین  
 الحاکم و سنن ابی داود و صحیح مسلم و سنن  
 اسحق و غیرها و امیله عده مجالس قال بن النجاد  
 کان دلیک احما سب الشافعی و کان اماما  
 فی المذهب و الخلاف و الاصول و التفسیر



والوعظ والنزهد وحدث عنه الامام  
السراقة في اماليه وقال فيه امام كثير  
الحج موفرا لخط من علوم الشرع حفظاً وجمعاً ونسراً  
بالتعلم والتذكير والتصنيف وكان لسانه  
لا ينزال وطبا من ذكر الله وتلاوة القرآن  
ورميا قسري عليه الحديث وهو يعطي ويصفي  
الما يقول لقاروي ويليه اذا زل قلت والحال  
ابن الحجار في ترجمته والثناء على علمه ودينه  
ودري باسناد حكاية بطوطه ذكر ان عمر بها  
من الجعي الى العربية حاصلها ان الطالقاني حكى  
عن نفسه انه كان بليداً لذهن في الحفظ وان  
كان عند الامام محمد بن يحيى في المدرسة  
وكان من عادة ابن يحيى ان يستعرض الفقهاء كل  
جمعة وياخذ عليهم ما حفظوه من وجده لا  
مقصرا اخرج به فوجد الطالقاني مقصراً فاخرجه  
فخرج في الليل وهو لا يدرى اين يذهب  
فناثرت اوراق حماره فترى ان النبي صلى الله عليه  
واله وسلم قتل في سنة مرتين واسره بالعدو  
الى المدرسة فنادى ووجد الماشي محفوظاً وحدث  
ذهبه جداً قال فلما كان يوم الجمعة وكان من  
عادة الامام محمد بن يحيى ان يصلي في صلاة

الحج

الجمعة في جمع من طلبته فحصل عند الشيخ عبد  
الرحمن الاسكاف الزاهد قال فاضيت معه  
فلما جلس مع الشيخ عبد الرحمن تكلم الشيخ عند  
في شئ من مسائل الخلاف والمجاعة كانت  
تادب معه ولصغر سنني وحدة ذهني  
اعترض عليه وانا ذمته والفقهاء يشرون الى  
بالامساك وانا لا الفت فقال له هو الشيخ  
عبد الرحمن ادعوه فان هذا الذي يقول ليس  
هو منه انما هو من الذي علمه قال ولم يعلم اليه  
ما اراد وانتم وعلمت انه مكاشفة قال ابن  
الحجار وقيل انه كان مع كثرة اشتغاله بدوام  
الصيام فيطوكل ليلة على قرص واحد وحكي  
انه لما دعي الى تدريس النظامية جاء بالحق  
وحوله الفقهاء وهناك المدرسون والصدوق  
والاعيان فلما استقر على كرسي التدريس  
ودعا وعام الختمة التفت الى الجماعة قبل الشروع  
في القا للدروس وقال من لي كتب دروس  
التفاسير يقولون ان ذكر غيبنا اكتبنا بافتال  
من اي سورة تريدون فيلنوا وذكر اسم  
ما ارادوا وكذلك فضل الفقه والخلاف  
لمينه كرام الاما عين الجماعة له فحبوا لكثرة

استخاره قال ابن الحجار حدثني شيخنا  
ابو القاسم الصفوري قال صلى شيخنا القزويني  
بالناس السراوي في ليالي شهر رمضان وكان يحضر  
عنده خلق كثير فلما كان ليلة الختم دعا وشرع  
في تفسير القرآن من اوله ولم ينزل بقدر سورة  
حتى طلع الفجر فحصل بالناس صلوة الفجر بوضوء  
العشاء وخروج من الغدا الى المدرسة النظامية  
وكان فوبته في المجلس بها فلما تكلم في المنبر  
على عادته وكان في المجلس الامير قطب الدين قمي  
والاعيان فذكر لهم ان الشيخ ليس بشي  
فخر القرآن كله في مجلس واحد فقال قطب الدين  
الفرامة على الشيخ واجبة فالفت الشيخ وقال  
ان الامير واجب علينا شيئا فان كان لا يشق  
عليكم وفينا به فقالوا لا بل نؤثر ذلك  
فشرع وفخر القرآن من اوله الى اخره من غير ان يعيد  
كلمته ما ذكر ليلا فابلى الناس من قوة حفظه  
وغزارة علمه قال ابو احمد بن سكينه لما ظهر  
ابن صاحب الرض بعباد جاتني القزويني  
ليلا فودعني وذكر انه متوجه الى بلاد قتل  
انك ههنا طيب وتنتع الناس فقال مما ذا لله  
ان اقيم ببلده ويجهر فيها باب اصحابه سوا الله

ثم خرج من بغداد الى قزوین وكان اخر العهد  
به قلت اقام قزوین معظمها محترماً الى ان توفي  
بها قال السراقي في الامالي كان يعقد المجالس  
للعامة ثلاث مرات في الاسبوع احد يها  
صبيحة يوم الجمعة فتكلم على عادته يوم الجمعة قال  
عشر المحرم سنة تسعين وخمسة في قوله تعالى  
فان قولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو وذكر  
ايها من واخرها منزل وعد الايات  
المنزلة اخر امسها اليوم اكملت لكم دينكم و  
اقمت ومنها سورة النصر وقوله تعالى واقفوا  
يومئذ ترجعون فيه الى الله وذكر ان رسول الله  
صلى الله عليه واله وسلم ما عاش بعد نزول  
هذه الآية الا سبعة ايام قال الرازي ولما  
نزل من المنبر رحم ومات في الجمعة الاخرى  
ولم يعيش بعد ذلك الا سبعة ايام قال  
وذلك من عجيب الاقايا مست قال كان  
اعلم بالرجال وانه حان وقت الارحال وثبت  
يوم السبت قال ولقد خرجت من الدار بمكة  
ذلك اليوم على مضد التعزير وانا في شانه  
فتفكر وما احسا به منكسرا ذوق في خلدي  
من غير نية وفكر وثير



بکت العلوم بویلها وعویدها

لوفات احمدها ابن اسمعيلها  
 كان احكاما يكلمني بذلك ثم اخذت اليه ابياتا  
 لروية ذهبت عن افندي الله اعلم  
 وشيخ الدين محمد بن علي بن داود مكي تلميذ سيوطي در طبقات  
 المصنفين كشته احمد بن اسمعيل بن يوسف  
 ابو الخير الطالقاني القزويني الشافعي رضي الله عنه  
 احد الاعلام قال ابن الجاركان وثليل اصحاب  
 الشافعي وكان اماما من المذهب والمخلاف  
 والاصول والفن والوعظ كثير المحفوظ على الحديث  
 وعظ وسمع الكثير من ابي عبد الله الفراءسي وذا  
 الشحامى وصيه الله السندى وابي الفتح بن  
 البطة وثقه على ملكداد ومحمد بن مكي وروى  
 ببغداد وبغداد وحدث بالكتب الكبار وروى  
 سند ليس وكان كثير العبادة والصلوة دائم الذكر  
 دائم الصوم لم يترك يوما حقة وقال ابن السدي  
 كان له مبدأ سطر في النظر والاطلاع على العلوم ومعرفة  
 الحديث وقال الموفق بن عبد اللطيف البغدادي  
 كان بعينه اليوم والليلة يعرف الحديث عن علمه  
 في شهر والسنة اثنتي عشرة وصحبا له ومات  
 في المحرم سنة ثمانين

اكر بعد سماع ايضه فضائل فاحسنه ودر اخ زاهر طالقاني كتحير  
 حقول والباب ومورث عجب عجايب است نیز روایت اودر  
 فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام مقبول بل جامع مانع اولی  
 مخاطب محذور الخصال شود بلکه برای تصدیق افاده شریفه وحق  
 متعالی رزیه طالقانی را از اهل سنت وجماعت وارباب فضل و  
 براعت خارج سازند واورایزمره متدعین واما لکین اندازند  
 گزاف و طاعت است که دست از اتباع و تقلید واقفاست  
 از حمیدشان برادر و یا دست رد بر سینه حقان کجاست شان  
 گزاف و گزافی کامل علی الاطلاق اند و نویغتند ای افاق هر چه  
 از زبان کدیشان شان برآید لائق آفرین و تحسین است زیرا  
 توین و تحسین

استحقاق ما فی کتاب العبادات من الشراجم  
 المنقول عن المجامع والطبقات  
 بترتیبی تمام عبارت نام را فی حقه سبکی شهاب الدین  
 بقوت حموی در کتاب جمیع البلدان میگوید طالقان نام دو  
 بلد است یکی بخراسان و باین مرود و یکی که بقول اصطخری بزرگ  
 شریعت بخراسان و در حقه افاده و بقدر اثبات  
 و دیگر بلد و بلوکی است باین قزوین و اهر و اسم طالقان بجمع  
 آن بلد و سایر قری اطلاق میشود و از این طالقان قزوین  
 صاحب اسمعیل بن عباد و پدرش عباد بن عباس بن عباد  
 که برادر از علی عظام و الله مقرر است و نام از طالقان قزوین

ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف قزويني طالقاني والده اشهد  
 بزرگ حدیث را در فضیلت او را ابو عبد الله الفراءسي و ابو طاهر  
 و غیر ما استماع کرد و در حدیث طالقانی و السلام بعد از منصب  
 تدريس رسید و در طالقانی و مجلس وعظ نیز مشغول حیا  
 و او سمیت رسالت از جانب خلیفه عصر ملکیت موصول و در ذکر  
 و پس از او و خلیفه رسالت بعد از مراجعت جنت و غیره  
 و بعد از آن فی وقت موطن اصلی خود قزوین متوجه گشت و در قزوین  
 تا ریخ مسکن و هم شهر محرم الحرام سال پانصد و نو و هجری در گذشت  
 ذکر باین مختصر و بی میگوید ابو الخير احمد لقب بر شیخ الدین چون از  
 بغداد مراجعت قزوین میخواست اما دار السلام راه ندادند لاجرم  
 قصد حج برد و از راه شام بموطن خویش بازگردید و در قزوین  
 قبولی عظیم و موقعی زاید الوصف در غلبه داشت مردم بای فخرش  
 جای از یکدیگر میخریدند و بی بسیار تضرع میگردید حتی باند عا  
 در قزوین و اخیش شقی بر اسمی خلفا سگانه بر پیشانیان بر نهاده  
 شیخ غزالدین محمد بن عبد الرحمن را فی از شایع گشت وین گفت  
 که رضی الدین بموت خود بر سر پشته ارگرد و در حجر مبارک و شایع  
 ساطع و انوائی لامع شد که من خود با جمیع خلائق مشاهد میکردم

تأني على بن عيسى بن محمد

کینش او باین و از شایعانه محدود است و باین علم کلام معرفت  
 و بصیرت داشته و در سال ولادت و ولایت و نو و شش و یازده  
 احمد بن عثمان در شش احوالی بی پس از ذکر نبش کرد  
 الفخری المحکم احدا لائمة المشایخ مرجع بین الکلام و العربیه  
 و له تفسیر القرآن الکبیر اخذ الادب عن ابی بکر بن عبد  
 و ابی بکر بن السراج و روی عنه ابو القاسم التوتخی و ابو محمد  
 الجوهری و غیرهما  
 یعنی رفاقی بخوبی بود و محکم کی از اند شایعانه شد باین علم کلام  
 و فن عربیت جمع نمود و او را کتب است و تفسیر کلام الله مجید  
 علم ادب را از ابو بکر بن دین و ابو بکر بن سراج فراگرفت و ابو القاسم  
 توتخی و ابو محمد جوهری و حسن بن ابراهیم از رفاقی روایت کنند  
 و سایر علی در کتاب بغیر در جمیع اخبار و اخبار است و در کوی  
 کان اما ما فی العربیه علامته فی الادب فی طبقة الفاضل  
 و الشرائع معتزلیا و لا مسننست و شعیان و ما بین و اخذ  
 عن الزحاج و ابن السراج و ابن دود قال ابو حیان التوحیدی  
 لم یسئل قط علما بالفقه و غزاة بالکلام و تبصیر بالمقالات  
 و استخراج المعانی و ایضا صاحب الشکل مع تالیه و تنزه و دین  
 و فصاحت و عفاف و نفاذ و کان ینزع الفقه بالمتن حق  
 قال القاسم کان الفقه یقول الزماني فلیس منسبه  
 شیخی وان کان ما نقوله نحن فلیس مع من شیخی



یعنی زمانی در علم عربی پیشای مردمان و در فن ادب علامه زمان بود از آنان که در لفظ فارسی و سیرانی بودند بشمار میرفت و بر تحقیق کرده معتزل بود سال دوست و نو دوستش بود که در از زبانج و این سنج و این درید و این اصول عربی بیاموست  
 ابو حیان توحیدی گفته در معرفت نحو و بسیاری مهارت در کلام و بصیرت معاللات و در استخراج و ایضاح مشکلات کسی مانند زمانی را در یاد نمانده با انچه فضایل و کمالات بجله زده و توفیق و زراعت و نظافت و فصاحت و عفت ارسته بود و زمانی نحو المطلق مخلوط و مزوج نمود حتی که فارسی گفت اگر نحو است که زمانی گوید پس از نحو چیزی در نزد ما نیست و اگر نحو است که میگویم پس زمانی را چیزی از نحو نیست این خلکان گوید زمانی شب یکشنبه یا زوهم شهر جمادی الاولی از سال سیصد و ششاد چهار یا ششاد و دو وفات یافت و آنچه صاحب بنیه از صفات وی ضبط نموده است بدین شرح است  
 کتاب التفسیر کتاب الحد و الکبر کتاب الحد و الاضطرار شرح اصول ابن السراج شرح موجزه شرح سیبویه شرح مختصر البحر شرح الالف و اللام المازنی شرح المقصد شرح الصفات کتاب معانی الحروف

زراعه بن عیین بن سنان شیبانی

کنیتش ابوالحسن و ابو علی است در شمار بزرگان فغان و اهلای محدثین و مکتبین امامیه شمرده شود و در مکتب راویان امام ابو جعفر محمد باقر و ابو عبد الله صادق و ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام منظم است علامه حمی عبدالرحمن در کتاب سب خلاصه در تجمیع و توفیق و بی این عبارات آورده گوید  
 شیخ من اصحاب بنائے زمانه و متقدم هم و کان قادریا فیهما متکلما شاعرا ادیباً قد انت فیہ خلال الفضل و اللدین شاعر صادقاً فیما یرویه  
 زراعه شیخی از اصحاب امامیه بود در زمان خود بر ائمهال خود تقدیم داشت قاری فقیه و متکلم و شاعر و ادیب شمرده خطبائی فضل و دین را و او فراموش کرده در شمار مؤلفین او را معدود و او ششاد و ایت میکند صادق و را سگویی بود شیخ طوسی در کتاب رجال در باب اصحاب ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام گوید  
 ابن عیین الشیبانی ثقة زو عن ابی جعفر و ابی عبد الله  
 یعنی زراعه بن عیین شیبانی در شمار مؤلفین معدود است از امام ابو جعفر محمد باقر و از حضرت ابو عبد الله صادق

روایت کند شیخ نجاشی بدان پنج که از کتاب خلاصه نقل شد زراعه را توصیف نموده است جز آنکه لفظ ثقة در عبارت نجاشی مذکور نیست و این عبارات در ترجمت وی اضافت کرده گوید  
 قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسن بن بابویه مرده و است له کتاب فی الاستطاعه و التجرعات و ذراعه سنه خمین و مانه  
 یعنی ابو جعفر محمد بن علی بن حسن بن بابویه گفت من از مصنفات زراعه کتابی در سنه استطاعت و جبر دیدم و زراعه سال یکصد و پنجاه وفات یافت  
 شیخ عبدالرحمن در فهرست گوید  
 ابن عیین و اسمہ عبد ربہ یکنی ابوالحسن و ذراعه لقب به و یکنی با علی ایضا  
 یعنی زراعه را نام عبد ربہ و کنیتش ابوالحسن و ابو علی است و زراعه لقبی است که بدان لقب گردیده است تا اینجا که گوید  
 و لنداره تصنیفات منها کتاب الاستطاعه و التجرعات و ابن ابی جید عن ابی الولید عن سعد و التجرعات عن البرقی عن ابیہ عن ابن ابی عمیر عن بعض اصحابه عنه

یعنی زراعه را مصنفاتی است از آنکه است کتاب ثقات و جبر خبر داد ما را این کتاب ابن ابی جید از ابن ولید از سعد و حمیری از برقی از پدرش از ابن ابی عمیر از بعض اصحابش از زراعه در سال ابوالغالب زراعی سطور است و وی ان ذراعه کان و سیما جیما البیض و کان یخرج الی المجمع و علی راسه برنس اسود و بین عینیه سجاده و نه میده عصا فقوم له الناس سمالین یظرون الیه الحسن همیشه و کان حضاً جلالاً لا یقوم احد یحجته صاحب الزام و محته قاطعه الا انت المعاده اشغلته عن الکلام و المتکلمون من الشیعہ تلامیذہ و یقال انه عاش ثعین سنه اتمی  
 یعنی روایت شده است زراعه بن عیین مردی مندر به و جیم و سفید روی بود از منزل برای نماز جمعه سیر و ن میآمد بر جای که بر نشی سبزه بر سر گذاشته و در میانش اثر سجده اشکار و عصائی در دست داشت مردمان بسبب نیکنی و بخشش صف در صف کشیده می ایستادند و بر پشت او نظر می نمودند و زراعه ضاوت جلد بود و حیک از مردمان سیر و می آن بود که در مشافرت با وی مقامت کند و حجت او را بچاپ رد نماید خداوند الزام و حجت قاطعه بود



جز آنکه عبادت اور از کلام مشغول ساخت و گروه متکلمین از  
شبهه شاکردان وی شمرده شوند چنین گویند زرارہ  
دست نو و سال در این دنیا زندگانی نمود  
در کنسب میزان ذہبی در رحمت زرارہ صاحب این  
عبارات آورده گوید  
زدارۃ بن اعرین الصوفی اخو حمران بقر فیض  
قال العتبی فی الضعفاء بنا بحی بن اسمعیل  
بنا سعید بن خالد الثقی بنا عبد اللہ بن  
حلیلہ الصدی عن علی بن عیاس قال قال النبی  
یا علی لا یغفلن احد غیرک  
یعنی زرارۃ بن اعرین از مردم کو مشہور برادر حمران بن اعرین است  
بر طہر بقر فیض و تیش مشی منوود عقل گفت زرارہ در شا  
ضعفا شمرده شود خبر داد ما یحیی بن اسمعیل گفت حدیث  
کرد ما را زید بن خالد ثقی گفت روایت کرد ما را عبد اللہ بن  
حلیلہ صدی از ابی الصلاح از زرارۃ بن اعرین از محمد بن علی  
از ابن عیاس گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود  
یا علی مرا حسبہ تو کسی غفلت نہ بد تو بایست مرا غفل دی  
و نیز زرارۃ بن اعرین سطور است  
بنا بحی بن اعرین سہ بنا سعید بن منصور بنا  
ابن السامال قال یحیی فی زرارۃ ابن

اعرین بالقادسیہ فقال ان لی لیت حاجتہ  
وعظمہا قللت ما ہی فقال اذا قلت  
جعفر بن محمد فاستراہ منی السلام و سلمہ  
ان یخبرنی انما من اهل النار ام من اهل الجنۃ  
فانصرت ذلک علیہ فقال لی انہ  
یعلم ذلک فلم یزل فی حتی قلت ما  
فقال اذا قلت جعفر بن محمد فاقراءہ منی السلام  
وسلمہ ان یخبرنی انما من اهل النار ام من اهل الجنۃ  
فانصرت ذلک علیہ فقال  
لی انہ یعلم ذلک ولم یزل فی حتی اجبتہ  
فلما قلت جعفر بن محمد اخبرتہ بالذی  
کان منہ فقال هو من اهل النار فوقع  
فی نفسی ما قال جعفر قلت من ابن علی  
ذلک فقال من ادعی علی علم هذا فهو من  
اهل النار فلما رحبت لعلنی زرارہ کا  
فاخبرتہ بانہ قال لی انہ من اهل النار  
قال عمل معلت بالقیسہ  
یعنی خبر داد ما یحیی بن اعرین سہ گفت حدیث کرد ما  
سعید بن منصور گفت خبر داد ما را ابن سہاک گفت یحیی بن اعرین  
رستم پس در قاضی زرارۃ بن اعرین مراد را در کرد گفت  
مرا سہوی تو حاجتی است و حاجش را بزرگ شمر و گفت حاجت

السلام بن زین عن یونس بن عمار قال قلت  
لابی عبد اللہ ان زرارۃ قد روی عن علی بن  
جعفر علیہ السلام فی الام والاصب  
والملت احد من الناس شیئا الا زوج او زوجۃ  
فقال ابو عبد اللہ اما ما روی زرارۃ عن ابی  
جعفر فلا یحییان مسرودہ الحمد مش  
یعنی روایت کرد حمود بن محمد بن حسین بن ابی الخطاب  
از حسن بن محبوب از علار بن زین از یونس بن عمار گفت  
بخبرت ابو عبد اللہ صادق علیہ السلام معروفی داشتم  
زرارۃ از جناب ابو جعفر محمد باقر روایت کند کہ ما در و پدر  
و دختر میسج یک از مردمان چیز را بر ایشان حضرت  
ابو عبد اللہ فرمود آنچه را کہ زرارۃ از جناب ابو جعفر  
روایت کند روایت کند کہ انرا ردائیم  
حمد و میر عن یعقوب بن سیرید عن القاسم  
ابن عمرو عن الفضل بن عبد الملک قال  
سمعت ابا عبد اللہ یقول احب الناس الی  
احیاء و امواتا اربع سیرید بن معویہ  
و زرارۃ و محمد بن مسلم و الاحول  
و هم احب الناس الی احیاء و امواتا  
یعنی روایت کرد حمود بن ازیقوب بن سیرید از قاسم بن عرو  
از فضل بن عبد الملک گفت از حضرت ابو عبد اللہ صادق

کہ ام است گفت ہر گاہ جناب جعفر بن محمد را ملاقات کنی  
از و پرسش کن مرا خبر دہ کہ من از مردم دوزخ و یا از مردم  
بہشت معدومہ ابن سہاک گوید پس من این امر را بر او  
انکار نمودم زرارہ گفت جعفر بن محمد این را داند ہوارہ  
در انجام حاجت خود الحاح میکرد تا کہ او را اجابت  
کردم پس چون جناب جعفر بن محمد را دیدار کردم حاجت  
زرارہ را از آنحضرت پرسش نمودم پس در جواب گفت  
زرارہ از مردم دوزخ است کلام جعفر در خاطر من گران  
آمد پس او را گفتم از کجا دانستی زرارہ از مردم دوزخ است  
گفت ہر آنکس دانستن این را در بارہ من عوی ثانیہ پس  
از مردم آتش است چون مرا حجت کردم زرارہ مرا دیدار  
کرد او را خبر دادم کہ جعفر بن محمد فرمود زرارہ از مردم دوزخ  
گفت جعفر بن محمد علیہ السلام با تو طبری تکیہ مسلک داشتند  
انتہی و از طہری المایۃ در حق زرارہ ما یحیی بسیار از آنکہ  
الحاکم سلام اللہ علیہم وارد شد است علی بن رجال  
در کتب رجال الحنف را روایت کنند و بدانہا بر جلات و  
علوم مشہور زرارہ اشتہار نمایند بخند ابو عمرو گشت است  
در کتاب رجال اخباری چند در مرج و توصیف زرارہ را  
کرده بخند آہنای است گوید  
حمد و میر عن محمد بن الحسن بن اعرین بن ابی  
الحنفی عن الحسن بن محبوب عن



شدند فرمود و سترین مردم از زنده و مردمشان نزد  
من چهار کس باشند بریدن سویی علی و زرارۀ بن عباس  
و محمد بن مسلم و اخیل

محمد و میر عن یعقوب عن ابی حمیر عن هشام  
ابن سالم عن سلیمان بن خالد الاقطع عنه  
قال ما احدا احدا احیی و کونا و احادیث  
لبنی الا زرارۀ و ابو بصیر لیس المراد به  
و محمد بن مسلم و برید بن معاویه الجلی  
و لولا هؤلأ ما کان احد لیستبط هذا  
هؤلأ حفاظ الدین و اصناع لبنی علی حلال الله  
و حرامه و هم السابقون السیناء الدنیا و  
السابقون السیناء الاخرة

یعنی روایت کرد و محمد و یزید و یعقوب از ابن ابی حمیر از شام بن  
سالم از سلیمان بن خالد از امام ابو عبد الله صادق فرمود  
یعنی یا هم کسی را که ذکر ما را و احادیث پدرم را زنده کند جز  
زارۀ و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه  
علی اگر اینان نبودند کسی نبود که احادیث پدرم را ثبت  
کند و ذکر ما را احیاء ایشان حفظ کند و این و انشاء  
پدر منند بر حال و حرام الهی و ایشان سبقت کردند بر من  
با باشند در دنیا و سبقت گیرند بسوی ما باشند در آخرت  
محمد و یزید عن محمد بن علی عن یونس بن عبد الرحمن

عن

عن عبد الله بن زرارۀ قال قال لی ابو عبد الله  
اقرأ منی علی والدک السلام و قل لہ اعنا  
اعینک و فاعا منی عنک فان الناس  
والعدو یأرون لی کل من قربنا و حذنا  
مکانہ لا و خال لا ذی فیمین بحبہ و تقریر  
و میزد من لحننا و قرینه سنا و میرون  
ادخال لا ذی علیه و قتله و یحدون کل  
من عباہ نحن فاعنا اعینک لانک رجل  
استہرت بنا المیلک السینا و انت فی  
ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الا  
فاجبت ان اعینک لیمد و امرک فی الدین  
و یكون ذلک منا دفع شر من عنک  
لقول الله عز وجل ما الیفینہ فکانت  
لما لکن یعلون فی البحر فادرت ان  
اعینها و کان و راء من ملک یاخذ  
کل سفینة غضبا فانهم للمثل یرحلوا  
فانک و الله احب الناس و احب اصحاب  
لبنی علیا و میتا و انک افضل سفن  
ذلک البحر القیام الزاخر و ان من و دانک  
ملکا ظلوما غصوبا سیرقب عبود کل سفینة  
صاحبة ستود من بحر الہدی لیسأخذها

غضبا فیغصبها و اهلها من رحمة الله علیک  
حیا و رحمتہ و رضوانہ علیک سینا و لقد  
ادی الی انبالت الحین و الحین رسالتک  
احا صلها الله و کلاهما و حفظهما بصلاح  
ایہما الحدیث

یعنی روایت کرد و محمد و یزید از محمد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن  
از عبد الله بن زرارۀ گفت حضرت ابو عبد الله صادق  
مرا فرمود از من بر د رت سلام رسان و او را باز  
گوی بد رستیک من ترا گویش کنم تا آنکه شرمزدان را ز تو  
دفع نمایم زیرا مردمان و دشمنان ما سرحت کنند بسوی  
کسی که ما او را نزد یکت جاذبای داده ایم و در حق او شایسته  
گفته ایم تا آنکه کسی را که از دوستان و نزدیکان ما است  
افزیت کنند و او را در دوستی و نزدیکی با مذمت نمایند  
و شایسته کسی را که ما او را گویش کنیم بد رستیک من  
ترا گویش نمودم زیرا تو مردی باشی که در میان مردمان  
بدوستی ما و میل بسوی ما مشهور گردیده بدین سبب نزد  
مردمان مذموم باشی اما تو را نپسندند پس من دوست  
داشتم که ترا گویش نمایم تا مردمان در امر دین تو را  
شایسته و شایان از تو دفع گردد زیرا خدایتانی  
در کلام مجید خود میفرماید  
اما السفینة فکانت لما لکن الخ

عن

یعنی خرم سوس پیر علی سینا و آل و علیہ السلام را گفت  
اما کسی که من از اسوارخ کردم پس از فقرانی بود در دنیا  
کار میکرد پس من خواستم آن کشتی را محبوب کنم و در  
عقب ایشان پاوشای بود که هر کشتی بدو ن عیب را  
بغضب اخذ می نمود پس این ش را انهم خدای ترا  
رحمت کنند پس بد رستیک تو و د و سترین مردمان و د و سترین  
اصحاب پدرم نزد من میباشی و من تا تو نیکو تر کشتیک  
آن دریای بیگران اما منی و در عقب تو پاوشای ستمکار  
خاصی است با انتظار که شستن کشتی نیکو فی است که از  
دریای امامت عبور کند تا آنکه از او مردم از ا ز روی  
ظلم غضب نمایند پس رحمت خدای بر تو باد در حیات و رحمت  
و بخشش و دی خداوند بر تو باد در حال ممات و بقاء پس است  
حسن و حین رسالت ترا من رسانیدم خداوند ایشان را  
رعایت کند و بسبب یکنوی پدرشان ایشان را در حفظ خود  
نگه دارد و محمد و یزید عن یعقوب عن ابی حمیر عن  
جمیل قال سمعت ابا عبد الله یقول لی بشر المختصین  
بالحججہ برید بن معاویه الجلی و ابو بصیر لیس بن  
الجزیر المرادی و محمد بن مسلم و زرارۀ و ابی بصیر  
عباہ اصناع الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلأ  
لا تقطعت اثار النبوة و اندرست یعنی روایت  
کرد و محمد و یزید از یعقوب از ابن حمیر از جمیل گفت از جناب ابی عبد الله



صادق شدیم فرمود بشارت ده خاشین را بهشت برین  
معویه عقی و ابوالصیر لیت بن یحیی مرادی و محمد بن سلم  
وزارده این صاحب رتبه ایست خدای تعالی باشد بر  
حلال و حرام او اگر ایان نبوده پراشیده تا ربوت مطلق  
و مندرس میگردد مع انجله احب در روح و جلالت  
مرقت زارده بسیار است از خوف انطباق باین جلد  
اقتضای شد در مشرکات مسطرات استیاض زارده بن  
اصین از دیگر روایت که در نام با او شرکت دارند باین است  
که اینجاست از زارده بن اصین صاحب عنوان روایت  
کنند ابوبکر و هشام بن سالم و عبد الله  
بیرش و حماد بن عثمان و حماد بن ابی طلحه  
و عبید الله بن یحیی کاف و موسی بن بکر و جلیل  
در اج و علی بن رباب و ابن مکیان و علی بن  
عطیه و زیاد بن ابی الخلال و ابن خالد  
و نصر بن شیب و محمد بن عمران و جمیل بن  
صالح و ابان بن عثمان و از نقل عبارات  
ارباب تراجم ظاهر کردید که وفات زارده در سال کبیته  
عطاء و جری بود رحمة الله علیه  
سکن با نعمت مسکن مملد و سکون نون و بعد از ان سین  
مملد و بعد از ان نون  
تیر

زجاج بن یحیی ابراهیم بن محمد بن سسی بن سسل  
گفتش ابواسحق و از مشایر ریخت و علمای عربیت است  
در نامه را بعد ریاست علوم عربیت و نحو بر عده وی مسلم بود  
عبد الرحمن بن ابی بکر سسی بن یحیی شافعی در کتاب لغت الوفا  
در ترجمت وی گوید  
قال الخطیب کان من اهل الفضل والدين حسن  
الاختصاص جلیل المذهب کان یحضر الزجاج  
ثم مال الی الخوف فلم یسجد و کان یعلم بالاجرة  
یعنی خطیب مورخ بغداد گفته زجاج در عداد خدا و ندان  
دانش و دین معبود و طریقت و عقیدتی نیگوید داشت  
در آغاز امرش بطور متراشید انگاه تبعل علم نحو بایل کردید  
ابو العباس مبر در ملازم شد و مبر در رسم آن بود  
که با جرت تعلیم میفود و هم سبوطی در بنی گوید زجاج  
خود حکایت کرده و یحیی مجلس مبر داخل شد و از او  
در خواست کردم که فنی بخواند من تعلیم کنه پس از من سوال  
کرد که تو را صنعت چیست گفت بطور تراش و بر روز  
یکه جسم و نصف در هم از کتب تحصیل کنم و مقصود من است  
در تعلیم من مبالغت و اهتمام نمائی و من روزی یکدرم  
تو تسلیم کنم تا انگاه که موت مرا از یکدیگر جدا کند زجاج  
گفته پس مبر در ملازم کردیدم و در امور او نیز خدمت  
با انجام میدادیم و بعد روز هرسم را با و عطا میکردم

و او در تعلیم من چندان سسی و اهتمام نمود تا انکه در مقامات  
علیه مرتبه بلند مرا حاصل کردید پس از قبیل بنی مارقه  
مکتوبی مبر در رسید از او معلی بنی برای تعلیم اولاد خود  
طلب نموده بودند مبر در انتم نام مرا نزد ایشان بگوش  
و از سببه و مرا بایشان شناسانید برای تعلیم مرا از  
کرده من سبوی قبیل بنی مارقه سبب شدم و به تعلیم  
اولاد ایشان اشتغال جست و در بر راه سی در هم من عطا  
میفودند و از آن درهما آنچه مقدور من بود برای سببه  
افزاد میداشتم روزگاری بدین منوال سبب بردم پس  
در آن ایام وزیر معتضد حمید الله بن سلیمان از مبر مکتوبی  
برای من رسیدندش قاسم طلب نمود مبر در جواب گفت  
کسی را شایسته این امر ندانم جز مردیست بطور تراش  
که در قبیل بنی فلان است عبد الله کس نزد مردم ان  
قبیل فرستاد و مرا از ایشان طلب نمود چون نزد حمید  
ما قصه کردیدم بر سرش قاسم را تسلیم من نمود و من ان  
بدت هر روز یکدرم را بمبر عطا میفودم تا انگاه که وفات  
یافت و در ان اوقات که من تعلیم قاسم اشتغال  
داشتم او را می گفت هرگاه تو بمقام و مرتبه بدت بایل  
شوی و منصب وزارت بر تو مسلم آید با من جلو رفقا  
خواهی نمود در جواب میگفت آنچه نخواه تو است بعلی خیم  
اورد من او را می گفت غنی مال من است نسبت بزار دنیا

من مبدول واری پس چند سال پیش نگذاشت که قاسم  
مثنوی وزارت کردید بر حالی که من شینه ملازم او بودم  
و در سلک ندائی و انتظام داشتم وقتی نفس من مرا بیا  
داشت و عده که با من نموده بود را ذکر انکه ندایم پس  
خوف مرا از آنها دان مانع کردید چون روز رسم وزارت  
شد مرا گفت ای ابواسحق تو را نمی بسیم که با جری نذر مرا  
ذاکره نمائی گفت من رعایت وزیر انکال نمودم که او خود  
محتاج میت کبی او را ندانگره نماید بنذر نمی کردن اوست نسبت  
بجادمی که رعایت حقوق او بر وزیر لازم و واجب است مرا گفت  
این مقتضاست که خود او را پیشانی کردی نمودن این لایحه  
بر معتضد کرا ن بنفوذ و براسمه از انکه تبه بنفوذ من و ولی  
از ان ترسم که از جانب معتضد بسبب ان بختی نسبت بمن  
ناشی گردد پس بر من میت گذار و از ترا بدرج ما خود دار گفتیم  
چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای حوائج مردمان در مجلس  
نشین و رقاعی که در حوائج خود بمن مکتوب کنند از ایشان ما خود  
دار و در ایصال آنها بسوی من تحمل نمائی ما دام انکه را که با تو  
معاهده نموده ام برای تو حاصل شده است از سوال  
کردن از من امتناع منافی زجاج گوید پس من چنین کردم  
در هر روز رقبهای چند از مردمان بروی عرضه میداشتم و در  
آنها توفیق بکلی خود میوشت و من از خدا و ندان رقاع برای  
ایصال آنها بوزیر مصلی معین ما خود میداشتم با بود وزیر مرا



میگفت خداوند فلان رقیبه متقبل شد است که تو عطا نمایی  
میگفت فلان قدر میگفت در این معامله زیان نموده چه مرسوم  
این رقیبه پیش از آنست که صاحبش برای توفیق من کرده است  
برگرد و زیاد تر از این طلب نمایی پس مراحت میکردم با صاحب  
رقبه حاجت می نمودم پس زیاد میکردم حال من بد نمیخورد  
میگذاشت تا آنکه بسبب این کار محبت بزار دنیا تحصیل نمودم  
پس از آنکه شش چندان به من گفت حاصل سال المنذر  
یعنی ای زجاج آنچه را گذر نموده بودم تو را حاصل کردی گفت  
در هر ماه از من پرسش می نمود که مال من حاصل گردید من از  
خوف آنکه مبادا آن کسب از من منقطع گردد در جواب می گفتم  
که ترسیده است تا آنکه روزی از من پرسش نمود از دروغ  
پی در پی حیا کردم گفتم برکت وزیر حاصل گردید گفت  
خرجهت عینی و قد گشت مشغول التقلب یعنی اندوه مراد  
ساختی تمام قلب من باین امر مشغول بود پس درباره من توقع  
کرده که سه هزار دینار بعنوان حمله بر من مسند ول دارند  
انرا ما خذوا شتم فردای امروز شد نزد وی فقر و از قمار  
مردمان چیزی بوی عرصه نداشتم مرا گفت رقیبه که با تو است  
بیاور گفتم از هیچکس رقیبه نگرفتم زیرا ندانم که با من نموده  
بودی و فای بان حاصل گردید گفت سبحان الله ای جان  
مینی چیز بزرگ تو بدان عادت نموده و مردمان تو را با این  
شناخته اند و بسبب جاه و مکنات تو گردیده است از تو قطع

خواهم کرد پس مردمان سبب انقطاع انرا ندانستند و باره تو  
کمان کشند که رقیبت و تقرب تو نزد من گامیده شده است  
رقبه ای مردمان را خذ که آنها را بر من عرصه دار پس من  
دست او را بقبیل کردم و همواره رقیق مردمان را بوی خشم  
میداشتم و بدان سبب منافع بسیار عاید من میکردید  
تا آنکه که وفات یافت و در میان زجاج و مردی  
از مردم مسینه عداوت و دشمنی بود پس همواره عداوت  
با من ایشان بود تا آنکه زجاج او را شتم و دشنام گفت  
مسینه این ابیات افتاد کرده برای زجاج فرستاد  
لبه الزجاج الا شتم عرخی لنتفعله فاشعه فضه  
والتم صادقاً ما كان حسر ليطلق لفظه شتم حسر  
ولولته كدوت لغرضي ولكن للنون على كسرة  
فاصبح قد وقاه الله شره ليوم لاوقاه الله بشركه  
یعنی زجاج از هر چیز با منو حسنه انرا ناموس مرا دشنام  
گوید تا او را سود بخشد پس شتم او را در کمانه افکند و بموجب  
زیان او گردید بر باستی سوگند یا و کنم بشوید از او مرد  
گشت که عثمان زبان در دشنام زنی که از او است رها  
نماید اگر من بزجاج حمله می کردم بر همین از من فرار  
مینمود ولی حوادث روزگار بر من حمله کرد و مرا از او باز  
داشت پس صبح نموده بر حالی که خداوند او را از دشمن  
نگاه داشت و مکافات او را گذارد برای روزی که خداوند

زجاج را از سر آرزو نگاه ندارد چون این ابیات  
بسم زجاج رسید پایای برهنه نزد آن مرد رفت و از او  
معذرت خواست و سبوطی بعد از آن در این حکایت  
مصنفات زجاج را مذکور داشته تا آنجا که گوید زجاج  
در شهر حمادی الاشمه سال سیصد و یازده وفات یافت  
و هنگام وفات از مبلغ شش پیرش گردید بانشان  
خود اعلام نمود که بخند دسال از من پیرش گذشته  
و انچه سخنی که از او شنیده شد این کلام بود گفت اللهم  
احشرني على مذهب احمد بن حنبل یعنی خداوند  
مرا بر مذهب احمد بن حنبل مشور نمایی و هم در کتاب انید  
در ترجمت مارون بن حاتم نحوی که یکی از بزرگان اصحاب  
تغلب است گوید وی اصلاً یهودی و از مردم جیره است  
در نحو کتاب علل الضیف نمود و قتی وزیر عبید الله بن  
سلیمان برای تادیب پیرش تغلب را طلبید تغلب پیر  
و ضعف اقتدار حجت و مارون نزد وزیر فرستاد پس  
وزیر در مجلسی با من مارون و زجاج جمع نمود که ایشانرا  
اختیار نماید پس زجاج از هر دو سبوال کرد چگونگی  
کوئی ضربت زدا ضربت مارون گفت چنین گویم و انرا  
تقریر کرد زجاج گفت هرگاه خواسته باشی بر من کتبی  
از زید و ضرب کلامی کوئی چگونه تغییر خواهی نمود مارون از گفتن  
جواب عاجز ماند بقیع تروچی ملزم گردید و نزد وزیر رفت

پس وزیر از مارون اعراض نموده زجاج را برای تادیب  
اختیار کرد انقی کلام سیوطی قاضی احمد بن خلکان  
در وفیات و ترجمت زجاج پس از ذکر کتب وی گوید  
كان من اهل العلم بالادب والادب من المشيخ لخذ  
الادب عن المبرر وتغلب وكان يخذ الزجاج  
ثم شكك واشتغل بالادب فغلب عليه واختص  
بعضه الوزير عبید الله بن سلیمان بن وهب  
وعلم ولده القاسم الادب ولما استوزل القاسم  
ابن عبید الله افاد بطريقه صالاحين ريل  
یعنی زجاج از خداوند ان علم او ب شمرده میشد و دینی  
محکم و استوار داشت فن ادب را از مبرر و تغلب فرا  
گرفت و صنعتش آن بود که بطور قراشید ان صنعت را  
ترک کرده به تعلم علم ادب اشتغال جست و بصحت وزیر  
عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر  
وزیر علم ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله  
بوزارت رسید زجاج بسبب بی اموالی بسیار تحصیل  
نمود هم این خلکان گوید شیخ ابو عی فارسی حکایت  
کرده و قتی با قساق استادم ابواسحق زجاج مجلس  
وزیر عبید الله بن سلیمان داخل شدیم و مجلس وزیر  
نشست بودیم که خادم ابودارد شبنجی با او سخنی گفت  
وزیر از شنیدن آن خبر شد و مسرور گردید آنجا که



از جای برخاسته بیرون رفت زمانی گذشت دیدم خشمنا  
و باره می جوئس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق  
از آن انشی که با وزیر داشت سبب از وزیر پرسش کرد گفت  
یکی از خلفای راجا ریه بود من از او طلب نمودم که انجاریه را  
بین استیضاح نماید از آن ابا و استیضاح کرد و یکی از آن که خلفا  
تصیحت می نمود او را اشارت کرد که جایه را برستم و دست نزد  
من فرستد با میدانم که من قیمت آنرا با ضحافت بوی میزدول  
دارم چون جاری آمد و خادم از آمدن او مرا اعلام داد  
پاسد و رو به تهاج با تنگ صحبت کردن با جاریه در میان  
برخاستم چون نزد او شدم او را در حیض یا مستم به آن سبب  
خشمناک چنانچه مشاهدت کردی مرا حبت نمودم پس استادم  
دوات را از پیش روی خود گرفت و این دو بیت مکتوب  
کرد

خادم من صاف صبر بشه ساذق بالطنع الظلم  
دام ان یدخر فرستید غافله من دم میدم  
یعنی سوار است که بهر خود که نهد و در تاریکی بزود طعن  
نیزه ما هرست عزیمت نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش  
او را از ریختن خون بسبب ریزش خون نگاه داشت  
این حکایان پس از نقل اینجاست که بید زود است در حجت  
بوران دختر حسن بن سهل خواهد آمد که اینوا قد در باره مامون  
سنت بیوران اتفاق افتاده و محفل است قضیه مامون

بدران

باوران اصل بوده و زجاج در مجلس عید السمر بکمال شجاعت  
افشا نمود و است و الله اعلم یا قوت حموی در ترجم  
الادبا که زجاج در طرف غربی بغداد و مکانی که بدو در مشرق  
منزل داشت و چون ابو الباسل احمد بن یحیی قطب فانت  
یا قوت زجاج در موت او کرمیت او را پرسش کرد و از چه رو  
کریه می کنی گفت

کان یقال احمد بن یحیی جالس الزجاج والیوم  
یقال الزجاج و فطویروا بن الامینادی مات المناقد  
و نقضت البهادج یعنی پیش از وفات تنگب و ان  
میگفتند احمد بن یحیی تنگب نشسته است باز زجاج نام دارد که  
در عرض مانند تنگب مذکور میباشند و امروز گویند زجاج  
و فطویروا بن ابی اناس که در فضل و دانش تمام بود و فانت  
یا قوت زجاج از آن که مانند درهای ناسره باشند رواج  
گرفت بهم یا قوت گوید مرزبانی در کتاب تنگب حکایت  
کرده که سبب پیوستگی زجاج بمقتضد آن شد که بعضی از فانت  
مقتضد کتاب جامع النطق را که از مضفات مجرّه الذمیه است  
توصیف کرد محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته مجرّه  
الذمیه محمد بن ابی عباد است گویند او ابو جعفر است مقتضد  
چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمود از میان این باب  
عربیت یحیی را اختیار کند که جداول کتاب را تغییر کند و نیز  
قاسم بن عبید الله برای مسدود نوشت که وی بخدا و ان

تفسیر نماید بریادی حسن و ضعف اعتداجت و اشارت کرد  
زجاج را برای آن مطلب نماید قاسم تعالی نمود از آنکه  
زجاج را نزد مقتضد مذکور نماید تا آنکه مقتضد در انقباض اصرار  
نمود قاسم مقتضد را از سخن برود اعلام داد که مردان کار را رها  
زجاج حوالت نمود پس با حضار زجاج فتنه نمود چون فتنه شد  
کتاب را بوی دادند و او را نمودند که جداول را تغییر کند پس  
زجاج با آنکه در حق لغت بصفا عقل اندک بود از آن تغییر نمود  
و با خط ترمذی صیغه را نویسانید و آنرا جلد نموده بسوی وزیر  
حاجل کرد و وزیر از مجلس مقتضد برد نزد مقتضد مطبوع و مستحسن افتاد  
امر کرد سید و نیاز زجاج میزدول دارند و مقرر داشت زجاج  
تمامت کتاب را تغییر کند و آنچه را که زجاج تفسیر نمود بخواند  
مقتضد بردند و هیچ کس آنرا نمیخواند بدین موجب زجاج در  
سلک خواص ندائی مقتضد منظوم شد و بهره و حقی تمام از مقتضد  
بوی جایه کردید و مقتضد مقرر داشت که در زمره برکت از فقها  
علماء و ما در سومی جدا گانه زجاج میزدول دارند پس در عهد  
این سه طاغیه سید و نیاز زجاج خطا می نمود مع الجمل زجاج  
روز جمعه نوزدهم شهر جادی لایحه سه سال سید و و بقولی  
پانزده و بروایتی شانزده در بغداد وفات یافت و از سنین  
زده کانیس زیاد از شانزده سال گذشته بود و زجاج فطوب  
ابو القاسم عبد الرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل در نحو زجاجی  
از شکر دران زجاج معدود است و نیز چندین از ارباب فضل

دران

دران و افواه زجاجی معروفند اسامی ایشان بدین شرح است  
شیخ ابو القاسم بن ابی بن ابی عارث صاحب کتاب البیمن  
و شیخ یوسف بن عبد الله لغوی حجازی بن محمد  
و عبد الرحمن بن احمد طبری و ابو علی حسن بن محمد بن عباس  
و فضل بن احمد بن محمد و شیخ ابو القاسم یوسف بن  
عبد الله زجاجی شارح فصیح و مصنف عمده البیان کتاب  
خلق الانسان و الفرس و اشفاق اسماء الراحین و این  
زجاجی چنانچه از تاریخ جرجان نقل کرده اند سال چهار  
پانزده وفات نمود و آنچه از مضفات زجاج است  
حنوان ضبط نموده اند بدین شرح است

کتاب فی معانی القرآن البیمن کتاب لامالی  
کتاب ماهر من جامع النطق کتاب الاشفاق  
کتاب العروض کتاب التوائی کتاب الفرق  
کتاب خلق الانسان کتاب خلق الفرس  
کتاب مختصر فی النحو و کتاب محلت و افضلت  
و کتاب مایصرف و لایصرف و کتاب شرح  
ابیات سیبویه و کتاب النوادر کتاب الانوار



ذوالنون

نامش ثوبان کتیش ابو الفیض پدرش ابراهیم است  
 جو از قول فضلالی وایل نامه ثالثه بجزیه و یکی از رجال  
 طریقت الفطرت در میان اقطبه بقا است و فضل  
 موصوف و در نزد خلاق بزهد و صلاح مشهور بود پدرش  
 ابراهیم اصلش از نو بایست از موالی قریش بود و در ابراهیم  
 که از بلدان صید مصر است ساکن او ذوالنون در شهر تولد  
 یافت سپس از درک زمان تیر در شد تحصیل علوم متکلیف  
 و در بر فنی از فنون بر عتی کامل حاصل نمود و در طریق طریقت  
 قدم نهاد و تا سحر فنی بحال سپید کرد و از نزد کسانیت که  
 علم شریعت و طریقت را با هم جمع داشته و در فنی است  
 سلم امثال اقران عصر و در طریقت صاحب درجات متعالی  
 عالی چنانکه از عنوان ترجمه وی که ابن خلکان می نگار و بعضی  
 واضح است که آورده ذوالنون الصالح المشهور  
 احد رجال الطریقه کان اوجد و قد علمنا و وعا  
 و حالا واد تا و هو معدود من جملة من روی الموطا  
 عن الامام مالک و نیز ابن خلکان گفته و ذکر  
 ابن یونس تا و عینده گفته کان فقیهها حکیمها  
 ضیقاً صاحب ذکره الاولیاء که شرح حال و بر ابر  
 بنویسد در عنوان شرح حال آورده و قلب و قوت و دل  
 مصری رحمة الله علیه از ملوک طریقت و پیشوایان راه بلا

ذوالنون

و علامت بود و در اسرار توحید نظری عظیم و دقیق داشت  
 و در ریاضات و کرامات روشنی کامل و هم در لغات  
 الالبس نگاشته که وی از طبقه اولی است اوم وقت  
 و یکانه روز کار در سن و سراسر ایام است و بعد از اینست  
 و اضافت با دست اگر چه پیش از وی شایخ بودند و بیله  
 او اول کسی است که اشارات و اسرار طریقت را بعبارت  
 در آورد و از طریق طریقت سخن گفت و در انفس تحقیق نمود  
 و چون حسیده آنقدر تربیت داد و بسط نمود و کتب ساخت  
 و ششلی چون پای به ابر در طریقت نهاد و علم را در سر فرود  
 و اسکار کرد و در خلاق ظاهر ساخت و سخا که چند میگفتند که  
 که با شعلیم نهان در سر و اها و خا نمایی گنیم ششلی آمد و از  
 بر سره نظر برود و بر خلق آشکار کرد و چنانکه در بسیاری کتب  
 مسطور است و روایت ابن خلکان و با قوت حموی موی  
 متعالی می در فاجات چنانکه اشارتی رفت مسلم امثال عصر  
 خویش بوده و شاگرد مالک بن انیس است و در او است  
 کتابی می که در تیر از لیس بن سعد و فضیل بن عیاض و غیر  
 ابن ابی بکر و سفیان بن عیینه روایت نموده و با وایح  
 که از فهای معروفست و در نزد وی تکمیل نموده  
 و روایت از وی میباشد و همچنین حسیده بن محمد که او حسینه از  
 فهایست روایتش متفق بدوست و استاد وی  
 در طریقت شیخ اسرار فیض است که در معربا نامت داشته

ذوالنون

که شرح حالش نگاشته شد و ابن خلکان شیخ او است  
 عابد نگاشته و هم او مسطور است که در ابتدای  
 امر که وی پای و ابر در عرفان نهاد و از کتبه توبه نمود  
 سبب این بود که وقتی از اخیر مصر بعضی از قرامفت در  
 عرض را داشته گفته خواست تا محله استراحت نماید پس  
 خود را بکوشه کشیده دست بر زبر رسد نهاد و پایها دراز کرد  
 چشمان بر هم نهاده بود و دید که قره کور بر شاخه درخت  
 نشسته با خود گفت که آیا این مرغ کور را قوت از کی فراهم آید  
 و چگونه زنده گانی نماید در اینجا بود که مرغ از درخت فرو  
 پرید و بر زمین نشست و متقارب زمین زو زمین شکافتند  
 و دو طرف که بیکر چه موصوف بودند است یکی از طلا و  
 اندکی از نقره بود از زمین سپیدن آمدی مملو از نخل و آن  
 دیگر پر از آب بود قره کور را تیرا بقدری که با از نخل بر چید  
 و از ظرف آب هم خود را سیراب کرد و با شیشه بر گشت  
 چون انحال مشاهده کرد و قدرت خداوند را دید و زاریت  
 خالق را بنظر آورد و در حالتش تغییر کلی پیدا کرد و در مقام  
 سیر و سلوک و توکل قدم نهاد و آنجا که کوراک در جات  
 عالی نمود و دیگر سبب ترقیات نفسانی وی در باب  
 حال این بود که همواره از زناد و عباد و اهل حال جستجو نمیداد  
 او را گفتند که بظان که عابد است اهل سلوک بقصد دیدن  
 وی پا کرد و رفت چون نزد کتب بصومعه عابد رسید



و شخصی خود را برد ختی او بخت میگوید ای تن با من طاعت  
حق بسرا بپاش اگر چنین خواهی کرد بکار مست تاربخ  
که سستی و تشنگی تو رسد و در آن حال میری می از دیدن  
آنحال و آنحال که در افتاد و عا و او از گریه بشنید گفت  
که ترسم باید بر کسی که شرمش از کلاست و بر تش بسیار  
و ذوالنون پیش رفت و سلام کرد و گفت این چه حالت  
است گفت این تن که می بینی با من قرار میگیرد و در طاعت  
حق تعالی و با خلق این شش میگوید که مرا بجان بدان  
که خون مسلمانان ریخته یا کبیره نموده عابد از روی صفا  
نیت من نمید و گفت فی چنین مکان کمن با چون با خلق  
این تنی چه چیز از پس آن باید و هر گاه میستی بد است  
گفتم ای کز او بزرگ هستی گفت از من بهتر اگر خواهی بنایم  
گفتم چه بهتر ازین که بنشین کسی را و احوالت کنی اشارت کرد  
که بدین کوه بر شو چون بر شدم کی را دیدم بر روضه  
یکپای درون صومعه و کتب بای بیرون نهاده و برده  
بود و کرمان در وی افتاده از گوشت پاهی می خوردند  
نزدیک رفت سلام و اوم و از آن حال پرسیدم گفت روز  
درین صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بدخالی آمد  
ول بد و مال گشت از جامی خاسته یک پای از صومعه  
بیرون نهادم در حال او از می شنیدم که شرم زاری پس  
از سی سال که خدایا عبادت کرده باشی فریبش خور

و در مقام تنای نفس حرکتی کنی و آن حالت تغییر کلی درین  
پیدا آمد این پای که بسید و ن نهاده بودم جدا کردم  
اینجا نشسته ام تا چه پیدا کرد و دوست با من چه خوا  
کرد و تو بزرگوار کاران بچه کارانده اگر خواهی مروی  
از مردان خدای بیسی بر سلین کوه شود از بلند ی  
و صوبتی که آن راه داشت بر فراز کوه توانستم شد  
پس خبر آنکس که می گفت از او پرسیدم گفت بدست  
مرویی در انصومعه عبادت نماید روزی مروی از  
اهل طاهر بزرگوار آمد صحبت با آنجا کشید که روزی یکب  
وسعی است او را عقیدت برخلاف این بود که می گفت  
روزی مقدری که بسید می رسید پس با خود مقرر داشت  
و نذر کرد که از صومعه بسید و ن نرود و چند روز برآمد  
و قوی بخورد و قوت از وی برفت خداوند بنوران  
چند فرستاد که در نزد یک صومعه وی عمل می کردند  
و مرغان با ناز و قوت می آن کوه بدین آرز شدند  
انفجان و مشاهد آنجا که در وی لم پیدا شد و خبر  
پیدا گشت و انتم که توکل برخدای که خلاف نفس  
خدای کار راه بازو با اعتقاد برخدای توکل قوی منزل  
مراجعت نموده مشاهد جمعی از دوستان پیش من آمدند  
سکام صبحا که بر من شامش از قعر صبحا رسید و ن شیم  
در خواب در شدم پای یکی از اعرافان سوراخی در شد

چون نیک تامل کردم حمزه پر از زبافتند و بر سر آن  
حمزه خفته که بران نگاشته بود للمالت ها یان  
انز در میان خود محبت کردند و قسمتی نیز از برای من  
معین نمودند من گفتم آن حمزه که نام دوست من بران  
نقش است مرا وید و آن زبافتند که محبت من است  
از آن شما باشد پس آن حمزه را گرفته و بشوق تمام میسیدم  
چون میبندل مراجعت کردم و بجا اب شدم در خواب  
تا قی اوانه و او ذوالنون چون بران تو بزرگوار  
میل کردند و تو عالی تر از آن پسند کردی و با سید  
میل نمودی از آن روی ابواب علم و حکمت بروی تو کشیدم  
و دل تو را بزر معرفت و محبت حضرت خود بنور فرمودیم که  
چون از خواب برخاستم در عالم تغییر کلی پیدا آمد و ازین  
حکایات خلاف نفس توکل و اطمینان و زبافتند  
برساند که در بابت امر مزید آنها لازم است تا تواند  
در طریق طریقت و سیر و سلوک قدم گذارد و نیز خود نکات  
گردد است که وقتی در اسفار بکار رود خانه نزد یک  
شهری رسیدم بجهت نماز مشغول ساختم و صوبه و دم  
چون از نماز صبح و صوفی را غ کشته سر غنم کردم که شک  
عالی دیدم و دختر سیکه با هر وی بر کوزه گوشت انشاء  
در نهایت حسن و جمال خواستم با آن دختر را بیا زایم گفتم ای  
دختر چه سینه و گرافی گفت ای ذوالنون چون از دور دیدی

آمدی گفتم کردی و آن چون نزدیک آمدی پیداشتم عالی  
پس نزد یک شهرتی مکان کردم که عاریتی چون نیک  
تامل کردم و با چشم حقیقت گفتم معلوم شد که دیوانه  
و نه عالم و نه عارف گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی  
طهارت نینمودی اگر عالم بودی برنا محرم نظر نمی افندی  
و اگر عارف بودی بروی حق القیات نکردی این  
کیست و از نظر رفت از انظار زیاد و متسبب گشته کولی  
اقتی بر جاعم در افتاد و اوجکایت را شاد و سیت بزرگ  
مرد را که چون خواب در مقام سیر و سلوک قدم گذارد  
اول مرتبه قلب زبان دید و خود را حفظ نموده به پیوده  
و لغو سخن نراند نقل است که در جسد سینه وی بذ ذوالنون  
و شهرتش بدین لقبان بود که در ابتدا امر و شور و  
بکار در بای مغرب رفت جامع از بزرگان آن  
کشتی میرفتند و نیز آنها مواظقت نموده کشتی رفتند  
چون روزی بر کشت کوهی قیمتی از بزرگان فی مشق و  
کشت به اهل کشتی اتفاق کردند که آن کوه را برداشته  
پس او را گرفته بسیار بر خا شنید و از او استخفاف  
نمودند و همچنان خاموش میبود چون از بیت و از ار  
از حد گذشت و لش بر او در حال اوجتالی و دنا جات  
شد و گفت الهی تو بر حالت من کوهی در حال اهیان  
بسیار سر از دریا بردند و هر یک را کوهی درون

بسیار سر از دریا بردند و هر یک را کوهی درون



یکی از آن که هر از و زمان می گرفته نزد ایشان نهاد  
انالی کشتی را از آن حال حیرت دست داد و در پایش  
افتاده بعد از آن لب کسوف و از آن کلبه باوی کرده  
بودند و نام و پشیمان شدند و این حکایت را شاد است  
میر را بر آنکه نباید نظر بر آن باشد و بی تأمل تحقیق بر  
از آن کسی مبارزه نماید و آن حکایت را صاحب  
نخبات الانس و نفوس دیگر نگاشته در متن ترجمه او را نیز  
می کاریم و هم از وی حکایت شده است در این  
امر در کوهها و صحرا میکشید و دیگر نسبت در آن حالت  
قومی مستبلا می بران را دید بر در صومعه عابدی جمع آمده  
بودند از آنجا حرکت پرسیدند شما را غرض از اجتماع در این  
مقام چیست گفتند در این صومعه عابدیت هر سال یکبار  
بیرون میاید و دست بر مرضی گشود و چیزی بر آنها نهد  
تا ناگاه از مرض شما می یابند باز در صومعه رود چون  
این شبید تا سال دیگر در نزد شما بیارن تا ناگاه عابد از صومعه  
سیردن آمد مردی بود زرد روی و نحیف و ناتوان  
چشمها در میان افتاده چون چشمش بر عابد افتاد از است  
او زرد بر از او شش گرفت آنگاه عابد بر بیاران گفت  
و دو می بر ایشان دیدم فی الحال هر شما میقتند و بر نهد  
چون خواست بصومعه حوزرود او در او نشاند و بخت  
گفت از هر حال می غلبا می ظاهر را صاحب نمودی علت

باطن مرا نیز علاج کن در او نظری کرد و گشت ای ذوالنوا  
دست از او استغفار کرد حضرت دوست از او عفت  
و جلال خود نگاه میداشت چون تو را بنده که دست و غیر او  
زده تو را بد و بزرگ دارد و او را توجو خویش که با خیال چون  
جوابی بود در ای مقام ارشاد کرد دست مرید را بر استخوان  
بست از مرشد و علمای ظاهر و توکل و توحید بخوانند  
در امر حق باطن و روی نیارودن بجز بسوی او مرقف جزو کمال  
او خود حکایت کرد دست که وقتی از جماعتی اهل فضل و  
و معرفت شنیدم که در کلام جامی است از اهل حال  
که خطی بی عبادت نه نشینند و دقیقه بی گریه و زاری  
از خوف خداوند نباشد پس قصد دیدن وی باندوکی  
شدم چون نزدیک بجان می رسیدم دیدم آواز  
غریبی مرا که شش میآید چون گوش فراداشتم دیدم  
که با آنکه وزاری این دو شعر خواند

یا ذالذی انزلنا فیہ الذکر  
 انما لزمنا ان سواک اویلہ  
 فیضہ اللیلۃ والزمنا بانیہ  
 وهو اک غرض فی النوع ارجلہ  
 میگوید اوست کسی که فرستاد  
 تو آنچنان کی هستی که هیچ چیز غیر از تو اول  
 و نابود میشود و میکند درت با و در کار پیوسته و در خط  
 پیوسته و جای میکند در دل من دوستی او که بر اثر  
 صوت پیش فتر جوانی دیدم خوش سیاه و نیکو از کوزه

فرط ریاضت و عبادت زرد و ضعیف و لاغر گشته و دار  
و حیران نشسته پس برادر سلام کردم جواب سلام باز داد  
و همچنان که نشسته بود این اشعار بر خواند  
عَدِثْ عَیْنِ عَمَلٍ لَدُنْهَا فَانَتْ وَ الزَّوْجُ مَخْضُوعٌ مَعْتَرِقٌ  
اِذَا ذُوکَلْدَ وَفَى مَقْلُوقٌ مِنْ لَوْلِ اللَّیْلِ حَتَّى طَلَعَ الْفَلَقُ  
وَ مَا طَاقَتْ لِحَاوُیْنِ الْأَوَّلِکَ بِلِیْلِ عَجْفَنِ وَ مَا حَقَّ  
گوید نایب و موحش خود را زوینا و زینت آن تمام روح  
در قنات از تو جدا خواهد گشت ایام تو دوامید نزدیک  
تو چشمهای من باز است از ابتدای تاریکی شب تا آنگاه که  
سپیدی صبح نمایان گردد و پوشیده و نهی و سیاهی  
چشمان من در سالی از خواب بگرداند میستی تو را بهین  
پلکهای چشم و سیاهی آن کس گشت ای من و النون چه فایده  
تو را که طلب دیوانخان و محرمانان بر خاست گشته ای  
چون قوی میتوانی دیوانه باشد گفت اهل ظاهر به تقیم دل  
گفتم از تو سوالی دارم گفت بگوی گفت خواهی بگویم که تو  
دوستدار هستی و از چهره ی از اخلاق قلع موانع کرده  
در میانها و گویستان منزل گردیده پس روی من کرد  
و گفت حتی بهیچنی و شوق آید هفتی و صد  
بهر آخر دین آنگاه گفت ای ذوالنون محب کروی گفتم  
دیوانخان را گفتم بی در عجب و حیرت این گفتم و فی الحال  
از نظر من غایب گردد و از اینجا است توکل و توجید

و توجہ بسوی حق و دوری اغشیہ او ظاہر آشکار میگردد  
تعلت کرد وقتی که دلی نزد وی آمد و گفت یا شیخ مرا  
صد هزار دینار یا پدر میراث رسیده میخواهم در خدمت  
تو یا فخر صرف کنم گفت تو هنوز بجدتین و بلوغ نرسیده  
و میراث نتوانی از وی خود گرفت صبر کن تا آنجا که توانی  
اینکار نمود و کد برقت پس از چند سال کجحد جوایسے  
ور شد رسیده بود و بزوی آمد و صد هزار دینار میراث  
خود نزد شیخ آورد و درویشان فتنه کرد چنانکه دینارهای  
از آن باقی نماند پس از چند روز دیگر منبر شیخ آمد که رازی  
در میان آمدہ بود که نقدی باید صرف شود جوان آہستہ  
شنید گفت ای دروغ کیاست صد هزار دینار دیگر با بر  
درویشان صرف کنم شیخ این شنید داشت کہ هنوز  
بحقیقت کاری برده و دینار او نظر او قدر و خطری است  
چو از این بزدلیت خوزند گفت برو بدکان فلان عطار  
و بگوئی کہ شیخ میگوید درم از فلان دارد بدہ و بت  
و بناورد شیخ گفت در یاد کن و بسای آنجا برو غن  
خمیر کن و از وی سست نمہر ببار و ہر یک از آن را بوزن  
سوراخ کن و ببار چنان کرد نزد شیخ آورد و شیخ انہرا  
در دست آید و دمی در انہا بپسید سپاہ یا قوت  
احر گشت کہ کسل چنان یا قوت بخال در میان و شیخ  
گفت اینہا را باز از رویت کن لیکن مفروض لکن



آنکه با وقت قیمتی بازار برد و بگوهران خود هر یک را برار  
و نیاز حجت کردند و باید و خبر داد شیخ به وقت هر سدا  
در مایون نه و خرد کن باب انداز و بدان که در و شان  
از بی نانی گرسنه نشیند اما کار خست یا ریش است انجان  
تو بگرد و از خراب غفلت بدار شد و دنیا را در دل او قدر  
نماند و بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نمود و ازین  
حکایت ظاهر میشود که مرید بی نظر با سبب ظاهر و کثرت  
باید بر شد بگرد و آنها را که نظر نیست و حقیقت جلی در  
مقام مرشد بگرامت حسیاج نیست و هم از اینجا میت پیچید  
و دنیا و شان آنها که پشت به و کرده اند خواب برساند  
و قتی از و پرسیدند از غرایب حکایات گفت سالها غفلت  
و عوت کردم کسی از روی صدق بطریق طریقت قدم نهاد  
که پادشاه و زاده که قتی با که که جلال از مسجد من میگفت  
و مرا سخن به نجا کشیده بود که بچکس نادان ترا از آن متعین  
بود که قومی در اقد پادشاه و زاده این سخن شنیده نرود  
من آنکه گفت این چه سخن است گفتن آدمی که مخلوق و شریف  
با خداوندی قومی که خالق است برابر می کند و اطاعت  
او امر و نواهی او را بجای می آید و پس از آن حالت تغییر کرد  
و آب در چشمان بگردانید بر خاست و برفت روز دیگر باز  
آمد و گفت یا شیخ طریق بجای چگونه بود و گفت هر قتی است  
خورد و طریق است بزرگ اگر طریق خورد و ترسخای را که

از

و ترک دنیا و ترک شهوات و لذات نفس و اگر طریق  
بزرگتر میخواهی ترک خود و ترک هر چه دون حق است  
از دنیا و آخرت انجان از آن تقریر من گریه بسیار است  
داد و گفت بجای که اختیار کنی مگر طریق بزرگ را پس  
برفت روزانه دیگر اسباب تحمل از خود سلب نمود و پشمینه  
پوشیده باید و ببرد و سلوک مشغول گشت تا از ابدان و  
او تا شد از اینجا میت ارشاد کرده است مرید را که  
چون کسی را در نهاد پاییکه و در طبع نیکی است یکبار گشت  
خود را بمقامات عالی رساله و از آن اسباب تحمل که در  
نظر اهل ظاهر و قبی دارد و اندک بقا و شایسته ناز و یکدفعه  
چشم میبوشد و آنکس که برخلاف این است هزار گشت و است  
از طریق جل و نادانی منصرف کردند و نیز خود حکایت  
کرده است و گوید در بدایت امر که در طریق سیر سلوک  
قدم می نهادم شنیدم که در یکی از دیرهای نصاری ازنی است  
که ایام خود را بعبادت میکرد و نه هوای دیدن زن در سر  
افتاد و بانوی رفتی چون بر رسیدم دیدم زنی را که از  
شدت غواهی در ریاضت بر تن تحیف و ترک تغییر کرده  
پیش رفت سلام کردم جواب سلام باز داد و انچه به و  
گفتم چون است که با اینهمه رنج و عبادت در مسکن و معبد  
نصاریا تیر میسیری گفت یا ذوالنون نیک از نظر تحقیق  
بنگینج مکانی هست که در اینجا حق سبحانه و تعالی حاضر

کفر و کفر

نباشد و ناظر کرده گفتند در هر معتمد و مکان حاضر و ناظر است  
پس به و گفت با وحشت تنها بی در هیچ بی مونس چکن  
گفت مونس در تنهایی محبت او است و بی وحشی قلب  
از حکمت او و جان و تن اسوده از روست او با انحال خری  
در دل نیاید عیسایز و پس به و گفت مرا از خود و خودم بگرد  
و بطریق مستقیم ارشاد کن انچه روی من کرد و گفت  
یا فتی اجعل القوی زادک و الزهد منها جلد  
و الودع مطیبتک و اسلک طرق الخلقین  
حق یلت به بابا الیستری و منه حجابا و لا قبا با  
فندها و مر اخذ نذران لا یعصوا الله امر  
بگردان تقوی را تو مشه خود و زود را طریقه و ائین و ورع  
مرکوب و بسیار طریق مانند آن که خالقند انچه که بری  
بدی که از اجاب و در بایسته نباشد پس در اینجا فرمای  
خواهی یافت چنانچه انانی که کسر او را آن غفلت و غلیظت  
در انحال باید تا فرمای کنی منتهان او را دین و شعر نیز  
بر خواند

من بعرض الرب اتقنه معرفه الرب ذال الشا  
یا خضر الطاعه ما ناله فی طاعته و ما خلدت  
اکس که می شناسد پروردگار خود را و بی نیاز میشود از آن  
شناسائی پس اوست نشان به بختی و بی نخواستی و در  
در پیروی خداست مطیع در هر حال انچه که ملاقات کند در

و از اینجا حکایت ارشاد کرده است مرید را که با آنکه اطاعت و  
توجه در هر حال و هر مکان ممکن است و در هر لباس و هر طبقه  
از مخلوق توان درک سلوک و معرفت نمود و نیز  
خود حکایت کرده است و قتی در یکی از اسفار زنی زیاده  
شوریده خاطر دیدم از او سوال کردم این تو را صاحب  
در و پریشان حال می بینم از برای من بگو که چونی چون  
بشنید رنگ رخسار تغییر شده است از دیدن پیش مر از بر  
گشت گفت ایوان تو را اینجا رچ کار گفتم یا خضر محبت را بش  
هست گفت ای بقال محبت را بهایتی نیست گفت چه گفت  
از هر آنکه حضرت محبوب را نهایت محبت گفتن آید جیب در  
محبت الم باید گفت جیب نیست که از محبوب الم باید و خود را  
بمحبت او مشهور کرد و از اینجا حکایت توحید و توکل و صبر  
در رضا ظاهر میکرد و گفت و قتی در حبیل کلام  
کردم شنیدم مردی را دیدم نیاز مشغول بود و در زندگان  
و دیگر طوهران بر کرده او میگردید در انحال نظرش بر بن  
افتاد و جافوران از اطرافش بر فتنه و نماز خود اختصار  
کرد و گفت یا ابا القیس لو صفوت لطلبتک الوحش  
و جئت الیک لاجال به و گفتم یا شیخ حیت معنی موت  
گفت تکلون الله خالصا حق تکلون لک مریدا  
در طلب حق سافج و خالص پیش توانی ارادت و زور  
گفتم یا شیخ طریق حصول به نیقام چگونه است گفت



به تمام نوحی رسیده آنگاه که دوستی خلق را از دل خود  
بیرون کنی چنانکه شرک را در دل نباید و دینی این طریق  
بس دشوار و سخت بر غیر انانی سیر و سلوک و این حکایت  
نیز در مقام توحید است و ترک علایق از غلبه بر ترستی  
و سیر و سلوک و اتم او حکایت کرده است که وقتی  
در نزدیکی کوه کلام بر صحرای عبور کردم که از کثرت نصرت  
و طراوت که از کلام داشت و آبهای جاری در اطراف  
رشتن کارخانه چمن غیرت بهشت برین بود از روی مجب  
در اشجار و ریاحین گلهای انوادی نگاه میکردم و بر من  
غلبه ای نکرده بودم نگاه او از خیزی مرا بکوشش  
مانند کسی که چیزی بخواند و میگردد بر اثر صوت رفته تا بدین  
رسیدم دیدم آن صدا از غار سیرین میاید معلوم شد  
که در انوار عابدیت که سالهاست در آنجا عبادت شغول  
کوشش فراداشتم دیدم اینک است سجده اشجان من زده  
قلوب مستقامتین نه در یا ضو الطاعه بین مدیده  
اشجان من و وصل القم لا غفول ذوی البصا شو  
فی لا یعتد لا علیه اشجان من اود و حیاض  
الموده نفوس اهل المحبه نمی لایقن الا الیه  
ستایش میکنم خداوندی که برهنه کاری و او قلوب خواسته  
خود را در غنای کسبه بزرگاری در نزد خود و ترش می کند  
آن خداوندی که رسیده تو را در آن را بر عقول نظر کرده

اعظم

ویدم سایا بی از جوب و اوراق لموط ساخته اند و  
نیکو منظر بار و سله نشان تر از فرد امکان نیست سر بر  
موده و اینک است میکت مشهدک قلبی فی التواذل  
به نهایت الصفا لکامل و حیرت القلوب کفر ذاک  
و سکرها بلع حجتک و کیف لا یتهدک قلبی  
بذلك و لا یحسن قلبی ان یالف غیرک هیهات  
هیهات لقد خاب لک لیک مقصود و خلعت یعنی  
کوهی میده تو را دل من در آنچه می که میرسد با خبر متیبه  
از حالات مردمانی که مانند در شش ساسانه و با استاده  
دلهای عارفان معرفت ذات تو مستند کرده ششانی  
و شرب محبت تو بکوه کوهی نه بدل من بر وجود تو چنان  
تو نیکو می باید دل من دوستی غیر تو چه بسیار دوست  
که می بهره مانند برگاه تو از لطفت و رحمت تو نصیب کاران  
آنگاه سحر بردن کشید و کلام خود قطع نمود در مکان  
در گوشه نشستم تا بر حالت می طلوع پیدا کنم در آن حال صبح  
طالع گشت و سر از عرش بیرون نمود نگاهای بقرموده  
اینک است مرقم گشت اشرفیت بنود که السموات و  
الارض و انوارت بنود که الطلقات و حجت جلالک  
عن العیون و وصلت به معارف القلوب  
یعنی روشن گردانیدی بنور خدا آنها را زمین را و  
روشنائی دایمی بنور خود آری را و پرده کشید قدرت

و بزرگی تو بر شما و رسانید بجهای بزرگان شناسایی  
و لهار پس دیگر باره گفت با القاصی الی الخ خرنی  
للتظلم فی نظره من نادیه بحق انسی که حکام اندوه  
رومی دوری دانهائی که رومیان و زده تو نگاه کن بسوی من  
نگاه کردن انکس که میخواست از او استم که برین زبان مرا  
نزدیک خود میخواست از جای برخاسته نزدیک رفتم  
سلام دادم جواب سلام باز او گفت مرا در خدمت تو سوا الی  
اینا ذون بستم بسوا الی ان گفت نه حاجت بسوا الی است  
که نگاه از دیدن تو بر من رسیده هنوز از دل بیرون  
رفته گفتم چه حالت از حالتی من سبب ترس تو  
شد ای دوست من گفت بطلان نفوسم و شغلک  
و شغلک الزاد لیم معادک و توقفت علی الظنون  
یا ذالنون یعنی بیکاری تو در روزگار و برنده آشتن توشه  
از برای روز و عدگاه و آگاه گشتن تو بر کائنات و از ناسیه  
نهان ای و والنون چون از وی اینک است شنیدم حال مرا  
تغییر پیدا شد و سببش بر زمین افتادم و انحال از من ان  
گرمه آنگاه که روز برآمد از کرسیه افتاب متنبه شد و  
سر بلند کردم اثری از ان عرش انجوان ندیدم برخاسته  
روی براف آوردم تا کنون در احسرت و دیار انجوان در دل  
و در هیچ مکان نشانی از وی نیافتم او از این حکایت  
خواب برساند مقام توحید و انکه ابدال او تا دور روی من

مکرم

هستند و نیز ارشاد کرده است مرید را در انکه نباید کسی  
بجیبی در صد و تقیث و تحقیق از ضایع و سراسر خلق بر آید  
و از از برای مردمان مطلع گردد و بهم یا فنی در ضمن حکایاتی  
که از وی نقل کرده آورده است که گفته وقتی در کوه معظنه  
بطواف مشغول بودم ناگاه نور می دیدم که از محل طواف  
ظاهر گردید که بر خانه داده متفکر بودم که آن نور چیست  
و از ان گشت در آن حال احسن بن کوشش من رسیده بود  
رفته دیدم که یکی نیکو رخسار بجای کعبه بنحیه می نالد و میگردد  
و میگردد ای خداوند و اینحال من حسنه جوای تو در دل مرا  
چیزی نیست و نیز از تو مقصودی نه و جز تو ام محبوبی  
نباشد کی انوس مراست که اشک سرخ و چهره زردم در  
موای تو رسوا ساخت و این اشارت بخواند  
انت تدعی یا حبیبی من جیبی انت تدعی  
و غول الحسم والدع یسوحان سبری  
متدکمتا محبت حقه حنای بالکتاب صدقی  
و نیز میگفت الهی بحق که دوستار منی مرا بیا مرز اگر چه از  
سبباری گناه روی دارم سیاه شیخ گوید نزدیک رفتم  
و دید گفتم بهتران بودی که بحق که دوستار تو ام این  
چرا طمیسان و خرقاتی است تو را که حق دوستار تو باشد  
گفت این سخن نفهم تو در بناید که آیه جنوف یا ستاره هله  
بقوم یجهم و یجیومنه و اخواه با شنی تا او تو را دوست



نارود و دستاری از تو درست بودی شمع بقدر تو کرد و  
از حبیبی که ای بر من جان صغیف و بختی ای تو را علت زاری  
بهت گفت آنکس که مست محبت دوست بهوار و در دنیا

مرض خواهد بود

حبیب الله فی الدنیا علیل نطاول سقمه فندوه داده  
کذا من کان للباری محتیا چه صد مد که حتی سواد  
دوست خداوند پوسته در دنیا تنی دار و چشم و ایم مرص  
براز می کشد و دای از مرض عاقل را قبول بلاست و تخمین است  
کسی را که خدا تعلق دوستدار است شفته و تشنه بچون است  
تا آنکه که بپسندد اگر خدای امطالب بر تو روشن کرد  
کی تقبلی خود بگرش که چون تقبلی خود گریستم و صورت  
برگردانند آن کشیزگ را ندیدم زیاده افسوس جزو م  
که حسد از دل پوسته در طلب او بودم چنگت کرده از وی  
سوال نمودم و از این حکایت ظاهر میشود که خداوند را  
در هر لباس بندگانی هستند که از جام می محبت است و  
بهوار در طاعت و بندگی دار حسرم خود را رکنند سیکه  
پیاشدند تا مرید بشود و سبب بند و توفیق او گردد مولانا  
شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره و این حکایت را در سلسله الکتب  
منظوم نموده چون مناسب حال آن در ایقام می نگاریم

دبی بده

اقدما فی فناء و النون سالی آمد بزم ج سیر و ن

کون

گفت یدم که در میان طواف رفت نوری از آسمان بمطاف  
بشت خود را بجانم بنام و م دانزدان داد فکر میداوم  
ناله که رسید کوبش که برآمد زمین فغان و خروش  
وزنی ناله بر کر خیم راه دیدم آنجا کنیزی چون ماه  
از دستار کعبه او زیان اشک خونی زهره زین  
بر گرفتند که یا مولای لبس الا سواک جوفش شامی  
کیت مقصود من تو دانی بیا فیت محبوب من نغمه تو کس  
اه ازین شک سرخ و چه درد که مراد غم تو رسوا کرد  
سینام شد ز در عشق تو ناله عجب که پسندم کوم سنک  
بر دل کرم و پسند بران کشت از درد باز پس گریان  
در شاجات باز لب بکشد کای خداوند کار ساز و دود  
حق که دوستار منی در هر کار و بار بار شیشه  
که بعضی کرم با مرزم و نکه که چه کوه انسریم  
شیخ چون این سخن شنید و ک گفت ازین کوی بلک بکوی  
تجرت که دوستار توام در هر کار و بار بار توام  
چه و توقف بود یا ریای یاز این دوستاری او  
گفت شیخا جاعی هستند که ز جام هوای و مستند  
دل او دوست داشت ایشا پس بدل مد کا شت ایشا  
کنی فتم یمن الا که بخوانی فوف آتی الا  
و مقوم بجهج و یجب تودای حبیب کشتی حبیب  
کرنا او دوستار دینت کی بود دوستار ای تو درست

افشربت بکاس الحب مسروده فاصبحت الیوم ن  
حب مولای محضوده مانند من باش که در کشیده ام  
شراب وحدت از جام دوستی و باخرمی و امروز  
صح نموده ام با مستی دوستی و دستار و آهای خود  
با دلگرمی که چون این الفاظ از ان و خورشیدم حالت  
تغییر پیدا کرده گفتم مرا و نیستی کن گفت یا ذا النون  
علیت بالسلوک والرصاص الدنیا بالفتوت  
حق تزدن الی هذا المحل الذی لا یجوز  
ای ذوالنون سواره آنچه تو رسد از دنیا بجا موشی  
و خوشنودی باش از آن تا آنجا که ملاقات کنی  
و بهشت برین نده که هرگز از برای او نیستی نیست پس  
به گفتم در ایقام آتی که دفع تشنگی از ان بنایم موجود  
گفت ای کت را بنما فی کلمه تو را بی کوارا که یا کمان کردی  
آن آب از چاه یا شیر است گفتم فی جبین کمان کردم  
گفت خداوند جاعی را که در قیامت از فضل و رحمت  
خود سیراب میکند چهار فرقه اند که روی هستند که سیراب  
میکند آنها را فرشتگان چنانکه فرمود است بیضاء  
لذات الشادیین و که روی یکدیگر که رضوان بهشت افزا  
سیراب کند موافق آیه وافی پای و منابر من قسم عینا  
و شرب بها المقربون و قومی یک هستند که می نشاند  
از به قدرت جل جلاله بنا بر کریم و سقیم و بهم شرابا

عشق از چشم عشق باو شاست خواستاری نختان نداشت  
عشق از شخص عشق باو شایه سایه از شخص مرد باو  
تا شخصیت باو شایه سایه برایشات سار و اثر خدای  
ما بنودیم و خواست او می بود از ان خواستای فتم وجود  
شیخ گفتا که ای فتم لطیف از چه روی من صغیف و بخت  
گفت مست محبت مونس بهت و ایم بر قیاس در دینی  
چون دوا می حبیب و در دست باید شفا در زرد دست  
تا ناید ز دوست پویی فنا زان مرض فیتش امید شفا  
گفت یا شیخ بعد از ان شیخ که روشن بود و جانت شیخ  
قبلا و آنکه چه و آنکه چه که چه باید چشم مسح ندید  
باز چون رو بجا نبلا یافت اثری زان بجز خیال یافت  
ماند حیران که مرغ سان نماند که یکدم زو ام بیرون رفت  
و نیز از غریب حکایاتی که یا فی ارض ارض از احسن از او  
تقل کرده و اینست که گوید بزم ج از مصر حرکت کرده  
در یکی از بودای تشنگی بر من غالب گشت قبله بنی خرم  
نزدیک بود خودی و آنجا رسید و بارغ تشنگی نموده  
لحظه آتایش نامم در آن حال بزم جورم افتاد و خترکی دیدم  
زبیا روی تنها نشسته و بعضی اشک از رخسار از سن از ختر  
و خزان ان اشکار اندک با حالت او مناسب بود و بجنب  
نمودم پس نزدیک فتم گفتم که تو را حیاتی نیست که با  
بودن آبشویی انکو ز اشک میخوانی روی من کرده گفت



لهودا و طایفه دیگر هستند که سیراب میکنند آنها را پس از  
زنا صورت در شبست جاودان بخاک گذرد کتاب  
مبارک آمده است بطول علمهم و لدان مغلطون  
با کواب و اباریق و کاس من معین کاری کن که  
اهل این شهر بها شوی و از این آبها سیراب گردی  
گوید چون این حکایات از آن خیر بشنیدم زیاده جانم تغییر کرده  
مجال در کتب با خود دید و روی براه آوردم و از آن حکایات  
ارشاد کرده است مرد را بر اینک بناید مجلس را خیر بخرد  
و در هر سن و هر لباس کسائی هستند که طرق طریقت  
بسیارند و از جام وحدت ازلی مستند نقل است که گفت  
و حق شنیدم صفت یکی از بزرگان عرب را که زیاده صاحب  
سیر و سلوک و معرفت است و صاحب لسان و بیان  
و فصاحت کلام بخال آنکه از وی خد طریقتی نایم نقل  
آوردهم و چهل روز در نزد او بماندم از کثرت عبادت  
که داشت مجال نیک از وی سئوالی نایم نشد پس از آن  
ایام توقف روزی را بمن نظر کرد و گفت از کجا میایی  
و بدین مکان از چه روی آمدی گفتم از جهل که باموزم از  
علومی که دانی و ارشادم کنی بسوی پروردگار گفت اینها  
که گویم بشنوی و در نظر دار اتق الله و استعین به و  
توکل علیه فانه و لے حمید پس لباز سخن گفتن فرود  
بست و مشغول طاعت عبادت گردید آنگاه بدو گفتم

ال

اگر بیانی دیگر کنی زهی توفیق و سعادت که من مردی  
غیرم و از بلا و بیهوده اند و از تو جدا افتاد کامل بعضی  
خیر را اندک کرده ارشاد و شوم گفت ای تو مستغنی یا عالم  
یا متناظر گفتم متعلم و محتاج یا نیکو خیری فراگرم پس گفت  
این حکایات را گفتی در حقه المقلیدین و احفظ ادب  
السؤال فانك ان تعدیت و تقلت احرمه  
افند دلالت علیک اتع المعلم بامت در درجه کما  
که می آموزند و نگاه دار ادب پرسیدن اگر از انتقام  
پاسی پس چون منی و حرمت نگاه داری تو را فایده  
نخواهد کرد علم معلم پس دیگر باره گفت فان العتلاء  
من العلماء و العارفین من الاصفیاء مسلکوا  
طریق الصدق و الزنا و قاموا علی قدم القرب  
و الصفاء و قطعوا اوید الخنزیر و الملاء  
فذهبوا بخیر الدارين و لذائذها یعنی و نمانند  
از اهل لے و انش و ششاندگان از پاکیزگان اهل لے  
بیش می سپارند راه راستی و عید و ششاق را و می آید  
بپای نزدیک و پاکیزگی و غیر ذلک یا بانها و گویم ای اندوه  
و سختی را پس میروند و میرسند بخیر دنیا و آخرت و  
لذتها می دنیا و آخرت بدو گفتم چگونه می بیند  
و حالات خواهد رسید گفت هرگاه از خود دور نگردد بسیار  
دیده می انساب منوی و نیز بستی که او را در دست

تبرک آن گوید گفتم چگونه خواهد شد که در مرد انصافات  
پدید گردد چون سردان که از خود او را تو سستی نیست مالک  
چیزی نه و هر چه است او است به تقیام خواهد رسید  
ایستوار و ارشاد گردد است مرد را احترام میشود و  
رسیدن از وی مطالب بسیار و سلوک را تا خود بگفتن  
آن مبارک نماید و نیز حکایت کرده است که در بعضی  
اسفار و سیاحتات خود پیشانی بر خوردم که بسیاری او  
بسیاری عارفین میماند با او همراه شده در عرض طریق  
بدو گفتم کیف الطریق الی الله چگونه است راه نبوی  
پروردگار گفت لوعرف الله لعرفت الطریق اگر نشاء  
مخدودند پیدانوده بودی راه شنائی و از نیز بدست  
میاوردی پس گفت ای مرد مالک مگذار و دور کن از  
خود خلاف و اختلاف را گفتم علی آنچه خلاف و اختلاف  
خواهد بود چه تنها مؤیدان از جانب خدایتا کیست چنین  
که میگویند الان فی القربید التوحید بدو گفتم معنی  
تجربید التوحید چیست گفت خدایان و دیگر مساواه  
لوحدا منه ندیدن خیر او را و ندانستن جز او پس بدو  
گفتم و هل یكون العارف صرمدا خواهد شد که مرد  
عارف خوشحال باشد گفت و هل یكون العارف  
مخزونا آ خواهد بود که عارف اند و بکن باشد گفتم ایس  
من عرف الله طالع همه دانست کسی که بخندد

نورا

خدا را بماند و میماند او را نداده گفت بل من عرف الله  
همه انکس که شناسد پروردگار خود را میروند و دل  
اندوه و غصه بدو گفتم و هل تغیر الدینا قلوب العارفین  
ای تغییر میدهد و نیاندنهای اهل معرفت را گفت و هل  
تغیر القلوب العارفین حتی تغیرها الله منیا  
ای بر میگرداند آخرت و لهامی عارفان را آنکه که تغییر کند  
از دنیا پس گفتم ایس من عرف الله صا دست خوشا  
ای خواهد بود کسی که عارف بخواند باشد دل و ترسیده  
باشد گفت معاذ الله ان یکون العارف مستوحشا  
زیاده جای تعجب است که عارف ترسیده باشد و لکن  
یکون مهاجرا متجربا و اما همواره باید سفر نمود بسوی  
خداوند پس گفتم و هل یستقل العارف علی شی  
غیر الله ای اندوه میخورم و مرد عارف بر چیزی غیر از راه  
حق گفت و هل یعرف العارف غیر الله فی تاسف  
علیه آیا در شناسند و شناسد غیر از خدا را آندوه  
خود بر آن بدو گفتم و هل یشتاق العارف الی  
و حده آیا مرد عارف پیوسته خواهد باشد و دور گردد  
خود را گفت و هل یكون العارف غائبا عنه  
طریقه عین حق شتاق الیه آ می باشد مرد دور  
از نظر پروردگار یک چشم به زمین آ نسبت شتاق  
و بهیم بسوی او گفتم ما اسم الله الاعظم چیست نام پروردگار



بروردگار گشت ان تقولا لله وانت تها به  
 انت که چون نام بروردگار بر زبان آری ترسی خوفی  
 در دل تو پیدا کند کفایت فانا کثیر اما اقل ولا تتدا خلنی  
 الهیبه مرا بخواه نام خداوند بر زبان بر دل عب  
 و خسته پیدا نکند و گشت لا ینک تقولا الله من حیث انت  
 لاهن حیث هو از نرویی که نام خداوند را بر زبان میآوری  
 از برای خود نه از برای و پس بدو کفایت یارم مرا  
 مو عقی کن تا از کفایتی تو ندی من کرم گفت کفایت  
 از برای مو عقت و نصیحت نیکو آتی که در روزگار می بینی  
 نیک نیک و از آنجا خود پندی بزرگ دان و از جای خود  
 بر خاست کفتم از چهره وی بین الفاظ اختصار کردی  
 گفت چون تو خود از اناسی غم و غل و سر و سلوکی انکار  
 از مردم را از رسته کافیت هرگز اینانی که تو را کفتم  
 فراموش کن و اینجا کفایت مقام این است که در سالک  
 از هر زبان و بیاسی بگذرد که باید مطلب چیزی فراید  
 فتح زهر که کشته یافتم زهر خونی خوشی یافتم  
 در او صدق پیدا نماید چنانکه عرفا گفته اند فقط بفرج خود  
 و انکی در باشد چون این تمام و در جبرامید یافت لا ینک  
 بدان در چه که باید برسد خواهد رسید و نیز خود حکایت  
 کرده است که وقتی در حال بیت المقدس تنها گردش  
 می نمودم یکی را از دور دیدم که با حالتی پشیمان ترسان میزد

از

اندکی نزدیک تر شده دیدم که از خوف و رجا کلماتی  
 چند بر زبان میآورد پیش قدم سلام دادم جواب سلام  
 باز داد پرسید من از کجایم ای کفایت از خطره انس  
 گفتش ازاده که نام سرزمین داری گفت بهر جای که نفس را  
 راحت باشد من وی من آورده و این اشارت بر خواند  
 هر خلق کلام و تخلی  
 قال للنفس ما عدی بعد  
 لیس فی طلب الجیب قدرا  
 هل را بتم عد الانه عدا  
 ملک جاتع غنی فقیه  
 لم یوم عیبه الذی هو  
 فلعن فیض علیه  
 یعنی دوری که نه تمام خلق از من خالی که باشند جا  
 مرا متم بخواند که او نیکوترین خلوات است و بهترین  
 حالات و قبی نفس گفت بهر جای نامی یاری کن مرا راحت  
 باش در طلب از انرویی که کشاکش بی نهایت  
 که کار به بختان نیکو نیست از برای کسی که خواندن است  
 باشد در خواستن آن سستی نماید پس بر زبان شک را در جواب  
 او دوری که زین بختانی می فایده را یادیده شد است  
 کسی که خود را برنج و خشی بر ستمی کند و خوش حالی که جگر  
 نماید پیوسته بر چهره داشت دیده خود را پادشاهی که گشت

استند بر کارش غنی و فقیر روشن است صورتها  
 بد کان و بر و انش از جنات رام میگرد و در آن عرس  
 طاعتی که گذشت از دست بیرون رفت مکران عروس  
 آینه رام کرد و بجان تو قسم که یوشان را و خلعتی از  
 بزرگی بسیار می خونی انام و احسان و بخش و این  
 حکایت در مقام کمال نفس و ادراک مقامات مجرد و  
 تهذیب خلافت و نیز از غرایب حکاماتی که خود عقل  
 کرده است و یا فی منوید این است که گوید وقتی هست  
 یکی از بزرگان را که ساکن من بود شنیدم که با فساد  
 و فروتنی موصوف و بقل و حکمت و فضل معروف و غایب  
 متلبس لباس اهل اجتهاد و در اطن از اهل سیر صلاح بود  
 چون زمان حج نزدیک شد و از اعمال و عبادات آن  
 فراغت حاصل گشت قاصد دیدار او شدم تا کلام او  
 شنیدم و مواعظ او احصا نموده که فایده ای حاصل  
 نایم چون جامع از قصد من آگاهی پیدا نمود مرا بهر  
 کرد و در میان آنجا عت جوانی بود که بسیار صانع  
 و منظر خافین روی بود و او را نزد و در امر احض جانی  
 و چشمی سرخ و رتاب بی علت میزد و در پیوسته وقت  
 غمت بود و انیس تنهایی از حالتش چنان ظاهر بود که  
 او را در همان نزدیکی حبیبی وی کرده پس نزدیک  
 وی قدم کلمات محبت آید کفتم که با من مرا گفت نماید

چون

قبول نمود و از آنجا که او را هر چند ملامت نمودم و بصیر  
 تر عیش کردم سود نمی شد و هر خط سیلاب شک  
 از دیده جاری میبخت و لسان حالم بدین اشار  
 مترنم  
 ایها العاذلونی انخللا  
 کیف اسلو وقد تزاودت  
 قبل تبیل غل غل عظامی  
 حکم قد شربته فی فواق  
 یعنی ای کسانی که مرا ملامت میکنند دانست باشید که از  
 عشق او هرگز دست برنداشته و تسلی نمی یافتم یافت مکنون  
 سستی و هم خود را که هر خط در زیادت است از و من و در سستی  
 من در آن راه بدل بخاری شده است میگردانند آنجا  
 آدمی خواهد پرسید و من گویم که اگر استخوان نایم در  
 وسط گو بر پیوسته دوستی تو از دل ایل نخواهد شد و نخوا  
 پرسید از زمانهای پیش می نوشید دل من از شراب  
 دوستی تو حتی در ایام طفلی و او ان صبی بدی حال حالت  
 آنجا ان بعد از میانه تا پادشاه زمین که مقصود بود پرسیدیم  
 انکس اگر طالب دیدارش بودیم از او ای و پرسیده چه  
 فایده اش قیم در کوفتی فی الحال یکدیگر باز گردانند کسی  
 بود که کوسه از ایل قیادت را بدید و در آن خانه دعوت  
 کرد آنجا بر پیوسته بود و سلام کرد و با او صاف



منود و می جواب سلام او و سایرین باز داد و با آن  
بشبی دیگر نگام کرد و بشارت داد زبان حال او را بامر  
که گویا نسبت باور وی خواهد و او پس آنجا رفت در  
کلام کرده بود گفت یا سید جان الله قد جعلک  
وامثالک اطباء لا یستقام القلوب و معالجین  
لا و جاع الذنوب و به جرح قد فعل و داء قد  
استلک و اعصل فان رایتان سیل طغی بعض  
مراهبک فافصل ای قای من خدا تعالی کرد و اینست  
شما و امثال شما را از شکهای بیمارهای آنها و دو انگیزه  
دردهای کنایان مرا زخمی است در محلی که خورده است  
کوشش و پوست آن محل را و در دست در تن که بای  
گیر و نرمن و متاد می شده است پس چون دیدی شایقی  
از پا پاره از مرا هم بخت و اروی توجه آنرا علاج کن  
انگاه این شعر بخواند

ان داء القلوب عظیم      کیف یبالی خلاص من داء  
هل طبیب عاصح لى فانی      اعجز الخلق والاطباء طبعی  
آه واخلق ویا حلو لى      من وقینه اذا وفتی لى  
وانقطاع الجوارح لى      وبلایه قد جعل عن کل  
یعنی درد و دلهای دردست بزرگ آید چگونه مرا خلاصی خواهد  
پدید گشت از علت گناه خود آید طبیبی خواهد بود که مرا  
باز وی بند و نصیحت علاج کند پس من بدستاری نیازم

مردمان را و نماند و تمام طباطبای را می اندود و شرمساری می  
که درازی کشیده است و اندوه از آگاهی من بکنایه  
هرگاه با ستم در نزد پروردگار خود و قطع کند سخن خود  
از جود آب و اوان من و از چه روی چنین باشد که  
بلا می من بزرگتر است از هر چیزی که تصور در آید دیگر  
باز این لفظ بگوید که چون طالع یا فنی بران زخم بپزد  
از مرا هم توجه آنرا علاج نمای پس این شیخ بدو گفت پرس  
آنچه را خواهی از علاج این مرض تا من جواب ترا بگویم  
تو باز گویم پرسید ما علامه اخوف من الله تعالی  
چه چیز است علامت ترس از پروردگار بزرگ گفت  
آن تو منک خوف الله تعالی من کل خوف عن غیر  
خوف ترس از خدا تعالی است که تو را می ترس کند  
از هر ترسیدنی بزرگ تر از او جوان چون این بیان  
از آن شیخ شنید در حالتش تغییر کلی پدید آمد و نغمه زد  
و بهوش بقیاد پس از ساعتی بهوش آمده از شیخ پرسید  
چگونه بنده را در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد  
گفت چون انسان از عوالم دیگر بای بدنی عالم هند را بچ راه  
تندرستی نخواهد داشت بمنزه علیل و سقیم خواهد بود  
و ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند  
بر گرا هست و دوا از خوف کردن فنا بر بقا جوانان  
این الفاظ از شیخ شنید چنان فریادی بر کشید که جایز

منود و می جواب سلام او و سایرین باز داد و با آن  
بشبی دیگر نگام کرد و بشارت داد زبان حال او را بامر  
که گویا نسبت باور وی خواهد و او پس آنجا رفت در  
کلام کرده بود گفت یا سید جان الله قد جعلک  
وامثالک اطباء لا یستقام القلوب و معالجین  
لا و جاع الذنوب و به جرح قد فعل و داء قد  
استلک و اعصل فان رایتان سیل طغی بعض  
مراهبک فافصل ای قای من خدا تعالی کرد و اینست  
شما و امثال شما را از شکهای بیمارهای آنها و دو انگیزه  
دردهای کنایان مرا زخمی است در محلی که خورده است  
کوشش و پوست آن محل را و در دست در تن که بای  
گیر و نرمن و متاد می شده است پس چون دیدی شایقی  
از پا پاره از مرا هم بخت و اروی توجه آنرا علاج کن  
انگاه این شعر بخواند

ان داء القلوب عظیم      کیف یبالی خلاص من داء  
هل طبیب عاصح لى فانی      اعجز الخلق والاطباء طبعی  
آه واخلق ویا حلو لى      من وقینه اذا وفتی لى  
وانقطاع الجوارح لى      وبلایه قد جعل عن کل  
یعنی درد و دلهای دردست بزرگ آید چگونه مرا خلاصی خواهد  
پدید گشت از علت گناه خود آید طبیبی خواهد بود که مرا  
باز وی بند و نصیحت علاج کند پس من بدستاری نیازم

مردمان را و نماند و تمام طباطبای را می اندود و شرمساری می  
که درازی کشیده است و اندوه از آگاهی من بکنایه  
هرگاه با ستم در نزد پروردگار خود و قطع کند سخن خود  
از جود آب و اوان من و از چه روی چنین باشد که  
بلا می من بزرگتر است از هر چیزی که تصور در آید دیگر  
باز این لفظ بگوید که چون طالع یا فنی بران زخم بپزد  
از مرا هم توجه آنرا علاج نمای پس این شیخ بدو گفت پرس  
آنچه را خواهی از علاج این مرض تا من جواب ترا بگویم  
تو باز گویم پرسید ما علامه اخوف من الله تعالی  
چه چیز است علامت ترس از پروردگار بزرگ گفت  
آن تو منک خوف الله تعالی من کل خوف عن غیر  
خوف ترس از خدا تعالی است که تو را می ترس کند  
از هر ترسیدنی بزرگ تر از او جوان چون این بیان  
از آن شیخ شنید در حالتش تغییر کلی پدید آمد و نغمه زد  
و بهوش بقیاد پس از ساعتی بهوش آمده از شیخ پرسید  
چگونه بنده را در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد  
گفت چون انسان از عوالم دیگر بای بدنی عالم هند را بچ راه  
تندرستی نخواهد داشت بمنزه علیل و سقیم خواهد بود  
و ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند  
بر گرا هست و دوا از خوف کردن فنا بر بقا جوانان  
این الفاظ از شیخ شنید چنان فریادی بر کشید که جایز



مجلس را بجان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود پس  
از خط سر بر داشت بر سینه ما علامه المحبته لله تعالی  
چیز علامه و سستی بخدا تعالی است گفت یا حبیب  
ان دو جبر المحبته لله و فقیه ایدوست جانی مقام دوستی  
خداوند تبارک و تعالی پس ایند است آنجا از شرح تمام  
کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمایی گفت یا  
حبیبی ان المحبته لله تعالی شق احم عن قلوبهم  
فانصر ما بنو القلوب بالجلال عظمة الاله  
المحبوب مضاد در و احبهم روحانیه و قلوبهم  
حجبه و عقولهم بما و یر شرح بین صفو من  
للسلاشک الکرام و قلنا هذات الامور بالیقین  
والعیان منبذ و به بصلع استطاعتهم للاحاطا  
من جنته و لا خوف من فاده و دستاران خداوند  
بزرگ را و لها می شکا فدر پس می بند بر و ششانی و لها می  
خود بسوی قدر و بزرگی خداوندی که منظور آنهاست در  
اتصال جانها ایشان صافی میگرد و و لها ایشان جای  
ببرد و بس بزرگی خداوندی نماید و عقل ایشان آسانی  
شود میروند میان صفائی ملاکه بزرگ و می بینند چه  
خوابند یقین و عیان بند که می کنند بدان نشانی که  
آنها را طاقت است نه بجهت خواستن بهشت و نه از بهت  
ترس از آتش جان چون این الفاظ بشنید فریادی زد

که

گریه راه گدازش گرفته بختا چون نیک بدیدند وفات  
کرده بود شش سر وی برانو گرفته رویش بوسیدند  
امینت حال ترشدگان و امینت مرتبه و دستار  
پس این شعر بخواند  
على قدر علم الذی یعطى فخره خلا عام الامین الله تعالی  
فامن مکر الله بالله جاهله و خائف مکر الله بالله عاده  
یعنی بران انداز که داناست مردار ترش از پروردگار  
خود بنماید پس آنجا بود و مکر آنکه بوسید از خداوند ترسنا  
بی خوفست از فریب خداوند بخداوند انکس که ناوشت  
و ترسند است از فریب خداوند انکس که دانو عار  
و ارشاد کرده است مرید را در ان مقام با طاعت دوستی  
و ترس از نافرمانی و گناه و ارادت نسبت بر شد  
و استماع الفاظ و اقوال آنها بجهت ترقیات معنوی و  
کمیل نفس جسم و بعضی نظریاتی باطنی که در مرشد است  
و انظار بعضی مقامات مرشد که در ابتدای امر در ظاهر  
و باطن مریدی بینند و نیز از وی حکایت شده است  
که گفت وقتی شنیدم که در کوچه مظهری متعبد است و  
سالهاست که با کوه عبادت بنماید زیاده شایسته  
که او را دید و از حالتش شاید ماجرایی بدست آید پس  
ببزم دیدن که مظهر و ازین بیرون رفته چون بدانگاه  
رسیدم هر چند جستجو نمودم سرخی از وی نیافتم بجا

از اهل عبادت بر خورده جوایبی حالت ازین شده مرا  
علامت کردند و گفتند که از چون تو دانشمندی و درست  
که ترک عطا گفته و سبیل حقان گیری گفت مرا منزل او  
رهنمون می کنند چه در این ضمن مرا عرضی است که از دین  
او حاصل کرد و گفتند اینک در فلان صحرایست پس بدست  
که گفتند رفته از دور دیدم زنی بر وی سنگی بزرگ نهاده  
میگرد و به او از حزن این شعر میخواند  
يا ذا الذي انش الفؤاد بكذبه انت الذي سالن سواك اريد  
نزدیک فقه سلام و آدم سر بلند کرده و جواب سلام داده  
و گفت ای ذالنون چون افتاد تو را که طلب دیوانگان  
بر خاسته گفتند تو بی دیوانه است گفت اگر اینست  
که دیوانه ام پس چرا بر این نام میخواند گفت چه باعث  
که تو را دیوانه میگویند گفت یا ذالنون اینست که  
شوهر هیچ و وجد کمال قلقت و سستی او دیوانه  
کرده است و جوایب و شفقت ناساخته است و دوستی  
او بی ارام نموده است لایق المحبته القلب الثقی  
فالفؤاد و الوجدان الشرا از وی که دوستی در  
و میل در دل و سر و در مرتبه و گفت مکر فؤاد غیر قلب است  
گفت بی فؤاد و در قلب است و سر و فؤاد فاعلم بحجبه  
و الفؤاد لیشاق و الشجد دل دوستی میآورد  
و فؤاد میل و سر موجود میکند گفت چه چیز در اینجا موجود میشود

که

گفت حق گفت چگونه گفت یا ذالنون و جلدان المحبته  
پس این شعر گفت  
ان كنت بالوجد موجودا فاعلم وجدك  
فقد وجدك الوجد موجود  
اگر خواهی که حالت وجد از برای تو آشکار گم این امر وجد است  
که ظاهر توان ساخت بعد از موجود شدن من وجود  
تو از نفس من ظاهر و هویت است پس بدو گفت ای زن  
چیز اسباب این شد که شش ختی پروردگار خود را چون  
این سخن از من شنیدی اختیار او را گریه شدید دست و پا  
بیوش افتاد پس از خط بهوش آمد و چند از دل بر کشید  
و این دو شعر گفت  
فوجدی بر وجد وجد وجد وجد وجد وجد الوجد  
لن متحقنا في فقه حسیه فان لنا يا ذا الفؤاد طلب  
یعنی مرا آن محبتی است از که با وجود او موجود است و جد  
که هستی مجاز از آتش فراق نیستی بنبل بنیاد الکریم  
من نیکوست در دوستی آقایی خودم چه نیکوست مرگ  
آنرا که از وی مل قلب و اختیار باشد پس فریادی کشید  
و گفت فسان اختیار خود میبندد راست گویان فرامند  
حالت سابق میوش افتاد و چون مان میوش طلال شد  
نزدیک رفته چون حرکتش آدم مدتی بود که روح از بدن  
مفارقت کرده بجال اینک اسباب و فن او را حاضر کنم



در این رخ رفته چون موجود شد و مراجعت کردم جسد  
او را در انقضای نذیم در اطراف نیز هر چند جستجو نمودم اثری  
نیافتم و اینجاکه در مقام و ارستکی و دوستی خداوند  
و زید و قحط و معرفت است و مرید ارشاد کرده است بدین  
حالات و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اطراف  
و نواحی شام سیر و گردش میکردم گذارم افتاد و بیایم  
خرم پر سینه و ریاحین چون یک نظر افکندم دیدم جوانی  
در وسط آن باغ در زیر درخت سیبی بنام شتوالت  
نزدیک رفقه سلام دادم جواب سلام بازگشت و نماز خود  
مختصر نمود و دیگر باره بخجی کرد و با پشت سبزه این دو شعر بر  
رومی خاک بجا شد

منع اللسان من الکلام لانه کف الاله و جلاله لا یفانی  
فانما انطلقت فکلی لوطیة لا لا تفسد و احده فی الحالات  
یعنی بنده اشتیاق زبان مرا از گفتگو از انزوی که زبان  
عمل بچند و کشنده در دست هرگاه بخواهی گفتگو سبیل  
نمودم پروردگار زبان آرد و فراموش کنم و سانس  
کنم او را در هر حالتی که داری پس از آن بگریست که گشتی  
شدید و این دو شعر نیز با پشت خود در زمین بجا شد  
و ما من کاتب الا سبیل و یه الله و کتب یداه  
فلا تکتب بکلمک غیر شیئ لیرک فی العیال ان تراه  
یعنی نخواهد بود از نگارنده این خط مگر بر است که بر از

از رفتن آنرا ناکزیر نه برود و باقی میماند روزگار با این خط  
که بدستهای خود بخاسته نگار و بدست خود غنچه را  
که خوشحال کند تو را در روز قیامت چون ببینی آن  
مکتوب را پس از نگاشتن این دو شعر فریادی زود بقیاد  
چون نزدیک رفتم دیدم روح از پیش منارفت نموده  
چون خواستم که اسباب تجزیه و تکلیف او را حاضر نمایم صد  
لبند شد که بیکسو شو چه غل و غل و دق وی ملاک است  
گوید از انقضای دور تر شده دریای درختی ساخته نشستم  
و چند رکعت نماز بجای آوردم پس با منوچ کرا بخوان  
وفات کرده بود رفتم اثری از جسد وی در انقضای نیافتم  
و از اینجاکه میت را شاد و کرده است مرشد مرید را بگفتن و  
اثبات وجود او تا و ابدال و تنزل کرده است نظیر این  
حکایت را که گفته است که وقتی در بعضی از خیال بیت  
المقدس گردش می نمودم ناگاه او از بی کوشش من رسید  
که بدین حکایت مترنم بود ذهبت الا لام عن ابدان  
الخدم و ولدت بالطاعة عن الشرب و الطما هـ  
و الفت ابدا هم طول العیام برفت در دوازده  
تنهای پرستاران و باز ایستاد ترسان از خور و ن  
و آشامیدن عبادت پروردگار و سازگاری داد  
به نهایی آنها را زیاده و بی کوشش در عبادت گوید بر  
اثر القوت رفتم دیدم جوایت آمد و در پیش پایل برود

و بدنی دار و صنیف هرگاه که با بروی وزیدی سخن و  
سیار شغال شدی پس چون مراد به خود را پس در جنت  
نیمان نمود و روی از من برگردانید نزدیک رفتم  
چنان روی کرد اندن از وارد از احسان اهل ایمان است  
با من حکم کن و وصیتی منی را و بیست فرمای چون  
انحراف از من شنید سجده افتاد و اینکلمات در سجده  
میگفت هذا مقام من لا ذلک و استجواب عجزتک  
والف محبتک فی الد الصلوب و ما عجزه  
من جلال عظمتک انجبت عن القاطعین له عنک  
انتمایست که پناه برم بسوی تو و پناه دهی مرا  
خود و پیوند دهی با من محبت خود را بخداوند و الهای  
که آن دلهای خط و دانه نخواهد شد بر قدر و بزرگی تو نمائ  
کن و کند از آن کسی که می برید پیوند و رستی را از تو  
پس از گفتن اینکلمات از نظر من ناپدید گردید و نداستم  
که بود و بجای رفتم و نیز گفته است وقتی در خیال شام  
سیر میکردم پیر را دیدم در زمین سبزی نشسته و از کثرت  
عمری که داشت ابروان ملاصق با چنان گردیده بود  
نزدیک رفتم سلام دادم جواب سلام او را و اینکلمات  
میگفت یا من دعاه المذنبون فوجدون قریبیا  
و یا من قصده الزاهدون فوجدوه جلیبا و  
یا من استعان بهم المجهتدون فوجدوه مجیبا

دوست خالق که میخواهندش گناه کاران تبخیر و بیستند  
او را بخود نزدیک و امر زده و اوست خدائی که اینک  
میکنند بسوی او اهل به و تقوی عبادت می نمایند و او  
بخود مهربان تر از هر کس و اوست که رام کرد و توانست  
که میکوشند و طلب تو می یابند تو را جواب و بدهند  
سپاس این دو شعر خواند  
و لخصاص من صطفی و اختار من سالف الا  
اختار من من قبل من خلقه فم و دایع حکمت و بیبا  
و مر او است که بر گزیده است خلصین با کان بند کار  
بجده دوستی خود و متمایز گردانیده است آنها را از آنها  
که نشسته و متمایز گردانیده است آنها را قبل از فرشت خلق و  
خویش آنها را پس بجای است و دایع حکمت بیانند در کار  
و وقتی جماعتی از مریدان به گفتند از غراب حکایتی  
که دیده اند برای ماری که با یکدیگر باخته و قوی در یکی  
از ماک که گذارم افتاد بر کوهی طبعی که آنرا وانش و انات  
بنشین از او ظاهر و صوب بود دیدم در محلی معالجت نشسته  
و جسمی کشیده از بدن بر گردانیده و به علاج  
مقطر من نیز در گوشه نشستم چون از دستور العمل همان  
خلاصی حاصل نمود و وی من کرد و گفت اگر تو را نیز  
مطلبی است بگوئی کمتر سالهاست که برضی قیلا هستم  
اگر تو لایق از معالجت نمایی گفت آن کلام است

در این خط



کنیم مرض گناه اگر از برای آن دانی داری از برای من بیان  
کن طیب خطه سر نیز برافکنند پس قدم برداشت و گفت  
از برای تو نسخه خواهم نوشت از آنکه ختم نایب علی  
کن نگاه قدم و کاغذ برداشت اینکلمات بخوان  
خدا عروق الشرج و دوق الصبر مع اهلیج التواضع  
مع بلبل الخضوع مع دهن بنفع الهیبه مع  
خطیبه المحبه مع مرقه صندی التکینه مع  
ودد الصدق فاذا اجتمعت هذه الاوصاف  
فاجعلها في قد والاحکام وصب فوقها من  
ماء الاحکام و او قد تحتها من الاستیاق  
والاحترار وحرکها باصطام العطله حتى یزید  
زبد الحکمه فاذا صفا بصفاء الفکر فاجعله  
في جام الذکر و صغره بر او ق الرضا و اجعل  
فيه محموده الانابه و عصف مثل المجد فی العمل  
و اشربه فی حانوت الخلوه و قمض بماء الوفاء  
و غیر فاک لبواک الخوف و المجمع و شتم تفاح القنار  
و امسح شفتیک بمندیل الاعراض عما سواهم  
تعالی هذه شریح خط الذنوب و تقرب من  
علام الغیو

بگیر ریشهای قزلبه و را با برکهای صبر و بلند فروتنی  
و بلند افتادگی و دروغن کل نبغه ترس با کل خطی و سستی

و ترسندی و ترس با کل سرخ راستی چون این او ویر را  
میران خود کفری بگردان محل او را در و یک و انش و بریز  
بر روی آن آب برداری و حقیقت و برافروز زیر  
انگشت دایمیش از روشندی و سوزندگی و حرکت ده  
آن او ویر را با ستارم خوشنودی و زیاده کن بر آن  
سختو نیای زاری بازگشت و بریز بر روی آن سبیل غایت  
و بکوشش و عمل و نبوشش انشربت و دارا در و کان خلوت  
پس از نوشیدن رفع غمی باز استغفر کن با ستار  
و بگو کن مژه و مان خود را بمسواک ترس و کر سکی پس  
بجهت المذقی عارض نموده و بگو کن سبب قناعت را و مان  
نمای بهای خود را بستانال بازگشت غیر از خدا تعالی  
پس این شربت از ترکیب دو امیر و کان مان از و زوکیه  
میکنند و را بخند و زبدرک و دانی را زبنا و آنکلمات  
نیز در زیر این نسخه بخوان که یکی از بزرگان اهل حقیقت  
و معنی ضعیف و زرد شده بود و در آن حال حالت غم  
داشت بد و گفت ای طیبی خواهی که از برای تو یار و یار  
شاید که مرض تو را علاج کنه و اسوده کردی گفت  
شما از این غافلید که مرا طیبی مریض کرده و این  
شر خواند

کف لاشکوالطیبی ملج و الدخیل اصافخ من طیبی  
چگونه بیماری خود را طیبی خود شرح و بهم که این بیمار

و رنج که راست از طیب من است که بود چون اینکلمات  
از آن طیب و انشینه بشنیدم تغییر کلی و رقالت من  
پدید گشت و من نیز قدم برداشت اینکلمات از برای  
وی بخاشتم ان الله عبادا مضوا انجا و  
الخطایا مضای عینهم و مقوما عبادا التوبه  
فاثمرت مندما و حزنا و غنا و من غیر جنون و  
تبلد و من غیر عی و لا بکم و انهم لم یبللنا  
الفصا العارفون بالله و بوسوله صلی الله علیه  
وسلم ثم مشربوا بکاس الصفا فوردوا الصبر  
على طول البلاء ثم تولیت قلوبهم فی الملکوت  
و جالت قلوبهم بین سرايا حجاب الخروت و استطلوا  
تحت اوراق السدم و قرأ و حیفه الخطایا فاوردوا  
انفسهم المخرج حق و صلو الی علو الزهد لبتم  
الودع فاستعد برامدة الترتل للذنی و  
استلوا اخشونه المصعب حتى ظفروا بجبل النجاه  
و عروة السلامه و سرحت ارواحهم فی العلا  
حقا ناخاف فی ریاض النعم و خاضوا فی بحر الحیاة  
و ردوا خنادق الخزع و عبروا بحور الهوس  
حتى نزلوا بقناة العلم و استقوا من عند سر  
الحکمه و بکوانه سفینه العلیه و اقلعوا  
بریح النجاه فی بحر السلاسه حتى وصلوا الی

دیاض الواحه و معدن العز و الکرامه  
یعنی خدا تعالی را بندگانیت که می نشاند و خجانی  
کنان خود را در نزد و دای خود و سیرب میکنند  
در خجاری آب توبه و بازگشت پس بر و سوره آن  
از ده و پیشانی است مجید میوه ازانی جنون  
و کینه میگردانها را در آن بدون المذلت و عیبی در  
انها باشد و اینک و نه بشنیدم که و انشینه که  
و شناسای بحال خاور و سول میوشند انها از جام  
یاک وحدت و میرسد انها توانایی بر داری بل  
سرکشته و ترسان میشود و لهای انها در عالم ملکوت  
و میگرد و حرکت ینا ین خیا لاتشان بین پردای  
جبروت و نایه سیر مذسبای برکهای یشانی  
و میخواند کتاب کنان خود را و میرسد روحها  
انها را بشکلی باکی و ترس تا آنجا که برسد با علی در  
ز و بزرگان و در عجز و میخیزد و نمی ترک دنیا را  
و طیب نرمی و خوشونت و سختی خواهی انسانی را  
تا آنجا که سپید و گرد بر میان رفتی و کوشه  
اسایش و تندرستی و میگرد و روحهای انها در دنیا  
تا آنجا که اقامت کنند در اعمای سودگی و فراخی  
و فرور و در دای زنگارین و حکم سازند و انها  
شکسبانی را و بگذرد از اینها می نرانی بزرگ بولای



نفسانی تاگاه که نزول کنند بر شمع و کار بر در نش  
و سیراب گردان آتشی غدر حکمت و سوار گردند بر شمع  
و مشرب و میقتد بباد بهای آن کشتیها باد های بران  
در دریای بیودی تا آگاه که برسد بسواحل و باغبان  
اسایش و معدن و محل بزرگی و جلالت  
در کمال الحلیه و بیخیته تجوی منظرهات فی المواجه  
فی ستر المشرق اقلعت نوحه تجوی اخر عجاج  
یا حسنات تجوی بفریاد معلومه فنجح لیل و نوحه  
فالقلب شکاه و فیه عجاج قد علقت بسلاسل النوا  
مشوقه بالنور و یوفیه قیقه سر جافاق کل سراج  
یعنی سوار میشود و دستار با و دست خود در کشتی که روان  
میشود و انگشتی در امواج باکت با نهایت تنهایی  
و پوشیدگی بر می خیزد و بادهای انگشتی را در کناره دریای  
پرباب پربا و چه نیکوست در درگاه روان شود و آن  
کشتی در صورتی که بکانه باشد در علم راندن آن  
کشتی در پاره از شیبهای تاریک در انحلال و مشکواتی  
باشد که در این تر جاجه او بخت باشد و سبب باشد با  
زنجیرهای در اینها و وسیع کردنش باشد نور آن قید  
از توتلی که در درسامه پیوسته آن چراغ و روشنائی  
آن افزون از هر روشنائی باشد آن منی که اینکایت را از  
اتفاق کامل نقل میکند گوید که من نیز در اینها فی نظار و شرا

چیزی نگاشته ام چون زیاد و مناسب بود و انتقام  
نگاشته میشود و بی نه و لما جاتهم صائر فیض  
ترکوا الفضول و سافر الی منازل الوصول  
و در کب السیارات علی حیل السعادات و استعانت  
فی سفرهم علی سبلو الطريق بزاوالتقوی المجرین  
جاء التوفیق و ادوا حیلهم فی دیاخر الیوم  
و ضمروها و الحو لها الجاه منع الالفتات  
الغیر مولاهما و زجر و لها و ضربوها سوط  
المخوف و حرکوها باعمال اعمال الشوق و رکضوها  
الی غایة المنی فی میدان الشوق و نالو عو  
عز شه الهم العوالی غیر مکر مات مجد المالحه  
باحتلا و بعض عرائش الایوان فی حبات شری  
معارفنا الاسرار بعد ما جامد و ان سلوک  
الطریق عسا کوالهوی لما عر ضوا ترک العادات  
التلفه و طهر و اجاء الذم مع الطهور و نجاسة  
الذنوب و العیوب و سائر الشر و رحتی صحت لهم  
العباد و المقتدره الی الطهاره کالصلاه و داول  
قلوبهم من امراض علل حبس الدنیا و سائر  
المخلوط و انجاء و احرقوا اشجار خشها بنار  
حزن القلب الا واه و طبخوا عبا و ورد لا  
واجبوا سبها بید کر الله و اعجباه کیف تعرف

تلك المواهب والاحوال ولا متداوی من الداء  
الفضائل الذی یمنسوا و یلینا حال فیر اشلهم  
من الالقام التي امرحت منا القلوب بعضه  
علی مراده المراهم التي صبر علیها حق فشنه مشام  
و منول عنا علی العیوب لعل یجربنا و طنا الی  
الهوی و الصن العاده و لم یخرج عن الرغوات  
و الطباع التي خرج عنها الساده فلم یصلح عظم  
و لم یزجر عن سخطه و لم یأتمر بما رزق من سوجه  
افسنوا و لم یباعد السعاده و الا فخص یعرف  
مراهم الداء التي متداوی بها السعاده یعنی  
چون بیاید از جانب پروردگار و باین مرقومی را  
فزونیه و ترقیات مننوی و در میگردانند و انچه را  
که بر آنها زیادتیت و دروزه زندگانی را و سفر می کنند  
بسوی مکانهای نیکو سگی و سوار میشوند با بزرگی و کرام  
آن بر اسبهای نیکویتی و یاری میجویند در اشارشان  
بر سپردن راه بوشه امانت و در چنان زهدی  
که گوئی خیر کرد و دست اغراض باب پاکی و پاکیزگی  
و سپیدی که درام میگردانند اسبهای آنها در دیر از آن  
در باغهای ریاضت نفس و نهان مینانند و حجام  
میکنند و سن سرکش نفس را الی کون لجای که بغیر از صاحب  
خود نتواند بجای دیگر نگاه نماید و باز دارند و بزرگشان

تایزیهایی ترس و خفش و بند با سباب کارکنان  
آرزو مند ی و برانند آن اسبها را بیهوده چار و  
در پهنه سختی و در نج تا آگاه که برسد بجایگاه پاکیزه  
بزرگ و مراتب بلند باریقتهای سپیدی عرائش  
انوار و در بانات خوشی و معارف اسرار بعد از آنکه  
میوشند و بنیاد را بی را که باشند در آن راه شکر  
آرزو و مانع نفسانی باز دارند و منع کنند آن شکر  
و بکشد نفوس آرزو و را بایشتر های خلاف نفس بزرگ  
سواران طبع سرکش را بر نیز های ترک عادات  
گذشته و پاکیزه کنند با تب و دیده و پاکیزه کنند آن  
خود و بدنها و سایر چیزهای زشت را با الی  
عیب باشد آنها را عادات و نیاز مند باشند بپاکیزگی  
پاکیزگی و نماز و صحت می یابد و لهای ایشان  
از در دایه دوستی و دسایر لذتها و بزرگی  
و میوزانند در ختای بدی طبع خود را بشنایند و  
ول عین خود بشنایند خود را بجلاب وارد و اذکار  
و زنده میمانند مردگان خود را بنام پروردگار  
بزرگ عجب دارم که چگونه میباشایم این بخشش و  
انجالات را و بهیو و منی و یم این در درگاه  
عضو می اعضا کشیده شده است تا خلاصی حاصل  
شود مثل آنان که از ازل علیها می باطنی و در دایه











وانده نهند مانند طای سبب ظاهر میگردد خوبی او پیدا  
 میگردد و دوست خوش از آن در هر حقیقت صفت اندر صفت  
 با شمشیرهای مزین استاده اند چاهت بزرگی از آنالی  
 معرفت که پوشیده اند بر تن جوشن خشنودی و صبر را  
 در هر سختی که بر آنها روی کند و می بینند طعان نفس را در  
 میدان جنگ خواهشهای نفسانی میروند در حالتی که  
 سیرا بند از جام محبت و حره میشوند بر تیر سحرهای شهنشاهی  
 نفس و سیراب میکنند سبهای نیکو رونده و خود را در یک نام  
 میل بقامات عالی دست میکنند حانهای آن بسیار  
 تا برسد با نجاتی که قصد آنهاست در احوال بزرگی  
 میشوند و میزدانند رنگ که درت را از مرآت سپید بزرگی  
 در کوشکهای بند معرفت و چچین جایگاه مرجع حق راست  
 کربا صفت میدهند نفس خود را در تاریکیهای شب و قربان  
 مینا بند سلاطین روزگار را در بالای تختههای خود آنان  
 کسانست هستند که بظا هر کاری در راه حق بر خود حسیه  
 و میرسانند کسان را بر عزت و از برنج و مشقت بر جت  
 و از بجزی و ازانی و از اندوه و شادی و نیکوست  
 عیش ایشان در دنیا بگرستی پس پشیمانی که او را میشود  
 آنها را شایهائی که می نوشند از جامهای که میگردانند  
 در اطراف آنان در جنات وصال با جنای معرفت درلم  
 میگردد و آنها را میوهای رام کردیده شده می چینه از

و چون

چیدنها در عین پاک و نچینند از آن از کرده مردمان  
 مکر بر نفس پاکیزه آنها گسائی هستند که خرسند می دانند  
 از دنیا و گشتند از روی نفس را بر تیغ خلاف آن و  
 ششوی آنها پس از وفات از آب شیم آنهاست میسند  
 آنها بر نیکو شهای احوال و اعمال خود و گفن میشوند در جامها  
 سسید توبه و آنا به میروند و میگردانند از آن بدن بی روح را  
 که زندگانی میگرد و در دنیا بگرستی می در زمین دور از مردمان  
 و بقیت در میان و در روز لعنت و ثنور یعنی روزی  
 که زنده میشوند گروه مردمان آنچه را که از عقول آنها صادر  
 شده است و حساب میکنند از آنها در هر شغال و وزه  
 از آن و بر گردن میکنند که بر و زدن را بهی که راست  
 و بر کمر از موس و نیستانها را از نشی در آن راه  
 سخت و آنها کسانست بودند که دوست داشته و بر در  
 خود حسدند آتش حیران و دوری و سختی و بعضی را  
 و چون ثبوت قدم در راه حق و زنده میسند و در وقت  
 در جنات وصال و رسیدند از روی خود و تمام آنچه را  
 که میخواستند و گفتند زبان حال که ای نفس نیکو رسید  
 آنچه را که گشتا و از روی و دانشی خداوند از برسان با خبری را  
 و بر دار پرده خلعت از پیش نظر او کند کن و دیگر بر خطا  
 مارا و سبب از گمان مارا و دست گذار ما را بر بدن بهشت  
 جاویدان و صلوات بر بهترین مردم وال و اصحاب

و جای شکر است در تمام اینکلمات را تا اینجا بود آنچه  
 که از یا معنی بنا سبت نگاشتیم این حکایان در ضمن ترجمه  
 وی آورده که یکی از فقره که از تلامذه وی محسوب شد  
 و سالها در خاقانه انارفت کامل تکمیل سارفت تندی  
 نفس مشغول بود فراغت حاصل کرده و از آن گشت  
 که از مصر بیستد او در رحمت یافته پیدا و رفت  
 و قتی با جاعتی از اهل حال بحاجت ساج حاضر شد چون  
 قدری کوشش فرا داشت بی اختیار فریادی بر کشید  
 و بپا و حاضرین ببالش رفتند و دیدند که روح از بدنش  
 مفارقت نموده و زاده از احوالت و کمک شده پس  
 تجرید و گفتنش بر داشتند این خبر در مصر و ذوالنون رسید  
 فی الحال با اصحاب و تلامذه خود گفت ایک در تندی  
 سفر باشید که بجهت خواهم رفت و در ضمن آن مطلبی است  
 که دریافت خواهید نمود و اصحاب و تلامذه شیخ را بر آنی  
 تا بعد از رسیدن تیر از ورود و رفع خستگی از بزم راه و احضار  
 آن منتهی کردند چون بنزد ذوالنون و از حال آن خبر  
 از وی جواب کردند و حسیه نقل نمود گفت مبارک باد بروی  
 پس شسته و قتی نمود تا بجای رسید که شیخ فریادی نسبت  
 منتهی را و در سنه الحال برود و افتاد چون بدیدند مردود  
 شیخ گفت از احوالت عجبی نیست قیل و قیل و غیبت قیل  
 معنوی اتفاق افتاد و خوانان غیر که رفتند پس آن منتهی

سخن از ذوالنون ترجمه کرد

تجید و گفتن کرده بخاکش سپردند و فی الحال با تلامذه و تلامذ  
 بر صومعه و دت نمودند در اینجا کتبات کرامت اولیا  
 و تجریدی و نیامی و عارف با معرفت با سوی جقی خواهد  
 ظاهر نماید این حکایان پس از نقل اینجا کتبات گوید که نظیرین  
 قصد در شهر اربل رسال شد و همیشه در جوی می نگیسید  
 که من طفل بودم تمام افتاد و از نزد بیکان و خوشایان  
 شنیدم اینجا کتبات را و آن این است که خواننده و تلامذ  
 جبرئیل بن وانی می گفتند در وقت و احوال بعضی بختی حاضر  
 کرده بودند و جاعتی در آن بزم مستمع و این تغزل از سبط  
 ابن تمایم می که در جع الناصره بن القدر عبا سی بوده  
 بخواند

مقاله ساری الوسیه هان  
 صله الالبان فی الملحی حان  
 و ما عی بدیدک للتشاور  
 کافو مناک المعانی و المناظر  
 هه که دت لی عینک اقامه  
 و لیله جات صلا الرحمن  
 خال من الهم و خلا جرح  
 یند که الحوی با درم و شیم  
 ان یمن یان من ماء الشک  
 بین السیوف عینک و شاکه

و لا دقت للفرق و الفان  
 و الیوم لا الزمان یصیر  
 اذا لی الیوم و الاحباب یق  
 اذا لیکن من سکات  
 و کم عاز نشی فی غزلان  
 فیها اغن حقیقه الروح جلاله  
 فکبر فارغ و الفلایان  
 و یو خط الوحد طریقه یونان  
 قلبیله دقیر المعول طان  
 و لیله اقل الاغاح و احقان

و چون



میگوید چهار و سیرب کند گشت زار آمل و امید تو را بر نامی بکنا  
 پی در پی و بلند کرد تو را احسان طلب باران بادای و مرا  
 پیوسته در دل خرمی بود از اشجار و آثار و درختهای آن دای  
 و رنگ زار بایست از زمین اکنون چون نیک می نگرم هیچ  
 آثار و بوی می رسد بر ما از آن مکان و از آن درختان و بوی  
 رسید باز و خوشی شتی از آن مکانها مگر یکدیگر چون نزدیک  
 شد بر مکانهای خالی از دوستان و آن مکانها و در میان  
 خرمی که بود مرد و ستاد اکنون بی آب و گیاه و صیاحت  
 که کوهی بر گرد آن مکانها کسی ساکن نبوده است و صبح  
 مراست از آن دلبرها و رسته که بدوستی او میازد و غریبان  
 قمار عشق و در محبت او غرلسری می نمایند و آن اهور و  
 و در آن شبی که روز آوردیم با آن دلبر طراک می رسد و  
 روح بخش در آفتاب جام از دست او میرود در آن حال  
 انعام و شادی که در طبع داشت اند لیری که درون می  
 خالی بود از اندوه و متحرک بود و خیال بر پا می شد او را  
 فراخی بود از عاشقان و دل پر بود از عشق و محبت او بر می  
 افزود و آتش شوق را در فضای سینم می سوزید و می زد آنکس  
 او که مانند کمرنگ است و بویاب میزد در شب مرا عشق چنان  
 میخوابد بخوابد و اگر دست را در آوری او را نمی تازد  
 و سیراب از آب جو اینی و نیکی و مروت که بر آب  
 دمان می که با عمل مفرج است تشنه است بین شیرین و دود

چشم او شکر کنی است که در کمانهایش برشته ماند شیش  
 و احسان چون خلاف شمشیر است که چون بر شمشیر که بین  
 التیوف و عیله می باشد که رسیدگی از حاضرین  
 برخاست و حالتی که آثار و جاذب بود و به شجاع گفت  
 آنچه را خواندی از برای من برادر بخواه شجاع بار  
 دیگر بخواهد دیگر با برمتنای خواندن کرد و در مرتبه  
 سیم فرادی زد و بخود بنقاد حاضرین همان کرد که  
 او را غمناک دست داد و چون یک نظر کرد و در پیش  
 یا قند انیس مجلس از آن حال زیاد و عجیب و یاد معنی گفت  
 پیش از اینها وقتی دیگر در مجلس تنی من شخصی بهین حال  
 در گذشت محضی نامزد را پیش از اقامت موت هر طبع  
 عقیدت عرفا که اند مقام کمال نفس است مضمون  
 حجاب جود جان مشو خاتم خوشاوی که از آنچه برده غم  
 بروقتی به اسبابی میشود این همگی از اسبابهاست و اظهار  
 عقیدت این است که چون شخص قرح زیاد و اندوه بسیار  
 دست به آن حالت دید کرد و چنانکه در امر حاضر قلبی بر من  
 ترکیب گفته اند و عیله و حال القلب بهر حال مطالع می کرد  
 میتوان هم تطبیق نمود و نیز وقتی از او پرسید که از چه  
 حالات خود که در اسفار و دیده چینی از برای بیان کن گفت  
 وقتی در سیر و سیاحت از مکانی عبور می نمود در فصل  
 که صحرای برف بود در آن حال که بر یادیم بس نیکو روی که

بشعر از این که در کمال  
 به شعر از این که در کمال

دامن برافکنده و بر روی برافرازدن میا شد بدو گفتم  
 ای جوان چه میکنی گفت امروزم غان بجهت زیاد سینه برف دانه  
 نخواهند یافت این دانه میا شمشیر که در دست بر من  
 فریاد گفتم و آنکه میکانها شد کی پذیر گفت اگر نذر و بار  
 میاید گفتم چنین است که میگوید میگوید میگوید گفتم بر من  
 باشد که در آن حال که در طواف آن جوان که بر او دیدم که در  
 و در طواف شغول است پس من رسید و گفت ای ذوالنون  
 ویدی که دید و پذیرفت و آن که بفرماند و مرا درگاه خود بخواند  
 و اگر ای شمشیر که در آن حال مرا وقت خوش گشت و گفتم  
 الهی بستی از آن که بر ما میخیزد در حال تا قیام او را داد کرد  
 مرا خواند و بعلت خواند و هر که را از نه بعلت راند تو ای  
 ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما یرید یا قیاس تو  
 راست نیاید و آنجا است در مقام امنیت که میگوید  
 پس بر کربان شوق را گفتم شهنای بیکر و حسروان بکند  
 و نیز گوید وقتی از کفان به کفان شب بیرون آمد و میرفت  
 ناگاه آوازی شنیدم چون کوشش فرا داشت و بدیدم این  
 آیه تلاوت میکند و بدایم مراد الله عالم بکونوا یحفظون  
 بر اخصوت فقه چون نزدیک شدیم دیدم زینت باجه  
 و برقی از پیش و کوزه آب و عصا بدست پس و می بین  
 کرد و گفت چه کسی در این تاریکی شب که از من تو را خویش  
 بدول پدید گشت گفتم مردی غمخوار و در گذشت ای مرد

پس چرا با خدایا سالی غنی که او موسس غریاست و معین  
 حتما از گشت او مرا کرد دست و او گفت گریه تو را نصبت  
 گفتم بجهت قرار گرفتن و او را گفت اگر تو راست میگوئی  
 پس چرا گریه میکنی گفت مگر با سکو بناید گریه کند گفت نه گفتم  
 از چه روی گفت از آنجمله که گریه راحت میدهد قلب را و بر  
 از برای بخون و خون چه آنچه بر قلب وارد آید اگر گشتان  
 کردی و بناله و این ظاهر است حتی میگوست و گریه در نزد  
 اولیای خدا چندان شایق و وقتی نذر از گشتای می مرا  
 تعجب رویداد گفتم چه شد که در عجب رفتی مگر فراموش  
 کردی آمد و دید که ذکر نمودی گفتم کرد و ای آن دانی از برای  
 من بر کوی شایه که قاید کند مرا و بطریق مستقیم دولت  
 شوم گفت امثال شما مستغنی نشوید از خواستن و کجوار  
 طلب زیادتی بناید گفتم آنچه را تمناست که از اولیا اخذ  
 کنم مستغنی نخواهد کرد مرا گفت نیکو سرو می اینکلمات  
 گفت یا مسکین احب مولایک و اشتق الیه فان  
 له یومایحیله فیه بهاء جماله لا یظهر الا کما احتل و لایله  
 و اصفیاء فلیستم عند ما یحیله لکم بحال کمال صفاته  
 خدا کا سامن داح الجمال و سلیل الوصال لا  
 یظنون عبدها ابدا ای فقیر دست دارم آقایی  
 تو را و از دستم بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سر مهر  
 بر من بر مثنائی حال خود تا پیدا کرد و عرق عاوت



از دوستاران او تا آنگاه که جلوه دهد بر آنها بجمال خود  
 فزونی صفات خورشید از کشف اینکلمات او را نشانی  
 دست داده فریادی بر آورد و گفت یا حبیب قلبی ایکم  
 که مختلفه جلالا احد صدیق صادق قاس و بی حصار  
 نهاد و اینکلام که میگفت ایضا لاله النادره آنگاه که  
 صوتش منتقل گشت از نظر ناپدید گشت و از اینجا که کل  
 و تجرد و تفرد و انقطاع ظاهر میگردد و نیز حکایت  
 کرده است که وقتی در کنار رود نیل گردش مینمودم در  
 آنحال عترتی دیدم که تدمیرفت ازاده کرده نقبتش برسانم  
 تذکره کرده کنار نیل رسدم دیدم صفه ای از آب بیرون  
 آمد که گویی انتظار غریب میکشید نزدیک غریب رفتم  
 فی الحال غریب بر او سوار گشته مرا تعجب رویداد من نیز  
 بر تخته سوار گشته بر اثر انقباض رفته تا از نیل گذشتم عترت  
 همچنان تدمیرفت تا بجایی رسید دیدم جوانی سکران  
 خوابیده و ماری قصد کردن او را دارد و غریب روی باز  
 آورده بیالای سرش بر آمد و شش بر سرش زد و فقه  
 واحد و مار را از شرم انقباض گشت از حرکت بنباید  
 در آنحال جوان بیدار گشت چون مار بیدار رسید خواست  
 فرار کند نزد یک رفته بود کفتم ترس و احتیاط از رایش  
 کفتم ساعتی سحر بر آنکند آنگاه سر بسوی آسمان کرد و گفت  
 هكذا افعل من عصاک فلیف عن طاعک و عزک و جلالک

اینکه در این حدیث آمده است که...

لا اعصیتک بعد ما ابدا ایگونه مهربانیت تو را بگشاید  
 که امر مانی توینماید چگونه خواهد بود در نزد تو حال آنها  
 که اطاعت تو را نیندیزد و جلال تو قسم که دیگر کرد  
 تا فرمانیه و عصیان تو نخواهم کرد و پس بسیار بکرست  
 و این دو شعر بخواند  
 یا راقدا و الجلیل احسنه من کل سوء یدعی الظلم  
 کف نیام العیون من کک یا نیک منکر کرام التهم  
 ای کسیکه با سودی خفته و خداوند جلیل رحمن تو را بکنداری میکند  
 از هر بهی که میرود و در تاریکی شب چگونه میخواهد چشمها از  
 پاوشای که میرساند شمار آفتابهای بزرگ و اینجا که  
 مقام است که خداوند در هر حال فقط و ماحرسان است  
 و هیچگاه او را غفلت نیست از بندگان خود و نیز گفته است  
 که وقتی در سفری از سفر ازنی را دیدم با جسته و متعجب شدم  
 که در صحرا عبور مینمود و بدو رسیدم کفتم با تهنیتی از او که چاره  
 که منو از این بان کردی و سیاحت جایز نیست گفت  
 ای مغرور سیر و سیاحت من بسوی اوست مگر نخواهد  
 کتاب خدای که میفرماید ایا تکلن ارض الله و اسقطها جبردا  
 فیها ایا نیتبها شد زمینهای حشر و از بین پس میفرماید  
 از زمینها از این کلام او دانستم که دانستم است گفت خدی  
 از او سئوال نمایم پس بدو کفتم یا حبیب شیخی عرف الله  
 بچه چیز شناختی خدا شناسی را گفت عرف الله

یا الله و عرف ما دون الله بنو الله شنا ختم حد و نذر الخلد  
 و غیر از او را بنور خداوند نس کفتم او را ما هو اسم الله الاعظم  
 چیست نام بزرگ پروردگار گفت هو اسم الله الاعظم  
 گفت هو اسم بزرگ پروردگار است و اینجا که نذر ختم  
 توحید و تجرد و عالم توکل است نقل است که آنرا فرجی حال  
 گفت جوان اعرابی را دیدم در طواف کعبه با شکی نزار و زرد و  
 که گویی استخوانهایش را گذاشته بود نزد یک رفته کفتمش  
 کاظم است که تو حبی و از محبت بدینان سوخته و گذاشته  
 گشته گفت بلی کفتم محبوب تو نزد یک است یا دور گفت  
 نزد یک کفتم موافقت یا مخالفت گفت موافق و مهربان  
 کفتم سبحان الله محبوب تو نزد یک و موافق و مهربان تو  
 بدینان نزار و بیخی گفت ای بطلان که تو ندانستی که آتش  
 قربت و موافقت بسی سوزنده تر است از آتش بعد و  
 مخالفت چه در قرب بیم فراق است و زوال و در نینداید  
 وصال مرا از گفته و تغییر حالت پدیده بر قول و اذعان  
 نمودم اینجا که را مولانا جامی در سیه الارباب نظم آورده  
 چون زباده ضیغ و ملیح و مناسبه نیقام بودی بکاریم  
 و الی مصر و لایت و الوان آن با سحر حقیقت مشون  
 گفت در که مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم  
 تا که آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم  
 لا غرور زده چه بجمال کردم از و نبی سر مهر سوال

اینکه در این حدیث آمده است که...

که کمر عاشقی ای شسته مرد  
 گفت اری بزم شور کسی  
 کفتمش یا رب تو نزد یک است  
 گفت در خانه اویم حیرت  
 کفتمش کمال مگردت بتو  
 گفت بهتیم به شام و حشر  
 کفتمش یا رب تو ای شسته زان  
 ساز کار تو بود در سر کار  
 لا عجب و زرد شده و چرپه  
 گفت روبرو که حبش غیری  
 محبت قرب ز بعد از قربت  
 هست در قرب بهر هم زوال  
 آتش بهر دل جان سوزد  
 و اینجا که در مقام قرب است و در آنحال خوف از دور  
 نقل است که وقتی آنطرف کامل برای میگذاشت دید  
 و و نفر با هم در آنجا اند و بر سه یکدیگر میکوبند یکی خدی  
 بود از اولیا سلطان و اندکی رعیت در آنجای  
 حکمت و جدل رعیت بر جندی غالب گشته و دانش  
 نبشت نبندی بدو در آنجا که او را بنزد پس خود برد  
 تاویت شانه تا دیب شود مردم چون شیخ بدیده  
 مرد و را بدو دلال کردند بنزد شیخ آمد چون ماجر می



بگفتند و بدان گرفت و با اسب مان خود تر نمود و بجای  
 نهادن حال حکم گشت که کوئی هیچ برودن نیاید  
 بودند و منبر هر دو دست شیخ را بپوشیده و از آنجا  
 تاب گشتند که دیگر گرداننده حرکات مکررند و اینجاست  
 ارشاد و مرید است بتوجه بوسی مرشد تا اسباب  
 توفیق و فیوضات از برایش فراهم گردد و نیز از آنجا  
 که خود نقل کرده است که گفت و قتی از صحرائی بیاب  
 و علفی میگذاشتم تا گاه شخصی دیدم نشسته و خود را از  
 حشایش پوشانیده نزدیک رفتم سلام دادم جواب  
 سلام باز گفت پرسید از کجائی و کجا میروی گفتم از  
 اهل مصرم جویای قای خود میباشم و نزدیکی او را  
 طلبم گفت اگر تارک دنیا و حقی شده چون است  
 طلب نمائی قرب مولای خود را گفتم ایسلام که گفتم صحیح  
 خواهم از برای من توضیح نمائی گفت قریب آن چیزیست  
 که خداوند داده است باز جزو و جوی که بدان دنیا  
 و آخرت معور شود گفتم حقیقت آن گفت معرفت گفتم  
 شما از آن بمن بمانی و مریدان را بنمایند کن گفت با آنکه  
 بالای سر خود نگاه کن چون نگاه کردم آسمان زمین را  
 طلای احمد دیدم که میدرخشید پس گفتم دیده بر من گذاریده  
 برهم نهادم چون باز نمودم اثری از آنچه دیدم نبود آسمانی زمین  
 بصورت اول بود و بدو گفتم ای مقام چگونه تورا دست داد

و این چه حال بود که مرغ دیدم گفت ای مقام در کجاست توحید توانی  
 یافت اگر در بندگی راست میگوئی و از این حکایت مرشد  
 طلب مرید و مقام وحدت را خواهد برساند و نیز حکایت  
 کرده است که وقتی بخمال حج از مصر حرکت کرده در صحرا  
 زیار روی که بدینسان مانده نقره خام داشت بر خوریدم  
 دیدم او بنشیند از او حج دارد و از وی شوق قدم بر میدارد  
 و ملاحظه هیچ صدمه و رنجی را نمیشنود با او مصاحبت نموده  
 بعد از طی مسافت زیار او را گفتم از اینجا راه چوینان استگاه  
 این شرف گشته برخواند

بعید علی الکلمات و علی الله فاعط الله الشاق غیر بعید  
 یعنی دور نیاید بیکدیگر و است بیابانهای اندوه و اما شاق  
 نیاید شد دور و دراز و از اینجاست شوق و میل بوسی حق  
 ظاهر و آشکار میگردد و نیز حکایت کرده است که وقتی خوا  
 در نزد خان کعبه دیدم که بسیار بر کعبه و سجود مشغول بود نزدیک  
 رفتم گفتش تو را می بینم که پیوسته در رکوع و سجودی گفت  
 اذن انصراف از صاحب خانه میخواهم در آنجا محبوس بود  
 اوقات چون باز گردیدم در آن گماشته بود من الغرضین  
 الغفول الی العبد الصادق الشکور انصرف مغفول الی  
 ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و از این حکایت ظاهر میگردد  
 عنو پروردگار و آمرزش نسبت بابل عبادت و ارشاد  
 میکند مرید را بنده و تقوی نقل است که وقتی جماعتی از مریدان

کتابخانه  
 خطی  
 خطی  
 خطی

با تعارف کامل برایی میفرستد بصورتی در زیر دست من  
 لحظه آسایش نمونده یکی از مریدان گفت عجب منزلت است  
 اگر این درخت محل بود و حسنه می تازه از آن میخیزیم  
 عیش تمام بود شیخ قنبری نموده گفت ایست از من درخت  
 رطب تازه خواهد خورد پس دست برخت برد و گفت  
 بخدائی که تورا خلق نموده بدو با رطب تازه و درخت را  
 حرکت داده اند که میخواستند رطب تازه از آن بخت  
 خوردند و بخوابید پس از برخاستن از خواب یکی از مریدان  
 درخت را حرکت داده و بخت از آن مکرر بسیار و این  
 حکایت در مقام اثبات کرامت و یقین مرید است بر  
 مقام مرشد و نیز حکایت کرده است که شنیدم از یکی از بزرگان  
 که در سوادش تمام عبادت مشغول بود و میگذاشت میگفت  
 ان الله تبارک و تعالی عباد اخر فیا بتبعین مع رفقه فخر و  
 الیه احتوا فیه المصابیله و چون عنده من الزمان  
 صحبوا الدنیا بالانحیاف و تنهوا عنها بطول الامتنان  
 فما ظنوا الیها بعین راعب و ما تزود و ما منها الاکوار  
 الذاکب خافوا الیه لیت فاسرعوا و دجوا النجاة فارموا  
 و بعد لوامع فقر صام فی رخصا سعیدم و مضوا الاخره  
 منبل عینهم و اصغوا الیه باذان قلوبهم نا حله اجسامهم  
 باکیه احبهم لم یصحبوا التعلیل و التوفیق و قنعوا من  
 الدنیا بقوت طغیف لبوا من اللبای من طار بالیه و سکنوا

موا لیلاد قضا خالیه هر یامین الاوطان و استبداد الوحد  
 من الاحذان قلوا یتهم لوائت قوما قد ذنبهم اللیل  
 لبکالین التهم و فضل اعصابهم بخناجر التبعین الطوبی  
 لطلول السری شمش التوق من لقتل الکبری قد و صلوا لک  
 بالکلال و تاهبوا للقتله و الان حال انیکوید خلای کانه  
 بزرگ را بندگانت که شنیده اند او را از روی شوق قدم  
 از معرفت او و او من تحت برگزیده اند توجیه بوسی او را  
 تا کشند بر خوراند و و سختی را به میل که نظر تحتی بر آنها نگاه  
 میکند مانند روزگار باندوده و می آید بآسودگی با داری  
 و بسیار می جنبانند و نمی بینند و نیار با چشم دوستی  
 و توشه نمیکند مگر توشه مسافر میترسند از رنجها و مشایند  
 بسوی آن و امید دارند بخیر و لحظه از زاری فارغ نمیشند  
 و میدهند غانهایی خود را بجه خوشنودی قای خود و  
 آخر ترا همیشه در پیش نظر خود دارند و میشوند هر چه را که باید  
 بکوشش دل بشوند اگر بمنی آنها را می بینی که روی را که برده  
 حالد و لب است مخرج است از روت آنها و محضت  
 و لهایشان بار نیاید است بر بنای آنها که نیستند  
 ایشان بسواد هی ندارند بشغال مورد نیوی و اصلاح  
 کار قناعت کرده اند از دنیا بخور و قی کم و از لباس کمینه  
 و پوشیده و ساکن میشوند مگر در مکانهای خراب  
 و بی اهل میگزینند از مکانها و جایگاه خود و می گزینند



تنهایی بر معاشرت با دوستان آنها قومی هستند که  
 میکشد شب را بکار و بای بیداری بجهت عبادت و جل  
 میسازند اعضا شب را بخدمت بای بیخ از برای بجهت  
 از روی آنها از برای شب و کرد او دوست سر بای آنها  
 از بیرون خواب در میان آنها و می پیوندند با عقوبت بکاری  
 و تند میروند بکار و نقل از برای از دنیا و آنچه شکر در ذیل  
 این کلمات نقل شده و مناسب این مقام است

ان الله بالصدق قاضی  
 و صلات القلوبهم بنور  
 و قولهم فکنت دلیلا  
 فاذا صا الظالم جن علیهم  
 عفر و بالتراب منهم و جرها  
 هجرت للمنام منهم غیون  
 اخلا الذی البکالمربید  
 خاضعا باکیا حزنیا نای

قدا لوالیکا اذا اللیل طالا  
 من فیس الیقین یا من یقال  
 و کسوف المجمع منهم جالا  
 و صلو با لکال منهم کلالا  
 ذل الله حننه و انهما لا  
 فاستطار للمنام صهم و ذالا  
 اسلم الاهل و الذی جالا  
 یا کرم اذا استقبل القالا

میکوید چون تو را راستی میشد کرد آگاه خوابی کشت از حال  
 مردمانی که پیوسته در گریه هستند از خوف خدا تعالی در دنیا  
 دراز و پراست و دلمای آنها از روشنائی و از بهرین مرتبه  
 یقین و آنها را سسوردی داده است بکوه مردمان  
 و را بناسی و خلافت بوی معرفت و پوشیدنی آنها از  
 نور جمال و ست و چون تاریکی شب و سی و در می پیوند

نمونه

معتوبت و زاری و میمانند صورتهای خود را بجانک و زاری  
 و اینجاست که آنها را ست از ترس خداوند است و در انداز  
 ستر راحت و رفقا است و پریه است خواب بسیار چنانکه  
 و نیست غیر ازین که لذت گریه مریدی است که باز کردارد  
 کار خود را بابل و دیار ترس و خضوع و چشم گریان و اندوه  
 بخود انداخته و دراز کرد از آنها و لغزش و خطای بای  
 من و نیز وقتی از او رسیدند از غایب چیز پاک و در دایره  
 حکایت کن گفت وقتی با جماعتی در کشتی نشستند تا از مصر  
 بجهت روم و چون در مرقع پوش با یکبشتی در آمد صاحب  
 و تقوی که آن را بزرگی از صاحب او پیدا بود تا روزی صبر  
 و جواهر بی از روی بیدار گشت صاحب صبر را بدو  
 رفت خواستند که کف شکر آتش نمایند گفت شما ساهی است  
 نگذارید تا من بخوابم و صبحی بایم پس نزدیک او رفت  
 صاحب از کفتم فی الحال و بی بسمان کرده چیزی بگفت  
 ما میان دریا بروی آب آمده و هر یک کوهی گرانها در  
 و آن داشتند که از آنها شد و نصبا جمال او و گفت  
 این نیست نیست که از تو منقوش شده پس بروی آب قدم  
 نهاده بر رفت پس آن صبر غایب شده را بیا فتنه و از آن  
 خیال که در حق اینچون کرده بودند و فتنه آتش پیشانی  
 بسیار خوردند و چون حکایت ارشاد میشود مرید  
 بطاعت و عبادت و خوف خداوند و پی بردن بحالات

مردمان کامل نقل است که روزی مریدان ذوالنون دیدند که  
 میکشد شب را بکار و بای بیداری بجهت عبادت و جل  
 میسازند اعضا شب را بخدمت بای بیخ از برای بجهت  
 از روی آنها از برای شب و کرد او دوست سر بای آنها  
 از بیرون خواب در میان آنها و می پیوندند با عقوبت بکاری  
 و تند میروند بکار و نقل از برای از دنیا و آنچه شکر در ذیل  
 این کلمات نقل شده و مناسب این مقام است

ان الله بالصدق قاضی  
 و صلات القلوبهم بنور  
 و قولهم فکنت دلیلا  
 فاذا صا الظالم جن علیهم  
 عفر و بالتراب منهم و جرها  
 هجرت للمنام منهم غیون  
 اخلا الذی البکالمربید  
 خاضعا باکیا حزنیا نای

قدا لوالیکا اذا اللیل طالا  
 من فیس الیقین یا من یقال  
 و کسوف المجمع منهم جالا  
 و صلو با لکال منهم کلالا  
 ذل الله حننه و انهما لا  
 فاستطار للمنام صهم و ذالا  
 اسلم الاهل و الذی جالا  
 یا کرم اذا استقبل القالا

میکوید چون تو را راستی میشد کرد آگاه خوابی کشت از حال  
 مردمانی که پیوسته در گریه هستند از خوف خدا تعالی در دنیا  
 دراز و پراست و دلمای آنها از روشنائی و از بهرین مرتبه  
 یقین و آنها را سسوردی داده است بکوه مردمان  
 و را بناسی و خلافت بوی معرفت و پوشیدنی آنها از  
 نور جمال و ست و چون تاریکی شب و سی و در می پیوند

چون آنحال پدید آمد که بکسبیت که جان با او پس او را در همان  
 تحت شش کرده بخاکش سپردند و از این حکایت استعدا  
 و تحیل نفس مرید و توجیه شد نسبت با غیر معلوم میگردد و غیر  
 کرد و اند که او را مریدی بود که چهل اربعین یا صفت کشیده و چهل سال  
 تجمه و روزه داشته پس از آنکه پنج و عبادت بزرگش آمد گفت  
 چنانست که این هر پنج و شصت و اربعین یا صفت تغییر  
 در من پدید آمده و تاثیر ننوده و اینست که میگویم شرح  
 بیچارگیست نه توصیف خود و از این میرسم که اگر عری  
 دیگر باغم و برین و تیره روز کاری بگذرانم هم حاتم بدیشان  
 باشد و این نا امید سی از روز که دوست مرا تحت می آید  
 اکنون تو طیب در مندا از برای در دنیا فی من تهری  
 کن شیخ گفت اینک هر چه گویم بشنویستن است که بطلب  
 خود خواهی رسید گفت برو و انشب سیر بخور و نماز خشن  
 نیز بگذارد و هر شب بجنب آب باشد که دوست اگر بطلب نیاید  
 بقباب بیاید اگر باری رحمت در تو نظر کند بعقب نظر فرماید  
 مرید بر رفت و انشب سیر بخورد و اما رضاندا که نماز خشن نک  
 نماید پس نماز بگذارد و بجنب حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 بخواب دید فرمود که ای رهش حقت سلام میرساند و میفرماید  
 که فحش و نامرد باشد آنکه در کا و آید و زود سیر شود که  
 اصل در کار و بار است خامت ترک ملاقات است پس فرمود  
 که حضرت حق سبحا میفرماید که خاطر عزیزین دارد که مرا چهل

چون آنحال پدید آمد که بکسبیت که جان با او پس او را در همان تحت شش کرده بخاکش سپردند و از این حکایت استعدا و تحیل نفس مرید و توجیه شد نسبت با غیر معلوم میگردد و غیر کرد و اند که او را مریدی بود که چهل اربعین یا صفت کشیده و چهل سال تجمه و روزه داشته پس از آنکه پنج و عبادت بزرگش آمد گفت چنانست که این هر پنج و شصت و اربعین یا صفت تغییر در من پدید آمده و تاثیر ننوده و اینست که میگویم شرح بیچارگیست نه توصیف خود و از این میرسم که اگر عری دیگر باغم و برین و تیره روز کاری بگذرانم هم حاتم بدیشان باشد و این نا امید سی از روز که دوست مرا تحت می آید اکنون تو طیب در مندا از برای در دنیا فی من تهری کن شیخ گفت اینک هر چه گویم بشنویستن است که بطلب خود خواهی رسید گفت برو و انشب سیر بخور و نماز خشن نیز بگذارد و هر شب بجنب آب باشد که دوست اگر بطلب نیاید بقباب بیاید اگر باری رحمت در تو نظر کند بعقب نظر فرماید مرید بر رفت و انشب سیر بخورد و اما رضاندا که نماز خشن نک نماید پس نماز بگذارد و بجنب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواب دید فرمود که ای رهش حقت سلام میرساند و میفرماید که فحش و نامرد باشد آنکه در کا و آید و زود سیر شود که اصل در کار و بار است خامت ترک ملاقات است پس فرمود که حضرت حق سبحا میفرماید که خاطر عزیزین دارد که مرا چهل



در کنار تنم و هر چه میست پاست برسانم و هر چه مراست  
 تو حاصل کرده ایم و لیکن سلام بایان راه زن مدعی یعنی  
 ذوالنون برسان و بگوی که ای مدعی دروغ زن اگر  
 رسوای شهر کنم نه خداوند توایم تا حضرت ما با عاشقان  
 و فرودمانگان درگاه مکر کنی مریدان خواب بیدار شده و  
 گریه بروی دست داد و بخدمت ذوالنون آمد و حال از  
 گفت ذوالنون چون شنید که حضرت دست او را سلام  
 رسانیده و دروغ زن مدعی منسوخ شده و او را شایسته  
 گریه اش دست داد و سجده و شکر نمود و از آنجا که تیرش  
 کرده است مریدان باینکه تا اصرار در عداوت نایند و نه  
 بتقیدی در نامهربانی و معصیت چه در مقام بخشایش و توفیق  
 نه از اشراف نه از این راضی نیست و دیگر اگر کسی گوید که  
 چون روا باشد که شیخ مرید را گوید که نماز کن و عبادت  
 قیسمان رنجهای باطنی و گناه باشد طیب لازم کرد و  
 بر هر علاج مرض کند و چون میدانت که کشایش کار او  
 پاست بدانش امر فرمود و نیز میدانت که او محفوظ است  
 و نماز را قضا خواهد کرد و وقتی مریدان از خواستند در مقام  
 ارشاد حکایتی گوید گفت در ایام ریاضت ده سال نفس  
 من را آتش سبکباز آرزو بود و توفیقش نوبه میداد و شب  
 عیدی رسید نفس بسیار عجز نمود و گفت چه باشد اگر فری  
 عید مرا آتش سبکبازی می گفتی اگر با من موافقت کنی در دو

رکعت نماز ختم قرآن کنم من نیز سبکباز با تو موافقت کنم و  
 بخور تو و هر روز دیگر سبکبازی فراموش کردم چون قدری  
 از آنرا خواستم بدان بر من برگردانده و در گناه نهادم  
 و بنابر استادم چون فارغ شدم مریدان گفتند این چنان  
 بود که گفت چون لقمه برداشتم نفس گفت دیدی که عاقبت  
 برآورده سال رسیدی که گفتم بخدای که نرسیدی این بود  
 که لقمه بجای خود نهادم پس از خطبه مردی در آنجا که سبکباز  
 بر سر نهاده بود در نزد شیخ بر زمین نهاد و گفت من  
 مردی عیالمندم و همیشه حالتی خجسته بود که عیال  
 سبکباز از من بخوانند و قدرت فراهم کردن آن نبود  
 تا شب عید رسید تپیده دیدم که سنگام صبح بخته شود و  
 بنواب شدم حضرت خواجها انبیا را بجا و دیدم فرمود  
 مرد اگر مراد دست میداری و خواهی که فردای قیامت  
 جلال مرا ببینی با من باشی این یک سبکباز را که فراهم کردی  
 نزد ذوالنون بر او را بگوی که سبکباز تو شفاعت می کند  
 که بخشش با نفس خود صلح کن و قدری از این سبکباز بخور و از آن  
 گریه بسیاری دست داده گفت فرمانبردارم و از این  
 سبکباز بقدر اشتها بخور و از آنجا که در مقام است که  
 مرد سالک نیاید در هیچ مقام و هیچ حالت طریقه عبادت  
 از دست به اگر چه در تعجبات باشد چه آنچه در استعراق  
 سایر و در است این است که میگویند

عبادت بخیر خلیف نیست تسبیح و سجاده و دلق نیست  
 و در جای دیگر گفته اند نماز کردن بسیار کار بیهوده است  
 دلی نیست اگر کار است و موافق گیر و جعلنا الله  
 لباساً وجعلنا الله مملکاً حاصل المعبودات پرست  
 باطن است نه رنج اعضا و جوارح و المربوبی و جوع  
 در این خلکان و سار کتب تراجم عرفا مسطور است که چون  
 آن عارف کامل کار بالا گرفت و مشهور عالی و ادانی  
 گردید علمای ظاهر و مکرر و زندقه او کوای او اند و متفق  
 گشتند که بالتوکل علی الله چیزی نگارند و از احوالی او را  
 آگاهای و همد و چنان کردند خلیفه کس فرستاد تا او را  
 بنهاده نزد او بر نه در عرض راه پیسری نزد وی آمد گفت  
 یا ذوالنون زنده که از این پیسری که او نیز چون توبه  
 از بندگان خدا خدای نخواسته سبده کاری نتواند کرد  
 گوید من از توکل اتزان یافته تعجب کردم و گفتم اگر چنین است  
 که میگوید با بجه او را با غل و بخر میباید و در نهانش  
 فرستاد و چهل روز در زندان ماند و آن ایام که وی در  
 زندان بود و خواهرش بهر حاجی هر روز یک قرص نان جو  
 بجه او میبرد و بعد از چهل روز که از زندان سبیر و نماند  
 چهل قرص نان سبیران بر جای بود خواهرش چون آن  
 شنید و گفت شد و گفت نه میدانی که این قرصها  
 همه حلال بود و بی غش چرا بخوردی گفت چنین است که میگویند

فان فی الله رجا

اما چون طبقش پاک نبود و دست زندان بان عبور کرده  
 بود از آن روی بخورد که بشدک پس از آن چهل روز در  
 زندان متوکل او را بنزد خود خواند چون از زندان سبیران  
 میآمد بر زمین افتاده و پیشانش شکست و خون بسیار رفت  
 و هیچ بر وی و جابه او رفت و آنچه بر زمین میرفت تا  
 ناپدید میشد پس بنزد خلیفه بروند و آن حکایت که بوی  
 نسبت داده بود و جواب آنها بخوانستند معانی آن حکایت را  
 یک یک گفته شرح داده متوکل و خواص اصحاب و وزرای  
 وی زیاده بگرفتند و از مضامین و بلاغت او حیران  
 شدند خلیفه دستار است بوی داده او را مکرر و محترم  
 بجای خود برگردانید که سبیران آن هرگاه کسی چنین  
 و اهل حال در نزد خلیفه میرود و از این طایفه ستایش میکردند  
 میگفتند و صلاح و تقوی فلاح مخصوص است ذوالنون  
 این خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم زندان او  
 کرد در حالتی که با غل و بخر بود و حاجی از صفا و اهل حال بر  
 کرد و او بود و بجا که وی میکردند و او میگفت هدام  
 مواهب الله و من عطا الله این از بخششهای خداوندی و از  
 و جشهای و دست و این سر بر خواند  
 لك من قلبی المكان مصون كل يوم على خلك هون  
 لك عزه بان اكون قتيلا فيك والعتب عنك لا يكون  
 نقل است که چون آن عارف کامل را متوکل حضرت انظر



و او بصرفه و چنانکه از تراجم و معنی شفا و دیگر دوا بنویس  
 گذشت که بر رسم این سنجی هر روز کار عمر و زندگانی را  
 در مصر برود و نمود و موافق بود سال فاطمه با آنکه این خان  
 و سایرین نگاشته اند در ذی القعدة و در وقت و چهل  
 پنج بهری چهل و شش و چهل و هشت نیز گفته اند و در موضع مکه  
 بقراغه صغری مدون گردید هم او گوید که در قبر او آثار غایت  
 و در اطراف آن قبور جماعتی از صالحین و مزار بسیار می آمدند  
 و بنگار لغت که چون وفات کرد بر پیشانی وی یک سبزه  
 نوشته دید که هذا جلیل الله صلی الله علیه و آله این است که  
 خدا که مرد است در دوستی خدا و در لغات لایس نگاشته  
 که چون او را بفرستند دیگر روز بر سر قبر وی نگاشته دید  
 خطی که بخط او میان نبی است که ذوالنون جلیل الله صلی  
 الله علیه و آله ذوالنون دوست خدایت از روی  
 میل کشته راه خدایت هرگاه که آن نوشته را بر آید ندی  
 باز همان نوشته شد تا مدتی برای خیال بود نقل است  
 که چون حبس را دید و بر برگشته فاق بسیار کرد و در وقت  
 حرکت شد در آن حال مرغان بسیار از هوا پدید آمدند و پر درم  
 چنانکه همه خلق را بسیار خود پوشیدند و در عرض راه که جاز  
 او را میسر و نه مؤذنی باکست نماز می گفت چون بگذر طبع  
 شهادت رسید گفت شهادت خود بر آورده و فدا و از خلق  
 بر آنکه که او زنده است پس لب کور جاز او نهاده و او را

کتابخانه

و فتن گردانید گفت او سچان بلند بود هر چند که در گذشت  
 انکشتش فرو نشاندند فدا اهل مصر چون این بدیدند زیاده نمود  
 شد از جانی که در حق او کرده بودند مسطور است که  
 در مرض موت او را گفتند چه آرزو داری گفت بهر آرزویی  
 من انست که پیش از آنکه مرا زمان مرگ در برسد اگر هر یک  
 لحظه بود و دست را بدادم و بعد از آن یک روز تمام بهیوش  
 گشت چون بهوش آمد یوسف بن العین که از مستدان او  
 بود بر بالین او نشست و گفت یا شیخ در خیال مرا چیستی  
 کن گفت مرا مشغول دارد که در عجب نام دام از اکر ام و  
 احسان خداوندی من گفت و روح از بدش مفارقت  
 نمود و در همان شب که او وفات یافت نهادن نذر نیکو  
 و اهل حال خواجگان و کانیات را بخواب دیدند شمر بود چون  
 دوست خدای ذوالنون بیا میرسد با استقبال او آمده ام  
 یکی از علما بعد از وفات او را بخواب دیدند و رسیدند عقاید نیکو  
 چیت گفت چون در توصیفات نیکو باشی عقاید آنها نیکو  
 نخواهد شد گفت خواهی که من گویم چه چیز سبب شود و عجب  
 خداوند را گفت دوری و فراق گفت دیگر آنچه دانی بگوئی  
 نمودند بعد از عذاب و در رخ بر اهل حد و قضا و نیز یکی  
 از مریدانش بخواب دید بعد از وفات گفت یا شیخ بر تو  
 چون گذشت گفت آنچه دیدم از کرم او دیدم و آنچه دیدم  
 حالت انسانی بود که بزبان می گفتند و بدل عقاید او گفتند

کتابخانه

تا اینجا بود آنچه از ترجمه انصار کامل که استقصا است از این  
 ترجمه زمان وفات این ترجمه کلمات و بیانات می  
 خواهم بر داجت گفت سر سفر کردم و سر علم آوردم  
 در سفر اول علمی آوردم که خاص عام پذیرفت و در سفر دوم  
 علمی آوردم که خاص پذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که  
 خاص پذیرفت و نه عام بخت شریک با طریقه و حیدر است  
 زیت کردم رانده و مانده و تنها و یکس حرف در معانی  
 آن به علم گفته اند اول علم توبه و عبادت بود که آن خاص  
 و عام قبول کنند دوم علم توکل و معاملات و محبت بود  
 که خاص قبول کنند سیم علم حقیقت بود که نه بطلان  
 علم و عقل خلق بود و در نیافتند و با کجای بر خاستند  
 از او پرسیدند از عارف که عارف کیست و حالت چیست  
 گفت عارف مردی باشد از ایشان و حیدر از ایشان هر سه  
 فاش تر بود زیرا که بهر سه است نزد دیگر بود و نیز عارف ملازم  
 گیت حال نبود که از عالم غیب هر ساعت حالتی دیگر برسد  
 فرود می آمد صاحب حالات بود نه صاحب حالت  
 و نیز گفت ادب عارف برتر از همه ادبها بود زیرا که او را  
 معرفت مودبت و معرفت بر سر بود و یکی معرفت بود  
 و این معرفت عاده مؤمنان است دوم معرفت عجب  
 و بیانت او این قسم از معرفت حکما و علما است سیم معرفت  
 صفات و طریقت است و این قسم از معرفت مخصوص اهل

ولایت است و آنان جماعتی هستند که مشایخ و متقدمان  
 خویش و حقایق بر ایشان ظاهر میگردد و اندک آنچه از ایشان  
 پوشیده دارد و نیز گفت حقیقت معرفت اطلاع بر اسرار  
 حق است با آنچه لطایف انوار بر آن موند یعنی بنور آفتاب  
 آفتاب را توان دانست و نیز گفت نه تنها که در علم حقیقت  
 نباشی چون عارف معروف و حقیقت کی است تو در میان  
 چه سیدانی و نیز گفت که عارف از است مجذای حیرت  
 و شگفت است از آنکه هر چه بافتاب نزدیکتر شود آفتاب  
 خیره تر و شگفت تر گردی تا جایی که رسد و آفتاب محسوس  
 و حور زینبی و نباشی و نیز گفت عارف بنده بود و بی علم و  
 بعین و بی خبر و بی شایسته و بی صفت و بی کشف و بی حجاب  
 ایشان ایشان نباشد بلکه ایشان که ایشان باشند سخن  
 ایشان باشند که روش ایشان بگردانند حق بود و سخن  
 ایشان سخن حق بود که بر زبان ایشان روان گشته و نظر ایشان  
 نظر حق بود که بر دیده ایشان راه یافته پس گفت  
 کانیات صلی الله علیه و آله از این صفت خبر داد و فرمود  
 که حق تعالی میفرماید که چون بنده را دوست گیرم من که  
 خداوند اویم کوشش او با من تا سخن شنود و چشم او با من  
 بین بین و زبان او با من تا سخن گوید و دست او با من  
 تا بین گیرد از او پرسیدند سخت ترین حجاب چیست گفت  
 ترین حجابها دید نفس است و هم او گفته که حکمت



در دینی قرار گیرد که از طعام بر بود و هم او گفت خوشحال  
 آنکس که پیوسته دل در دوزخ بود و با دوست باشد  
 و هم از دوست زینت تن در آرایش استیلاست و زینت  
 روح در آرایش محبت گفت عجب نیت از کسی که بلا سبیل  
 مبتلا گردد و راضی باشد عجب از آنکس است که سبانی بکار آورد  
 و راضی باشد از او پرسیدند که روزگار را چگونه دیدی  
 گفت مردمان را بی باشد در کار باشند چون ترس  
 ایشان برود که راه و نای گزند گفتند یا شیخ خداوند چگونه  
 از بندگان خود شرم کرد گفت علامت خشم حق بر بنده  
 آن بود که آن بنده از درویشی خوف ناک بود و از پند  
 که خدا در از سبب حجت گفت فدا مردان در مردان  
 از شش چیز بهم رسیدی صفت دین در عمل بندگی و عمل  
 نفس بکارانی سیم که با تو بر اهل درازی لبرایشان  
 غالب شده باشد چهارم که رضای مخلوق را بر رضا  
 خالق برگزیده باشد پنجم شایسته جوای نفس کننده  
 ششم آنکه زلفای سلف را محبت خویش کردن و بهر حال  
 از نظر بردن تافه و برایشان بداند و نیز گفت  
 صاحب بهت اگر چه که باشد سبب امت نزدیکی است و صاحب  
 ارادت زود راضی گردد و هم او گفته زنگانی نیت که  
 مردانی را که دل ایشان مایل نیست مگر تقوی و نشاط ایشان

نمود که محبت و ذکر مولی و نیز گفت محبت با دوستان  
 خان کشید که در دین و دنیا فایده است با ایشان ناسد  
 از او پرسیدند علامت محبت با حق چیست گفت علامت  
 محبت با حق آنست که چون نام مقدس حضرت احدیت در  
 نزد آنکس مذکور شود از خود کم شود و خودش از غلبه جلال  
 و ماجز گردد و هم او گفته محبت دارد با خدای عز و جلال  
 و با خلق جز بناحیت و با نفس جز مخالفت و وقتی بد و  
 نکند یا شیخ ما را وصیتی کن گفت خدایتالی عزیز نگذ  
 بنده را بفرستی عذر تر از آنکه بوسی سبب خواری نفس او را  
 و هیچ بنده را بخوار نگذ مگر آنکه خواری نفس را از وجوب گرداند  
 تا دولت نفس خویش نیند و نیز گفت سر کار با خلق انس بود  
 بر کرمش بخدای انس نبود از او پرسیدند طریق رسیدن  
 به قرب حق چیست گفت هیچ چیز ندیدم رساننده ترجمانی  
 از اخلاص در خلوت زیرا هر که تعلیق یافت بعبود اخلاص بود  
 دود و آن رکنی است از ارکان قرب و نیز از ارادت  
 سیادت الملقین حسنات الابرار گناه مقربان حسنات  
 ابرار است و نیز گفت چون بساط محمد بکشد اندک گناه  
 خلق اولین آخرین بر حواشی آن بساط محو میگردد  
 و هم او گفته چون ارواح انبیاء در میدان معرفت در  
 آورند روح حضرت خاتم الانبیا شیروان ارواح باشد  
 تا بروی وصال برسد و نیز گفت محب خدا را کاس

محبت نهند مگر آنکه چون دلش مبزود و بقطع انجا  
 و هم او گفته خوف آتش در جنت خوف فراق عزیزان  
 قطره امیت که در دریای عظیم اندازد و من چیزی  
 نمیدانم دل گیرنده تر از خوف فراق و نیز گفته هر چیزی  
 عفوئی است و عفو محبت است که از با حق و محبوب  
 غافل گردد از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی  
 آنست که هر چه که بقیض حقایق حالی بود چون غایب  
 شود خاموشش مبر حال و باشد و هم او گفت نوبستان  
 و متقیان پادشاهان اعز شدند و عارفان و عاشقان  
 پادشاه برایشان باشند و نیز از او پرسیدند صفت  
 محبت در راه حق ثباتی چیست گفت علامت محبت  
 حقیقی در بنده آنست که آن بنده ترک نماید آنچه او را از  
 خدای شوق نماید تا او بایده خدا و بس و نیز او را  
 گفتند که علامت بدی قلب چیست گفت بدی قلب  
 علامت چهار است اول آنکه از طاعت خلاص و بیاید  
 دوم آنکه از خدای ترسناک بود سیم آنکه در چیز با محبت  
 عبرت نظر کند چهارم آنکه فهم کند از علم آنچه در پیش  
 و نیز گفت علامت آنچه مرد را مقام عبودیت رساند  
 آنست که مخالفت هوا باشد و تارک شلوات شود از او  
 پرسیدند عبودیت چیست گفت عبودیت آنست که بنده  
 او باشی بهر حال چنانکه او خداوند است در همه احوال و وقتی

از او وصیتی خواستند گفت علم موجود است و عمل مقفود  
 و عمل موجود است و اخلاص در عمل مقفود و حب موجود است  
 و صدق در حب مقفود از او پرسیدند از توبه گفت توبه  
 دو قسمت توبه بانیت و توبه استیجاب توبه بانیت  
 که بنده توبه کند از شرم و محبت خدایتالی و در هر صورت  
 توبانیت توبه دل صدق نیست بزرگ شلوات حرام  
 توبه چشم فرو خوانیدن چشم است از حرام و توبه گوش  
 نشنیدن باطل است و توبه دست ترک گرفتن باطل  
 و توبه پایی قدم نهادن در دناهی و توبه شکم دور  
 بودن از حرام و مشتیات و توبه منسج دور از فواحش  
 بودن و نیز گفت توبه عوام از کناست و توبه خواص از  
 غفلت گفت خوف رقت عمل است و رجا شیخ حسن و نیز  
 گفت خوف چنان باید که از رجا بیشتر بود که اگر رجا غالب بود دل  
 مشوش بود از او پرسیدند که کجایان طلب حاجت از  
 خداوند نمائیم گفت طلب حاجت بربان نکر کند زبیران  
 حکم گفت دوام فقر با خلیفه دوست تر دارم از سخای با عجب  
 و هم او گفته ذکر خدای خدای جان منست و شای او شراب  
 جان من و محبت او لباس جان منست از او پرسیدند  
 از شرم گفت شرم هستی بود بر دل با وحشت از آنچه  
 بر تو افتاده است از بدیهه گردان و نیز گفت دوستی محبت  
 شخص را در سخن آرد و شرم خاموش کند و خوف بی آرام

سز



کردند از او پرسیدند از تقوی گفت تقوی آن بود که ظاهر  
آلوده نگذارد و باطن آلوده نگذارد و باطن آلوده  
خود در مقام تسلیم و رضا استاده باشد از او پرسیدند از  
صداق گفت صداق آن بود که زبان او صدق و صواب  
ناطق بود و نیز گفت صدق شمشیر خداست بانی است بر هر چه  
گذرد و پاره کرد و از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت  
است که آثار کنی آنچه حق بگزید است یعنی آنچه نیکوتر  
و بهتر بود در راه حق اظهار کنی معلوم است که جان عزیزترین  
چیز است تا نگوید در راه دوست اظهار کنی بحضرت و باز  
نیاید لکن تالو البتة تنفقوا ما تحبون یعنی بخوابید  
یا گفت نیکوئی را که نگاه که بدید در راه خدا آنچه را دوست  
دارید از اموال و غیره و عظیم داری آنچه خدا تعالی او را عظیم  
داشته و مباد از تو ذره عجب بداند بسبب اظهار کردن  
آنچه را که بایده از انظار از فضل و خفایت دوست بینی  
نه از عمل خویش زیرا که تا توفیق آنحضرت روی نماید از تو  
بسیار کار نیاید و باید دنیا و هر چه از آنرا خورد و شر و دست  
پایان الفتان نهانی دوست از آن پیشانی و خوشی را  
در آن اعراض کردن در میان نیستی از او پرسیدند  
از وجد گفت وجد سریت در دل و سماع و آرویت خدا فی  
که دلها به و بر آید و در طلب حق حریف کند و هر که او را  
بچشم شنود سخن را باید و هر که از روی هوا شنود در کفر و بدعت

اندر از او پرسیدند از توکل گفت توکل از سببها بریدن  
و خود را در صف بندگی باز داشتن است و نیز گفت توکل  
ترک تدبیر خود بود و پس از آن از قوت و حلیت خویش  
از او پرسیدند از ان گفت حقیقت این است که صاحب  
او را وحشت آید از دنیا و خلق و بنا بر آن از اولیای الهی زیر  
که انفس داشتن با اولیای الهی داشتن با خدا بود چنانچه  
آنند که بجای از وجود و هستی خود غافل شده و بهستی حقیقت  
قائمند و اولیای را چون در عیش اندازد و کونی با ایشان  
خطاب میفرماید در بهشت اعیان زبان نور و چون عین  
بسیب اندازد و کوسه با ایشان خطاب میکند در دوزخ  
بندگان نار پس برترین مقام انفس گرفتن بحضرت  
حق سبحانه و تعالی است که اگر ایشان را در انفس بپزند  
بگذرد بهمت ایشان از دوست غایب نماند از نهایت  
انفس و محبتی که با او دارند و خوشتر علامت این باطن است  
که با خلق انفس کند هر که با خلق انفس گرفت از محبت خدا  
محروم ماند و هر که از گوش داشتن با نفس خود دست  
نماید از اخلاص دور افتد و مراد از این بیانات نه این  
است انسانی طاهر بری و بریده نه طاهریت بلکه انفس  
و بریدن باطنی است و حاصل مطلب اینست که حق را  
نظاره کار با دانه و روی حق همیشه سوی او دارد و چشم مید  
از خلق بپوشاند از او پرسیدند که فکر است چیست گفت

محتاج عبادت و فکر است و نشان رسیدن آن محتاج  
مخالفت هوا و نفس کردنست و مخالفت نفس ترک کردن  
و امید است و سر که مداومت کند بر فکر دل عالم  
غیب بیند بروج و مراد حاصل مطلب تجا و ترک کردن  
از خود خداست در امور دنیا از او پرسیدند از معنی خدا  
گفت معنی رضا است و بودن دلست در تخی قضا و ترک  
اختیار است پیش از قضا و خویش زدن چشمه محبت و رگها  
در دل در عین گرفتاری و ملا و اگر گفتند کیت و انبر نفس  
خویش گفتند که راضی است با آنچه هست کرده اند و  
از او پرسیدند اخلاص بجز قیام شود و گفت اخلاص تمام  
نشود مگر صدق بود و روی صبر بود و روی و نیز گفت  
اخلاص آن بود که سر محبت از غیر دوست مخفی دارد و هم  
گفت سرچشمه نشان اخلاص است یکی آنکه هیچ و دم دولت  
و عزت و فقر و غنا در پیش او یکی بود و دوم آنکه رویت  
اعمال فراموش کند و سیم آنکه هیچ ثواب را از عمل خود  
نماند مگر از محض غایت دوست و نیز گفت هیچ چیز  
ندم مگر سبک تر از اخلاص صدق نیست و صفای طهارت  
او را گفتند یقین چیست گفت هر آنچه را چشم نمیدانست اولم  
بود و هر چه را دل نبکند نسبت و یقین و نیز گفت سرچشمه  
از نشان مرتبه یقین است یکی نظر حق کردن از هر چیز  
و دوم رجوع سخن کردن در هر کار با ستم باری از حق

خواستن در هر حالها و نیز گفت یقین دعوت کند که آری  
ای را و کوی آری اهل دعوت کند به تقوی و تقوی دعوت کند  
به محبت و محبت دعوت کند به صاحب اول از خود بر نماند  
و در محبت مستغرق گرداند و چون عین محبوب بکاید حیات  
ایده ای او را حاصل گردد و هم گفته صبر و یقین است و باید که  
از یقین بهتر است از بسیاری علم از بهر آنکه اندک از یقین  
دل را بر از حب حق گرداند و باید که از یقین همه عالم را  
ملاحظه نماید و نیز علامت یقین آنست که خلق را در نظر او  
قدری نماند و مخالفت کند خلق را در رسیدن و ترک  
مرح خلق کند اگر چه او را عطایه دهند و فارغ گردد از  
کوه پیدان ایشان اگر چه او را منع نمایند و هم او گفت  
هر که را از جمله چیزها نصیب حق آمد و بس هیچ با نماند از  
فوت بهر چیز چون حضور دوست مراد حاصل آید  
چنانکه از وقت آن چیزها گفت سر که مدعی است و وقت  
حق او بدعوی خود محجوب است از شود حق تعالی زیرا  
که اگر کسی را حضور دوست حاصل شد محتاج بدعوی نبود  
اما چون غایب است دعوی کند و دعوی نشان محبت  
از او پرسیدند از حالت مرید گفت هر که کسی مرید بنود  
با استاد خود را فرمان بردار تر بنود از نفس خویش چه  
انفس که فرمان استاد و مشرب و مجانی نرسد و نیز گفت  
هر که مراقبت کند خدایا در خطرات و دل خویش بزرگ نماید



خدا را در حرکات ظاهر او آواز گفتند ترس چیت گفت  
 هر که ترسد در خدای گریزد و هر که در خدای گریزد نجات یابد  
 وقتی او گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که قناعت کند از  
 اهل زمان راحت یابد و بهتر بنگارن کرد و هر که بجزا است  
 توکل کند در کارها استوار گردد و هر که تحلف کند در آنچه  
 بکارش نیاید ضایع کند آنچه را بکارش میاید و هر که گفت  
 هر که از خدای ترسد دوستی حق در دلش مستحکم شود و حقش  
 کامل گردد و گفت هر که طلب عطی می کند مخلوط کرده است  
 عطی و هم گفت ای که تا صفت اندک میجویی بر حق نشان  
 است که قدر حق نزد تو اندک است از او پرسیدند  
 بهترین گفت هر که دلالت نمکند ظاهرا و باطنش با چنین  
 کس نباید جنبشید و هر که بحقیقت خدا را یاد کند و فراموش  
 کند در جنب یاد کردن او جسد چیز را و خدایتانی او را  
 عوض بود از جسد چیز را از او پرسیدند که خدایتانی را  
 پیشناختی گفت خدا را بجزای شناختن که حرفت  
 دین برسد او را گفتند در خلق چگونه گفت خلق جلد  
 در وحشت غنبد و ذکر حق کردن میان اهل وحشت  
 عیبات از او پرسیدند که بنده با تقویین که بود  
 گفت آنکه چون مایوس گردد از نفس خویش تباها جوید  
 بحق در حلال احوال او را هیچ پیوند نماید بجز حق او را گفتند  
 صحبت با که داریم گفت با آنکه در هیچ حال تو را مسکرمند

و غیر

و تخییر تو متنبه نشود و هر چند تخییر تو بزرگ بود از هر آنکه هر چند تخییر  
 باشی بدوست محتاج تر باشی او را گفتند بد را راه خوف  
 کی پدید کرد و گفت آنکه که خود را بسیار بشود و از همه چیز پرهیز  
 کند او را گفتند که بد و بچسبستی صحت شود گفت هیچ  
 چیز اول استقامتی که در وی گشتن نبود دوم اجتهادی  
 که در آن سبوت بود سیم مراقبتی که خدا را در سر و علائق بود  
 چهارم باختر مرگ باختر آید آخرت باشد پنجم محاسبه خود  
 که در پیش از آنکه بجایش رسد پرسیدند که علامت خوف  
 چیست گفت که خوف خدایم که انداز او را از همه خوف  
 او را گفتند از مردم که با حیانت تراست گفت آنکس که زبان  
 خود را در همه حال نگاه دارد و تزلزل او را گفتند علامت توکل چیست  
 گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گرداند و توکل را او پرسیدند از  
 توکل گفت خلق را باب و قطع اسباب گفتند و انچه ترکی  
 گفت انداختن نفس در جودیت و بیرون آوردن نفس را از  
 ربوبیت از او پرسیدند که غزلت کیست گفت  
 آنکه که از نفس خویش غزلت گیری او را گفتند در روزگار  
 که اند و بیکدیگر تربود گفت بدو ترن خلاق از او پرسیدند  
 که دنیا چیست که باید او را ترک گرفت گفت مرچه تو را از حضرت  
 حق شنود دارد و حکم سنائی در حصیده  
 گفت هر چه جان من را از دست آید قدم من بر او می نهانم  
 مصنون این شعر را از اینجا اقتباس کرده

برخ زاده وانی که در نفس چیت  
 او را گفتند شعله و پنهان و گشت گفت آنکه خدای راه نبرد  
 و طهر حق رسیدن بجزای نیز پرسید و بجنب عین  
 که استقدان وی بود از او پرسیدند که ای شیخ که صحبت دوستی  
 کنیم با آنکه تو ومن در میان نبود  
 کی بود ما صاحب نامه من و تو رفقه و خدا نامه  
 و نه گفت با شیخ را وصیتی کن گفت پیوسته با خدا را باشد  
 خصی نفس خویش و بکس را حق را اگر چه جزو بود و در عاقبت  
 گارا و که که تواند بود که معرفت از تو سلب کنند و بوی دهند  
 که کار فعال لما یتد با قیاس کس راست نیاید و مصنون  
 این شعر را بر خواند  
 جناب کبریا فی لا اله الا انت منزله از قیاسات خیالی است  
 و نیز کی از مردمان از او وصیتی خواست گفت باطن خود را  
 بر حق تبار و طاعت هر خویش را بخلق ده و بجزای عین زبانت  
 تا خدای تو را از غیر خود بے نیاز کند مرید گفت یا شیخ  
 بر این بیان چیزی زیادت کن گفت شک را اختیار  
 کن بر نفسی و راستی شود از نفس خویش آرام نگیرد اگر بگوید  
 رو تو آورد آنرا بصبر و سلطانی عمل کن پیوسته ملازم کار  
 خدا باش و نیز مریدی دیگر از او وصیتی خواست گفت  
 صحت خود را از پیشه پس منفرست پرسید معنی آن چیست  
 گفت از هر چه گذشت و از هر چه نیامده اندیشه کن و گفت

و غیر

وقت را بهش از او پرسیدند که صوفیان چه کسانند  
 گفت قومی اند که خدا را بر همه چیز با بر کنند و از خدای  
 نیز آشیان را بر همه کس برگزیده و ای اهل سلوک گفت وادالت  
 کن بر حق گفت اگر دالت میبطلی بدو راه پیش از انست که در  
 شمار آید و اگر قریب سیطلی را دل متهم است آنکه مصنون  
 این مصراع بر خواند  
 یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوئی دست  
 مریدان ذوالنون گفت تو را دوست میبارم گفت تو را از  
 شناسی تو را دوست پس و اگر شناسی کسی را خلب کن  
 که او را شناسد تو را بدو راه نماید از او پرسیدند از  
 نهایت معرفت گفت معرفت نهایتی نیست و لیکن هر کس  
 بقدر خویش که نهایت معرفت رسد نشان آن بود که لی نشان  
 بود میستی چون بود چنانکه بود و همچنان بود پیش از آنکه بود  
 از او پرسیدند اول درجه که عارف روی بدان نیست  
 گفت تخییر بعد از آن وقت که بعد از ان اتصال حق عارف  
 شود از او پرسیدند از عمل عارف گفت نظر حق بود در همه  
 احوال از او پرسیدند از کمال معرفت نفس گفت کان بد  
 بدون بد و هر که کان شکو بد و بزدن و نیز گفت حقایق  
 قلوب فراموش کردن بضد نفوس است و هم گفت  
 دور ترین کس بحضرت حق تعالی است که در ظاهر اشارات  
 او بجزای میشت بود از باطن یعنی باید بحجب باطن حق محو شود



و بحسب ظاهر سرخوار بقی پنهان دارو که یکساعت وقت  
مکث کرد و از او پرسیدند در ایام سیر و سلوک چه چیز را فنی  
و چه بدست آوردی گفت بقضا و ساقی قدم زدم در توحید  
و تفرید و تجرید و از این همه حسنه کما فی بیحکام نیاموردم بعضی  
گویند ایخرف را بجهت بکار گفته و گمان کرده اند کسی که غیر  
اهل است براسرا توحید واقع نمکند و موافق مضمون شعر  
بدمعی گویند امر از عشق مستی تا بخرمید از درو خود برستی  
و هم از اوست التفکر فی ذات الله جل و الاشارة  
الیه شریک و حقیقه المعرفه چیزی را یعنی از ریشه کرون در نفس  
و گمانه بر تعالی از نادانیت و نشان دادن او را اینها  
آوردن از برای اوست و آخرین درجه معرفت سرکشانی  
و هم او گفته حیرت برد و قسم است حیرت عام و انحراف  
اشخاص و ضلالت است و حیرت دیگر در عبادت و انحراف  
بهیت او را گفتند که مرید گیت و مراد او گفت المرید  
یطلب العلم و الهیوب مرید می طلبد با صد مژگان از مراد  
میکرد و با او صد مژگان از درو فی العلم شرح السلام  
نقل شده که گفت و قتی از ابراهیل کران میگذشتیم و دیم  
که احمد حشی که مریدی پیرو اهل علم بود با او رسید معلوم متافرو  
میکردند که مرید بیامرا چون مریدانند گفتند که انیک  
حاکم آمد از من پرسیدند گفتیم لا مرید و لا مراد و لا  
خبر و لا استخرا و لا احد و لا رسم و هو الکلی بالکل

اوسید چون این بشنید مرقی داشت از سر بر کشید و باکی  
چند کرد و رفت و احمد چشتی در پای من افتاد و موی سفید  
در پای من بالید و مراد از اینکات توحید است و معرفت  
و تقی یکی اورا گفت که عسقر رسیدن حق این میان بود گفت  
کوش فراد تا تو را بیاورم و تقی بشنید مرقی احوال حق را  
در مغرب زمین انصر میزد و می رفته تا چیزی افتد تا می چو  
نیز او وارد آمد گفت هر چند و این راه و دراز هر چه ستری  
گفتن خواهی از مکنونات خاطر چیزی کوئی که مرا فایده ی کنه  
گفت اگر آید و علم اولین و آخرین بیاورم از خیال  
بیرون کن و اگر آمد که او را جوینم آنجا که او را کلام بر  
لرغتی او خود آنجا بود و از آخر حرف مرا تغییر حالت پذیرفت  
اینست طریق حق جوینم و توحید او با جوینم وجود  
تبراه است دست جوینم خود را گرفته در طلب خود  
میدواند اما اینجا بود آنچه از کلمات و سی اذکت استقصا  
اکنون بندی از مناجات های عیاریم هرگاه در نماز حق  
شدن که رستی و گفتی الی کدام قدم درگاه توایم و کدام دیده  
قبیل تو کویم و کدام زبان با حضرت تو از گویم الی الی و این  
سرایس ختم تو درگاه تو آدم الی تو دانی و فضل خود  
و کرم و رحمت خود الی اگر در نماز و در پیش آمد حضرت  
تو گویم اگر در خدای تو از تو رسد با که گویم الی الی  
حجاب محجوب گردان غفلت از زیر بصیرت با گردان

الهی اگر از کرم خود بیا مرزیم ز سیه امید و آرزو مندی  
 و اگر عقوبت و خداوند تائید باموی سپیدی مستندی  
 الهی ماری نیاز بخشش توست و چشم امید بخت تو  
 الهی اگر کرم مراد ز رفیقان محسوب دار هر چه می بینم  
 جز بدی مکرده ام و حسب طریق خطای سپرده ام الهی از  
 کرم خود مرا حفظ کن مگر در مقامی و خلاف مکررم  
 الهی بر کاه تو آمده ام و از کرم تو نوسید بخوابم رفت  
 تا اینجا بود آنچه از مناجات اشعار کامل دست آمد و چنانکه  
 از ترجمه این بقدر مستفاد کردید اول کسی که این نحو کلمات  
 گفته او بود سپس باین را از او اقتباس کرده اند همچنانکه  
 در ترجمه هر یک اشارتی به منطبق رفت  
 و از یکی از فضیلتی این زمان شنیدم که می گفت کتابی  
 دیدم مناجات وی که ماری ترجمه کرده بودند  
 و بیشتر از این بقدر بیت کتابت داشت و آن نسخه  
 هر چند که در یافت به واسطه حق المصنف **فان** نصیحت  
 داشته و سکون او و فصاحت با موحده و دل از آن لغت نوشت  
 که الف و سکون و کسر و مد و جایی که از آن صحت  
 و دلایم و جرات است و کنار و در دل قوت جوی که در اختیار  
 این نیز پس از آن جماعتی از فضلا و خواصی به تفسیر این مناجات  
 از جمله اینها و فلان که مذکور است و خواصی که اشارتی بدان

زید بن الحسین بن علی بن طالب الهاشمی المدنی  
 کنی بابو الحسین است ظهور کالات افغانی و فضایل صوری  
 و معنوی را تجارب ستی از امانت صیت فضل و شجاعت  
 مشهور و ماثر سیف و شنان او بر بلند کور جاوید  
 ز خشری در کتاب ساج الاربار در مقام وصف شجاعت و  
 فضل وی از حسن بن کنگانی این چند بیت حکایت کند  
 فلما نزل فی الجبال و انشقی  
 یطیبا حنینا لاهل النواکل  
 یبعون فیهم الغر الملقی  
 و لیس یغذی بوعی ابدی و الاصل  
 یعنی چون آن بهادر دل حایل شیر مانند را بر کف خویش  
 افکند و باستان جانستان قصد جان و شنان حله اور  
 اتقوم به سگال را معلوم افکند نزهت گزافه می فریاد و درازا  
 در مرک فرزند آن بسی مند و دواز کند اما از جندی بی سرکای  
 وی از وقتیکه دست قالیگان تغذی و تربیت یافت  
 ایستگار بود و از عهد مهدی غریب تقوی نماید یافت  
 شیخ میخده محمد بن محمد بن نغان را از اجله علماء ائمه است  
 ارکتابار شاه و رحیمی گوید کان ذیل بن علی بن الحسین  
 عین اخوت و بعد از جعفر و افضل و کان عابد  
 و عاقیه ها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف با سر  
 بالمعرف و از محمد بن المنکسر و یطلب ثارات المحسین  
 یعنی مابین اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از انشاء



جناب باقر زید بود و فضل و کثرت قدمها بود و عبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت اختصاص داشت با پیشتر ظهور نموده بر حاتی که امر معروف و نهی از منکر میکرد و خویشاوند حسین بن علی بنیاد ابو الفرج اصفهانی در مقابل الطالیین از ابو الحار و زید بن مسند روایت کند که گفت قدمت للمدینه فجلت کلاما سئل عن زید بن علی قیل لی ذالک حلیف القرآن ذالسلطانة المجد من کثر قاصوته یعنی بدین واره شدم بر زمان که از احوال این علی پرسش نمودم مرا می گفتند که زید ملازم و موطب کلام است و از بسیاری عبادت و صلوات در مسجد تو کوئی خود ستوانه مسجد است صاحب خط مصریه آورده زید را از کثرت مهارت بر قرائت و تدبر در معانی قرآن حلیف قرآن میگفتند از زید روایت شده که گفت زید سروده سال عمر خویش بر قرائت قرآن صرف نمودم از کتابی استی که از آن رخصت بر طلب رزق مفوم کرده و یا فتم جم ابن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید اهل کوفه را خطاب ساخته گفت لست اصاب عندکم رجلا ما کان زیاده مشله ولا اراه یكون عبده مشله زید بن علی لست را دیده و هو غلام حدث و انما لیسلم الشی من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول الفاضل ما هو حاشد الی الدنيا یعنی کسی نزد شما شبیه است که او را

افغان

در زمان خود عدل و نظری نبود و را عقیده ثابت است که پس از وی نیز اوردانند و مشال ناشد الشخص زید بن علی است سوگند بخدا و اوردان در زمان حدیث نشن ملاقات کردم بر حاتی که هرگاه چیزی از ذکر خدایتعالی بگوشتن میرسد در حال افتاده مدبوش میگشت و بدان سالن حالتش متقلب میشد که مردمان می گفتند زید دنیا نگا نخواهد نمود شیخ مفید در کتابش از بشام بن چشم روایت کند که گفت از خالد بن صفوان که خود در عدا و روایت زید است سوال کردم که زید در چه موضع ملاقات نمودی گفت در رصافه کفتم چگونگی او را گفت کان کما علمت یکی من خشیته الله حتی یختلط و موعه بخاطره یعنی زید را بداضفت دانستم که خود بیان دانایاشی او را دیدم بر حالتیکه از خوف و خشیت خدای سبحانه چنان گریه میکرد که اشک چشما می می آید با غش مزاج میگشت صاحب خط مصریه آورده که جناب صادق علیه السلام گفته که کرده را فضا از حم توزید بن علی تبری کنند انحضرت فرمودند بوی الله من تبوی من عقی کان والله اقرا فالکتاب الله و افقهنا و دین الله و اوصلنا للرحم والله ما مثل فینا الدینا ولا لآخره مشله یعنی خدایتعالی زیار است از کاینکه از

عم من تبری کنند سوگند بخدای که عم من زید انما مت با پیشتر قرائت کلام الله نموده و دانش در دین خدا و موافقتش در مراعات صلح رحم از میان قرون بود و تم بخدای دنیا و آخرت در میان با بنی هاشم مانند او کسی یافت نشود ابو احمی بیه کویه را بید زید بن علی بن الحسین فلم اینه اهله مشله ولا افضل و کان افضلهم لسانا و اکثرهم ذهنا و میا تا شمی کویه والله ما لانا النساء افضل من زید بن علی ولا افضل ولا اشجع ولا ازهد ابو خنیفه کویه شاصت زید بن علی کما شاهدنا هله فادایت زید زمانه فاضته منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد کان منقطع القرن یعنی زید بن علی اشتهرت کردم بخیر اهل و اقارب او را شایسته نمودم سنان در فقره و فضل و شرف جواب با بیان شایسته بیچس را مانند او یا فتم بران او را قرن و نظری نبود و امش کویه ما کان زید اهل زید علی مشله زید و لا دایت فیهم افضل منه ولا افضل ولا اعلم ولا اشجع و لوفیه لمن یابیه لا قامهم علی المسجع الواضح یعنی با بنی هاشم مانند زید کسی نبود و بیچس افضل و افضل و اشجع از او ندیدم و سرگاه اتباع وی در جیت خویش با کسی نباشت و استوار میباشند سنان از ایشان را بر طریق مستقیم و راه راست او را

مکره

میگوید نقل است وقتی این که به تلاوت کرد و ان تتولوا یتبدل قوما غیرکم ثم لا یكونوا الا مثالا لکم یعنی اگر چه مؤمنین اگر از اطاعت خدای و رسول اعراض کنید گروهی از غیر شما بدل آید و در طاعت رسول مانند شما نباشند بلکه در تقیاده فرمان برواری اطوع و امثل از شما باشند چون این یه بخانه گفت این کلام از خدایتعالی تمیده و تحریف است انما گفت اللهم لا تجعلنا من قاصه عنک فاستبدلت به بدلا یعنی برای ما مکر و انرا از زمره آنان که از اطاعت تو اعراض نموده اند و تو انقوم را بغیر ایشان بدل نموده باشی و نیز آورده اند که چون نانی با وی تکلم می نمود و زید خائف بود بر او که برامی قدم کند که در آن خوف معصیت خدایتعالی است و احتیاط نمود میگفت یا عبد الله اسلمنا مسلک کف المسلم الیک علیک بالنظر الفکرت ثم یکت عنه ولا یکتبه یعنی خود را اسما و از من و شو بر تو یاد که بر نفس خود نظر کنی و انرا از رجا ب معاصی برداری انگاه از شخص اعراض کرده با او تکلم ننمود معاجله در مدح و فضیلت زید امثال این عبارت از علما اعلام بسیار است مورخین و علما ان باب آورده اند که دارد زید رضی الله عنه نام ولد و در سلک جاری جناب علی بن الحسین منتظم بوده و محله



در کتاب بحار الانوار در ذیل اخبار مختار از ابو حمزه ثمالی  
روایت کند که گفت در سال مسکام حج زیارت  
سید و مولای خود حضرت علی بن الحسین مشرف میشدم  
سالی بگذشت آنجا رسیدم که در راه بودم که برزایه  
حضرت نشسته پس از لحظه اندک برخواست که روانه شود  
چون باستانه سرای رسید بر زمین افتاد و سرش بخارج  
گشته خون جاری شد امام علیه السلام از جای نشستن  
فرموده به سرعت نزد آنکس آمد و او را از زمین بلند کرد و خون  
او را پاک نمود و فرمود آنرا عیالان تکلون المصلوب  
فی الکناسته یعنی تو را بخدای پناه میدهم از آنکه تو آتش  
باشی که او را در کناسه پارکشند ابو حمزه گوید عرض کردم  
پدر و مادر من فدای تو باد که کلام کناسه را فرمودید فرمود کناسه  
گوید عرض کردم این واقعیتها واقع خواهد شد فرمودند  
ای ولادی بعث محمدا با حق لعن عشت بعدی لعن  
هذا السلام من نأحیه من نواله الکوفه وهو  
مقتول مدفون منبوش مصوب مصلوب الکناسه  
ثم ينزل فیصرف و یزدی فی البر یعنی آری این را محمدا  
و قوع یابد سوخته بخدای که محمدا را بجای مبعوث ساخت اگر  
بعد از من زندگانی کنی این سلام را مبادت نمانی در احیه  
از نواحی گوید بر حالتی که او را مقتول سازند و جسدش دفن  
کنند آنجا قبر ویرانش نموده بدش را بیر و بی آورند

الباقی

و بر زمین بکشانند و در کناسه کوفه پارکشند پس از چند ای  
از دارتند و آورده آتش زنند و خاک او را باد دهند  
ابو حمزه گوید مروض داشتم فدای تو کردم این غلام را نام  
چیت فرمودند پس من زیارت آنجا چشمهای حضرت  
پرازشک شده بفرمود که ای ابو حمزه تو را از واقعه اینسلام  
حدیثی گویم شبی در آنجا که بر کوه و سجده حق تعالی شغول  
بودم خواب بر من غلبه کرد و در واقعه دیدم که در پیشم حضرت  
رسول الله و امیر المومنین علی بن ابیطالب و حسین و جبر  
از حوالین من ترویج نموده من با آن حوریه موافقه  
کردم و در سده الممنه غفل نمودم چون روانه شدم  
فلقی مراند او را لیل شکل ذیید یعنی مسرور سازد تو را  
مولودیک بنام زید است از خواب بیدار شدم تپه نمودم  
و فریضه فجر بجای آوردم پس صدای قیالباب میگویم  
عجب در شام فخر میوریدم که با او جاری است و  
انقض استین جاریه بدست گرفته و جاریه بخاری بر  
اکنده بود اندر آنوقت تورا چه حاجت است گفت اراده  
آن دارم که علی بن الحسین را ملاقات کنم گفت من خود علی بن  
الحسینم گفت در آنجا بن ابوجبید بر سالت نزد تو فرستاد  
و تو را سلام میرساند گوید اینجاریه را در نواحی آورده بودند  
من بشد و نیار او را بتسلیم نموده نزد تو فرستادم  
و ششصد نیار نیز بخدمت افکند و داشتم که در فقه خود حضرت

نانی من جواب او را نوشته رسول را روانه داشتم از نام  
جاریه پرسش نمودم گفت نام من حور است چون شب  
درآمد با وصیت به داشتم اینسلام حاله گشت چون اینسلام  
متولد شد او را زید نام نهادم ابو حمزه گوید قسم بخدای آنچه  
در باب زید خبر داده بودند مشاهدت کردم و آنقدر  
معتمد زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه و استماع احادیث  
و ضبط اخبار روزگاری بسیار بوده از پدر بزرگوارش علی  
ابن الحسین و برادرش محمد بن علی و ابان بن عثمان علیه السلام  
ابیراف و عده بن زبیر روایت کند و جناب حضرت  
و کرد و بی از احاطه محمد بن مائده بن زید و محمد بن  
شهاب زهری و زکریا بن ابی زائده و شبیه و خاندان  
صفوان و جاعتی از وی روایت کنند بعضی از مورخین  
عده در ذیل احوال زید آورده که زید چندی در تحصیل اصول  
استقلال است و در آنکه در عداد فائده و اصل علی بن  
معتزلی معدود بود و از او اصل اصول اخذ فراموش  
از آنچه زید و قنات اصحاب می در مذبح و قنایه  
طریق اخذ اصول داشتند و برادرش محمد الباقی  
از قرأت و تمیز نمودن نزد و اصل او را ملامت نمود  
چه و اصل بر جسدش علی بن ابیطالب علیه السلام بخوبی نظر  
مینمود و او را عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب در  
محاربت با اهل جمل و نهروان طریق خطا پیوده و دیگر آنکه

دانی

و اصل در سده قضا و قدر بر خلاف طریقت اهل بیت  
تکلم مینمود و نیز گوید زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب  
از انبی بگردد و سایر صحابه افضل بود که از برای مصلحتی که  
صحابه را از ادب دانستند و برای تسکین فتنه و اقیاف  
قلوب رعایا علی بن ابیطالب خلافت را با بی کره قبول  
کرد و زید نظر بطریق امتزاج است مضلول با بودن  
افضل برای مصلحتی که در تقدیم مضلول مراعات شود  
تجوز کند انتقی و این دعوی نزد امامیه و جم غفیری  
از علماء عامه استوار نباشد و اخبار و کلمات ایشان  
بر خلاف این دعوی امامی بودن زید که ابی بدخا کند  
در پایان شرح زید بر شمر از ان اخبار اشارت  
خواهم نمود و زید در سال صد و بیست و دو و قوی  
صد و بیست و یکت هجری خراج کرده و در سال  
نزد که بدرجه شهادت فائز گشت و با محنت سبب و  
مقدّم خراج اایراد نماید پس کثرت خراج و شهادت  
انجناب شرح و هم مورخین در سبب خراج زید  
اختلاف کرده اند بعضی چنین آورده اند که سبب مخالفت  
زید آن بود که زید و داود بن علی بن عبد الله بن عباس  
و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بواقی بدین خاندان  
عبد الله قسری که والی عراقی عرب بود در شمشیر خالد  
ایشان را جواز گرامند و صلات و پسند داد و ایشان



بدنه مراجعت کردند چون از عراق مژول شد و یوسف بن عمر شقی بجای او منصوب گشت هشام نوشت که خالد از زید مناجای حزیه بده هزار دینار زیر یکم نموده و مناجای نیز بده و اگر داشت هشام بجای بدنه نوشت زید و داود و عمر اشام طلب کرد چون اینجا عت شام آمدند هشام از ایشان پرسش کرد زید و داود و نفر سوگند نیاوردند که بغیر حازه که از خالد گرفته اند امری میگویند واقع شده هشام ایشان را برین سوگند تصدیق کرد ولی گفت شمارا از رفتن نزد یوسف کرزی نیست تا در محضر یوسف و خالد در این باب بالمواجه سخن گوید ایشان با گراه بجای عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند خالد را تصدیق نموده بر زید چیزی ثابت نشد بجای مدینه معاودت کردند چون بقا رسید رسیدند مراسلات کوفیان زید رسید که بخود مراجعت نماید تا زمان خلافت در قبضه کفایت او نهند زید بخود معاودت کرد و بعضی از مورخین آورده اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله و پسرش زید را گرفته از ایشان مطالبه مال نمود خالد دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی و چند تن از قریش و دینی چند دارم یوسف واقعه هشام نوشت هشام ایشان را از زید هشام محضار داشت و بنزد یوسف بن عمر فرستاد تا باین ایشان و خالد

در محضر

در محضر یوسف جمع شده سخن گوید ایشان ببارق آمدند بحاجس یوسف در آمدند یوسف زید را بگفت خالد بن عبد الله مدعی است که نزد شما مالی بود بعیت نموده زید فرمود چگونه نزد من بود بعیت که کرده و حال آنکه خود در منزل بنشیند با من هشام و من از منی گفت یوسف کس فرستاده خالد را در محضر حاضر نمود و را بگفت این زید است و خود مکر است که تو در نزد او و بعیت کردی با شی خالد بجانب زید و داود نظر نمود و نگاه یوسف گفت چگونه مرا نزد زید و بعیت است و حال آنکه او را و پدر آن او در منزل سراسر می گفتیم اینجا عت خالد را گفت پس سبب چه بود که در غیاب این چنین دعوی اقدام کردی گفت یوسف در غیاب بر من سخت گرفت من این دعوی کردم و مرا موال آن بود که شاید پیش از آمدن شما خدا تعالی مرا فرجی عطا فرماید پس زید و داود در کوفه اقامت نمودند و رفیقان ایشان برین معاودت کردند و برخی گویند که زید بن خالد دعوی کرد که پیش ازین علی و دینی چند دارم بشمار اینانی ایشان را از طلبید و از انصورت آشکاف کرد و اینجا عت مکر شده هشام گفت پیش یوسف بدقت تحقیق انقضه بر او از انصاف گفت که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت من بدو ظلم که متعرض نشا نشود و انقوم را بر نفس عراق ملزم ساخت

و در آن حال زید هشام را بگفت اگر مرا نزد یوسف روانه کنی از آن ترسم که پس من تو زنده در محلی جمع نشوم هشام گفت از رفتن ببارق چاره نیست ایشان از روی گره متوجه عراق شدند و هشام یوسف پیام داد که خلافت و خلافت را نزد تو فرستادم باستی ایشان را باین زید بن خالد مواجه کنی اگر اقرار کنند ایشان را نزد من روانه ساز و اگر انکار نمایند از زید بجهت و غنه طلب نهای و هرگاه زید از اقامت بدنه عاجز آید ایشان را سوگند ده و پس از عت دست از ایشان بردار اینجا عت بالضرورة ببارق پیش یوسف رفتند یوسف زید بن خالد را از زیدان بر آورده با ایشان مواجه کرد زید در مجلس گفت با من من و این گروه بیوجه معاشرت نیست و بنا بر بلا خطه و عذاب این نوع سخنان گفت یوسف در خشم شده گفت بر من یا الله بر امیر المؤمنین هشام استعجاب می کرد و گفت زید از آن برده چنان عقوبت کردند که قریب هلاکت رسید پس انقوم را سوگند داده ایشان را رخصت انضراف داد زید در کوفه اقامت کرد و رفیقانش برین معاودت نمودند ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نوح البلاغه در مقام تعداد ابا ثات الصم و عزالدین بن اثیر در کتاب کامل و دیگران سبب خروج زید را چنین ضبط نموده اند که زید با ابن عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی در مدینه

عبد الله

علی بن ابی طالب با یکدیگر نزاع و خصومت داشتند زید از جانب ولاد حسین بن علی و جعفر از جانب ولاد حسن بن علی مخالفت می نمود و چون جعفر وفات یافت عبد الله محض بن حسن شتی زید را طرف نزاع گشت روزی در محضر خالد بن عبد الملك بن حارث که والی مدینه بود نصیحت کردند عبد الله محض بن عبد الله بن خالد کلام غلطت فحشوت بیان آورد و مجده در تعریض باینکه در زید ام ولد است او را با بن سندیه مخاطب ساخت زید تبسم کرد و گفت از اینکه ما درین گیر است مرا عیبی نباشد چه در اسمان گیر بوده و با و صفیان ما درین سلسله وفات سید خود صبر نمود و تزویج اختیار نکرد و چنانکه دیگران اختیار کردند و از این کلام مقصود زید تعریض با در عبد الله محض بود زیرا که در شفا طهرت حسین بن علی که حمزه زید است پس از وفات حسن بن حسن تزویج اختیار نمود و زید از گفتن این کلام مادم و ایشان گفته زانی چند از جته جیا سبزی فاطمه داخل نشد فاطمه زید را پسینام داد و او را ای سپهر را در من خود داغ که قدر و منزلت مادر نزد تو چون منزلت مادر عبد الله است نزد عبد الله علیه السلام عقاب کرده گفت نه این که مادر زید کلام بد شنیدم گویند بخدای و زید نیکو و خلد قوم است مع انجله انزور خالد ایشان را بگفت علی الصبح نزد من آیند سپهر



عبد الملك بن هشام اگر فصل حضورت شما تمام نشد  
 مدینه هر مجلس محفل از زید و عبد الرحمن در میان بود  
 بعضی می گفتند زید چنین گفت برخی می گفتند عبد الرحمن  
 گفت چون صبح شد خالد در مسجد پشت مردم مدینه  
 در مسجد اجماع نمودند برخی از اوقات هموم و بعضی در آن  
 زید و عبد الرحمن را شامت می نمودند خالد ایشان را بخواند  
 و خالد را خوش آمدی که زید و عبد الرحمن بگریه و شمام  
 و هند عبد الرحمن خواست بخور کند زید و بر او گفت لا تقبل  
 یا اباجحسدا عتق زکبد ما یملک ان خایه  
 الی خالد امیدا یا اباجحسدا در سخن تعجب منافی تمامت می  
 و جوی زید از او با و اگر او ابداد در حضورت غایب  
 پس متوجه خالد شد گفت ذریه رسول خدا را برای امری  
 جمع نمود که ابوبکر و عمرایش را برای چنین امر جمع نمود  
 خالد او را برادر و ای کسی نیست که این سفید را خاموش نماید  
 مردی از انصار که از آل عمر بن حزم بود برخاست گفت  
 یا بن ابی تراب یا بن الحسین یا والی را بر گردن تو حق  
 اطاعت نیست زید فرمود ای قطانی ساکت باش  
 زیرا امثال و استیاده تو را یاقوت ان نیست که ما سخن  
 او را جواب گوئیم انشعش گفت بچه از جواب من اعراض  
 کنی سوگند بخدا ای که من خود را تو بهترم و پدر و مادرم  
 از پدر و مادر تو کیوترند زید بشنم کرده گفت یا مسر

فرز

قریش و بن از میان برداشته شد احباب نیز از میان  
 برفته قسم بخدای دین مردمان از میان برو و احباب  
 ایشان طاع کیده و عبد الرحمن و اقد بن عبد الرحمن  
 عمر بن الخطاب آغاز حکم نمود و گفت ای قحطانی دروغ  
 گفتی سوگند بخدای که زید از جبهه خود و از جبهه پدر و ما در  
 بر تو فضیلت و رجاست و سخنان شونت امیز و ای  
 گفت و از جای برخاست از مسجد بیرون شد زید نیز از  
 جای بیاخواست و در حال روانه شام گشت و هشام  
 او را از آن و غول میداد زید عاری خود مکتوب نمود  
 نزد هشام بن فرستاد و هر زمان که مکتوبی از زید به شام  
 میرسد در زیر آن نامه می نوشت اوجج الی غیرک  
 بر زمین منزل خود معاودت کن و زید میفرمود سوگند  
 بخدای هرگز نزد کسی عارت مرا حبست کنم پس از خدی  
 که در شام اقامت نمود روزی هشام و بر او اجازت  
 و دخل داده و در آن روز هشام در غرق بلند نشسته بود و  
 با خادمی مقرر داشت که چون زید خواهد از در جاست غرق  
 صعود کند از عقب زید آمده گوش فراده که زید چه سخن  
 میگوید زید مسکام صعود و بعضی از در جاست توقف  
 کرده گفت و الله زنگانی که با او دولت و خواریت  
 دوست ندارم خادم میگلام از زید استماع کرده و  
 شام را از آن اخبار داد شام بدانت که او را داعیه

خروج بر سر است زید بر غرق صعود کرده نزد شام  
 نشست از هر جا سخن بمیان آمد آنکه هشام و بر او گفت  
 انت زید المومل للملأه و ما انت و اخلافه  
 لا ام لست وانت ابن امه تو بی که در خاطر خود  
 خیال خلافت داری و حال که ما تو کتر است  
 زید گفت پستی رقت ما در آن موجب پستی قدر فرزندان  
 میشود اگر چنین بودی باستی که پستی رتبه مادر سمیع  
 موجب انحطاط قدر اسماعیل شدی و خدا بیانی او را پیغمبر  
 ساختی و مانند سید و لیس آخرین را از نسل او نیافریدی  
 و اما آنکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالب است  
 و عیسی نیست از آنکه مادرم کتر است و بنابر روایت  
 ابن ابی الحدید هشام و بر او گفت ما یصنع اخوان  
 البقره زید بقیض در آنکه گفت رسول خدای و را با قرام  
 نهاده و تو او را بفره کوئی با رسول الله زیاده مخالفت  
 نمودی و چنانکه در دنیا با او مخالفت نمودی در آخرت  
 نیز او را مخالفت خواهی نمود او داخل بهشت و تو وارد  
 دوزخ خواهی شد هشام بر او گفت و غلامان خود را  
 گفت خدایا بید هذا لایحق المسائق فاخرجوه  
 یعنی دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید  
 غلامان شام او را از مجلس بیرون بردند و هشام  
 گفت احملا هذا لایحق الا هو ج الی عامله

نزد

اینروز خیانت کار از زو عامل خود عود و سپید زید فرمود  
 والله لئن حملت لی لیه لا اجتمع انا و اشتعین  
 و لیقومن لا یجمل منا سوگند بخدای اگر مرا نزد خالد  
 حل کنی سپس من تو در محمی نه جمع نخواهم شد  
 و از ما انفس که تعجب کند پاک خواهد کرد پس شام  
 چند نفر مقرر داشت که زید از شام حسن ج نمایند  
 کاششکان زید برداشته از حد و شام او را دور  
 ساخته شام معاودت کردند و موافقت مکالمات  
 زید را در مجلس شام بطریق دیگر نقل نموده اند بعد  
 چون انقوم از زید جدا شدند بجانب عراق عدول  
 کرده محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب و ملاقات کرده  
 و بر او گفت تو را خدای قسم میدهم که کجا سبایا و قاری  
 خود معاودت نمای و کوفه داخل مشور را کوفیان  
 بر بیت تو و فاکنشد زید سخن عریض کرده گفت ای  
 رواست بدون جرم ما را از حجاز بشام و از شام بخزیره  
 بر ند پس از خزیره بقرن نزد قیس ثقیف بر ند که ما را  
 بزرگ خود قرار دهد و این ابیات انشا و نمود  
 بکرت تخفونی المنون کاشفی اصبح عن عرض الخیر  
 فاجتها ان المنین منهل لایدان سیه بکاس المنهل  
 ان المنیت لو مثل مثلت مثله اذ انزلو فضیل المنزل  
 فاشی جبال لا باله و علی انه امره ساموئیل ان اقل



یعنی مرکب صحیح نموده برحالی که مرآت خود نیست به کو چنین کان کرده که  
 سر اصل صبح شده ام و چنین دانم که انجام امر من ترک نخواهد کرد  
 چنین جواب گفتم که مرا از ترک اسلام و دینی و خوبی نیست زیرا که  
 مرکب موردی است که از شما میدانم از آن موردی که پس از این  
 و چاره نیست شما هرگاه که مرکب مثل کرده بر این صورت است  
 مانند من تصور خواهد شد که منتری تک مثل نموده باشند پس  
 انگاه عذر اگفت قورا و داع میکنم و بر آئین با خدای  
 خود عهد کرده ام که اگر دست سبقت با شما عت و بهم  
 از نزد کافی خود بهره نیایم پس از عذر جدا شده داخل کوفه  
 گشت و در کوفه بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از  
 منتری بمنزلی دیگر انتقال میبست و کرده میشد دست  
 دست بمنزلی وی وارد شده با او سبقت نموده مجله  
 آنان که با او سبقت کرده سله بن کلیل و لضر بن  
 خزیمه عیسی و معاویه بن اسحق بن زید بن حارثه انصار  
 و جماعتی از وجه و اشراف کوفه بودند و صورت سبقت  
 وی بدین پنج بود که همگام سبقت میکنند من شمار  
 بدین دعوت ینایم که کتاب خدای و سنت رسول  
 عمل کنم و با ظالمین جدا کرده از ستم خنجر و دفع ظلم  
 نایم و محرومین را عطا دهم و فنی و غنیمت نایم اهل  
 آن با سوزی نصرت کنم و لضر اهل بیت دهم ایما این  
 شد و ط با من کبیت ینایم بر کس اورا اعا سبت

وام خود را جمع کن  
 پدری سبقت میسازد  
 و در آن که من سبقت  
 خاتم که اگر گشت  
 تقوم بر روی که  
 مرا فراتر از حدید

بگوید

میکرد دست خود دست او میداد و میگفت با خدای  
 در سوختن ای عهد میکنی که سبقت خود و فانی نیستی  
 و با دشمنان مقاتلت کنی و در آشکار و نهان نصرت  
 خود از من درین مذاری مرا که انکس تصدیق نموده  
 زید دست خود دست او میداد و میگفت انگاه میگفت  
 خداوند تو را برایتقوم گواه میکنم پس بقولی پا زده  
 هزار نفر و بر دایمی چهل هزار تن با او سبقت کردند و زید  
 ایشان را سبقت داد و استعداد خروج با مور ساخت این  
 روایت که ذکر شد بنا بقول کسانیت که گویند زید  
 از شام بعراق آمده در کوفه مخفی ماند و در خفا سبقت  
 نمود و اینک از روی فاش و شایع گشت و اما انکس که  
 کان کرده که زید برای مواجهه با خالد بن عبداللہ  
 قسری و زید بن خالد نزد یوسف بن عمر کوفه  
 آمد گویند زید در کوفه آشکارا اقامت کرد و او دین  
 علی بن عبداللہ بن عباس با او همراه بود و گروه  
 سبقت بمنزلی فوج فوج آمده او را از هر بجز فوج نموده  
 و می گفتند ما را امید است که خدایتعالی تو را بر بنی امیه  
 طفر خواهد داد و این زمان نایمیت که خدایتعالی  
 اهلک بنی امیه در آن مقدر نموده و یوسف بن عمار  
 حال زید پرشش میکرد او را از اقامت زید در کوفه خبر  
 میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه خبر

رو زید بعلیت و جمع تعلیل میور زید و مدتی چند در کوفه توقف  
 کرد تا آنکه وقتی یوسف کس نزد او فرستاده او را ینایم  
 داد که از کوفه حلت نماید زید بدین مستعد شد که اشیاء  
 چند سبت از او ده آن دارم که از اشیاء کتم پس از  
 حذین در رفتن مسافر خود بهم کرد و دیگر یوسف رسول  
 فرستاده او را بر حیل امر کرد زید جواب داد که ما اهل طایفه  
 ابن عبید اللہ سبب ملی که ایشان را در مدینه است نزاع  
 و حضور است یوسف پیام داد و در بیان نزاع  
 و کلیل مبین بنمای و خود از کوفه سبیر و ن شو چون  
 زید شاد است کرد که یوسف در باب رفتن الحاح دارد  
 از کوفه سبیر و ن شده بقا و سبت رفت طایفه از معاشره  
 از عقبش رفته و با وطن شده گفتند چهل هزار نفریم که در  
 رکاب تو جان بقتن بوس داریم اکنون منکس آمد بگوید  
 قوی اهل فوج را سبت نمائی تا از ایشان انتقام گیرم و از اهل  
 شام جز سبده دوی قلیل در کوفه نیست و بعضی از قبایل با عربان  
 کفایت ایشان خواهند نمود و هر چند زید میگفت از آن خاتم  
 که بجهت خویش و فاکتند و در ابا اعدا بسیار ایشان  
 بیان خویش با بیان منطه مژگه ساختند و او دین  
 عی بن عبداللہ نزد زید آمده او را گفتند بن عمر کبتار  
 مردم کوفه معز و مشو و بر عبداللہ شان اعتقاد و منای  
 که اینجا عت از اولاد مروند که بعلی بن ابی طالب بیوفائی با

حسن بندهانی حشقی او را در عالم واقعیت یاد کرد که در شهریت  
 قامت دیوارهای آن از کتاب است کتابی بسیار از  
 برکت در اطراف است و حسن بطاعت آنها مشغول است  
 پس شخصی از او پرسش نمود این کتابا چیست حسن در جواب  
 گفت سالوات الله ان شیخی بیاکت اشتغل بهر  
 فی الدنیا فاعطانی یعنی از خدایتعالی سبقت کردم که مرا  
 مشغول نماید چیزی که در دنیا بان مشغول بودم پس خداوند  
 مامل مرا بمن عطا نمود و ذی بی در کتاب و ول الاسلام فاکت  
 حسن را مانند قطعی در جامدی الاولی ضبط نموده است ولی گوید  
 مشاهد و یک سال از سنین عمر وی گذشته بود این است  
 نص عبارت ذی که در وقایع سال با فقه و شفت و نه  
 گوید و فیهامات شیخ فهدان ابوالعلاء  
 المحسن بن محمد الهمدانی العطار المقری الحافظ  
 صاحب المصانیف مات فی جمادی الاوای  
 وله احدى وثمانون سنه انتهى

بگوید



حسن بن محمد بن صباح زعفرانی  
کنش ابو علی و از بزرگان صاحب محمد بن ادریس شافعی  
تشریف ازین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوالی  
پس از بیان پیش گوید  
سرع فی الفقه والحديث وصنف فیه ما کتب و  
سارده کرده فی الافاق لزوم الشافعی حتی فی  
وکان یقول احب الی الاحادیث کالواد قود الحق  
القیظم الشافعی وما حمل الحدیث الا وللشافعی  
علیه منه وکان یتولی قراة کتب الشافعی  
علیه وسمع من سفیان بن عیینة ومن من طبعته  
مثل وکیع بن الجراح وعمر بن الحیثم وبنزید  
هرود و غیرهم و هو احد رواة الاقوال  
التقدمیه عن الشافعی و رواها اربعة  
هو وابو ثور و احمد بن حنبل و الکرا بلیه  
و رواة الاقوال المجدیده مستند المزیه  
والربیع بن سلیمان الجعفی والربیع بن سلیمان  
الجعفی والربیع بن سلیمان المرادی  
والبویطی و حرمله و یونس بن عبد الله  
و دوی عنه الجاری فی صحیح و ابو داود و  
والترمذی و غیرهم یعنی حسن زعفرانی  
در قرن ثلث و حدیث بر امثال الشافعی خود تلقی یافت

و در آنجا مصنفات برداشت او از فضل و دانش در افق منتشر  
شد و جواره محمد بن ادریس شافعی را لازم بود تا آنکه در علوم متفر  
کردید و حسن می گفت خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه  
شافعی ایشان را از خواب بیدار نمود و هیچک از طالبان عبادت  
برای نوشتن حدیث و اوقات حل نمود که اگر شافعی بر کون  
او متقی است و حسن کتابهای شافعی را بر او قرائت میکرد و از  
سفیان بن عیینة و آنان که در طبقه او بودند مانند وکیع بن جراح  
و عمرو بن سیرم و یزید بن هرون و دیگران از عقیقین حدیث شافعی  
کرد و وی در شمار آنان مشهور شد که اقوال قدیر را از شافعی روایت  
کنند و ایشان چهارتن باشند یکی حسن زعفرانی صاحب  
دوم ابو ثور سیم احمد بن حنبل چهارم کرامی  
و آنان که اقوال جدید از شافعی روایت کنند شش تنند  
مزی و ربیع بن سلیمان جعفی و ربیع بن سلیمان  
مرادی و البویطی و حرمله و یونس بن عبد الله  
و بخاری و صحیح خود و ابو داود و حجتانی و ترمذی و دیگران از  
محدثین از او روایت کنند و حسن زعفرانی در سطح شهرتشان  
و بقولی شهر رمضان از سال اربعه و شصت و فوات یافت  
و سماعی در کتاب انساب و فوات او را در شهر ربیع الاخر سال  
دولت و چهل و نه ضبط نموده است و زعفرانی پنج زار و یک  
عین الله و فتح فاوار و بعد از الف نون منسوب است بزعفرانی  
که قریه ایست نزدیک بغداد یا قوت حموی در کتاب جمعی

کردند و در او از دانش حسن تیغ بر روی حسین کشیدند ایامه  
با حسین بیعت کردند و سوگند یاد و نمودند تا او را  
مخدول کرده و پشیمان تسلیم نموند و بدین نیرضا  
نموده و انجانب را مقتول ساختند تا کوفیان کوفه را  
منتهای کوفیان کنند و او در توحید سیر و او چنین مکان  
کرده و کابل بیت او بخلاف اولی و احمده و امثال اینچنان  
بسیار گشتند تا آنکه او بدین رفت و زید کوفه را گشت و  
چون زید بشهر آمد سلسله بن کبیل او گفت تو را بخدا ای  
سوگند و هم چند کس تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت  
باجد تو چند هزار بیعت کرده بودند گفت شصت و هزار کس سلسله  
گفت چند تن از ایشان عهد خود بپایان برد گفت سیصد  
کس سلسله گفت جرت فاضل بود یا تو فرمود که او فاضل بود  
از من سلسله گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت  
آن قرن سلسله گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت و فاکر  
تو از اینجا عت چه طبع واری اکنون مرا اجازت فرمای این  
بدریرون شوم تا سبب تو را نیفرماید و او دستور می داده  
سلسله بیاید رفت در خلال الحال عبداللہ بن حسن بن حسن این  
مکتوب در مقام نصیحت زید نوشته نزد زید بفرستاد  
اما بمسد فان اهل الکوفه فجع العلمانیه  
خورا السیرده هوج فی الرشاء جزع فی القاء قتلام  
السننهم ولا تنال بهم قلوبهم ولست تواترت

در ترجمت زعفرانی گوید و از زعفرانیست قریه قریب بغداد  
تحت کلاذی منها الحسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی  
منزل بغداد و الیه یتلب دوبا الزعفرانی و اکثر  
المحدثین بغداد طوبون فی هذا الذرب و هو الذی  
قراء علی الشافعی محمد بن ادریس کتبه التقدیمه  
قال له الشافعی من ای العربانت فقال ما انا بعرجه  
انما انا من قریه یقال لها الزعفرانیه قال فقال لی انت  
ستید هذه القریه و کان قفقه  
یعنی زعفرانی قریه ایست قریب بغداد و زید کلاذی از القریه ایست  
حسن بن محمد بن صباح زعفرانی وارد بغداد شده و در آنجا منزل  
نمود و محمد در ب زعفرانی در بغداد بوی منسوب است و سلسله  
از محدثین بغداد و رب زعفرانی منسوبند و حسن زعفرانی کسی است  
که کتب قدیر محمد بن ادریس شافعی را بر او نقل کرد و شافعی  
او را بکثرت تو از کلام عربی گفت من عربیستم بلکه از قریهستم  
که از زعفرانیست گوید حسن گفته پس شافعی مرا گفت تو سینه  
و بزرگ مردم القریه و حسن زعفرانی مردی متد و موثق بود  
انتفی



الاکتھم مبدعوتهم فضعت عن مذاهم واللبت  
 قلبه غشاء عن ذکرهم یا ساسمهم واطرا احالهم  
 وصالهم مثل الاما قال علی بن ابی طالب جلد اول  
 علیه ان اهل بیت خضعت وان خود تم خرقه وان اجمع  
 الناس الی امام الحسن و ان اجمع الامم انما خضعت  
 حاصل منی که تا مردمان کوفه در ظاهر اظهار کبر و بزرگی  
 کنند و در سر برت بفساد و فتنه اقدام نمایند در حال سعد  
 و رخا مجتمع شوند و گاه ملاقات و شمشان بفرج در آید  
 قلوب و زبانهای ایشان بیکدیگر موافقت کند بر سبیل تواتر  
 کتب ایشان بن رسید و در اینجا سبب عراق دعوت نمود  
 من خود بعلت یاس از وفای ایشان کتب ایشان بقتات  
 کرده اند ایشان اجابت نمودم مثل ایشان بدان نوع  
 که یحیی بن ابی طالب از خطاب نموده فرمود ای اهل کوفه  
 هرگاه محل گذارده شود بر تنه و فساد و غرض کشید و چون  
 شما ضعیف سازند آنها ضعف انکار نمایند و اگر مردمان  
 بر امامی جمع آیند زبان طعن بر آن امام باز دارد و هرگاه  
 داعی جهاد را اجابت کند سگام حرب از جنگ گمراه کند  
 چون اراده از لی بشهادت زید متعلق شده بود بر آن  
 نصیحت فایده مترتب نکشت و زید در کوفه قاتل کرده  
 در تنیده و استعداد خروج شمول شده و عات با طراف و  
 الکاف عراق عرب روانه کرد که مردم را بر بیعت دعوت نمایند

و خود

و خود نیز در خانه زید موالیان کس فرستاد و ایشان را حاضر کرده  
 بر بیعت خویش خواند رئیس الحشین ابو جعفر محمد بن یعقوب  
 کلینی در کتاب مستطاب اصول کافی در باب اضطرار  
 بجهت با سواد خدایان را روایت کند که گفت  
 اخبرني الاحول ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام  
 حبساً فی و هو مستخف قال فایتته فقال لی  
 یا ابا جعفر ما تقول ان طرفک طارق منا اخرج  
 معه قال قلت له ان کان باک او اخال خرجت معه  
 یعنی ایان گفت ابو جعفر اصول که معروف بمؤمن الطاق است  
 را خبر داد که زید بن علی بن الحسین در وقتی که از بنی امیه پنهان  
 شده بود و در اینجا حفره و ج برایشان است کس فرستاده  
 مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میکنی ای ابو جعفر  
 در آنکه کسی از خاندان ما تو را بموافقت خود در خروج متعلقان  
 زمان دلالت کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم که  
 آن کس پدر تو یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم  
 کرد قال فقال لی فانما اريد ان اخرج اجاهد  
 هؤلاء القوم فاخرج معی زید گفت اینک من متعلقان  
 بنی امیه هستند که تو را با ایشان مجاهدت نامم با من همراه  
 کن قال قلت لا ما اضل جعلت فداک قال فقال  
 لا اترعب بنفسک عنی قال فقلت فانها فی نفس  
 واحدة فان کان لله فی الارض حجرة فالتخلف عنک

فاج والحداج معك هالك وان لا یكن له  
 فی الارض حجرة فالتخلف عنك والحداج معك  
 سواء یعنی گفتم تا هم فدای تو باد همراهی تو اینکار نمیکنند  
 نفس خود را از من در بیع میداری گفتم مرا کیست نفس من  
 که از راه حق صرف باید نمود پس اگر نه ایستای زور  
 روی من حجتی است بالضرر و انفس که از همراهی تو  
 تخلف کند ای و دست کار است و انفس که با تو خروج  
 کند با کس است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسیکه  
 از همراهی تو تخلف کند با کسیکه با تو خروج نماید ساقیت  
 قال فقال یا ابا جعفر كنت اجلس مع ابی عبد الله الخوان  
 فی لجة البصرة المبنیة ویرید فی اللجة الحداج  
 حجة تبره شفقة علی ولم یشفق علی من حر السواد  
 اذ احببتک بالدين و لم یخیرنی منه یعنی گفت ای  
 ابو جعفر بسیار بود که باید رخ خود بر سر نهفته بودم  
 و آنحضرت پاره گوشت فزیر بردان من میکرداشت  
 و از فط شفت که با من داشت لقمه طعام را بر سر میکرد  
 و بردان من اینها و پس چه کنایش دارد کسی که خرافت  
 لقمه را بر من نمی پسندد انش و زنج را بر من پسندد  
 و کسی که در روی زمین حجت امام است بر تو ظاهر ندارد  
 و از من پنهان دارد فقلت جعلت فداک شفقت  
 علیک من حر السواد لم یجزک خاف علیک ان لا یقبله

خبر

فتدخل لنا و اخبرنا فانما فان قبلت بخوت وان  
 لم اقبل لم یبال ان دخل لنا و كتمت جان من فدای  
 تو باد تواند بود که از غایت شفت که آنحضرت توبه داشته  
 تو را از آن حجة خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد که  
 سخن نجاب را بنده بری و وعید الهی بر تو واجب شده متوجیب  
 ارتش و وزخ شوی و را با بران خبر داده که اگر قبول کنم  
 سخات یا بم و اگر قبول کنم او را بکی نبود که در ارتش و وزخ  
 در ایم ثم قلت جعلت فداک انتم افضل الامم الانبیاء  
 قال بل الانبیاء قلت يقول یعقوب یوسف یا بنی  
 لا تقصص رؤیایک علی اخوتک فیکیدوا لک  
 کیدا لم یخیرهم حتی کانوا لا یکید و نه و لکن کتمت  
 ذلک فذلک ابله کتمت لان خاف علیک  
 یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضل الانبیاء  
 گفت انبیاء افضل از من گفتم یعقوب بر سر خود یوسف  
 گفت ای یسیر که من نقل کن خواب خود را که بازده  
 ستاره و اقیاب و ماه تو را سجده کردند برای برادرش  
 که باعث آن شود که در بره تو خدعه و مکر کنند پس هرگاه  
 یعقوب با رات بنوت یسیر خود یوسف را از برادران  
 او پنهان دارد و میگوید که بدرت امامت برادر تو را  
 از تو پنهان داشته زیرا که تو را بکینه برادر است  
 فانت بود فقال اما والله لئن قلت ذلک



لقد حدثني صاحبتي في المدينة اني اقبلت و  
اصلب بالكناسة وان عنده حبيفة فيها قتله  
وصلبوا يعني نزيه كفت آگاه باش قسم بخداي که  
صاحب تو در مدینه را خبر داد که در این جزو مرا خواهند  
کشت و در کن سصلوب خواهند ساخت و زو او  
حقیقت است که در آن وقوع قتل و صلب من مذکور است  
و مراد زید از صاحب جناب صادق است تحت  
خداشت ایا عبدالله علیه السلام بمقامه زید  
و ما قلت له فقال لا اخذت من بین یدیه و من خلفه  
و عن یمنیه و عن سیه و من فوق راسه و من  
تحت قدمیه و لم تترك له مسلکاً لیسکله ابو جعفر کویده  
در آن کج رقم چون بخت امام جعفر صادق رسیدم او  
از مقام زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم آنحضرت  
فرمود که رفتی و او را پیش روی او و از و را و او و او را  
جانب دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای  
او و او را کشته است برای او را که سلوک آن نماید و در ذکر  
جنت است در عبارات امام لطیفی است زیرا فرمود که من  
الطایف با زید میان آورده و هر یک مصدق بکلمه قلت است  
نیز شش است و چون ابو حنیفه که خود در اصول قتله از زید  
معد و دست از قضیه زید استخرا یافت برای معاوت  
و او از زید مالی بقبض بن عرواده او را نزد زید روانه ساخت

و خبر و چندی نزد زوجه دیگر و کاتبی میان قبایل عرب  
بسربرد و چنانکه زمانی در قبیل بنی عسیر بعضی از اوقات  
در قبیل بنی تغلب و چندی نزد بنی هند میگذرانید و در  
استند او اسباب خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد  
میت و دو داخل شد و این سال زید مردم را گفت که بپای  
خروج اشتغال نمایند و بعد خویش و فاکند سلیمان بن  
سراقه باری از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفت  
او را از حال زید و اتفاق آنانی که کوفه اکای او یوسف بن  
برو غ او کاشت جمعی از سرسنگان را مقرر داشت  
که در کوفه بجای می قیام نمایند و عامل کوفه از جانب یوسف  
حکم بن صلت و بر شرط او عمر بن عبد الرحمن بود و با طایفه  
که بهی از عساکر شام با عیال مدین عباس گندی در کوفه  
اقامت داشتند و چون صاحب زید را معلوم گشت  
که یوسف از امر زید آگاهی یافته و در تفحص جستجوی دست  
طایفه از معارف ایشان که باز بدست گرفته بود و پیش  
انجناب آمده گفتند رحمت الله ما قولت فی لیه یکتو  
و عمر در شان آبی کرد و عمر کوفی فرمود من درباره آن دو  
بجز نیکویی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم پیش از این گفته  
که ما سنز او را بر تو دیدیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه  
چون متصدی امر خلافت شدند کتاب خدا و سنت رسول  
عمل نمودند بر هیچکس ظلم نکردند و نه شیهه گفتند که بنی امیه

و زید را بنام داد که این مال را در اسباب سلاح اصحاب خود  
مصرف دارد و هم مردمان را بفرج بازید بسی ترغیب میکند  
میکرد و جارا سدر مغشری در ذیل کریمه لا مینال عهدهی  
الظالمین گوید که ان ابو حنیفه قضیته را بوجوب  
نصرة زید بن علی و حمل المال الیه و اخذ ج معه  
على اللص المتغلب المتقه بالامام و الخليفة كاللذان  
و اشباهه یعنی ابو حنیفه در نهانی مردم را فتوی  
دادی که زید بن علی بن الحسین امیت منقرض الطاعه باقی  
مضرت و یاری او واجب شمارند و وجه اموال خود  
بر او سپارند و در قتال او با دشمنان تغلب چون منصور و  
امثال می کوفند و کذب و بهتان خلیفه و امام دارند  
همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل گوید آنگاه که زید  
کوفه اقامت داشت دختر یعقوب بن عبد الله سبی را  
تزوج نمود و زینب بنت عبد الله بن ابی العقیلی را بجهاد کساح  
خود بر آورد و این تزویج را سبیلین شد که روزی مادر  
آن دختر ام عمر بنت صلت که زنی شیعه و جمیده بود نزد زید  
آمده بروی سلام کرد و از زن راستین عمر بپار بود ولی  
پیری از روی حق حسن حال از زن چیزی نگاشته بود زید او را  
برای خویش خطبه کرد و از زن زیدای حسن متعذر گردید  
و گفت مرا دختر است که از من نیکوتر و سفیدتر است زید  
تبسم نمود پس آن دختر را تزویج کرد و در کوفه زمانی نزد این

سیکند که آنرا کتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و بر این  
تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نموده باشند زید فرمود بنی  
امیه نسبتی با بکر و عمر ندارند چه انقوم هم بر ما و هم بر شما  
و هم بر نفس خویش ظلم می کنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت  
رسول دعوت نمائیم که سنن او را احیا نموده بدعت ما را  
برداریم اگر اجابت نمایند از اهل سعادت باشند و اگر نه  
ما شما را کفری نیست انجماعت حجت زید را شسته گفتند  
سبق الامام و حیف است که امام ما بعد از این روز بعد  
امیه امام ما محمد بن عیسی باقر از دنیا رفت و امر و سرش  
حیفر صادق بر امام است نه زید و ایشان خطاب  
کرد که یا قوم دفع حق بنی القوم مرا ترک نموده و بنابرین  
سخن اسم را قضی بر شیهه طلاق یافت و بنا بر روایت  
ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه که روایت زید را  
گفته که بنابر از شیخین نهی تا او بیت کنیم گفت من ابوبکر  
و عمر را دوست دارم و از آن کس که از ایشان بتری کند  
بیزارم و چون زید از آن امر استماع نمود او را گفت که تو را  
رفض میکنم زید گفت برو که شما سید رافضه و از ان زمان  
انجماعت را نام رافضه و نام شیعه زید زید شد پس  
از آن هر شیعه را رضی شما را یافتند در تفسیر امام مسطور است  
که روزی عمار دهنی در محضر ابن ابی لیلی قاضی کوفه داری  
کوبی و او قاضی او را گفت قم یا عمار ضد عرفنا لست



لا یقبل شهادتک لانت دافضه ایما بر خیز و راه  
 خود که کجالت تو مرا مرفت است شهادت نزد ما قبول  
 نیست زیرا تو از ارضیان معدودی عمارت جایی خود  
 برخاست بر حالتی که اعضایش مرتش و گرسنه آغاز کرد  
 ابن ابی سبیه اورا گفت ای عمار تو خود مردی از ارباب  
 حدیث و دانش محسوب میشی هرگاه ناخوش اری از اینکه  
 تو را ارضی گویند از رضی تری کن ای کجاست تو یکی از اخوان  
 و برادران ما باشی عمار گفت ایها العاصی کجا من برای آن  
 نیست که تو کمان کرده بلکه گریه من بر حال خود و بر حال  
 تو است اما سبب گریه بر خودم است که تو را بر شرط  
 عصب داشتی که خود از اهل آن نیستی چه کمان کردی که من  
 را فاضل و خباب جعفر صادق علیه السلام را جز و اول  
 کسیکه مسمی برافض شد سحره فرعون بود نه چنانکه آن  
 که از حصای موسی شهادت کردند موسی گرانیده فرعون را  
 رضی نمودند و بدینچه موسی نازل شده بود ایمان آوردند  
 از آنجمله فرعون را پیش از ارضی نام نهاد پس ارضی آن  
 کسیت که تمامت آنچه که خدا تعالی کرده داشته ترک  
 کند و بدینچه امر فرموده عمل نماید از کجا در این زمان چنین کس  
 یافت شود پس من بر حال خود گریه بجهت بیم آنکه خدا تعالی  
 بر قلب من مطلع شود بر حالتی که بدین لقب رضا داده ام  
 و مرا معاقبت داشته فرماید یا عمار اکت راضیا

عبداللہ

لا با طیل عاملاً للطاعات کما قال لک ای عمار تو آن  
 منیسات و عمل کنند و بطاعت باشی که تو را ارضی گویند پس  
 بدینوجب اگر در موقف حساب بمن مساحت از درجات  
 عالمه مرا بزدارند و هرگاه در حساب بمن طریق مناقشت  
 مسلوک دارند مستوجب عذاب بینا که کردم مگر آنکه موالی من  
 در حق من شفاعت کرده و مرا از انور خلاص نمایند و اما  
 گریه ام بر تو برای آن که بظلمتی است که بدین حکم نمودی  
 چه مرا بغیر اسم من نام بر روی اشراف ما را از موضع خود  
 نقل کرد و از نشان و منزلت آن بجاستی بر حال تو مرا قیست  
 از است که در ذریقات بدست بر عذاب الهی چگونه صبر نمود  
 مع الحکمه زید باصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول صفر از  
 سال مذکور حفری نمایند و اینجمن سمیع یوسف بن  
 عیسی حکم بن صلت را بکشت که مردی را مسجد اعظم آورد و  
 محافطت نماید تا باز یمنی نشود مگر در سرش نهاده و او کوفه شد  
 منادی میخواند و او را ایما رجل من العرب و الموالی اذک  
 فی حله اللیل فندسبت منه اللقه امثال المجلد  
 الاعظم یعنی برکنس از عرب موالی را امشب در منزلش  
 بیایم باینکه ذمه ما از وی بری خون خال و در بدر باشد  
 مردمان چون این تهدیه بشنیدند که و کرده مسجد درآمدند  
 حکم موکلان بر بیان بر کاشت و ایشان را در مسجد محصور نمود  
 و دیگران نیز را طلب نمودند و زید در شب چهارشنبه از سرای

معاویه بن اسحق بن بدین طار الضاری حاجتی شجیع نمود  
 انما افروختند و بشمار خوش زبان کشوند که یا منصور است  
 و بسیاری از یزیدیان در مسجد محصور بودند و حکم  
 در شب بازار و مسجد را بر روی مردمان سده و نمودند  
 کس نزد یوسف فرستاد و او را از حیدری علام داده بود  
 حیدر بن عباس را با پنجاه سوار روانه کرد که ساختن صورت  
 واقعه اطلاع یافته یوسف را خبر دهند ایشان بجانب کوفه  
 آمدند از صورت حال گاه شده معاودت کردند و یوسف را  
 اخبار کردند یوسف در حال سوار شده و در غار کوفه برسد فی  
 که قرب حیره بود با دستا و فوج سپاه و از عقب یکدیگر  
 میفرستاد و تا باینه قتال کنند و چون روز شد زید مشاهدت  
 کرد از کسانی که با او بیعت کرده اند یا یزید بن و بر و اتی دوست  
 مسجد تن حاضرند زیرا از اینجمن ملوک شته گفت بجان الله  
 من ویر و چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا فرستاده شد  
 یا بن رسول الله یوسف ایشان را در مسجد محصور نموده طریق آمد  
 شد و کرده است زید گفت لا حول الا تو الله الله سکنه  
 با خدا ای بن عذر نباشد انکافی را که با ما بیعت نموده اند  
 در خلال آن خوال نصر بن خزیمه عیسی را باصحاب ید را شنیده  
 بجانب زید متوجه شد در اثنای راه عمرو بن عبدالرحمن صاحب  
 شرط حکم باصحاب خود که سر راه را نصر گرفت نصر مشکی  
 کرده بکشت ضربت عمرو را ز پای در آورد و اصحابش متهم شدند

زید بجانب سالم را آورده از آنجا متوجه جباله صمدین  
 شد آنجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان بر جمعی را  
 قتل رسانید و دیگران منزم شدند از آنجا که گشته است  
 انش بن عمرو از وی رسیدند و انش از حیدر یزید بود و در  
 سرای خود باقی داشت و از او و از ایشان را آجا بت نمود  
 زید فرمود ای کجاست کوفیان عذر و مگر خود نموده خدایتان  
 خود مشر و دشمنان از من کنایت کند ای کجاست از ان موضع بکاسه  
 رفت کرد و بی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خویش  
 برهنه کرده بیک حلقه نفوذ در میان کجاست از پشت و پشت  
 همچنان با دوست سوار بر سر قل ایستاد و زید نظر نموده هرگاه  
 زید خان غریمت بجانب یوسف منتظف ساخته بود و بر آینه  
 یوسف را بقتل میرساند وریان بن سلمه با مردم شام در کوفه  
 در کمین زید بودند زید متوجه جانب کوفه گشت و بعضی اصحاب  
 بجانب مخفی بن سلیم رفته و انوضع باین نشان و کرد و بی نشان  
 مقاتلت در پوست شامیان بکشتن از اصحاب زید را سر کردند  
 نزد یوسف بن عمرو بودند یوسف بقتل و می نشان داد شامیان  
 بر قتل حیدر کشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده نزد یوسف  
 میبردند زید چون خدایان مردمان یوسفانی کوفیان مشاهدت  
 کرد نصر بن خزیمه را خطاب نموده گفت یا نصر بن خزیمه انما العاصی  
 ان بکونوا قد ضلوا حیدر بن سلمه مردم کوفه با من میان عالم  
 پیش آورده اند که با حیدر بن حسین بن علی علیه السلام پیش برده بود



فرقت جملت فذلک یابن رسول الله من یاری جان دارم شیر  
 میزلم اکنون چه باید کرد تا بر مسجد جامع رسید و ماران خود را  
 بنصرت خویش خواند چشاید که از اصحاب بیت که در آنجا بودند  
 معاویت و یزید و ابی بن کثیر را راه قریب سراسی عمر بن حذاف  
 ابی و قاصص بن عبد الله بن کندی ایشان را ملاقات کرد و زید با آنها  
 خود را انقوم حمله کرد و ایشان را بزمیت او تا آمد با ابی بن کثیر رسیدند  
 اصحاب زید را بایات خود از بالای دروازه داخل نموده میگفتند ای  
 اهل مسجد زول بفر و از در ویشی بر تو گزری از برای بی بطریق شایسته  
 گرانید و زید میفرمود والله ما خرجت ولا اقبل قتلی  
 هذا حق قرأت القرآن و اتقنت الرقش و احکمت الشنن  
 و الاداب و عرفت لنا و لکما عرفت التزیل و الفت  
 المناخ و المنسوخ و الحکم و المتشابه و الخاص و العام  
 و ما تحتاج الیه الاله فی دینها ما لا یسد لها منه  
 ولا عنی عنه و لیس لعل بلیه مری فی یعنی سوگند افغان  
 خروج نمودم و بدین مقام قاهر نشدم تا آنکه قنات قرآن فرست  
 کردم و فرائض الهیه و سنن نبویه و اواب امتحق و حکم نمودم  
 و بر ظاهر و تاویل کلام الله بصیرت یافته ناخ و منسوخ حکم نمودم  
 خاص عام از کتاب الله بشناختم و آنچه را که است در او برین  
 محتاج و از آن ایشان را بزمی نیست بدانش و از روی حجت نبویه  
 من و ج کرده ام و جی از اهل مسجد قصد آن کردند که در مسجد  
 بیرون آیند و زید از آنجا گفتان بر بام مسجد و دید و بسکت و تر

ایشان را مانع آمدند هنگام عصر ایشان از کوفه بجانب حیره  
 رفت و زید با اصحاب خود که روی از اهل کوفه متوجه  
 دار الرزق شدند در میان بجانب کوفه معاودت کرده  
 در دار الرزق باین ایشان مقاتلت در پیوست و در آنجا که  
 جاعلی از شامیان مجروح شدند و در آنجا اصحاب  
 زید اسباب مسلح از انقوم بر گرفتند و از دار الرزق  
 تا ب مسجد ایشان را بزمیت دادند و فریقین عصر روز چهارشنبه  
 از جنگ دست برداشتن شامیان را حجت کردند  
 و کان ایشان آن بود که ایشان را بزمی معاودت  
 عت انشب بگذشت چون صبح روز پنجشنبه طلوع  
 گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد غزنی را با گروهی از  
 اهل شام بدفع زید مقرر داشت انقوم بهار الرزق آمد و  
 محارباتی بسیار میان ایشان و یزید و اتباع عباس روی  
 بزمیت نهادند و در آنوقت از مخالفین بقادقین مقتول گشت  
 چون عصر آرزو شد یوسف بن عمر قبیله سپاه کرد و ایشان  
 بجانب حربه معاودت دادند و زید با اصحاب خود را انقوم  
 حمله کردند و آنکه در راه پیش روی برداشتن زید انقوم  
 تقابقت کرده تا بموضع کنی از اسب کوفه رسید و زید  
 در آنروز هنگام حمله آوردن بردستان بدین شامیان  
 مهلا بنی عننا ظلامتنا ان بنا سورة من الخلق

لشکم خط السیف ولا نغیر احبابنا من الرزق  
 اتی لانی را نقیلت الی عزیز و عشر صدق  
 بعضی با طاکان اعینهم نکل یوم الایام بالعبان  
 کوفه بدین اشار هر کس در جنگ مثل آورده عاقبت مقتول  
 مورض و اصحاب سیر در احوال ابراهیم بن عبد الله از  
 مفصل بن محمد بن روایت نموده اند که گفت چون بر ابراهیم  
 با خمری صرفت بر سرای سلیمان بن علی رسید در آنجا  
 حمی از طحال بنی العباس بودند با آنها همراهی داشتند  
 مرا گفت مفصل از اینها ستم و آنان از ما میبزد گشت  
 و خون بایکدی ریخته است ولی چگونگی بدان ایشان چون  
 بدان را حلال داشته و حقوق ما را غضب نموده اند پس بن  
 اشار مثل حجت مهلا بنی عننا ظلامتنا الی اهل الرزق  
 مفصل گوید که گفتم یکنوا اشارت بن اشارت انشا الله  
 گشت گفت بن اشار را  
 ضرار بن خطاب غزنی در جوشند ق کوفه و علی بن عطاء بن  
 صفین و حسین بن یحیی و طیف و زید بن علی یوم خیمه  
 و یحیی بن زید یوم جرجان بدین اشار مثل جسته اند سبک  
 مفصل گوید بنی نط نمودم از اینک با بانی مثل حجت که پس  
 بدین اشار مثل جسته که اگر مغلوب و یا مقتول گشت آورده  
 در آنروز مردی از شامیان که او را تامل بن مرو نام بود  
 یوسف بن عمر الحجت قسم بخدا ای هرگاه با یزید بن فریدم

و برابر شوم بر آید او را مقتول خواهیم ساخت مگر اگر او قبل  
 آورد چون اتباع عباس زید و اصحاب و مقابل شدند  
 اهل شام حواله کرد و در آن او را مقتول ساخت نصیحا  
 شمیر را و فرود آورده او را مقتول ساخت و پس از مانی  
 نصر بنو قات کرد و در آنحال زید بر ایشان حمله آورد و انقوم را  
 منهرم ساخت سجد بن شیم گوید که در آنروز لازم زید بودم  
 زید و اصحابش با یصد نفر و شامیان دو هزار کس بودند  
 و بسیاری از ایشان مان بودند که با زید بیت کرده بودند  
 پس خد و مکر با زید نمودند در خلال آنحال که فریقین گرم حجت  
 بودند مردی از صفوف شامیان خارج شد و بر آبی سوار  
 بود بر حالتی که البته فاطمه بنت رسول الله شام و زید  
 میگفت زید چون آن گفتار را بخار از آن مرد شامی بشنید  
 که لیکن غایز کرده بد انسان که است از حاسن شریفی  
 جاری گشت و فرمود اما احدا فیضب لغا لیل و لیل  
 اما احدا فیضب لیسول الله اما احدا فیضب الله ای کسی  
 برای خوشنودی فاطمه دختر رسول خدا بی برای ضای خدا  
 و رسول خدا خشم در آید و کفایت اینده شامی کند سجد گوید  
 آنگاه از او از اسب فرود شد و بر بقله سوار گشت و مردمان  
 که در آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی اهل حجت برخی لطافه  
 مرا حملو که بودند او فرمود چاره ای از او بر گرفت و خود بدان  
 دستور ساختم و از عصبانیت شامیان را روز شدم چون می



آمد شامی رسیدم مشیر خود را حواله نمودم بیک  
 ضرب کردنش جدا شده سرش با من شمای بنده افتاد  
 پس جیفه او را از پشت بنده بر زمین افکندم اصحابش بر من  
 حمله آوردند اصحاب بنده نیز بیکدیگر گفتند برانقوم تا خشن نموده  
 مرا از چنگ ایشان خلاص کردند پس نزد یزید آمدیم زید با من  
 دو ششم را بوسید و فرمود اذکلت واللّه ثار خاندان  
 واللّه شرف الدنيا والاخره اذهب بالبعله خذ  
 ثقتکما یعنی خود را بفرست و دنیا و آخرت تو را  
 مرزوق افتاد و بنظر از باب غنیمت بود بخشیدم مع الحمله  
 زید برانقوم حمله دیگر آورد و اگر چه خشم شدند و خود را به من  
 سلیم رسانیدند عباس کس نزد یوسف فرستاده او را  
 از اجری اعلام داد و گفت گروهی از تیراندازان نزد  
 من بفرست یوسف جمعی نشانی نزد عباس رواند  
 مخالفان تیراندازان کردند و زید پای ثبات افشرد و بخاک  
 جنگ میگرد آخر الامر سگام غروب فتاب از آن سهام  
 سهی پیشانی با بولش رسید از اسب که نشسته ببقا و او را  
 از معرکه برداشته بخانه یکی از شیعیان بردند و شامی را  
 شکی در این نبود که دست برداشتن اتباع زید از  
 جنگ برای دخول اهل است عبدالرحمن جدانی در کتاب  
 الفاظ از اصحاب تو آری نقل نموده که چون زید بن سید را  
 تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائیک

عن ابی بکر و عمرهما اقامانید هذا المقام چون  
 پیش ازین از و پرسیده بودند که در حق یحیی بن زکریا  
 لاجرم در حالی که تیر بوی رسید انگار گفت و معنای  
 آن بر عمر رسید است که گمانش که حال ابوبکر و عمر از  
 من سبب الیقین مرادین جایگاه رسانیدند و از اینجا  
 مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند  
 که جناب سید الشهدا را در کمال شهید کردند در جواب گفت  
 او را در سینه بنی ساعده روزیکه ابوبکر را خلیفه ساختند شهید  
 کردند و اهل سنت از کلام زید چنین فهمیدند که گمانش  
 که از حال ابوبکر و عمر پرسیدند تا بداند سبب آنکه ابوبکر و عمر را  
 دوست داشتند و شب ایشان نزد کار من بدخا بخانید  
 و کرده شیعہ رضی و ب من نموده مع الحمله اصحاب  
 زید جراحی میاوردند که تیر از پیشانی زید بیرون ناید صاحب  
 متاعش گوید در حال سمر زید بر زانوی محمد بن حنیف بود  
 یحیی بن زید وارد شده خود را بر روی پدر افکند و گفت  
 ای پدر من تو را بشارت داد که بر رسول خدا می برتقص  
 و فاطمه زهرا و حسن و حسین وارد خوابی گشت زید گفتاری  
 چنین است ای لیک من تو خود را داده چه داری گفت  
 با این قوم مجاهدت کنم اگر چه جز خود کسی با من همرا  
 ناید زید فرمود ای سپید من با این قوم مقاتلت نمای  
 سوگند بخدا بمانا تو بر حق و ایشان بر باطل اند و ان

که در کاب تو کشته شوند و در شمشیر و قتل ایشان در و در  
 انگاه آمد حجاج تیر از پیشانی زید سینه کشید و در  
 تیر روح از بدن شریف زید مفارقت کرد و او را در آوردند  
 سنین عمر بچهل و دو رسید بود اصحاب بد در باب  
 بن زید مختلف سخن گفتند برخی گفتند او را با اسب فکیم  
 بعضی گفتند سرش را جدا کرده بدنش با من کشان اندازیم یحیی  
 ابن زید گفت هرگز رضایم که کلاب گوشت بدن پدرم کل  
 نمایند برخی گفتند او را در کودالی که خاک از آن بر دارد  
 و دفن کنیم آنگاه آب بر او منقح جاری سازیم بدین اتفاق کرده  
 او را دفن نموده و بر قبر وی آب جاری کردند و بر دایمی  
 بدن او را نزد نهالی آورد و آب را از آن نهجس کردند  
 و بدن زید در آن نهجس کرده آنگاه آب را جاری ساختند  
 با ایشان خلاصی سندی که مملوک بد بود حضور داشت پس  
 از دفن زید اینجا عت متفرق شدند و یحیی بن زید جان که با  
 روانه شده در دنیا منزل سابق مولی بشر بن عبد الملک  
 ابن بشر وارد شد و یوسف بن عمر بر چند جند کرد که ازین  
 زید نشان یا بد میرشد تا عاقبت مملوک زید را کشیدند  
 کرد انعام از خوف جان مدفن او را نشان داد  
 او خوف گوید یوسف حجاج بن قاسم را بفرستاد و جند  
 زید بیرون آورد و حجاج مدفن زید را نبش کرده جسدش را  
 بیرون آورد و او را بر شتری حمل نموده راوی گوید سوگند

با خدای بن زید امانت کردم که او را با طاب پیشتر  
 سبب بودند و بر بدن زید میخیزد بود او را داخل کرده نزدیک  
 قصر دارالارز بر زمین افکندند نزدیک او شده و او را حرکت دادیم  
 از سکنی که با او بود و برخی گوید خراش بن حش بن  
 زید شیبانی که بر شرط زید بود و تیر از نبش کرد و بدنش  
 بردار کشید و سید اسماعیل حمیری باره خراش این نشان  
 گفت  
 بت یلاً مهداً ساحر العین متفلاً  
 ولتقلت قولتم واطلت التبلدا  
 لعن الله حوشبا وخرابا و مزیدا  
 و مزیدا فانه کان عقی واعندا  
 الذلک والذالک من اللعن مرصدا  
 افند حاد بوالاله ولا ز و امحمد  
 شرکولف دم المحبین و زیدا تمندا  
 ثم عاله فوف حذع صریحاً محبوط  
 یا خراش بن حوشب انت اشی الودی غدا  
 یعنی شب را بروز آوردم بر جاتی که تمام اشب ابدار  
 و بیان مردم بارگزیده مرا از ام و ثبات نبه و شب با  
 و خراش بر دم و یکنم خدای خراش و حوشب و مزید  
 و زید را که او را در عتو و غدا بر مکان مریت است  
 از حشبت خود محروم بار و هزار هزار و هزار از لعن برشان باد



چرا این با خدای مجرب کرده و سوز خدای از آرد اند  
 و از روی ستم و طمان در خون حسین بن علی وزید بن  
 علی بن الحسین خود را شرکت نمودند و پس از کشتن زید او را  
 برهنه و عریان بر دربار پائی داشتند ای خراسان چه شد  
 همانا تو در فدا می قیامت شکی ترین مردمان خواهی بود  
 بر تقدیر یوسف سزید از بدین جدا کرد و شام نوشام  
 ابن عبد الملک فرستاد هشام ده هزار درهم بر آنس که حاصل  
 میر بود جانزداد و سر را در باب دمشق نصب نمودند  
 نقل است که چون خبر زید و صلب او بشام رسید حکم بن  
 عباس کللی بن و نیت انشا کرد  
 صلواتکم زیاده علی خلیفه و لم اجدیدا علی الخلیف صلیب  
 و قسم عثمان علی اسفاته و عثمان خیر بن علی و صلب  
 یعنی زید بن علی بن الحسین بر شاخ درخت حرما  
 بار کشیدیم و دیده نشده است که مهدی موعود را  
 بر دار کشند از روی سخاست علی بن ابیطالب را نشان  
 قیاس نمود و حال آنکه نشان از علی بن ابیطالب نیکو در پاره  
 این دو بیت چون بسج خا بسج خا صا دق رسید فرمود  
 اللهم ان کان عبدک کاذا فاصطط علیه کلک  
 یعنی یا الهای که حکم در قول خود کاذا سب است کلک حرما  
 مسلط ساز اتفاقا آن ایام حکم کللی بن خود کوفت در  
 اثرا راه شیری او را بر درید جناب صادق چون ما

او خبر افت فرمود الحمد لله الذی اخرجنا من اعدنا  
 مع القصد پس از زمانه سیصد و ششادین و از مدینه مصر  
 فرستادند و در مصر از اطواف داد و پس بر جامع بر بنبر  
 نصب نمودند پس از چند سی بعضی آن سر را برقت کرده  
 در محراب جامع دفن کردند و تاریخ مصر آورده اند که چون  
 حکایت آن سر بسج فضل بن ابی الجوش رسید مقرر داشت  
 که زمین مسجدش کنند و در آن زمان از علامات مسجد جز جواب  
 چیزی نمی نامده بود و در یکشنبه نو روز جمعه شهر ریح الاذ از  
 سال نصد و نیت و پنج زمین انبش کردند و القصور شریف  
 بیافشند محمد بن نجف بن صیرفی گوید شریف خوالی  
 ابو القحاح نصر زید بنی خطیب مصر که خود در در کشف مسجد  
 حضور داشته مرا حکایت کرد که چون انصور امیر و ن آورد  
 من خود از امشادیت کردم بر حالتی که بر بنده مقدار سخته  
 در هم اثری بود پس آن سر را خوشبو و معطر نموده پس  
 نقل کردند و پس از تعمیر مرشد از مدینه آورده و دفن کردند  
 و اکنون آن مرشد ندانم بشد زین العابدین معریت  
 مع القصد و سفت پس از اتفاقا در سیصد و ششادین  
 و جسد تن از اصحاب وی در کنا سه کوفه بردارند و کوفه  
 بران وضع بر کماشت و چون از بار بنه صلب کردند فزون  
 خدای تعالی عکسوت بر عورت و تیاری تمسید در شرح  
 تحسید و ابو فراس از سماع روایت شد که گفت

دایت زید بن علی مصلوبا بالکناسته ماله عوده  
 استرسل جلد منطبقه و من قدامه و من خلیفه  
 حتی ستر عودت یعنی زید بن علی را در کنا سه بردار شد  
 نمودم بر حالتی که پوستی از شکم وی از پیش روی و نیز طلی  
 از و را روی بر عورتش با و نجه بود و عورتش از دیده و متدکا  
 مستور بود شیخ طریقی گوید در ایت که زید مصلوب بود  
 بر بطین وی فاخته اشیا نه نموده بود و مع آنکه بدن زید  
 زیاده بود و سال بردار بانه مسودی در مروج الذهب  
 از ابو کمر بن عباس روایت کند که گفت جسد زید بن  
 علی مدت پنج سال بردار پای بود و چون بشام در گذشت  
 و ولید بن زید بن عبد الملک بجای او نشست یکی بن زید  
 خروج نمود چون واقعه یکی بولید رسید بعل کوفه نوشت  
 اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاظفر علی اهل العراق  
 فاحرقوه و انفسه الهم لفسنا یعنی چون مکتوبین  
 بر تو رسد که ساله عراقیان یعنی زید را در از در فرود آورده  
 او را آتش زن و پس از آتش زن خاک او بر باد و ده حامل کوفه  
 آنچه ولید مقرر نموده بود معمول داشت صاحب و ات  
 از آنس که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله را در واقع زید بر حالتی که نزد خبش  
 زید ایستاده و میفرمود پس از من با درین من جنین صامت  
 گفت ما بنی یازید قتل قتلهم الله صلیبک صلیبهم الله

یعنی ای سرک من ای یار تو را مقول ساختند خدای ایستاد  
 نقل آورده و جدت مصلوب نمودند خدای ایستاد بر دار  
 پای دارد و راوی گوید این واقعه باین مردمان فاش و منتشر  
 گشت یوسف بن عمر بشام نوشت در توجع بجانب حرما  
 تخیل گاهی چه زود کین است که مردمان فتنه بر پای نمایند  
 بشام نوشت که جسد زید آتش زن یوسف آن جسد را  
 از در فرود آورده و بوخت و خاک او را بر باد داد عبد الله بن  
 حسین بن محمد بن حسین بن علی بن ابیطالب گوید که پس از  
 شهادت زید از پدرم شنیدم که میگفت اللهم ان هشام  
 رضی بصلب زید فاسلبه ملک و ان یوسف بن  
 عمر احرق هشام فک حیا فک ان مشقت و لا فاحرقه  
 بعد موقت یعنی خدایا شام رضا و لو که زید را صلب  
 کند ملک از وی سلب و یوسف بن عمر او را بوخت  
 خداوند کسی بر او مسلط سازد که بروی حمزه خدایا و یوسف بن  
 بدن شام را در حال حیات و کزین پس از وفات با وی  
 این صامت بدار عبد الله گوید سوزن با خدای که خود لری  
 العین مشاهدت کرده اند آنکه که بنی العباس بر دمشق  
 مشغولی شد و شام را از قبر بردارند و آتش زدند و یوسف  
 ابن عمر در دمشق دیدم که اعضایی پیش از که که جدا  
 کرده و بر برایی از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود



و بهر خود کمتر یا ابتداء واقعت دعوتك لیلته  
الشدد در شب قدر خدا را خواندی که چنین مستجاب  
و نمود فی ای سپید من بگذرد روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه  
از رجب و شعبان و رمضان روز و بیستم و روز هجدهم  
از اواخر رجب عصر تا سکنام مغرب در مصطفی نوشته خدایا  
میخواهم و نامول خود از حضرت سب العز در خواست میگویم  
آورده اند که پس از قتل زید بر قوا عدولت بنی امیه را بر جای  
خلفی راه یافت تا آنکه خدا تعالی بطور غنی العباس ملک  
از ایشان مسلوب ساخت خلافت ایشان منقرض گشته  
ابن ابی الحدید معتزلی روایت کند که چون مردان بن محمد  
در بصره دست عمار خراسانی بقتل کشت حسن بن فضال  
یکی از خوهران مردان از مردمن آوردند بر ما لای که اعضایش  
از خوف مرتعش بود حسن و بر او گفت که بر تو با کی میت  
از خضر گفت چگونه با کی بر من میت و حال آنکه مراد و ن  
میرزا حرم بیرون آورده و پیش از طاعت تو مردی ندیده  
بودم پس حسن از خضر نزد خود بنشاند و سر مردان بر  
ز انوی وی نهاد از خضر مضطرب شده صد انا را بلند کرد  
لشکر بیان حسن را گفت که تو از این کردار مقصود چه بود  
گفت این فعل ایشان نمودم برای انعامت که بازین  
عی بن الحسین کردند زیرا که پس از شهادت زید سر او را  
آورده بر زانوی زید و خضر علی بن الحسین نهادند

ایشان نیز انعامت نمودیم آنگاه به شوق آیدیم مسبر  
عبد الملک را گفت نمودیم که کاسه سرخی بدیدیمندگان  
آید و در کور زید بن معاویه بر عظمی باقی بود و از کله تا قدش  
خطه سیاه یافتیم که گویا بجا کشته شده بود و در  
سر موضع از قبور ایشان خضره تیغ کرده آنجا از ایشان  
یافتیم اشش زیدیم و شتر من قبر عمر بن عبد العزیز شد  
ابن ابی الحدید نیز این روایت حکایت کند و پس از فضل  
ایخدرش گوید قرات هذا الخبر علی القیاد بجمع  
حیث لای زید العلوی فسنه حشر و ستاره و قلت  
له اما احراق هشام با حراق زید ففهم فما یحیی  
جلده ثانیین سوطا یعنی این خبر را بر تیبیحی بن ابی  
زید علوی در سال شصت و پنج قرات کردیم و کمتر اما  
احراق هشام بسبب احراق زید از او چه مفهوم و واضح  
ولی تا زیاده زدن عبد الله هشام را و چه چیت گفت مرا  
کمان است که عبد الله بن علی حد قف بر او جاری ساخته  
زیر اینچنین روایت کند که در مجلس هشام آنگاه که هشام  
جناب محمد اقرار هشام گفت و زید او را بجلالت نشین  
امیر حجاب او هشام را گفت و زید را بیان از این  
خطاب کرد ابن ابی الحدید گوید این معنی از تیب  
یحی بن زید استنباط علی لطیف است صاحب فوات  
نقل کرده که مرآت عدیه و شب بدین زید را بنیر جده قبل

و هم ابن ابی الحدید معتزلی گوید چون سر مردان  
نزد صفاح آوردند سجده شد و سجده را طول داد پس سر  
سجده برداشته گفت الحمد لله الذی لم یبق  
ثارا قبلك و قبل و هطك الحمد لله الذی اطفرنا  
بلك و اظفرنا علیك ما ابلیه من طرقتی الموت  
و قد قتلت بالحسین العباس بنی امیه و احرقته شلو  
هشام با بن عی زید بن علی کما احرقوا اسهلوا  
یعنی محمد خدایا که خون ما نزد تو و حبس تو باقی نگذار  
ما را بر تو ظفر داد تا آنکه خودخواهی خود نمودیم اکنون مرا که  
از موت میت زیرا که برای قتل حسن نزارین از بنی امیه  
قتل آوردیم و جده هشام را بوشتم بعلت اینکه بدین  
زید بن علی را بوشتم مسعودی در مروج الذهب  
از هشام بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن مانی طائی  
مرا خبر داد که در خلافت صفاح با عبد الله بن علی برای قتل  
قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان در قبرین بود  
بقبر هشام بن عبد الملک رسیدیم او را از قبر بیرون آوردیم  
تا مات اعضا می می جز استخوان و ما غش صخره باقی بود  
عبد الله بن علی فسنه ان او او را شمشاد از یاز بردند  
پس جیشش بوشتمند و قبر سلیمان بن عبد الملک را  
بگلچینیم از او جز استخوان کرد و اصلع و سرش خرد کرد  
نمود او را نیز اشش زیدیم و قبور سائرین از بنی امیه را بنش کرده

یا میده استند چون صبح نمیدادند او را شام و میکردند بر  
خالد بن مجازی و توجیهش کرده صاحب خطه صریح  
گوید پس از شهادت زید شید لباس سیاه در نمودند  
و اول کسی که برای زید سیاه پوشید فضل بن عبد الرحمن بن  
عباس بن ربه بن عمار بن عاصم بن عبد المطلب بن هاشم بود  
و هم فضل زید را به تقصید و مرثیت گفته  
الا یاعین لاثرة وجودی بد مملعین فاحسین اشجود  
غداة من النجا و حسین صلیبیا لکناسه فوق عو  
یظلل علی عودهم و عی نبش اعظم فوق العود  
تعدی لکافر الجبار فیه فاخر جبر من القبر الحید  
قطلوا یلتبون با حسین خضیا یلهم بدر حید  
فطالیه تلهم عتوا و ما قدر و اعط الوع الصیه  
و جانی الجناح ابیه و احدا دام خیر الحدود  
قام من و الدلایه حسین من الشهداء و عم شهید  
و من اباء اعوام سیلتم هم اولی امر عند الودود  
دعاه معشر نکثوا ابا ک حسینا بعد توکید الهی  
فما الهم حتی تا هم فما رعو علی تالک العقوب  
فکف قطن بالعلات عفی و قطع بعد زید الالهود  
و کیف لها الوقاد و اتراب جیاد الخیل تعد و بالاله  
تجمع للقبائل من معد و من قحطان خلق الحمدیه  
کتاب کمال الدوت قتلا شامد و لای الاعداء عو



باید هم صنایع مرصعات  
بهاش فی النور انما التقینا  
و تقیض حاحیه من ل حرب  
و حکم فی الحکم العدا  
و تنزل بالمعطیه من حرب  
وان میگو صروفه لدره  
بخارینکم با اولیتو منا  
و نترکم با رض الشاه صریح  
تنو بکم جوامعها و طلس  
ولست بائس من ان یحیی  
یعنی یحییهم بان اشک از حجاب ویدکان بار و اگر کین  
ساکن مشو چه سنگام آن منیت که از یحیی اشک مطایفه  
کنی که یکن در آن روز که در آن سیرت خیر تو یحیی در کنار  
الای چوب مصلوب داشتند در باره آن حجاب نقدی  
و عظم نموده تجریش کش کردند و پیش از آنکه بیرون کردند  
بر حالتیکه آن بدن از خون سرش حجاب در تنگ بود  
از جبهه یحییان عماره در کار می در از آنجمله مطهر با آنکه خود  
ساخته ولی بر روح شریفش مکن و قدرت نیافتند  
زیرا روحش صعود کرده در شان برادران و اجدادش  
که بهترین اجدادند و در مصاحبه گشت و دار شده  
بر اباد و احیای و پسران عم خود که هر یک بر جهنم شاد است

فاز گشت و در بهشت جاوید جای گرفته اند و اگر کرده که  
باجه نیر کوارش حسین بن سید عقد سبیت ستوار  
کرده پس نقض آن نموده زید را بجانب خود بخوانند  
و با وی بیت کردند و در سنگام مقامت بودند  
بعود و عقود خویش و فاکرده او را مخدول داشتند  
پس یحیی با وجود استغلام و ستم که بازید و او داشتند چگونه  
از یحیی اشک مضایقت کنی که پس از زید خوا طبع  
و از روی خراب است و چگونه حشر را امید خراب  
و حال آنکه نیده است از مائتیه را که یحییان جنگی از کرده  
نجی با ششم بر آسان را بهوار بر شده و بر یحییان مان  
حمله آوردند و در دست انقوم شمشیرهای عریض با جرات  
که آنها از محمد بود با تیه مانده سنگام ملاقات و یحییان  
بان سیوف ایشان را مقتول ساخته نفوس خود را قتل  
ایشان شفا و هم حاجت خود از ال حرب مروانیان  
که خود مملوک زادگانند بر آوریم و نوک سنانهای جان  
شان بر اولاد حکم بن ابوالعاص حکم سازیم و ایشان را باند  
ذرع قطع شده و خاکی می نمود و بر عماره و پسران و سید  
که با سید سبط انساب اند محاربت خواهم کرد و اگر  
روزگار مساعدت کند و امری بین محمد و نشو و اعمال شد  
و کردار ما بخار شمارا بیکره نجی مروان بخار خواهم داد  
و در محاربات طریق قصاص سلوک داریم و یا آنکه در خوا

و عقوبت را فعال شما فرست آوریم و شما را در ارض شام  
افکنیم بر حالتی که بعضی از شما مقتول و برخی مطرود باشند  
و ابدان شما را بر طعم درندگان و اصناف طیور گردانند  
ما یوس شیم از انکه خدا تعالی ایشان را میخ نموده بصورت  
خزیر و میمون محصور کردند مخفی نماند روایات در باب  
اینکه ای حنیفه زید با اجازت و اذن امام علیه السلام  
بوده و یا آنکه بدون رضت و اجازت امام خروج کرده  
بسیار است از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که امام  
او را از خروج مبی فرموده و با وصف تنی خروج  
کرد و لی اخبار در مدح و حسن حال او بسیار است  
و ما اولای بعضی از ان اخبار که بر مبنی از خروج و بی لالت  
کند با جوابی که علما امامیه از ان گفته اند ابراهیم پس  
بذکر اخباری که در مدح وی از انظار ظاهر وارد شده  
بر دایم ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب باصول  
کاشف با سنا و چند از موسی بن بکر بن ذاب و او از  
کسانی که از جانب ابو جعفر محمد باقر حدیث کرده  
روایت کرده اند از زید بن علی بن الحسین  
علیهما السلام دخل علی ابو جعفر محمد بن علی علیهما  
و معه کتب من اهل الکوفه مدح عوفه فها الی  
انضمم و غیره فباجتماعهم و یا مروان بن الحنفی  
قال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتاب ابتداء

منهم اوجاب ما کنت به الهم و دعوتهم الیه فقال  
بل ابتداء من القوم معرفتم بحسنا و بقرابتنا  
من رسول الله صلى الله عليه واله و لما وجدون  
فی کتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا  
و فرض طاعتنا و لما نحن فيه من الضیق و الضنك  
و البلاء یعنی زید بن علی بن الحسین و اردش برادر  
امام محمد باقر و با او کشایی از مردمان کوفه بود که در ان  
زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر مبنی منتهی خروج  
کند و نوشته بودند که تا مدت شصت یا او مجتمع شده اند  
که او را در حصار و محصورند و یاری نماند جناب  
باقر فرمود این مکتوبات را اهل کوفه استند و صد و بیست  
و یا آنکه تو به ایشان مکتوب نموده و انقوم را بیتی  
دعوت کرده و این کتب جواب است از آنکه تو بدین  
نوشته زید مدعو و داشت این کتب ابتدا از کوفیان  
مبن رسیده بدون آنکه من ایشان را خوانده باشم بلکه از  
جبه معرفت ایشان بکن ما و قراست بر رسول الله و از  
جبه یافتن ایشان و وجوب موالات و طاعت ما را  
از کتاب الله و برای ان ضیق و عسرت که در ان باشیم  
ما سبب عراق دعوت نموده اند اما که ما من بیت کنند  
و را در جهاد با دشمنان یاری نماند فقال له ابو  
جعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة







در ان شهر بر روی من سیاحت کنید و قال نمائید  
و بدانند که شما عاصم بن کندی فیتیه هزارا چه در تحت ملک  
و سلطان او باشید و فرموده چون اشهر مر خارج  
شود بمشید ای مومنین مشرک را زار در مکان که بر ایشان  
دست نباید پس خدا تعالی برای جواد محلی فرص  
نموده و نیز فرموده واقع سازید شما عتده کج را  
در زمانی که در عتده و فوات باشد عتده او بانهارسد  
پس برای هر چیز جانی و محلی مخصوص معین نموده فان  
گفت علی بن عمر من در بک و یقین من امرک و تبلیان  
من شأنک فشانک و الاصلاف من امرانت  
منه نه شک و شبهه و لا قاطع ذوال صلت  
لم یفرض اخله و لم یقطع صداه و لم یبلغ الکتاب  
اجله فلو قد بلغ صداه و انقطع اخله و بلغ الکتاب  
اجله لا یقطع الفصل و تنایع النظام و لا عقب الله  
نعم التایع و المتبوع الذل و الصغار اعوذ بالله من  
اصام صل عن وقتہ مکان التایع فیه اعلم  
من المتبوع یعنی پس اگر تو بایران باشی از جانب  
خدا می و در امر خود بر تیشی و بر بیان واضح باشی پس  
انچه را که در خاطر داری لازم باشی و گرنه قصد نمایی  
کار را که تو خود در آن در شک و شبهه باشی و مرکب شو  
بر طرف شدن مکی را که نصیب آن از دنیا با خورنده و

آن بانها نرسد پس اگر خلافت و مملکت نبی امیر آخر  
رسد و نصیب ایشان از دنیا مقطوع گردد بر این خلافت  
ایشان منقطع خواهد گشت و نظام آن از یکدیگر کینه  
خواهد شد و خدا تعالی تابع و متبوع ایشان را قوت  
و امانت نصیب خواهد نمود و بنا میسرم بخدا ای امیر  
که بعضی از فرائض خود را جا بجا نماند و از ارضیت خود  
سوال کند پس عیش در آن فرض از امر و انار  
باشد امتزجید یا آنکه آن تخی مسله قوم خدا کفر و  
بایا تا الله و عسوار رسول و اتبعوا هواهم بغیر  
هدی من الله و ادعوا الخلفه بلا صبرها ن  
من الله و لا عهد من رسول اعینک یا الله یا الله  
ان تكون عند المصلوب بالکناسه ثم ارفضت  
عیناه و سالت و موعده ثم قال الله یلینا و یمن  
من متک سترنا و مجد ناحقنا و افش سرنا و  
لینا الی غیر جلدنا و قال فیما ما لم نقله فی  
افسنا یعنی ای میخوای برادر من محمد کنی طریقت  
تو میز که آیات محکمت خدا تعالی را انکار نموده و با  
رسول خدا مخالفت کرده اند و متابعت نموده اند و با  
و رایها خود را بدون راسمانی از جانب خدا شناسایی  
و دعوی خلافت کرده اند بدون اینکه ایشان از اجابت  
خدا شناسایی برائی باشد و یا که عده می وصیتی رسول الله

در ان باب فرموده باشد بنا میسرم بخدا ای امیر آخر  
الکس باشی که او را در کن سه خلق در او نرسد الحاد ان  
جناب بگرسیند چنانکه اشک انحضرت جاری شد  
پس فرمود خدا تعالی حاکم است بین ما و انجاعت  
که شک حرمت ما نموده و حق ما را سکر شده و سر ما  
فاش و اشتند و نسبت دادند ما را بغیر مرتبه که ما را  
بود یعنی مانع از اظهار دولت حق شدند و گفتند در حق  
ما چیز را که ما از ان گفته ایم یعنی گفتند که ما را داعیه  
حسرت و رجاسته حال که ما اراده آن نداریم تا ظهور مهدی  
موعود و عظامی امامیه از این روایت و امثال  
آن جواب گویند که اشتباه این روایات که ظاهرا بر  
زید و ولایت کند و مشرکت برانکه زید بدون حق تعالی  
امامت کرد و محمول بر تقیست و یا که بنی امام علیه السلام  
نبی مکرر نبی نبوده بلکه از جده اشفاق و خوف بر زید او را  
از حسرت و رجاسته نبی فرمودند و گویند که زید بن علی از زید  
داعیه خلافت نبوده و خود از روی حسرت میسرم که  
مستحق خلافت حقیقی و رفیع او امام جعفر صادق است  
و مقصود وی از حسرت و رجاسته بر تبلیان انتقام کشیدن  
ثارات اهل البیت علیهم السلام بود به طریق که میخواستیم  
با خود مستحق ساخته تا بدفع دشمنان خائن خود پردازد  
مجلسی در مجلس یازدهم از کتاب بحار الانوار گوید اخبار از باب

زید بن علی مختلف و متباخر است و لی روایات که بر حکایت  
و برج زید و اینکه بنی غیر حق نبوده بشر است و بسیاری  
از اصحاب ما رضوان الله علیهم بطریقان و جلالت  
مرتب او حکم نموده اند پس بنا سبب است که در حق زید  
حسن ظن داشته و ارا قبح نهائیم بلکه باستی مترس بیج  
کیم از او لا و اند معصومین شده و قدر و ذم ایشان  
کنیم مگر انکسایه را که ان خود بخیر و تیری ایشان حکم فرمود  
و ما کشند از روایات که از کتب مجتهدین مومنین شنیده  
برج زید ضبط شده و ارا که نسیم شیخ فاضل بن خراسانی  
قوی در او حسرت رساله کفایه الاثر فی النصوص علی الامه  
الاثنی عشر و ایستند چند بر امامت ائمه از زید روایت  
کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فینما  
ابن علی اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین  
و امن به و اعتقده فلم یخرج بالسيف و ادعی الامامه  
لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالحل  
الجلیل الثریف المعروف بالتر و الصلاح مشهور عند  
الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یضله  
الامعان و اجاهد و حاشا زید بن علی ان یکون  
هنا الحل یعنی کسی مرکا از او اعتراض گوید پس بگوید  
زید بن علی خود انجده ثقات معصومین شنیده و  
برایان ایمان و اعتقاد آورده از چه روی خود با شکی



کرد و دعوی امامت برای خود نمود و مخالفت جعفر بن محمد  
ظاهر ساخت با آنکه جعفر بن محمد بحال قدر و زنده بخت  
و صلاح مابین خاص عام رشتها رواست و این فعل  
که از زید صدور یافت فعلی است که بالشیع جعفر بن محمد  
معاند و کرده باشد و حاشا از اینکه در باره زید  
توهم رود که با جعفر بن محمد اطهار معاشرت نمود و یا  
آنکه جادو منکر انجام داد بود پس این قرار در جواب  
این اعتراض گوید فاقول فی ذلک و بالله التوفیق  
ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل  
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا علی سبیل الفتن  
لان اخیه جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام و انما  
وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید  
این علی لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد علی السلام  
توهم قوم من الشیعان انما متناع جعفر کان  
لخالفه و انما کان بضرب من التذیر فلما رای  
الذین صاروا لزیید ذلک قالوا لیس الامام  
من جلیس بینه و ارضی ستم و انما الامام  
من خرج بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر  
فلما کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعه  
و اما جعفر و زید فسا کان بینهما خلاف  
یعنی ما زید بن علی خروج کرد برای امر معروف و نهی

نهی

از مکر نه از حجت مخالفت پسر برادر خود جعفر بن محمد علیه السلام  
زیرا او را با جعفر بن محمد هیچ وجه خلاف و نزاع نبود بلکه  
مردمان چنان کان نمودند که با مین ایشان مخالفت  
زیرا چون زید بن علی خروج کرد و جعفر بن محمد با وی  
همراهی نمود و کسی از شیعه چنین توهم کردند که استماع  
جعفر بن محمد از شیعه حجت مخالفت بازید است حال  
آنکه استماع انجام داد برای تدبیر و نوعی از صلح بود  
و چون آنان که بعد از زید مدعیان زیدیه شدند و یا  
تقاعده جعفر بن محمد مشابهت کردند نقشه امام انکس نیست  
که در سببی خود نشسته برده مابین خود و مردمان  
او خجسته دارد بلکه امام آن باشد که با شیعه ظاهر شود امر  
معروف و نهی از مکر نماید این بود فتنه نزاع مابین  
شیعه ولی مابین جعفر و زید هیچ طریق خلافی نداشت  
نبود این حسد زگوید که دلیل بر تصدق این دعوی  
زید بن علی است من اراد الجهاد فالی و من  
اراد العلم فالی افری جعفر و نوادعی الامامه  
لنفسه لم یف کمال العلم عن نفسه لان الامام  
یحیی ان یكون اعلم من الرعیه یعنی انکس که  
اراد جها و وار و با سستی نزد من آید و هر کس فهم و دین  
طلب کند او را لازم است که پسر برادر جعفر بن محمد  
ملازم گردد و اگر زید بن علی مدعی امامت برای خود

بود کمال عمر را از خود نفی نمی نمود زیرا و احیث امام از  
تمام رعیت خود و انما تر باشد انکا و گوید از جانب جعفر  
این محو ای کلام مشهور است که منمود و هم الله  
عنه زید الوظیف و فی و انما دعی الی الرضا من  
ال محمد و انما الرضا یعنی خدای رحمت کند  
عم من زید را اگر بر دشمنان ظفر یافتی بر آنچه معصوم و  
و می بود و قانمودی این است جز این نیست عم من زید  
مرد ما زید بنی رضا از آل محمد دعوت نمود و در رضا  
از آل محمد من انکا و گوید و تصدیق ذلک ما حدثنا  
بر علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن علی عن ابيه  
عامر السمری عن عیسی بن الحسن بن حمیر بن عبد الله بن الحسن  
ثانین و ثلثا ما قال حدثنی ابو محمد الحسن بن  
محمد بن عیسی بن الحسن بن حمیر بن عبد الله بن الحسن  
ابن علی بن ابي طالب قال حدثنا محمد بن محمد بن المظفر  
قال حدثنا ابي قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون  
السلجی عن ابيه المتوکل بن هرون قال لقيت عیسی  
ابن زید بعد قتل ابيه فقال و هو متوجع له  
خراسان فنادیت رجلا من عقده و فضله فالتفت  
غیرا سیه فقال انما قتل و صلب بالکناسه ثم بکی و  
بکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا بن رسول  
الله و ما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغی و قد علم

مروان

من اهل الکوفه ما علم قال نعم لقد سالت عن  
ذلک فقال سمعت ابي يحدث عن ابيه الحسين بن  
علي قال وضع رسول الله میده علی صلی فقال  
یا حسين یخرج من صلیک رجل یتال لزیید  
فتقتل شهیدا ان کان یوم القیمه یقیط هو و صحابه  
و قاتل الناس و یدخل الجنة فاجبت ان اكون  
کما و صنف رسول الله قال و هم الله لبي زیدنا  
کان و الله احد المتعبدين قائم لیل صائمه  
مبارک مجاهد من سبیل الله حق جها و عا  
فقلت یا بن رسول الله هكذا یكون الامام هذ  
الصفه فقال یا عبد الله ان ابي لم یکن بامام و  
لکن کان من السادات الکرام و زهادهم و کان  
من المجاهدين من سبیل الله فقلت له یا بن  
رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامه  
و خرج مجاهدا من سبیل الله و قد جاء عن  
رسول الله فمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان  
ابی کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق اخاف ان  
ادعواکم الی الرضا من آل محمد عنی فذلک  
عنه جعفر اقلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم  
هو افتد بنی صائمه یعنی تصدیق بر دعوی انجمن است  
که خبر او را بران سعه بن حسین گفت روایت کرد را



عمر بن عیسی از ابی عامر سیرانی در کتب شریفی بحدیث از سال  
سیصد و شصت و یک گفت حدیث کرد مرا ابو محمد حسن  
محمد بن یحیی بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن  
ابیطالب گفت مرا جعفر بن محمد بن جعفر بن جعفر بن  
مرا پدرم و گفت حدیث کرد مرا جعفر بن محمد بن جعفر بن  
یعنی از پدرش متوکل بن مارون که گفت یحیی بن زید را  
علاقات کردم بر جانی که متوجه طراسان بود هیچ  
کس را در عقل و فضل نماند او بنا فتم او را از حال پدرش زید  
سوال کردم گفت او را مقتول ساختند و در کتاف  
گذاشتند و او را برادر کشیدند آنکه کرد و کرد و کرد و کرد  
گریه کرد و گریه می کرد چون او را از کتاف افتاد روی  
او را عرض نمودم یا بن رسول الله زید را سبب چه بود  
که با این طاعتی مقاتلت نمود و حال آنکه خود را حوال  
مردمان گذاشتند و آنکه بود گفت اری من خود از وی  
این امر سوال کردم گفت از پدرم شنیدم که از پدر  
بزرگوارش حسین بن علی روایت می نمود که فرمود رسول خدا  
دست مبارک خویش بر صلب من نهاد و بنمود حسین  
از صلب تو شخصی خارج گردد که او را نام زیست بشود  
خواه گشت چون روز قیامت شود او را صاحب پیش  
بر گردنهای مردمان قدم نهاده داخل بهشت گردد  
پس من دوست داشتم که با تو صفا بشم که رسول الله

خبر داده پس فرمودند خدای رحمت کند پدرم زید را  
سوگند بخدا ای که یکی از زما و عباد معدود بود شبها را  
بعبادت سرور و کار بسیار میبرد و روزها را روزه داشت  
و در راه خدایت عالی مجاهدت کرد و گفت یا بن رسول الله  
این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام است  
گفت اری جعفر بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
سادات کرام و زما و انتظام داشت و از آنان که در راه  
خدای جاهد گشتند محبوب بود پس عرض کردم یا بن  
رسول الله پدرت دعوی امامت نمود و چه شرح کرد  
و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله  
در مذمت انکس که کذب دعوی امامت کند اخباری  
چند وارد شده فرمود یا عبد الله بر سببیک پدر من عافتر  
از من بود که امر را بغیر حق دعوی کند این است خبر این  
عنایت مردمان را بر ضای ازال محمد دعوت می نمود و مقصود  
و سی عم من جعفر بود عرض کردم امروز جعفر بن محمد امام  
و صاحب امر است فرمود اری جعفر اخذ بنی امامت  
شیخ صدوق در کتاب اخبار عیون الرضا روایت  
کند که زید بن موسی را برای حشر روح در بصره و اعراب  
خانهای بنی العباس گرفته و نزد مامون آوردند و  
مامون از حشر موی نظایر اعات جانشین امام غلام  
کرد و محببت ممدوح داشت یا اباجحسن بن خریج

احول و فضل ما فضل الله خیر قبله زید بن علی فضل  
و لولا مکانک من قتلته فلیس ما اتاه نصیر  
یعنی ای اباجحسن اگر را در تو زید در بصره حشر روح نمود  
و کرد آنچه کرد و بدیع و شکفت نباشد زیرا که پیش از وی  
زید بن علی بن الحسین حشر روح کرد او را مقتول ساختند  
و اگر تقرب و مکانیت تو نزد من نمی بود هر است او را  
مقتول میا ختم چه آنچه را که اقدام نموده گناهی بزرگ است  
حضرت فرمودند یا امیر المؤمنین لا تقرا سخی  
زید الله زید بن علی علیه السلام فانه کان من  
علماء ال محمد غضب الله فاجاهد  
اعدائه حق قتله سبيله و لقد حدثني ابي  
موسی جعفر علیهما السلام انه سمع ابا جعفر بن  
محمد علیهما السلام يقول رحم الله عی زید  
انه قال الرضا من ال محمد مستد ولو  
ظفرونه جاد عالیه و لقد استشارتني  
في خبر جبر قتله یا عی ان رضیت ان تكون  
المقتول المصلوب بالکناسه فشا نك فلما اوتی  
قال جعفر بن محمد و یل من سمع و اعینه  
فلن یجیبه یعنی یا امیر المؤمنین برادرم زید را  
زید بن علی بن الحسین قیاس من زیرا که زید بن علی  
از عمال محمد معدود بود برای خدایت عالی بنفیر

و در راه خدای پشیمان خدای مجاهدت نمود تا انکس  
شهادت فاکر گشت تحقیق را خبر داد پدرم موسی بن جعفر  
که از پدر خود جعفر بن محمد استماع کرده که فرمود خدای بر  
عم من زید رحمت آورد و در سببیک او مردمان را بسوی ضای  
ازال محمد دعوت می نمود و اگر بر دشمنان ظفر یا حتی بر  
آنچه مردمان را بران میخواند یا فامودی و هر است او را  
حشر روح خود با من مشورت نمود او را انکس ای عم اگر  
رضای منی که تو خود را انکس باشی که در کتاف گذاشتند او را  
مقتول مصلوب نمایند یا آنچه از او داری اقدام نمای  
چون زید را از گشت جعفر علیه السلام فرمود در غدا  
ای معذب با و انکس که صدای او را بشنود و او را اجابت  
کند مامون عرض کرد یا اباجحسن الی بنی قد جاء ضی  
ای عی لا ما منه بغیرتها ما جاء یعنی آینه در دست  
انکس که دعوی امامت بغیر حق کند رسیده است آنچه  
رسیده است حضرت فرمود ان زید بن علی یدع  
ما لیس له حق و انه کان اتقا الله من ذل الشاف قال  
ادعواکم ال الرضا من ال محمد و اضا جاء  
ما جاء فین یدعی ان الله تعالی رض علیه  
ثم یدعوا ال غیر دین الله و یجیل عن سبيله  
بغیر علم و کان زید و الله من خطوب عبده الایدر  
و جا هدنه الله حق جهاده هو احب الیکم



یعنی درستی که زید بن عقیله دعوی نمود چنانچه در این  
حق و از خداست یا بر خدا بود از این که جز بر حق  
طلب نماید و اخبار و ادله را در باب آنست و او را  
که دعوی آن کند که خداست یا بر خداست اولی آنست  
آنکه مردمان را بفرمودن دعوی نماید و ایشان را  
بغضالت افکند و گویند با خدا بی ایمان است که خدا را  
ایشان را بدین کلام مخاطب ساخته که اگر چه مؤمنان در راه  
خدا جهاد کنند حق جهاد کردن را خدا شتار بر گردانید  
صدوق علیه الرحمه در کتاب بی چون پس از نقل این حدیث  
گوید زید بن عقیله علیه السلام را فضائل بسیار است که از  
غیر عقیله بن موسی روایت شده و در حدیثی که از  
انقضای علی علیه السلام روایت کرده اند که در حدیث  
این کتاب اعتقاد امامیه در بار زید کثوف کرد و آنکه از  
چند در فضیلت و مرج زید را گویند بخدا بوساطی چند از مبر  
روایت کنند که گفت در خدمت جناب صادق علیه السلام  
نشسته بودم که زید بن عقیله در آمد و دست خود بر دوش  
در نهاد و با سینه حضرت صادق او را منمودند و با عده  
اعینند یا الله ان تكون المصلوب بالکناسه  
یعنی ای علی تو را در پناه خدای جاوید از این که انکس باشی  
که او را در کناسه بردارند و در زید چون این کلام استماع  
کرد و گفت ما بجماعت علی هذا القول غیر الحمد لا یجی

تو را داعی بر این خبر محمد بن عقیله من نباشد حضرت سر مرتبه  
منموده یا البیته خدا کا شل این کلام از راه  
حد می بود آنکه فرمودند حدیثی را که عن جده  
علیهما السلام از خبر ج من ولده رجل یقال  
له زید یقتل بالکوفه و یصلب بالکناسه  
یعنی ج من قره حین یبشر فیتم له و حرا و اب  
النساء یستأج به اهل السموات یجمل روحه  
فی حوصله طیر حضرت لیرح من المجنه حیث یشاء  
یعنی خبر او را بدیدم از جدم که از اولاد وی مردی که  
او را نام زید است من روح کند و در کوفه کشته شود  
و مصلوب گردد و چون زمان حشره و شرم و مان سد  
از قبر خود برسد و ان بد بر جالیکه برای روح وی برای  
اسما کشته شود و در دو مکان سموات بسبب او  
مستج و مسرور گردد و روح او را در حوصله طیری منبر  
رنم جای دهند در بهشت بهر مکان که خواهد بود از کند  
و نیز با سند ای چند از عمر بن خالد روایت کند که گفت  
عبد الله بن سبابة مراد حدیث کرد و گفت ما هفت تن  
بودیم که غزمت مدینه نموده داخل مدینه شدیم و مجلسی  
ابو عبد الله حضرت صادق را دیدیم فرمود آنکه در نزد شما  
از عمر بن زید خبر نیست عمر بن زید بن عقیله یا خبر و ج  
کرده و یا اینکه شتر سبب خروج خود کرد و پس فرمود اگر

شمار از کوفه در باب زید خبری رسد مرا اخبار و بهید  
راوی گوید ما در مدینه چند روز مکث نمودیم تا آنکه از  
جانب پیام صیرفی رسولی بدیده آمد مکتوبی برای ما  
آورد و از آنکه و فرمود که بود اما بعد فان زید  
خرج یوم الاربعاء غرة صفر فکث الاربعاء  
و الخلیل و قتل یوم الجمعة و قتل محمد فلان  
و فلان یعنی درستی که زید بن عقیله روز چهارشنبه  
غرة صفر من روح نمود چهارشنبه و پنجشنبه را با قتلت و  
استشغال داشت روز جمعه در خبر شهادت رسید و ما  
فلان و فلان و قتل کنند راوی گوید مجلس حضرت صادق  
علیه السلام داخل شد و گفت بوی عرض داشتیم از  
قراست کرده بکرست پس فرمود یا الله و یا الله  
یا جعون عند الله احببت علی اندکان ثم العلم  
ان علی کان رجلا لایمانا و اخرتنا مضی و الله  
عمری شهیدا که شهداء استشهد و سلم رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم و علی و الحسن و  
الحسین صلوات الله و سلامه علیهم  
یعنی آنجناب کلمه ترجیع بزبان جاری ساخته فرمودند  
در مصیبت عمر خود صبر کن و اجران از خدای عظیم بدستی  
عمر من نیکو عقیله بود تا اعم من مردی بود برای نیای  
و احضرت ما سوگند با خدای که شد عمر من بر جالیکه کرشد

بود ما نذا شهدائی که با رسول خدا فی عقیله بن ابیطالب  
و حسن و حسین بدرجه شهادت رسند و نیز با سند ای  
چند از جابر بن زید جعفری روایت کند که گفت جناب ابو جعفر  
باقر علیه السلام از ابا کریم خود مراد حدیث کرد که رسول  
خدا بی بحسین فرمودند یا حسین یخرج من صلیک  
رجل یقال له زید یبذل خطاه هو و اصحابه یوم القیمه  
د قباب الناس غیر المحجلین میبذلون المجنه غیر  
حساب یعنی ای حسین از صلب تو مردی خواهد بود  
آنکه او را زید گویند چون روز قیامت شود او و اصحاب  
بر گردنهای مردمان یا که از ده بر جالیکه که از مواضع  
وضویش ایشان از اثر وضوئی بوزی ساطع و لایح  
و بدون حساب داخل بهشت شوند و نیز در کتاب  
بو ساطی چند از فضیل بن سيار روایت کند که گفت جناب  
انروز که زید بن عقیله در کوفه من روح نمود و شتر سبب  
شدیم که مکلف من یعنی علی قاتل ابنا ط  
اصلا انام فوالدی بعث محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم با محی بشیر او فذمیرا  
لا یعیننی منکم علی قتالهم احد لا اخذت  
بیده یوم القیمه فذ خلته  
المجنه باذن الله تعالی یعنی ای کیت که در قتال  
من با اولاد عوام اهل شام مرا معاونت کند سوگند



باخذانی که محمد صلی الله علیه و آله را بر استی معوث نمود  
بر ائمه است و در قتل با شامیان مراد نماید روز  
قیامت است و اگر گفته باین حدیثی که در اهل بیت  
گفته فضیل گوید چون یزید مقتول گشت را حله با جاره بر  
گرفت و بجای منب بریند متوجه شد و بر ای حضرت  
صادق در آمد و از خوف حشرع انجذاب با خود مقرر  
داشت که او را از قتل زید اخبار نگم چون داخل شد فرمود  
ما فصلی عنی فصد کما رسم من زید بجا انجامید کرد  
مرا و گرفت جواب او آن توانستم پس فرمودند فقلوه  
اورا مقتول ساختند عرض کردم ای مسمی خدای فرمود  
فضلوه او را برادر با داشتند عرض کردم ای الله  
صلوه فضیل گوید آنگاه حضرت صادق چنان کرد  
که اشکهای بر رخسارش چون مروارید بر چهره  
گردید پس فرمود یا فضیل شهیدت مع عقی قتل  
اهل الشام یوم من در مقامت اهل شام حاضر  
بودی عرض کردم ای فرمودند حکم قتل منم  
یعنی چند تن از انجاعت مقتول ساختی عرض کردم  
شش تن فرمودند فلعلک شاک فی ما هم  
یعنی شاید در بعضی خونهای ایشان در شک باشی عرض  
کردم اگر مرا شک بود ایشان را مقتول نمیا ختم فضیل گوید  
پس شنیدم آنحضرت میفرمود اشک الله فی تلك الماده

ع

معه والله عی زید و اصحابه شهیدان مثل ما مضی  
علیه حسین بن علی بن علی طالب و اصحابه  
یعنی خدایتعالی را در یحیی خونیهای اهل شام شریک گرداند  
مسمی خدای عم من اصحاب می این سمرقانی یکدشتند  
بر حالتی که شنید بودند مانند حسین بن علی و اصحاب او  
فصلت کاشانی ملائحتن فی کتاب اصول وافی بوساطی  
چند از سیلمان بن خالد روایت کند که گفت جناب ابو عبد الله  
جعفر بن محمد من سوال کرد و فرمود ما دعاکم الله فی  
الذی دضنتم فیه ذمیکما یعنی چه خبر داعی شد شما را  
که زید را در مجری بفرمودید عرض کردم در سمرقانی کی  
عدوئمان که با باقی ماند و بود زیرا عدوئمان زید و از  
بشت نفرین و لا یسرم از خوف دشمنان بدین در آن  
موضع و من فرمودیم و کفر خوف که صبح روشن کرده و ما را  
مقتضی نماید و دشمنان بر جبهه و می نظارند و دیگران که  
موضع بعضی مقرر بود که بان سبقت نمود حضرت فرمود  
کم الی الفرات من الموضع الذی وضعوه فیه یعنی از بد فر  
تا مشرب فوات چه مقدار سافت بود عرض کردم یک  
پرتاب سنگ فرمودند سبحان الله افلا کنتم او  
فرموده حدیثا و قد فقهوه فی الفرات و کان افضل  
یعنی از چه جده او را بحدیث نقل نمودیم تا آنکه او را بفراست افکند  
و حال که این افضل و نیکوتر بود عرض کردم لا والله قد

تو کردم و اطاعت بر این بود که او را بفراست افکند پس فرمود  
ای شیخی گفتیم بدین مرتبه مع زید یعنی بر چه حال بود  
آنروز که بازید و ج کردید عرض نمودم بر حضرت ایشان  
فرمودند هتاکان عدوکم دشمنان شما چه صفت  
بودند عرض کردم از زمره کفار فرمودند شما من اقلیم  
در کتاب الله ای که میرا که میفرماید فانما یقیم الذین یقرءوا  
فضیل لقاب حقا فانما ائمتهم فشدوا لوفات  
فاما منا بعد و اما من بعد حق وضع العرب  
افزادها ای که مؤمنین چون ملاقات کنید انسانی را  
که کافر شده اند بزرگوار نهی ایشان را تا آنکه چون ایشان  
غلبه یافتند ایشان را بقتل حکم بنید پس بامت که از  
برون عرض را گفتید و یا که عرض و فدیة خود دارید  
آنگاه ایشان را مطلق العنان نماید شما ای فرمودید بر ما  
نمودن کسانی که ایشان را اسیر نموده بودند یا ایشان را  
قدرت آن نبود که یک ساعت بعد عمل نماید و از جمله  
زید که در آن بر اامت جناب ابو جعفر باقر تصریح کرده  
این چند بیت است

نوی باقر العلمی محمد امام الودی طیب المولد  
منه سوی جعفر بعد امام الودی الا و الله  
ابا جعفر الخیر انت الامام وانت المرجع الملوحد  
یعنی ای شیوای مردمان و شکافنده علوم و ائمه که دلائل

بر

طیب و پاکیزه است یعنی جناب ابو جعفر باقر محمد  
جایی گرفت و در اسپانیا انجذاب خبر حضور جعفر صادق  
که رسیدی بزرگوار و امام امام است خیر او امام و معتد  
نیت ابی جعفر صادق امام امام و معتد ای من قوی  
و در صنع و احوال روز قیامت مجا و ناه من تو  
باشی قاضی نور الله شیری گوید سید جل مرتضی  
عم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت بازید بن  
علی در واسط بود پس در مجلس و جاعتی ذکر ابابکر و عمر  
و علی بن ابیطالب کردند ابو بکر و عمر را بر عیض فضیل  
و تقدیم دادند و چون انجاعت از مجلس بیرون رفتند  
زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی سخن انجاعت را  
و انیک من در برابر سخنان ایشان بیستی چند گفتم  
باید که از ابد ایشان برسانی و آن آیات این است  
ومن شرنا لا قوم یوا بقر فان علیا شرفنا لنا ق  
وقول رسول الله و لقول الله وان دعوتنا لا یفولک  
بانت من علی معانا کهر من من یخرج من حیا  
دعاه یبید و فاسخا لا فیا و دنة ذات لاله یضاد  
مع الجدر در جلالت مرتبت و علو منزلت زید اخبار از ائمه  
اطهار و علمای برابر بسیار است هر کس خواهد که بر آنها  
استحضار یابد بیستی بخند باز و هم کتاب بحار الانوار  
و غیر آن از کتب جوع نماید که مفصلا و مشروفا ذکر است



عاجی نیر الیابین

مردمش عموفا سفید رخسار و از مطاع حسن و جمال برخوردارند  
و همان دوست و غریب نواز و دران شیوه تمازند و از مراتب  
صفتی و صفای هر دو قاجالی نباشند و بیشتر جنبه خاطر غریب  
و فقر از آنجا نشند و اکثر ایشان رند مشرب و بیشتر اوقات  
در عیش و طرب و لهو و لعبند و از مطالب عرفان و از مراتب  
ایقان و مجربان شهر دار الملوک و در شیردان بوده و دوازده نفر از  
ایشان حکومت نموده و قاضی ناصبه الدین بقیه وی در نظام  
التواریخ گفته ملوک شیردان از اهل بهرام چمینه و قاضی  
احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان از آنجا از شیردان شمرده باقی  
سلطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بودند و از باب  
فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم نمودند و ایشان  
نیز کتب لغویه نام آن ملوک تالیف نموده و اشعار را در مدح  
و شای ایشان بملکت نظم کشیدند و نام نیکو و ذکر جمیل آنها را  
شهور عالم کرده اند و نیز صاحبان فضل انسانی و کالات  
نفسانی از آنجا بسیار ظهور نمودند و منجم حکیم خاقانی فاضل شاعر  
و فکلی شاعر و هر وسیه ذوالفقار مشهور قادر از آنجا بوده اند  
و مولانا کمال الدین که از فضلا می عصر خود بوده و در زمان سلطان  
حسین میرزا با قیاد در ملت درس بوده علامه از دربان شاه  
سلیمان صفوی فاضل کرمانیه و صاحب کتب مفیده و مولانا  
حسین صاحب فتوی و این مولانا حسنین غیر از شیخ محمد علی  
گیلا میت گذر مند و ستان و فاخت یا فت میرزا از آنجا بوده اند

عاجی نیر الیابین

از مشاییر عرفا و شایخ متصوف است متاخرین این سلسله و از  
لباب بزرگان مبدان که در مصطفی طریقت و حقیقت اهل باطن  
صدقات بسیار دیده است و در خات فوق الوصف کشیده  
عفا و مجتهدین علی الخصوص ائمه فارسی و فقهای شیراز و مرا  
از از غار ساسند و در طرح وطن و طرد و لیس و متاخرین  
مسیح و قیقه فرو کذا کردند از عمر خود را بساحت قیام  
گذرانید و ترجیح احوال و شرح اخبارش در بیان آسان  
بر سیل جمال بر اینجاست که در ترجمه شایکیو به شایکیو  
مشهور و بلده است که کور از قدیم دار الملک کور شیروان بوده  
ویرا انوشیروان عادل حادث نموده از اقلیم حیم طیش  
از حبس بایز نالید و عرض از خطاست و شهر جدید آن شهر  
باقی سست آتش ناگوار و هوایش ناسازگار است روسته  
آن شهر را خراب کرده شایخ عتیق را تعمیر نموده و آن در میان  
جبال قافق افتاده و آتش کوار و هوایش حبت افزاست  
خاکش حسن خیز و زمینش طربناک است باغات فراوان و  
خلاتش از زانت قرب و دوزار باب خانه شیده و سد بازار  
باب خانه شی و دوزار باب خانه و یهود در راست و چپ  
معموره و مشای مشهوره مضامین است تقریبی هزار  
از شیل خان چو پالموسنی سنوی و شهر از خانه تقریباً شش دان  
و یار مسکن دارند و همیشه طریق یلای می و قشلا می میسارند

عاجی نیر الیابین

چون منقط الراس فی الدیار است لهذا شهر حال خود باز نمود  
مناسب بنیاید مخفی نمائند که تفصیل احوال اقامه در کتاب  
حقایق السیاحه مطبوعه در و روض السیاحه که کور است و در  
این کتاب بطریق جمال گفته شود بدانکه فیتر در نیر و شبان  
المعظم درنده هزار و صد و نو و چهار از آنجا از نیرای عدم  
بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور برار غم  
و غم و افتاد چون با مر سبجانی از اصل نه کانی نیر حله سطر  
نمود و بر وقت قتل بر و الدحیریه متعلقان بصوب عراق عرب  
غزیت فرمود و در تحت حسین بن علی علیه السلام مجاورت  
اختیار کرد و باقی عمر گرامیه را در بهمانه فیاض آنرا بر آورد  
و فقیر مدت دوازده سال در خدمت و الدوسایر علی تحصیل  
علوم و محبت مشغول گردید چون سنین عمر به خود رسید کشتن شی  
کریان گیر کشته چند کاهه بر یافت و مجاهده و تقوی عمر گذرانید  
آتش از آنجا از آنجا که ترک تعلیه آید و احاد نموده راه حق  
بطریق تحقیق و تحقیقش بر آمده و در بهمانه فیاض جمعی از اخبار  
رسیده و بعضی از علما و مجتهدان را دیده و بهما مشرت و محالست  
ایشان موافق گردید و پیش از آنجا مجتهدان و سیر سید علی  
اصفهان و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبدالصمد همایونی  
و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد انجاری و شیخ  
موسی بحرینی و از غر فاسد مصطفی شاه و کئی و نور علی شاه  
اصفهان و تبریز و سمنی و در شاه علی شاه و روی و در وقت علی شاه



که ما فی رحمہ اللہ علیہم احمدین فقیر را زمین صحبت آن بزرگواران  
 معلوم شد که در این علوم غامضی علوم باطنی نیست این  
 اثبات انقلاب احوال هر سید و کار این صفت بر حدیثی  
 کثرت و غم حسرت نمود که بخت اهل تحقیق بر دیا برسد و تحقیق  
 احوال و طوایف اعم باشد از حسرت و دار السلام بعد از آمدن و بعد از  
 عراق غم شد اکثر بلاد اندازیده و صحبت علما و عرفا انجامید  
 آنکه در اندک زمان و در وقت یاران و کثرت یاران زمانه  
 برآمد و چندگاه در بلاد شکردان و متقان و طالش و از میان  
 سیاحت نمود لوازم بحالت و معاشرت با برجات معلوم  
 در سنه هزار و دویست و یازده عصری کشورمان آمد و بعد از  
 زبوت سلطان الاصفی و مشایخ عظام ملکات برات رفت و چندین  
 توقف نموده غریب و ولایت زابل و کابل کرده و چندگاه در بلاد  
 برآمده بعد از آن کشور هندوستان عازم شد و ملکات  
 و پنجاب و پورب و دکن در آمده آنکه مکتب نشسته و بسیاری از  
 جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرائب  
 بحار مشاهده کرده و از غلظت امواج دریای و تراکم افواج راجها  
 زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمد و از راه خیال کشید  
 چندگاه در آنجا توقف نموده بعد در سر و سیاحت اندازاراه  
 مظفر آباد کابل بولایت طارستان و توران و خیال بدشتان  
 افتاده و از آنجا بخراسان آمد و از راه عراق بخارسم وارد شده  
 آنکه از راه دارا بخر و در مرز بهمان و حضرت دوست و بنادین و بر

بجد رسیده و از آنجا بصوب حجاز روانه گردیده بعد از اوار مسکن  
 حج و عمره بحدیث منوره آمده بزیارت حضرت خیرالام و انوار  
 علوم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکوشه صید  
 آمده شام و روم و اریطه صغری و کبری و بارک و فرمان و این  
 و حبش را بجزاخر و روم ایلی و اناطلی را سیاحت کرده از  
 راه افریجیا بایران بطران رسیده چندگاه لنگر اقامت آنجا  
 انداخته و بعد لوی سیاحت بصوب بهمان افریخته و از  
 بهمان باصفهان و از آنجا به خراسان از آنجا بکربلا آمد و بعد از  
 چندگاه بشیراز و از آنجا به دار السلام بعد از دریافت احوال اکنون  
 گرسنه باز در ولایت و چهل و هفت بجزایر دست می و بیست  
 سال شود که در اکثر اقامت سبک گردیده و زحمات بسیار و شقاوت  
 بشمار کشیده و طوایف اعم و قبایل بی اوم زیاده از چند چون  
 دیده با اولیای مرز و سب و عرفای برهنگ و علمای هر فرقه  
 و حکمای مرز و سب و حکمای هر طایفه و عقایدی بر کوشه جالیست  
 نموده در هر طریقی صاحب تحقیق و در بردنی صاحب یقینی و در هر  
 صاحب ایاتی و هر خاتمی دل انگیزی و هر اقلی حکمی و هر دیگر  
 شهرتاری بود و طریق مصاحبت بوی پیروی و ادب معاشرت  
 بروی بر عاقلی و جالبی کثرت و هر کس را بخیر مقبول و هر شخص  
 بخالی بر حوصله دید عالم بعل خود و در سب و حکم حکمت خود خورند  
 عاقل بکثرت خود معتمد و در جاهل بکثرت خود سرور و در عیادت  
 خود پای بست و زلزله از خود سرست سلطان باسلطنت خود

که معروض و کام کرد و مخلص درویشان و متقدیشان شود  
 و اگر کسی خواهد زیاده برین از احوال را قلم اطلع باید یا بدینکتاب  
 بسیار خواند و بنظر وقت و بدیهه انصاف برین و قرضه و کینه  
 در سخن نهان شده مانند بود و در کلام هر کار و درین سینه  
 بزرگان گفتند که کلام صفت محکم است و در اخبار آمده

الانسان خیر و حق لسانه

آدمی خفنی است در زبان این زبان پر دست و درگاه جان  
 چونک بادی پرده را در رسم کشد سر سخن خازن بر مایه  
 کاندرا نماند بکبر کند است کج زبانه جمله بار و کرم است  
 یا در و کجست و ماری هم بر آن زانکه بود کج زبانی پسبان  
 تا اینجا ترجمه این سالک مشهور بود در لغت شما حتی از کتاب  
 بسان الیاده و ازین کتاب فسخ بسیار و دیده شده است ولی  
 حدائق السیاحه در داخل السیاحه عزیز الوجود میباشند در بیان بسیار  
 با مطالب و تحقیقات بر سبیل سطر او ایراد کرده و شرح و بسط  
 داده است و اینجا خواندن آن مسدود است و از زبان عالمی  
 و عارفی نقل نموده و در بعضی از احوال تصریح میکنند که اسناد و  
 این تحقیقات بظان بزرگ ملاحظه کنایه است و کرم سخن از آنجا  
 تا انجام کجا از آنجا رده کتاب میباشند از جلد و تحقیق سنی انسان کامل  
 و اصطلاح صوفیه در نام نفس کل میگوید که نفس ثانی که در جناب  
 شیخ با قدس سره از سیر میگوید که غایت تصور می در اینجا عالم  
 حسن خلقت انسان است و غایت خلقت انسان انصال است

در نماز و کمالیکت خود و ساز هر یکی بهوائی دل اوده و تنهانی  
 افتاده چنانکه در سبانی بی بود و نمودی بی وجود و غرضش  
 اعتباری و نه دلش ماری در شدش بهی مضی و در لطفش تیری  
 مستر لاجبم ازین کرد و در بسته در شسته تعلقات گشته معقول  
 مثل اهل بیلی تکمل صفت نه فوج من دگب نهها  
 خنجر در سینه عجب اهل بیت نشسته و بکرم  
 واعتصموا بحبل الله المتین حبل مودت خاندان  
 رسول را گرفته منت از درگاه شریعت نبوی و طریقت علوی  
 و مذہب جعفری دارم و نفس خلاص بسند نقد الایمان بر لوح دل  
 و جان منکرم و سلطان العرفا و برهان الاقنیا و خزانة الصلین  
 و ذین المعارفین الواصلین با سر حضرت مجذوب علیا و طایفه  
 مردم و مندی آنحضرت و خواجگی آنکه در کاره را بخوانی عالم و سلطان  
 بنی آدم برگزیدم و در تهای دید و عهد نامی بسیار بعد از رحلت  
 آنحضرت بودم و قدر استعداد و خوش صحبت آن طایفه توانا کرد و در  
 اقتضا بر نفس نمودم و بلا لاسند به امر آنحضرت ملک فارسی  
 آمده در اندک زمان و در اقامت انداختم و باذیت و از اهل اندک  
 و جوهر و زکات را بد و نچار در دستم و با اشاره و انجذاب علی حکم اند  
 و غایب در سه هزار و دویست و سی و پنج هجری تا اهل اشتیاق کردم  
 و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت و اسباب لطایف قره العین و ثمره  
 الفوائد جلال الدین محمد را بن فقیر عطا نموده بوجد او شاد و مست  
 و خرمی از کفن قیاب چهره کثرت و سبب صادق و رجا و افاق است



بلا اعلی و فادرق و متبانی  
کا قال الله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدن

و در حدیث قدسی میفرماید

خلقت الانبیاء لاجلک و خلقتک لاجلی

و در حدیث دیگر میفرماید

لولا انما خلقت الانس والجن

و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود

یا علی لولا نحن لاخلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة

و لا النار و لا السماء و لا الارض فلو لا الحققة لهد

فوجد الحققة

ما چاراست اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و حصار

چون که با آنست تمام امر و دوا نوع و مخلوق میانه بسبب وجود او بخا

و درایت میاید و عباد

و خلقت بر المموات و الارضون

اگر وجود او نباشد در هر عصری از اعصار وجود عالم حبس خواهد بود

شمر شمری و غشی نباشد بخوابد و پس غای خواهد شد چنانکه غلبه دنیا

الی الحسن الرضا علیه السلام و انما فرموده است

لو خلقت الارض طرفة عين من تحت لساخت باهلها

و فرموده حضرت صادق علیه السلام

لو بقت الارض غیر ما خلقت باهلها

فرموده است حضرت باقر علیه السلام فان الامام

دفع عن الارض لساخت باهلها كما دفع الحجر باهله

و امثال اینها حدیث بسیار است بر استمرار وجود ایشان کامل

و باجماع مقصود از خلقت انسان خطاست در وجود و حلیه که اشاره

فرموده است بآن باری تعالی در آیه انی جا علی الارض

خلیفه و خلقت سایر اکوان از حیوانات و نباتات حیوان

از جهت استیلاج با ایشانست در محیث و انتفاع با آنهاست

در خدمت تا آنکه ضایع و بطل گردد و مواد گردد است صاف

و زبد و تنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه قضا

میکند که فوت نشود حق از حقوق بلکه رسد بر هر مخلوقی از سزا

بقدر استعداد خود پس الخلیفه و نائب حق در ارض یا نبی است

یا ولی یا رسول الله یا خیر و ولی یا امامت یا غیر او و بسبب تعین

باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول

اینها بهی نیست در باطن انسان بلکه بوجه مختلف باشد پس گاهی

با کتایب و قلم است و گاه به مشهود باستبصار و استبصار

و او طریق اعلی نظر است از علماء و حکما گاهی بجم میآورد و با علم

دینداند که از کجا میرسد چه بود باشد مسوق بقوی یا نه و چه

مطلع شود بر سببی که میخاست او را یا نه چه گاه میباید بشناخت

علت که فهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او

و گاه باشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در

قلب بدون شنیدن و گاه باشد بجم در خواب و بجم که میباید

در بیداری و شاید و مختص نباشد با حدیث از برسان

که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نبیست ولی مکرر آنکه نبی است

رسول را قانع نمیرسد بقیود او را نیز نبی که تابع است او را

در آنچه و اگر نه تابع نخواهد بود ولی گاه باشد ولی افضل از نبی

هرگاه و نباشد تابع از برای او چیست بفرموده است خاتم الانبیا

که افضلکم امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیا

و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار

اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و جهت تبار تفریق که ملاحظه است

بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی

تا ابد و اولی اطلاق نبی است که مخصوص است باو بر استند ادب

وجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن بر صاحب نبی است

بهمی که طالب میگردد او را از برای آن استند و خود از جهت تعلیم حقیقی

از او صاحب این موسوم است بحجبه اعظم و قطب قطب

و انان کسبر و آدم حقیقی و قیود شده است از اولی اعلی و عقل

اول و روح اعظم و بسوی او اشارت کرده است حضرت نبوی صلی

عنه و آله بقوله اول ما خلق الله نوحی و گفت

نبیاً و آدم بین الماء و الطین و خیرین دبار

مستند است بحد علم و بسوی او نبی شود جمیع مراتب و مقامات

چه نبی چه رسول و چه وحی و باطن و نبوت و ولایت مطلقه است

و در عبارت از حصول مجموع این کالات بحسب باطن در ازل و

بقای تا ابد و رجوع میکند بقضای عبودیتی و تقاضای باو و بسوی

او و اشارت کرده است حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و علی من لودع

او صیانه می شود پس نبی کی است که وحی میکند خدا تعالی بسوی

او و بعد از نبی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس بر رسول

نبی است و نبیست حکمران و بر رسولی یا نبی است یا امام پس حکمت

و نبیست خیران و بر رسولی امام است و نبیست حکمران و نبیست

نبی که اگر چه نبیست و باطن نبوت است و امامت و نبوت

باطن رسالت و باطن بر نبی اشرف و اعظم است از ظاهر

او چه ظاهر محتاج است باطن و باطن متفنی است از ظاهر چه

ازین جهت باطن اقرب است بسوی حق و از جهت آنکه هر یک از نبوت

و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت

و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت

و ولایت اخلاص و وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند

بمصلحت وقت و نبوت و ولایت متعلق بر هر دورا و فوق

دور و فوق و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم

از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امروز

در همه اینها بر یکسانست چه بر ولی و نبی تابع است یا رسول

و امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع ائمه است از

مرتبه قبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است

و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی که مرتبه پس کسب کرده است

و ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که

نبی از آنجه که ولی است اشرف و ولایت او از نبوت او و همچنین

امام از آنجه که ولی است اشرف است از امامت او و چگونه می تواند



وخلق الله روحی وروح علی بن ابیطالب قبل ان  
 یخلق الخلق بالغ عام ونبی علی مع کل نبی ستر  
 و معی جبراً و قول سید النبیین کنت نبیا واد بین  
 الماء و الطین و قوله انا و جبر الله وانا جلیل الله وانا باله  
 وانا قلم الاخط وانا اللوح المحفوظ  
 تا آخر آنچه وارد شده است در خطبه البسیان و غیر او قول حضرت  
 صادق (ع) ان الصوره الانسانیة هی الکریمه الله علی  
 خلقه و هی لکتاب المبین الی الای کتبه بیده و  
 هی الیهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین  
 و هی الطریقه المستقیم الی الصکال خیر و هی طبر الممد و د  
 بین الجنة و النار

و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم بحکمت و قیام  
 نیات پس این نبوت تشریف است و مخصوص است برسات  
 و قیاس کن بر او ولایت متعدد را پس هر یک از نبوت و ولایت  
 ازین حیثیت که صفت الهی است مطلق است و از برای هر یک  
 از اقسام از بعد مرتبه خاصیت است یعنی مرتبه که فوق مرتبه او دیگر  
 مرتبه و مقام نیست و انعام تحصیل است شخصی که مخصوص او گردیده  
 و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل نبوی و چنانچه بود از مرتبه  
 جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل مرجع جمیع بود و همچنین  
 جمیع اجسام چنانچه بود از برای سید الاولیاء هر چند که در عالم کس  
 بعد از او چه نبوت ولایت تمام نشود از نبوت و نور

بنی

بنی از نور ولی مثل نور فضل از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت  
 متحد و مجتمع با هم از لا و ابد نبوند نیز موند جناب مقدس نبوی  
 خلق الله نور و نور علی بن ابیطالب من شیئی و ابد  
 و نور و نور و نور واحد و اندر منی و انا منه فله نفسی  
 و کسکه انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست  
 عاقل و هست جاهل زیر اسطیق نموده است و ما و اوان و هما  
 حکم کرده اند با حکم و عرفا و نبوت عقیده کامل شده و رسیده  
 بنایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بود و شروع  
 کرد و نبود و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی و از آنجا  
 گشت خاتم انبیاء و همچنین ولایت مقیده تا اینکه میرسد غایتش  
 بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او است  
 امام زمان که مضمون حدیث

من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة  
 امر و زارشاره با و است و غلیظه درین دوران است و خاتم  
 ولایت محمدیه اوست و با و است بقای دنیا و دین اوست  
 رزق خلق و نقد او و موت او و احوال می شود قیامت و خراب  
 میگرد و دنیا و رجوع می شود با آخرت چنانکه فیض کرده است با و ان  
 و اجدادش اولی که ائمه کرده است از سید اولیاء علوم خدایان  
 و سید اولیاء دین تعلیم و ادا حسن محبتی است و بعد از حسین شهید  
 و بعد از ایشان صحابه سیدین مثل سلمان الی ذر و مقداد و عمار  
 و غیر ایشان از صحابه کبار و ائمه اربعین کمال بن نبی و ائمه حسن و حسین

و او پس ترقی و اشغال ایشان رضی الله عنهما و بعد از نبوت حضرت  
 امام زین العابدین از داله خود حضرت سید الشهداء و اخذ نمود از او  
 و ولدش حضرت جعفر صادق و اخذ نمود از او ولدش حضرت  
 کاظم و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا و اخذ نمود از او ولدش  
 حضرت محمد تقی و اخذ نمود از او ولدش حضرت امام حسن مجتبی  
 و اخذ نمود از او ولدش حضرت قائم و صاحب الزمان و شیخ  
 عجمی اخذ نمود از حضرت کاظم و سلمه و خرقه او در میان اربعین  
 او با حقیقت شیخ ابو یزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام  
 جعفر صادق و طریقه و خرقه او در میان اولاد اربعین او با حقیقت  
 با ائمه خلافت کردن ابو یزید بسطامی و بودن او متقا و اکتسب  
 حضرت امام جعفر صادق از جهل امویست که تصریح کرده است با و  
 سید المتابعین سید جید علی در کتاب جامع الاوزار و ابوالولی العمار  
 نور الدین البیهقی در کتاب اصحاب و معاصی کتاب مقامات  
 که از او لا و شیخ ابوالحسن عراقی بود و همچنین تصریح کرده است با و  
 امیر سید ابن طاووس در کتاب طوایف و امام فخر الدین در اربعین  
 و علامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانکه نقل  
 کرده است از ابن ابی شیبہ و اصل جهل الدین در جهل و سبب شکوک  
 و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول و نیست اعتقاد و  
 با آنچه شیخ نور الدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علما و ائمه صحیح  
 رسیده که علت جناب امام جعفر صادق علیه السلام در سنه صد و  
 چهل و هشت هجری بوده نبوت سلطان ابو یزید در سنه دویست و

نفس

شصت و یک هجری روی نموده درین دو تاریخ خلاف نموده اند  
 و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر  
 سلطان بایز در ازمایش و سال زیاد و کسی نبوده و قول او که  
 درین دو تاریخ کسی خلاف نموده و منع است و چگونه چنین نباشد  
 و حال آنکه در تفصیلات نقل نموده که وفات بایز در اربع و در شهر  
 و باقی نیست گفته اند و در کتاب معجم البلدان نیز نقل شده  
 که ابو یزید زاهد بسطامی لقب طیفور و کس بوده اگر او که پسر عجمی  
 سروشا نیست و اصغر که پسر آدم ابن عیسی بن علی زاهد بسطامیست  
 و چون احتمال ارد که بواسطه اشتراک ایشان در کینت و لقب  
 و اتفاق در اسامی بعضی از ابا و جد او چنانکه از کلام معجم  
 معلوم میشود شیخ ابوالفتح و امثال این کمان برده اند که ابو یزید  
 یکیت که تاریخ زمان او از زمان امام شافعیست لاجرم بسبب  
 مشافهات میان تواریخ نسبت متالی را دار آن بزرگوار کرده اند  
 و شیخ معروف که حجتی در تامل علیه اخذ کرده است از امام رضا  
 و او در آن انجمن بوده و شیخ سری قطره اخذ کرده است  
 از معروف و تا حال خرقه و سلمه او در میان اربعین او با حقیقت  
 و تفصیل سلاسل شایخ در موضع خود خواهد آمد و اگر چه فیان آن  
 کامل را با سماعی مختلف خوانده اند و از وجهی و مناسبتی با سماعی  
 کرده اند بجز قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند  
 تعجب وقت او اسرافیل جان مرد و ساز دهنه ساز و در زمان  
 که سرافیلش بخانه توبیاست جبرائیلش که کجایم در است



اوست میکانی از باق حضور اوست عزرائیل نفس پرشور  
اوست کل است و سجد ملک خاصیت ایجا و مقصود ملک  
نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهند از طوفان بلاست ابراهیم  
گفته اند زیرا که از آن رستنی گذشته و فرود خواش را گشته و خلیل  
حضرت حق گفته است و موسی ناسید و اندجه که فرعون آنرا  
بریل نیستی خرق نموده و در نظر قرب مناجات میکند و حضرت  
برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است  
الیاس و داود و سلیمان و ایشا طون و قحطان و جالوت و کس  
و عیسی و مهدی و یادی گفته اند

مهدی با وی است ابراهیم هم بر نهان هم نشسته و برو  
صاحب اند مرد صاحب الزمان و اسکندر و مسیح و هادی و یحیی  
و آقاب و ماه و صاحب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند  
گفت من اینده ام مقتول است ترک دهند در میان بنید گدا  
پیر میفرش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مومن  
و محقق و مجتهد و صالح و عارف و مشوق و عزیز و کامل  
و پادشاه و عارف عالم ربانی و عزت و اودا و عظم و اودا  
و اصل اصول و دلبر و امثال اینها عبارتی و استعاره حضرت است  
کامل را نام برند و به مناسبتی نفس کل را یاد کنند (انتهی)  
و در ترجمه گفت که بلا میگوید که را تم در آنها در آن فیض آثار بوده  
و یا فرقه خلا و فضلا و سایر معارف انجلی صحبت نموده و جوهر عظمی  
الشرا و اولیایند و سایرین تعلیم اصولین میکنند یکی دشمن عرفا

و عدد اخباری و طسریق لعن و طعن اند و فرقه مکه ساری مشرق  
اسلام در آنجا جا رست بر تبه که اگر از این دو فرقه کبر در گردانند  
بر آتش و جود او را بود و بعد و کم کرده اند چنانکه میز اخبار  
بعد از تفتیش و تفتیر و تفتیر خون او را مباح نمودند و فتوی بکشت  
دادند و حسن الامام یک پسر شاکر و او را با تیج و جی بقتل آوردند  
و اسباب و اشیاء خانه او را خارق کردند و همچنین شیخ احمد صاحب  
با وجودیکه اخباری نبود و بعضی از اخبار را نیز مذمت نمود و چون  
ظاهر آتش برفان و قحطان فریب بود لهذا تفتیرش نمودند  
و در از روزگارش بر آوردند و در جامع و محافل خاص عام بر آن  
لعن کردند و او را و نمودند که مانند میز اخباری بلا کشت نماید  
شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و تم در قرب مدینه  
منوره روی توجه بصوب آجرت آورد و سید کاظم که از آنجا آمده  
او بود نیز تفتیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند  
و همچنین مسترق عرفا و حاجت صوفیه را بجای تفاوت قرآن  
و ذکر حضرت سبحان و تملیل تسبیح در مساجد و بالای سر حجاب  
سید الشهدا لعن میکردند و در نهان دانشگاه بجای تسبیح و استغفار  
لعن و طعن بر حاجت اخباری و شیخ احمد صاحب و مریدان او نمودند  
بعد از منتهی ظاهر حاجان ندای سبب از بدارت با لعن و مذمت  
نمودند و هر یک را خلعت تحت و اقرار و تها و عیله و محتاج مبارک  
از یکدیگر پرسیدند که خلاصه عقایدی و شیعیانیت در جواب فرمود  
که خلاصه عقیده سنی است که بعد از حضرت فرمود کار و گفت حجاب

و بهتان زمینید و تحت نماید شنیدم بطریق قوا ترک مولانا  
محمد بن سید علی پدر و پسر هر دو مجتهد بودند و را تم هر دو شایان  
طلاقات کرده بود و در سفر بهادر و سید کبکاه گفتی که چون از حجاب  
رو سید فارغ شوم آنجا اطمینان و سبب ابرار پر دایم و کار  
ایشان را نیز بروی و دیوانه سازیم لاجرم طلب کرده اسامی را نهادند  
عرفا را و گفته بود که آنجا هستند روس ابرار و کفار امکان و چون  
از جنگ جاد و سبب شکوب و نخل و بول برگزیده اند که زمانه رفت  
حتی برای منی کشید رحمت الله  
از آنکه با تو بگویم خود ترسیم کرد آل آزره شوی و در سخن بسیار  
پوشیده نمائند که در این دفتر اسم علما اصول مکرر ذکر شده و اکنون  
مناسب چنان عینا که شطری از قواعد و عقاید ارباب اصول  
ذکر شود مثال در بیان قواعد اصول عقاید ایشان  
بر سبیل اجمال محقق نمائند که آنچه تفتیر گوید که از علمای اصول شنیده  
و در کتب مجتهدان دیده و از مریدان معتبرین کرده خلاصه کلام این  
است که میگویند اخبارین عمل فطوری بر کتاب الله و احادیث اهل  
اخبار اتفاق می کنند و دلیل عقلی معتبر نمیدانند و عمل بطریق را مطلقا حرام  
میدانند این مذمت بنیاد سنی و بی استیجاب روم و دود اولیای  
زیرا که تکلیف ثابت و باب علم ممدود است بجهت آنکه کتاب الله  
بر چند قطعی السند میباشد اما قطعی الدلالة است زیرا که آیات قرآنی  
حکم دارد و متشابه عام دارد و خاص محل دارد و معین عمل بظاهر آن  
از حد اعتدال خارج است و تغییر آن برای حصر امام و اعدای آن



لازمست قول تالی و ما یعلم تأویلہ الا اللہ والحق الحق  
 فی العلم وراحتون فی العلم انما یسیبنا شد و الحال کزبان  
 غلبه است و دست رس با نام خیت سبب علم درایت قرآنی  
 مسدود است و اما حدیث طعن الدلال و مسند است زیرا که با  
 بعد عده اند معصومین علیهم السلام و سواهی که از برای کتاب خیار  
 من زمان انما الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها  
 باعث طول کلام است چگونگی علم و قطع سبب احادیث حاصل شود  
 که بوجوه از اهل الطهارت رسیده است بلکه احتمال دارد که باو بی تعلل  
 کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث اتفاق افتاده باشد و خیر آن نیز تمام  
 دارد و حال آنکه بعد احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی غیر  
 و بعضی نقد و بعضی ضعیف میباشد چنانکه تزیین کتب اخبار  
 منعی نیست باین تحقیق اخبار احادیث و افاده قطع نمیکند بلکه  
 مفید ظن و ضرورتی که عبارت از اخبار چهار عشت است که فی حد  
 ذات افاده قطع نمیکند مشروط است بآنکه طبقات روایت در هر طبقه  
 بعدی باشد که این را نکذب باشد و نه امتدادر پس ثقیب اخبار مطلق  
 ثابت است و اگر متعرض گویند که علمای اصول علی بحر واحد  
 میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب میگویم که اول آنست  
 خلافیت و ظاهر اصولین تحت نمیند و ثانیاً مطلق خبر واحد  
 حجت نیست و لکن اثبات چنانکه طریقه اخبار من است بلکه خبر ثقیب  
 حجت است یا خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود و ممول اخبار  
 باشد (انتقد)

از اجله فضل متاخرین بشمار میآید است و در انواع  
 دانش و هر مقام استاد می یافتند و در حسن بیان و تحقیق  
 مطالب عالی دست طوطی و زبانی کویا بهر سینه بودند  
 فخر المآل حسنین رهنورد وادی سیاحت و اعتبار و فلاح  
 بیابان معرفت و استبصار عارف ربانی حاج زین الدین  
 شیروانی علیه الرحمه بشرف ملاقات و عز صاحب مولانا  
 زین الدین مذکور نایل گردیده و از وجود وی تحقیق نیک  
 و دانشوری ستیزه میدادست در ضمن ترجمه کتب محاسن  
 از کتبستان البیان میگوید ذکر فخر الفضل مولانا زین الدین  
 آن بزرگوار افضل فضلائی روزگار و احسن علمای اذکار  
 بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی کوی بخت  
 از یکتان میر بود و بنامیت متقی و پیر نیکار و حلیم و بردبار  
 بود و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای ذرکار  
 برآورد بود و کتب بسیار از هر مرقعه دیده و رسائل بسیار  
 از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن  
 دانمند سوال نمود که در حق عسکری و صوفیه چه میفرماید  
 و آنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از محلول و انجاء  
 و غیره چه بیان می نمایند در جواب فرمود که اهل تحقیق و از  
 تحقیق و اصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حصول انجاء  
 یا ساقط شدن عبادت و اوامر و نواهی از تکلیفین الله کافرا

و انفسه مسلین خارج است و هر کس باشد مخدود و دروغ است  
 و چنین اعتقاد اینکه سک و نوک یا نبی و اولیا خود واجب  
 الوجودند نیست که است اما فرقت میان آنکه خود او نبی و اولیا  
 یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بند و ارتباطی که میان او و اجل الوحد  
 است با خلق سواى غایت او جل جلاله و مخلوقیت انبیا نیست  
 و اکثر اشخاصی که مصنف کتاب اول و صاحب خبره و جمعی دیگر  
 از علمای امامیه مانند مولانا محمد طاهر حنفی چنانکه از روایت  
 و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و حال الحیات  
 اسم برده اند باین مذہب و عقاید ایشان السبب کافرا و مخدود  
 در مذہب هر چند که حدیث در لغز و طوائف و ارد شده باشد  
 یا اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام  
 با قرار است مثل غیاب ثوری و ابوباسم کوفی و حسن بصری  
 مختلف نمیدانند و اگر چنانچه در نفس الامر باین عقیده نبوده اند  
 و احادیثی در مذمت ایشان وارد نشده است دانسته یا ندانسته  
 الفایده که مومنین عقاید فاسده است از ایشان صادر شده  
 باشد و خود این عقیده را ندانسته باشند و متصو دانسان از  
 اخبار است نا اعمی باشد که مفهوم میشود چنانکه اکثر محققین معتقد  
 صحیح از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بقراین نمیتوان نمود  
 در حدیث و ارد است که میباشد لعنت کنند بر سبب هرگاه  
 بیرون باید لعنت از صاحبش شود و است در باین لایعن و  
 ملعون اگر مستحق لعن باشد یا میرسد و الا راجع باین خواهد شد

بلکه وارد شده نبی از لعن حیوانات و جمادات و مشرکین  
 فاضل تحقیق شارح تفسیر الکسکری که باو گفته است جاری  
 نبی از زبان خود را لعن احدی نکرد و صورتی که ثابت شده باشد  
 اینکه انفس از اهل سب و لعن است مثل بودن انفس کافران  
 یا فاسقان یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانکه لعن نموده است  
 ایشان را بر تینا لے در کتاب محمد نمود یا دانسته شود بعضی محققین  
 اینکه او مرده است یا یکی از انفسات مذکور مثل آن  
 اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت علیه السلام لعن  
 نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بدون ایشان بیکدیگر  
 ازین اوصاف سواى این دو مقام از اشخاص که معرفت  
 بحال ایشان نداریم خصوصاً اشخاصی که زمان ایشان پیش از  
 ما بوده و از اهل اسلام باشند لعن ایشان نمیتوان نمود و بعضی  
 اینکه نسبت داده شده اند بعضی منکرات مثل قول بخلول  
 و انجاء و امثال ذلک بخند و چه اوّل آنکه این  
 نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعاً و دیناً آنکه  
 ممکن باشد تاویل قول ایشان بر وجهی که موافق ظاهر شریعت  
 مقتدر باشد و در احادیث و ارد است که بر گردانند قول  
 و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر مفا و محل سبب غایت  
 امر است که ایشان ملعون باشند که از امر او خود را باین  
 الفاظ عتاب تغییر نموده و این امر باعث تجوز لعن میشود و اما  
 اینکه در حدیث است که یا دیکینه اموات خود را که بر سبب



سبحان الله ثابته من متروکون بر این عقاید قاصده  
چه خاتمه مستور است پس جرات نمودن بر این بیرون نیست  
از یقین مسلم و محقق و محکم بلکه باید اقتصار نمودن بر این  
که مشربین و فاسقین و ظالمین پس اگر آن اشخاص از جمله  
ایشان نباشند که شایسته و انشا الله تعالی است و الا این  
میشود و لا عن ائمه که گفت بخدا و برگردد و حدیث قدسی نیز  
بر این و التک  
یا بن آدم لا تلعن المخلوقین فیرد اللعنه علیکم  
پس لمن بموجب بخت خیال فاسده یا نقیصه بخت یا نقص شدید  
باعت لعل خود میشود یا بجا کلام او بود جناب شیخ مافیس نزد  
الغیر میسر باید که جمعی کثیر از محققین و فقیهین معتقدین به یقین اکثر  
اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و انحلال و کفر و زندقه  
تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشان را با احترام ذکر نموده اند  
که در بعضی مسائل با جسم مخالفت داشته باشد چنانچه عارف  
مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یخضره الفقیه از سید بزرگوار  
ابن طایوس رحه الله علیه نقل نموده که در میان شیخ بزرگوار  
شیخ مصنف و سید عالیقدر رسید مرئوفی در حدیث و حدیث مسلم  
که یکی در اصولین بود اختلاف با اینکه جناب سید مرئوفی  
از قاعده او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولی  
که مختلف فی است در میان علای ما سید از حد و اندازه بیرون  
با اینکه هیچیک لعل و ظن بر مخالفت خود نموده و تصانیف

بعضی از علما یا امیه چون محقق طوسی و خواجه نصیر الدین محمد  
شارح کتاب اشارات و مؤلف تحریر در منطق و تحقیق مدنی  
صاحب کرامات عالیله با با فاضل زبانی که مؤلف رسائل  
بسیار بودند چند رساله بنظر راقم رسیده و یکی فارسی قدسیست  
اما مطالب عالیله و رسائل دیگر است و تحقیق مسکویه  
از ایشان هم بعضی رسائل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام  
ابن شیم الجواد شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جهم و محاکم  
محمی و عوالی اللالی و شیخ رجب برسی مؤلف شارح اثار  
و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند  
در احیاء و کیمیای سعادت بر روش اهل سنت رفتار نموده یا  
تقدیر کرده است یا آنکه در آن اوقات سنی بوده و بعد شیعہ  
شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث خم عذرا نقل نموده  
و تصحیح کرده و در آن تو بیات غریبه و دشمنیات عجیبه بر غیر  
خطاب خلیفه نامه نموده است نظیر آن کتاب یقینا شیعہ بوده است  
و سید حیدر عالمی مؤلف جامع الامرار و محبت آل و صلح  
زین الدین شارح لمعه و مؤلف تنبیه المریدین و ابن محمد حلی  
مؤلف جذب در سال تحقیق و شیخ بهاء الدین محمد عالمی  
و پدر بزرگوار او جناب شیخ حنین و میر محمد باقر داماد و برکت  
از ایشان کتب مفیده و تالیف کرده اند بنظر حقیر رسیده است  
و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب انوار و مولانا شمس الدین  
و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی

مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشانی مؤلف مناجات  
در فقه و در مکتون در فن عرفان و غیره صافی و مولانا رحیم  
تبریزی مؤلف کلید بهشت و شارح و محقق قاضی معیضه فقی  
شارح توحید و شیخ صدوق مؤلف اربعین و رسائل بسیار  
بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله محققان  
ایشان در مسئله وجود در میان است و مولانا عبدالرزاق لاچی  
مؤلف شوارق و کوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف  
اوست مؤلف شمع الیقین و شارح مایه مولانا تقیم طالقانی  
مؤلف رساله اصول الاصولیه و رساله حدوث عالم و مولانا  
عبد الرحیم دامادی مؤلف مفتاح الاسرار الحقی و میرزا ابوالحسن  
قدوسی مؤلف رساله صنایع و عقیده مشهوره و صاحب شریعت  
و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا  
و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسر زاده سید محمد است  
نعتش آمده و شری و شارح مجتهد است و کلام بسیار  
از علما که از بعضی مشربین علم فطی حاصل شود که ایشان خیرین  
و معتزترین بکمال قدرت از عرفا و صوفیه باشند میرزای  
علم الهدایه و مولانا محسن و آقا نادی شارح مفتاح و شیخ  
حسن تنکابنی و کلامشای کثیر و میر محمد عارفی و میرزا  
امیر جمشید و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند و آقا  
سید ابراهیم فنی از اصحاب سیدین مولانا آقا محمد سید ابابکر  
و شارح او میرزا محمد علی و میرزا نصر الله و مولانا محمد باقر حلی

که سره این بزرگواران علم عظمای اعرف عرفای اندیاری بوده  
و مولانا محمد محمدی نرانی صاحب کتب کثیره  
و مولانا صدر الدین ذرفی فی الجمله معتزین بکمال  
قدر عسراف و صوفیانه متقدمین و متأخرین علما و علما و علما  
الامیه و غیر از اینها از شارح سیر و زبانه از چندین  
و انشا الله تعالی هر یک در جای خود که خواهد شد حتی را اس  
الریس بوعلی سینا با وجود کمال تفکر او در حکمت نظریه و برون  
او از جمله اکابر حکمای اسلام و عاظم فلاسفه اعلام در کتب  
اشارت که کرده است کتب است بلکه محققین فرموده اند که محل اعتبار  
و تحقیق اعتقادات و کتب اشارات است و دیگر رسائل او و کتب  
شفا و نظایر او که در کتب کلام حکمای معتزله است که بنظر او را  
که فطرتا مع باشد در مقامات المعارضین قرار داده است بنسبت  
الهی رساله مختصره و مطول از افادات قدما و متأخرین عرفا زبانه  
از آنچه بنحوا طهر کسی خطور نماید و دیده شده است بعضی احوال  
نظروا و تمام مشاهده نموده حصول اتحاد از ایشان بنظر نیاید  
بل عبارات متضاد باطل در بعضی رسائل ملاحظه شده است اما  
باید دانست که کتابها از برای نادان و جاهل با صطلح و رموز  
ایشان است و کسیکه فی الجمله بصیرت و تبیین در کلام ایشان داشته  
باشد البته از برای هر یک از این تشابهات معانی ممکنه قبول  
نموده و عاده دارد و هیچ وجه کینه از ایشان جایز و روا ندارد  
که اشخاصی که از حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام نص صریحی رسیده



باشد در بعضی و طسره ایشان که او البته ملعون مطرود است  
 این مطلب بر ظاهر در روشن است که اکثر متاخرین از قدما چنانچه  
 و ادق لطفا و اکثر اسباب میباشند از قدما پس در این حال  
 چگونه ممکن است ضعف حالی از اغراض نفسانی حرات میناید بود  
 بلکه جمعی کشیده و جمعی غیر شهادت بجلالت قدس حقین عسرها  
 و صوفیه رفته داده باشند که او بقول سعدوی قلیل بجزیه  
 هر یک را مورد لعن طعن قرار داده و بنا زاید  
 ان بعض الظن انهم  
 ترسد و ظن و کان و کان عمل کند و السلام  
 علی من اتبع الهدی

سری بنفیس السقطی

از مشاهیر رجال طریقت و معتبرین بزرگان حقیقت بود  
 در ورع و تقوی و حیدر خود و در ریاضات و مجاہدت  
 فرید بود و او در مذهب سیم هجری در میان ارباب حال  
 بجهنم مثال و نمایی احوال معروف و مشهور گشت و نشو و  
 نمایش در بغداد بود و زمان خلافت هرون الرشید روزگار  
 متوکل و معتز را بعد از او ریخته و خود از طبقه اولی است  
 و تلمذ شیخ معروف کرخی و حال شیخ جید و هم استاد  
 و مرشد او که این معنی در شرح حال جید نوشته شد و آن  
 که از طبقه دوم است یا طبقه میباشند اکثر نسبت به و درست  
 کنند چنانکه در شرح حال بسیاری از این طبقه اشارت رفت  
 و نیز در مقام خود نگاشته میشود که مرشد الفاروق کامل است  
 امر دکان سقط فروشی داشت و نسبت سقطی او را از اینجه است  
 و سبب انتقال او بدین حال و این احوال در ضمن ترجمت خواهد  
 آمد و این حکایان در ترجمه او گوید  
 سری سقطی احد رجال الطریقه و او با مباهات  
 کان اوحد زمانه فی الورع و علوم التوحید و  
 هو خال ابی القاسم المجتهد و استاده و کان  
 قلیله معارف الکرخی  
 مولانا جامی در نفحات الانس در ترجمه احوال و نکات سری  
 ابن نفیس السقطی از طبقه اولی است کیلتش ابو الحسن است

سری سقطی

استاد جید و سایر بندگان است از اقران حادث محاسنی  
 و شریف عافی است و شاکر و معروف کرخی و انان که از طبقه  
 ثانی میباشند اکثر نسبت بوی درست کنند استی  
 شیخ عطار در تذکره الاولیاء که ترجمه الفاروق کامل را بنویسد  
 در عنوان بدین عبارات آورده است و گوید سری سقطی امام اهل  
 تقصوف بود و در اصناف علوم بحال دریای نموده و در دلو  
 و گوه علوم و ثبات و خزانة مروت و شفقت و در رموز و اشارات  
 اعجاز زمان بود و اول کسی که در بغداد سخن از توحید گفت او بود  
 و همیشه از مشایخ عراق مرید او بودند و حال جید بود و مرید  
 معروف کرخی و بصحت جیب راعی رسیده بود استی  
 این حکایان میگوارد که سبب ترقی و پانها دن وی در مقامات  
 عرفان و ایقان این بود که روزی در دکان خود نشسته بود  
 معروف بدکان می رسید و دست طفل توی در دست است  
 چنان ویرا میگفت ای سری این تسمیه را چنانکه کنونی الحال  
 گفته الفاروق اجل طفل را پیشانید معروف از وی خوشنود  
 گشت و رو بوی او کرده گفت  
 بعض الله الیک اللبیا و ادا حلت حاجت ضعیف  
 خدا ایتمالی و نیاز بر دل تو دشمن کرده اند و ترا از این شغل  
 و گرفتاری راحت بخشه خواهد گشت است پس از اینکلام شیخ  
 من یکبارگی از دنیا فارغ ادم و نیز از خود او پرسیدند  
 که ابتداء ای حال تو چگونه بود و گفت روزی جیب راعی بدکان کن

سری سقطی

برگشت من نظری تلمذ من جیبی بوی و ادم که بدوین  
 ده گفت خیر که اندک زمانه که او این دعا گفت و نیاز بر دل  
 من سر شد و این دو حکایت را در ترجمه وی مقارن یکدیگر  
 نوشته اند و خود گفته است که برگشت عافی آن دو بر بزرگوار  
 رسید من آنچه باید برسد همچنانکه نوشته اند که مجلس او در ریاضات  
 چندان مبالغه نبود که او را بود و پس از این جید که مرید او بود میگفت  
 مساوات احد من الرقاقت علیه سبعون سنه  
 مساوی مصطفی الا فی علة الموت  
 مجلس را ندیدم در عبادت کامل تر از سری که مقادیر سال بر او  
 گذشت که بهلور زمین تنها و مکر در مرض موت  
 و نیز نوشته اند که در بایت حال در بغداد دکانی داشت و  
 در وسط دکان او خفته بودی و پیوسته در آن پرده در انداخته  
 و بنابر مشول گشتی روزی یکی از کوه لکام بیا بدین بارت او  
 پرده را برداشت و سلام کرد گفت فلان پسر از فلان زاده که  
 در کوه لکام است ترا سلام رسانید گفت او در کوه ساکن شده است  
 و عبادت نماید پس کاری بنماید مردانست که در میان بازار  
 و کثرت خلایق بحق مشول بود چنانکه یک لحظه از حق غایب  
 نباشد و انتقام را نالی عسافان و حدت و کثرت و خلوت  
 در انجمن گویند و دیگر میگوید برساند که لازم سیه و سلوک گوشه  
 گیری و انزوای از خلایق نیست با معاشرت کامل مرد سالک  
 بیشتر خواهد بود و نیز از اخبار بایت حالات وی نقل شده



که در ابتدای حال که دکان سقطی منشی است با خود قرار داده بود که ده نیم بیشتر و بخود و قتی بیت و بنابر بادم خبر بادام کران شد دلال منسب دوی آمد گفت حال وقت فروش بادام که بادام کران شده و وقت بسیار خواهد کرد پرسید دلال چنانچه میخواست گفت به خود و بنابر گفت با خود مقدر داشته ام که سود من از به این بادام نیم و بنابر یا بهین ری بیش نباشد و چون زمانه به جز دکان گذشت به بیت و بنابر منفر و ششم و بنابر اند و بنابر نفع تیرم دلال گفت من نیزه اندام که در خیال گاهی ترا بخرم و دلال فروخت و در او را صنی شد که متاع خود را پیش از آن سود که با خود قرار داده بود به بهم در آن ایام شکی باز نداد بسوخت او را جزو دکان دکان تو نیست سوخت گفت الحمد لله که از خیال جسم فارغ شدم بعد از آن نگاه کرد دکان او سوخت بود چون چنان دید و گفت و من مروت و انصاف است که من باید در آن خود در رخ و الم شریک بنام این مقام امتیازت پس آنچه در آن دکان از متاع داشت در پیشان و مسکن داد و طریق سلوک پیش گفت تا اینجا باید بدرجات عالی رسید همچنانکه از خنید که گشاد و مرد او بود حکایت شده است که گفت روزی مسکام بادامی نه وی داخل شدم دیدم که سطح خانه را میرفت و میگریست و این بیت را میخواند

لایحه الهی و لایحه اللیل فی فح  
ولا ابالی طال اللیل ام قصدا

یعنی نه در روز مافرجه و ارامی است نه در شب آسایش و راحتی چون بدینسان روزگار من میگذرد پاک ندارم از دزانی گوناگونی شب و روز شر او را من رباعی ترجمان شمرست

فی شب تیرم نه در دزانی داد  
خواهی شب من دراز و خواهی گونا  
از شبح خنید حکایت شده است که گفت شبی خفته بودم بیدار شدم مرا خیال فتن مسجد برافراخته بود و سوی مسجد نهادم چون در مسجد رسیدم شخصی که به منظره و تونان را دیدم اطراف من آمد و گفت یا خنید من از صدای او برخیزم و بفرمیدم آگاه گفت یا خنید از من ترسیدی گفت آری گفت معلوم است خدایتان را نیست مانند اگر او را میخواستند بودی از چپکس ترسیدی از او پرسیدم تو کیستی گفت ایس که گفت ای خنید او وقت که از دین من تو هم کردی از حق تعالی فانی بودی و ترا دوست جز نبود از او پرسیدم که ترا بر نظر ایس دست باشد گفت فی پرسیدم چرا گفت چون خواهشان که بدینا بگیرم یعنی گریزند و چون خنید که بعضی شان بگیرم بجزرت مولا گریزند و در آن حضرت مراد نیست گفت اگر برایشان دست نیابی ایشان را هیچ نمی گفت آری آگاه که در سلسله ده جانیست ایشان که از کجی جانان این گفت و از نظر من باید شد پس مسجد را دیدم آن مرشد کامل را دیدم سر بزرگوار و سحر بر آورد و بمن گاهی کرد و گفت دروغ میگوید انفعون مطرود که چنان دشتان فان حضرت عزیز تر از آنند که بجزیریل و میکاسیل نماید بایس کی ناید از این حکایت ارشاد

میرد بر مطلب اول قافل بخود از با و حق و تویم فی بردن بر حال مرشد که او را بر حالت مرید اطلاع است حتم درجه و مرتبه اهل سیر و سلوک نقل است که قتی در بیت سیر و سلوک انصاف کامل از خدایتعالی درخواست نمود تا یکی از اولیای خود را بدو نماید در آن حال صبر و سبب و ن شدن کی را بر سر که نشسته دیدند و بیک اورفت سلام کرد پرسید تو کیستی گفت بهو گفت چنانی گفت بهو گفت چه میخوری گفت بهو پس گاهی بهو کرد و گفت تو نیز میگوئی بهو دراز بهو خدایتعالی را میخواند و گاه آن است که با حضرت او محبت واری محبت این بود که بگوئی بهو جان تسلیم کنی این گفت و نمره نبرد و جان براد و از این حکایت ارشاد و بشود مرید بر مقام محبت و دست که حواسالت را بدیده میگوید چون نام او بر نه که فدا از هر چه او را هست میگذرد و نظیر این حکایت از خنید نقل شده است که گفت روزی بنزد استاد خود سری رفتم دیدم بهایای میگریست و بخود می چسیدم ساعتی پیش او نشستم آنکه سر برداشت و گفت ای خنید محبت چیست گفت پیشانیان گفتند که محبت آشنایست که چون در دل محب فروختن کرد و شعله در شود و سر پای و جود او را بسوزد و در آن حال محب را از خوشترین خبری نبود و در آن خبری خود غرق بجز حیات و لذتی باید که وصف نتوان کرد و گریه آتش زادت شد پس دست دست خود گرفت و بگریه دست از دستش برخواست گفت بهو حضرت دست دوست که اگر گویم این پوست از حرارت محبت او خشک شده است راست گفت بهو

این گفت و چندان گریست که از او بوش برفت و روی او چون ماه شب چهارده روشن گشت چون بهوش باز آمد گفت محبت آنست که چنان از خود جگر بشوی و در حضرت محبوب شریک گردی که اگر تیر به شیر بر تو نماند مطلقا حسرت نشود و از آن محبت دزد بود در دل من

گفت بهو چون صبری در عشق  
کی شد مستغرق در ای عشق  
عشق چه و مرتبه عشق چیست  
عاشق و مشوق درین پرده است  
داد چو ابله است عالجیاب  
مرتبه عشق ندارد حساب  
او من عشق و حالاته  
احرق قلبی محرابه

یا قتی در روض الرایحین از انصاف کامل در باب محبت مولی نقل کرد که گفت شبی از شبها مرا بختیابی گرفت و به نظر ایس پدید کردید که طاقت از من برد و صبح محی از اعمال شب را تمام بجای آورد چون صبح طالع شد و نماز صبح بگذرستم نتوانستم در منزل مندرگرفت بجهت آنکه خود را مشغول بجاری نمایم از منزل بسید و آن آمد بجای مع رفتم شاید بشنیدن بعضی اخبار قلب را تسلی بدهم از آن حالت قناتی که در من بود بیشتر شد پس رفتم و مجلس و خطه شاید از کلمات و خطه تفسیر عالی پدید آمدن شدن کلمات آنان نیز حالت را تغییر پدید کرد پس با خود گفتم بجزر اطباء و قلوب روم شاید از نفس بخت قلم تسکین یابد چنان کردم بجای خود قرار گرفتم با خود گفتم ساحتی منزل شرطهاروم شاید از سیه ستمانی که بر دم میکنند اجتنابی گیرم رفتم بجزر



داو یافت آنچه گفتم بحیث تغییر حالت بهترین جایها ببارستان  
در آنجا روم و از بیاران و حالت آنان اعتباری پیدا کنم  
خیال قوت گرفته به بارسرستان رفتم و منزل بیاران گردش  
مینمودم در آنحال نظرم کنیزکی افتاد خوش روی خوش مو  
که آثار عفت از آن صاحبش پیدا بود در محلی تناسل مینمود  
کرده بودند مرا از آنحال تعجب حاصل گشته و حیرت دست داده  
بود در آنحال نظر آن کنیزک بر من افتاد و او را گریه دست داد و از  
دیدگان اشکت ببارید و این اشعار برخواند

اغیذک ان قلّیدی بغیر حیریه سبقت  
تقلّیدی لّی غسقی و صاخانت و صامرت  
و بین جوانی کسب احسن بها قد احترقت  
و حقلّ یامسحی قلبی جلینا مبرّه صدقت  
فلو قطعها قطعاً و حقلّ عنک ما رجعت  
یعنی پناه ببرم بسوی تو از اینک سبقت از دستهای مرا بی گواهی  
گرفته باشم بگناه می بندد دستهای مرا بر گردن من بالکاف  
راستی و دزدی از من سر نزده است و در میان استخوانها  
پیدا می من حکم من است که محسوس است که بار فراق میوزاند  
از یاد دوستی تو قسم ای از ویال من که بر سر کوهتم که یاد تو چنانکه  
بدوستی تو قسم که از تو می خواهم که مرا شنید و از تو بخواهم که

گوید چون این اشعار از او بشنیدم رئیس بارسرستان را گفتم این  
کبت و حالتش چیست که از ظاهر حالش چیزی معلوم نمیشد گفت

باز کرد

این کنیزک چند گاهی است عقلش مختل است و کفایت صاحبش او را  
ممنول کرده تا به اسیر وادیه و اعمال علیه شاید فدا و نزارش  
با صلاح بدل یا به کنیزک چون این حرف از رئیس بارسرستان شنید  
گریست بعد چنان از اشک پاک نموده این اشعار بخواند  
مشر الناس ما جفّت و لکن

انا مکرر و قلی صلاهی  
اغلّتم میدی و کم آت ذنباً

غیر چه میدی فی خبّره و اغتصاع

انا مفتون تر محبّ حبیب

لست ابقی عن باهر من سرّی

فصلاحی الذی زعمتم نفاق

و فدا الذی زعمتم صلاهی

صاحبه من احب مولی الموالی

و او رضاه لنفس من جناح

یعنی ای که در از مردمان من یواز نشد ام که اگر کسی هستی محبت مرا

فرود گرفته و دل من فریاد میکند بستاند به بخیر و دوست مرا

و زرسیده است بمن کنایه کنیز که کوشش دارم بپوست و محبت

مولای حقیقی خود و در سوانی او دوستی او را از دلتش نمکند بدوستی

از دوستی که نیست چاره که طلب کنیم او را و از کار او آسایش

چونیم پس در آنحال یکی کار خود را بجان من میمیرد و آن تنای

کار خود را بجان منی نیست من را گریزی از دوستی آنای خود

که هر چه آفات و خوشنودم خود را که اوست پناه و غبار و غبار  
او پناه و غباری نیست ما را  
آنچه گفتم چون آن قلق و اضطراب از وی دیدم و آن  
اشعار شنیدم و آن گونه گریه و زاری زیاد و تعجب نمودم و با خود  
گفتم آیا سبب گریه و زاری او چه باشد بمن نگاهی کرد و گفت سبب  
ایحال که از من دیدی گریه بر صفات اوست چگونه خواهد بود  
حالت آنکس که بشناسد او را اینجا که باید و شاید پس بیوش شد  
ساعتی گذشت سر برداشت و این اشعار برخواند  
البستنی ثوب وصل طالب لبس

فانت مولی لودی حقاً و مولا

کانت بقلبه احواء مفرقه

فاستجبت منذ انک العین احواء

من غصّ دای بشری بالماء

فلیف لیصنع من قد غصّ بالماء

قلبه حزین علی ما فات من زلف

و الغصّ فی حید من اعظم اللاء

و الشوق فی خاطری منی و کی

و الحبت منی مصون من سوب

الیک منک تصدقاً بالبا و معتدراً

و انت تعلم ما غنمته احشائه

یعنی در پوشش من آن محبوب من جامه و پیرایه و زیورهای من

آنچه من میگویم که تو اقامی مردمان از آنهم آقامی یعنی آنرا در دل داشته  
و خواسته‌های من است پس بر آنکه و پیرایش که بهم پیوسته میشود  
در وقت که به سببم بدو چشم خود آن خواسته‌ها را که خواهم از او خود  
بخوردم بکین شربت آبی رفیع غایم آن آب گلوی مرا خواهد گرفت پس  
چگونه چاره در خود کند از آب گلویش را بیکدیگر و بیکدیگر که برایش  
وارد شده و حار ترش را بیکدیگر و دل من اندک بکین است بر آن نغمه‌ها  
و خطاهای من که از من فرشته و نفس مرکبش که در جسم من است بزرگترین  
در دماست و از دمنده‌ی که از آن محبوب در خاطر من است  
و در کبد من و دوستی که مراست با او پنهان و مخفی است در خاطر  
من روی میا درم ای حبيب من بسوی تو بر کاه تو خد خواهد و تو  
میدانی اید دست من که چه چیز پنهان است در درون حشای من  
پس بدو گفتم ای کنیزک گفت لیلیک یا سری گفتش مرا چگونه ختی  
گفت جابل باشد آنکس که خدای خود را شناسد و در گامی  
نخواهد دید آنکس که از خدمت آقامی خود تغافل نموده و آنکس که  
داخل گردید انقطاع حاصل نخواهد نمود و انانی که در هر مرتبه  
صاحب مقام میباشند چون به سببند یکدیگر را گریز خواهند داشت  
گفتم او را که ترا بر زبان اشعار محبت جاری است از چه روی محبت تو  
رضاء داده و از برای تو اینگونه رنج پسندیده چگونه تو را از عافیت  
خود بازگفت مرا توار از خلق روی دل بسوی او بود و شکر عطا  
و احسانهای او میبودم آنچه او نمیدی که

فهریب الی القلوب فحبیب علیک المحبوب صبیح عیلم صبیح حکیم



جواد کرم غفور و رحیم اورا کتم در اینجا می که سبب  
 حبس تو گردید گفت یا سری حاسدون قضا و قوا  
 و تعاقدا و اقترا سلوا پس فریادی بر کشید که مرا  
 کان این رفت که روح از بدش بیرون شد پس از لحظه بحالت  
 خود باز گشت و این اشعار برخواند  
 قلبی داعی الی الاحباب مریحا  
 سحران من و اح حبیب الهوی  
 یا عین جودی بدمع خوف هجر که  
 فرب دمع انی للفرقتا حیا  
 و دین عین دها الله یا کیت  
 با خوف منه تنال الزوج والوا  
 الله عبید جی دنیا فاحزین  
 فبات یبکی و یذری الدمع سفا  
 مستوحش خائف مستقر فظن  
 کان فی قلبه للووم صبا حیا  
 یعنی دل من پنهانی باز میکند بسوی دوستان راه نیک را آنس  
 که از شرب دوستی مست شده ظاهر میازد و دوستی خود را می  
 چشم بداند شک را بر و رخسار از ترس در می مجوب خود را زده  
 که بسیار گشتی است که کلمه خوب است و بسیار دیده که گشت که  
 می بیند آرد خادمه که ترسانست از آنکه برسد با و راحت ایشان  
 جای تعجب است بند و که دیوانگی است که آه و بجزان میاورد و گشت

اورا پس شب میکند در حالتی که گریانت از دوری دوست  
 و میرزا داشت چشمش و چای میگرد بر رخسار و ترسند و  
 از وحشتی که اورا است و دانست و نزدیک کوئی در دل او از وقت  
 مصباحی است فروزان گوید پس از شنیدن این اشعار و دیدن آن  
 حالات از آن کنیز که رئیس بیمارستان را کتم آگاه برای تو ممکن است  
 این را را نگویند تا با خشیار بر کجا که خواهد بود گفت اختار اورا است  
 اکنون ننداز و برداشته بر سوی که خواهد روی آورد پس وی  
 بمن کرد و گفت ای سری کجا تو اتم رفت که مرا اختیاری نیست  
 و من از طریقت شریعت خارج کردم از آنکه دوست حقیقی مرا  
 بخشد و است بعضی از بندگان خود اگر مالک من بر حق من حق  
 در داد و در آزار او نمود خواهتم رفت والا در همین مکان به خیالت صبر  
 خواهم نمود با خود کتم و اندام کنیز که درین تمام با من حرف میزند  
 از من عاقلتر است و آن گفتگو بودیم که صبا و داخل بیمارستان  
 شد و از رئیس بیمارستان پرسید کجا است کنیز من گفت بجای  
 خود در بند است و سری شنید و او است که گوید چون صاحب  
 کنیز بودن مرا در نزد وی شنید اظهار سرور کرد و شنید و من  
 آمد پس از تنبیه و سلام مرا بخیل نمود و زده و کرم کرد گفتش  
 این کنیز که تعظیم و کرم اولی است از من چه شد اورا بدین  
 در سلک و حبس پسندیدی و رعایت حالت او نمودی گفت  
 سبب بسیار پیدا نمود از جلا و خورد و خواب بود و مانند بوشان  
 بر سوی روی نهادی و پیوسته متضر و گریان و محزون تامل

و خط بجات خود نمود و بیت هزار در هم که از همه جنت سر مین  
 بود به او و او را خریداری نمود شاید مرا شفقتی حاصل کرد و در  
 حقیقت این قیمت منزه و صفت او بود و آرزو پرسیدم صفت او  
 چه بود گفت مطرب است و در نواختن خود بدی طولی دارد و او را کتم  
 ایخالت او را چندگاه است که عارض شده گفت سالی میکند رو  
 که بدخیالت است سبب از او پرسیدم که چگونه شد که او را اینجا  
 پدید کردید گفت شبی از شبها در دست او حو بود و منو اخت و این  
 اشعار بخواند  
 و حقت لا فتنه الدهر میدا  
 ولا کدرت بعد الصق و قدا  
 میلان جواحنی والقلب وحیدا  
 فکیف اذا واسلوا و اهدا  
 فیما من لیس لی مولى سوا لا  
 فکالت شرکتی فی الناس عبدا  
 یعنی چه دوستی تو قسم است که من را دارا است ایند شکم در درگاه  
 پناهی که در دوستی تو دارم و تیر و نخا تم ساخت پس از آنکه در وقت  
 صحبت ترا در دل قرار دادم ریاست در استخوانهای سینه و در دل  
 من و چه دوستی تو چگونه نماند که مرا بدین طریق دلاست  
 نمود و اندامی که شیت از برای من جز تو آقا فی می بینی مرا و به  
 که اشتهم به بندگی مردمان سپس از خواندن اشعار خود در شکست  
 و از جای خود برخاست و بسیار بگریست و از کان این رفت

که او را با کسی سرور کار است و بخت شخصی مبتلاست و صد  
 تحقیق بر آنده اثری از آن ظاهر نگردید پس وی به و کرم و کتم  
 چنین است که آقا می تو میگوید پس باز با فی ضیغ و بیانی  
 میخ گفت چنین است که میگوید و این اشعار برخواند  
 خاطب الخی من جنانی  
 مکان و عطفی علی لسان  
 قرع منه بعد صید  
 و حفتی الله واصطفانی  
 اجبت لما دعیت طوعا  
 ملبیا للذی دعا ن  
 و حفت بما اجنبت قدما  
 فاقوع الحب بالامانة  
 یعنی بر راستی سخن میگوید از آنچه دید از دیوانگی من و مانند پیوسته  
 در سر زبان خواهد بود نزد کتب شدم بد پس از دوری بسیار رو  
 و فضیلت او خداوند را بر بسیاری از مردمان و پاکیزه ساخت  
 مرا طاعت کردم با آنچه خواند او را جواب دادم با آنچه می که خواند  
 و خواست مرا ترسید از آن دیوانگی که بود و سابق ایام پس  
 گذاشتند دوستی او را در دل من بود و است  
 وی گفته است از مولای او پرسیدم حقیقت آن کنیز که را اگر توبه  
 شود او را آزاد خواهی نمود و گفت بل کتم من قیمت او را توبه خواهم نمود  
 کنیز که فریادی بر کشید که مردمی هستی در ویش از کجا تو ایست



قیامت من را فراموشی گفتم بر تو با کی نیست امیدم بفضل  
 خداوند است که قیامت ترا بولای تو و دنیا تمسک با جانی بران  
 و دیده که بر این از بیارستان بیرون شدم تا شایسته از فرام  
 آورم پس شب در راه و از پستی که از فرام آوردن قیامت او شستم  
 زیاده و گریه بودم پس مناجات و تضرع بهرگاه قاضی الحاجات  
 مشغول گشتم آنجا در مناجات گفتم  
 یا دوت انک تعلم سرخ و چهری و قد عولت علی  
 فضلت فلا تفضنی علی مبالغه  
 ای پروردگار بزرگ تو دانی بر آشکار و نهان ما امیدم فضل  
 و کرم تبت و از تو یاری میجویم که مرا سوا و نجات زده سازی و زود  
 صاحبان کفر که در آنجا که تضرع و زاری مشغول بودم نگاهدار  
 گوید و گفت صدای خود بلند نمودم که گیت گویند باب گفت  
 جیب من الاحباب جاء فی سبب من الانساب  
 با مرسلات الوهاب پس برخاسته در میگویم و دیدم حضرت  
 با چهار غلام و در دست یکی از غلامان شمشیری است مرا گفت یا پسر  
 اذن دارم که سبائی اعلی شوم گفت داخل شوید که چهار جایی در  
 دل است پس داخل شد و پشت از او پرسیدم که ابتدای منتر میست  
 گانم است خواهم خود را بمن شبستان سانی گفت من امجدین شمی هستم  
 از امرای خلیفه و مرابانی زیاده داد است ای که او را در بخش و عطا  
 بخشد نیست آینهی خداوند تبارک و تعالی پس سبب آمدن بر این منزل خود  
 در آن نیمه شب پرسیدم گفت امشب چون وقت خواب شد بیدار

بیش خفتم و در خواب بودم که ناگهانی آواز داد که اکنون برخیز و بخ  
 بزمه زربخانه سحره ای بر که حالتش میگوید و تخته را بدانی بدانی  
 نمایس دانستم که خداوند از این غایتی است و از هر چه نظر حضرت  
 پس برخاسته و سجده سحره بجای آوردم و اینک مرا آفرود  
 احیت که می بینی که از آنجا که حالت دانستم که خداوند را  
 بر من تفضل و غایتی است مگر خدا تعالی را بجای آورد و نشستم  
 تا سپیدی صبح بدیدم پس برخاسته از منزل بیرون آمدم و  
 احمد در دست من بود چنان رفتم تا به بیارستان رسیدم آن  
 که مستط و موکل بیارستان بود چون مرا آواز داد که بید که می آیم بخای  
 بین و شمال خود نمود و تمسک گفت و نزد یکان خود گفت  
 باین دو نفر خدا تعالی را حاجتی است بزرگ از آن روی که در  
 شب گذشته با تقی مرا آواز داد و میگفت  
 انما مناسبا ل لیس عیون من نوال  
 قربت غر شرفقت و صلت فی کل حال  
 یعنی هرگز نمیکذاشتت مرا چنین نری بخاک که نباشد و ستگاه کرم  
 خالی از عطا و بخش نزد یک می شود پس میروید بالا و پر شود از آرزو  
 او در بر حال پس گفت داخل بیارستان شوید چون داخل شدم  
 و مارید چنان خود پراستگ نمود و گفت یا لعل که مشهور  
 شدیم منب و غلاق و این اشارت بخواند  
 قد صبرت الی ان عیون فی حین صبر  
 صفاق من جیدی و غلی و امتها فی فیک صدق

لیس خفی عنک امری یا منی مستوی فی ذنوبی  
 یعنی زیاده و کمیت گشتم تا آنجا که سخت شد در دوستی تو صبر  
 و سلیبانی من و تنگ شد فضای سینه من از بند و غلی که داشتم  
 بجهت امتحان پوشیده نخواهد بود از تو کار من ای کسی که بنام  
 و محل خواهم من خواهی بود چون خواستم خطه بشنیم در آنجا  
 دیدم صاحب الکفر که میاید و میگید و در حالتش تغییر کلی پیدا  
 گشته پس او را گفتم که نیست از هر چه گریبان سود که از روی  
 خواستی دریافت کنی که راست داری اگر چنین است بر آن  
 می نوازیم تا خواستش تو بعل آید اگر چه مقابل آنچه خریده باشد  
 گفت بخوانم قسم است که اگر در عوض او بجهت دینار من و همند  
 قبول نخواهم کرد من خود او را در راه خدا از او و کرمم پرسیدم از او  
 سبب چه شد که از برای خود اینگونه توفیق را رفیق نموده و شویات  
 اخیره را از برای خود موجود نمودی گفت یا شیخ شب گذشته مرا  
 عالتی دست داد که گفتن نتوان آنچه را که داشتم در راه خدا بکار  
 وادم و گفتم اللهم کن فی السعته کفیل و یا اللزق  
 جمیلا بار خدایا تو در دست مرا کفیل باش در روزی مرا از  
 جانی که گمان میزد و برسان گوید چون انکلام از صاحب کنز  
 شنیدم مفت امجدین شستم دیدم میگید گفت خداوند تبارک  
 و تعالی از آن بنده را منی نخواهد بود که صاحب مال باشد و از  
 بندگانش دروغ دارد من تصدیق کردم مالی که بود مرا در راه  
 خداوند با خود گفتم چه صاحب گرامت و توجه بود و محمد که بواسطه او

چنین خیرات و اعمال میگوید و حاجتی که در راه جسد  
 سرگردان بود بطریق مستقیم ثابت افتاد پس کنیزک  
 از مولای خود این گرفت هر جایی که خواهد بود مولای او گفت  
 تو از او می و مرا بگیر بر تو حکمی نیست آنجا از جای خود برخاست  
 جانم که سابق در تن خود داشت برگرد و جانم از چشم بر تن خود  
 در پوشیده ماند کسی که از زندان سیر و آن که و میگرفت گفتش  
 تو اکنون از او ای از چه روی میگری پس ای برکشید و برخواند  
 هر بت منبه الیه بلیک منبه علیک  
 و حق هو مولی لا ذلت بین یدیه  
 حق انال و اخطی جاد حوت للیدیه  
 یعنی میگریزم از و بوی او و گریه می کنم از او بر او راستی این است  
 که او است آقایی من خواهم که دوری بخیم از او و هواره در پیش او  
 با شتم تا آنجا که برسانه تبعیت کنی که خطا کل بر من و راحت کردم  
 و بگردم نزد وی این گفت و ارباب بیارستان بیرون شد  
 سپس از هر کس سرای او را گفتم کسی از وی شایسته ندا دین من  
 نمداشت که با صاحب های و احمد من شنی که چه بسته بان بودند  
 بار او حج از بغداد سیر و شدم در عرض راه این شنی فات  
 کرد من و صاحب کنز که بگذراده اعمال حج بجای آوردم و تقی  
 در طواف آواز حسنی می گوش من سید ماند کلام مخرج که از مکر  
 مقروح سیر و آن که و این اشارت بخواند  
 حسب الله فی اللینا سقیم تقاول عجره فداه داه



مقام من محبت بکاس فار واه المہین اذ سقاہ  
 تمام عجبہ و سالیہ فلیس میر و مجبور یا سواہ  
 کذا لہ من ادعی شوقا الیہ ہیم عجبہ حرمید الا  
 یعنی دوست پروردگار و در کار پرست عیارت بداری  
 میکشد بیاری او و داری او ان در و کست که اور است از  
 جام دوستی او باید اور آب داد و سیراب کند او خداوند خواہ  
 بود لب است بدوستی او انکس که نشان دوستی او را دارد  
 فیخا بہ یخ او دوستی از برای خود چنین است انکس کہ دعای است  
 دیدن لغای او را و شفقت دوستی او است تا انکہ او را بہ ہمیشہ  
 چون افسد بشنیدم نزدیک رفتم تا بگویم کیت در آن حال صد ایست  
 برآمد و گفت یا سری کتم لیکن حاضر تو کیت کی حالت مرا قرار  
 واتش بر جان من افکندی گفت لا اله الا الله انما نحن  
 عبد الرحمن سانی محمد را کہ سبب ازادی و شعی ششانی کتم ششم  
 خداوند تو امزش خایت کن پس در کتم حالت تو و کار تو  
 کجا اینجا مید پس از انکہ از خلق دوری نمودی گفت از خلق دور  
 نمودم و بخداوند انس کہ رفتم پس از انکہ اب و سہال از حالت من  
 جو باشد گفتش سگام برودن از بند بخیال حج با من شئی و  
 مولای تو از بند اسیران آدمی و این شش در طرق و فسات  
 کہ گفت خدا او را رحمت کند کہ از تو رسید بد و فو شات زیاد و آنچه  
 باید برسد بد و از کرامت او را جای در جنات عدن خواہ بود  
 پس مولای خود را دعا کرد و طلب آمرزش از برای او بید بر زمین

مقابل

مقابل کعبہ و سر بر زمین نہاد چون نزدیک او رفتم دیدم کہ اثری  
 از حیات در تن او نیست در آن حال مولای او پدید کردہ قصد با و  
 کفتم حالتش تغییر کرد و نزدیک آن نیز گزشت چون نظرش را بہ  
 افتاد و منبر ای دی بر کشید و دینار و دینار گفت مرا از آن حالت عجب  
 رو دادہ و اندوہ بسیار بر من طاری کرد پس مرد را بجزیرہ  
 کردہ بخاکشان سپردیم انکہ این سر شمر را بخاک سپرد کہ شست  
 صبرستہ ساقد کان بلیی بلیکم  
 من الود الامار جمع الی وصلی  
 ولا ضرر منی لظفرہ من جالکم  
 علی تہجد و اعبد اذ لیل لکم نیلے  
 فوالله ما یہوی فوادی سواکم  
 و لود شقوہ جالاسنہ و انیل  
 یعنی بر مرستان دوستی کہ با من من تو میباید کہ دوری گزینم پس  
 از آن نزدیکی کہ با تو رویدادم از من در غی دارم کیت دن کہ نظر نامیم  
 بر روی تو کہ چون من سبند و افتادہ سید انجا ای نمود سوگند بخدا  
 کیت میل ل من جز سویی تو اگر بنشد بر بدن سبندہ و بشیر ہا  
 از اینک سیت ارشاد میشود و مرد مرا میکشد در طریق از طبقات تو بہ  
 بود آن کہ کہ تو ضیق الہی شامل حال آنها میکرد و میکشد آنها را  
 سعادت بمل فیض و نظر مرشد کہ سبب خوبی عاقبت و نیکی فسات  
 خواہد بود و از ہر سبب است کہ مرد سالک را بغیر ابدی و راست  
 سرمدی واصل کرد و از حکایاتی کہ نظیر اینی است از اقل کردہ اند

کرد و زی بوجہ شغل بود یکی از اندامی غلیظہ کہ نامش احمد بود  
 با تعلق تمام و غلامان بسیار مجلس او در آمدہ در حالتی کہ مردان را  
 موعظت مینمود در آن حال بزرگان او کشت کہ در مسجد قرار عالم  
 بیچسبیت از آدمی و بیچسب در انواع مخلوقات **چنان**  
 چنان تا فریانی خالق کند کہ آدمی عجب نادان است این آدم  
 ضعیف کہ عاصی شود در حضرت خداوند ہی این عقلت تو را ندانی  
 چون این سخن از زبان ہی سہل آمد مانند تیری کہ از کمان  
 بیرون رو و آمد و بر جان احمد نشست و او چندان بر گریست کہ از  
 موتش برفت و بچنان گریان بر خاست و بچنان خوار شد  
 و انشب بیخ نخورد و با کسی سخن گفت و یکروز سادہ مجلس سہ  
 آمد بارونی نزد و اند و یکس روز سہم تنہا مجلس او رفت کہ عامہ  
 در ویشان پوشیدہ بود چون مجلس و خط بر ہم خور و نزد  
 آمد و گفت ای شیخ آن سخن کہ پیش ازین گفتی مرا گرفته است  
 کہ می بخت و دنیا بر دل من سہرہ کردہ و خاتم کہ از خلق کنان  
 جویم و دنیا را بگردان بگذارم این کفایت در وی بصیرت نمود  
 چون روزی چند برین حکایت برگزشت پیر زنی منبہ  
 وی شد روی حسرت شدہ و موی بر کندہ نزدیک وی  
 نشست و گفت ای شیخ من فرزند ہی دہشتم جوان خوشرو  
 روزی مجلس تو در آمدہ خندان و حسندان و بارگشت گریان  
 و کدازان اکنون چند روز است تا غایب شدہ است میکشم  
 کجاست تدبیر کار من کن از بس گریہ و زاری کرد و برادر و زحمتم

حدیث احمد  
روایتی

و گفت این زن لعلی کن بخیر و خوبی چیزی در این کار نبود و چون  
 سبب ترا خبر ہم داد کہ جوان تو دنیا را ترک گفتہ و تائب  
 جیتی شدہ تو از این کار تن بجنبہ دار کہ او را و کن او را عجبی  
 نیکی خواہد بود چون مدتی بر این برآمد شبی انجان از صحرانزد  
 افتاد کہ طالع بار خجی زرد و تنی زرا ضعیف و خف شد و  
 تد چون سر و شن و تا گشت انکہ خادم خود را گفت برو آن  
 زرا خبر دہ احمد گفت ای شیخ شفق و ای استاد و بران بخت  
 مرا در است انگندی و از طہات عالم طبیعت زندان نفس پند  
 خایت راحت دو جهان ارزانی دارد و در انشین بودند کہ در احمد  
 از دور آمد و خیال پسرش از کمین زاری میکرد و حسہ و ش از  
 ہمہ برآمد چون در را چشم برسد افتاد و بدن حالتش بدیدار از  
 بر گریست پس خیالش نزدیک آمد و پسرش را در پیش انداخت  
 و گفت ہر گجا کہ خواہی رفت آورا بہ خود بروی کیت چنین گفتم  
 و آنچه مبینکہ را از تن فرزند سبید کن کرد و بارہ حکم بر او انداخت  
 و زنی سبید در دست و ہنہا و دروان شد و در طفل چون فرزند  
 بہ انسان بدید از جای برخاست و گفت من طاقت ندارم  
 کہ فرزندم چنین زار باشد فرزند را گرفت و انجان خود رفت  
 پس از چند سال شی وقت نماز خفتن بود کہ شخصی از در خانه  
 ششخ وارد و او را گفت مرا احمد فرستادہ است نزد تو و گفت  
 کہ اینک بر من کار بسیار سنگ شدہ مرا دیاب ششخ بی آنحال  
 بر خاست و با آن شخص برفت احمد را دید بر سر گوری خفتہ

مقابل



و نقش با خرسیده شخ کوید چشم بر کشود و نجای من کرد و  
 و گفت یا سری سق خیر منی تله لاجنا یا است  
 می بخشد از من آن گمان رفت را کتم آری ایواند پس  
 گفت خیر منی می بخشد خداوند گمان مرا کتم آری  
 گفت انما خیر من کتم تو نجات و منده غرقیا هستی  
 پس گفت در نزد من در ای چند حلال موجود است بگریس از  
 مرگ تدارک کن و در غن من نمای چون در اتم من داد حاش  
 تغییر کرد و مگر باره چشم کشود و گفت  
 مثل هذا فلیعلی العا ملون مانند این کار که من کردم  
 می کنند آنها می که آخرت خواهند و جوای می حق باشند لاجا  
 چشم بر هم نهاده چون نیک بدیدم وفات کرده بود الفات  
 که مل روی بشهر نما و تا کار او بس و خلقی را دید و انشوی  
 می آیند پرسید چه بین میات نجای میرود گفتند مگر خبرند از  
 که ده ش از آسمان او از می آمد هر که خواهد بروی فدای نما کرد از  
 که کورستان شویزیه شویس تینه و غن و کفن او دیده و انچه  
 او را خصل داد و نجاشش سپردند گفته است پس از چند روز کمان  
 انچه ان نزد من آمد از حالت او جریا شد موت او را بداند  
 بگفتم زوجه اش زیا و بگریست و محل غن او را از من خواستند  
 گفتم مرا خوف از این است که خواهند کفن و وضع او را تغییر دهند  
 و او بر این امر اصرار می نیت گفت چنین نیت خیال میکردی مرا  
 پس او را ببر قبر انچه ان بروم خود را بر روی قبر انداخت و زیاده

بگریست

بگریست پس خداوند را بفرمود خود را از آرد و عصار  
 خود را وقت مال خود را صدق نمود و در سرش روی چند صباحی  
 با نه و وفات کرد از حالت انچه ان و زوجه اش مرا زیا و ده  
 بقیه روی او و این شاعر بخواند  
 بان الذین یخشبوا الا شغالا  
 بند لوالا القوس و انفقوا الاموالا  
 شکوا النساء کما یهن و اصل  
 قبل المات و اتقوا الا حطالا  
 و یجوعوا و تعطشوا و یضربوا  
 طلبا السباق و یخفوا الا قتالا  
 و تغربوا و تغربوا عن اهلهم  
 حذوا الفوات و فککوا الا شغالا  
 فطوبوا عن الدنيا ففروا ساطلا  
 کانت قلیه علی المعیم دلا  
 حافوا المسبات فقر و الغریه  
 طلبا لجاه و کما مبدلا اموالا  
 حتی اذا بلیت ضغی احوالهم  
 و لقوا هونک المرح و کال  
 و دود و احبنا بعلیک کسفا  
 رتبا تنقوا الفرت من منا لا  
 یعنی نزد یک شدند بجزا و مذمت رک و تقالی آن یک نیک دور

شدند و گمانه نمودند از کارهای نوبی بخشد از لاله غن فی انچه  
 که متعلق با و بود و او را است هر چه او را است از مال و سنال  
 در راه خداوند میکنند و میگردانند از نهایی خود را مانند از زمان  
 یکس محتاج قبل از آنکه بپزند مانند فی پاران باز میگردانند فضل  
 خود را و خود را بگریستن و گشتن و زاری بدن می بخشد  
 در خواستن آخرت و بگریستن از خود را بگریستن و زاری بدن می بخشد  
 دوری گردند و نهان شدند از نزدیکان خود و بر میگردانند انچه را  
 از عبادات که خواهان دوست آنها بیرون رود و باز میگردانند از خود  
 آن بستی که میانی نیویا باز میگردانند نفسهای خوشا نزد در دنیا از یک  
 گرد و نان مانند سرکشان وادی حسبی که با مال آنها را راحت  
 و تناسلی آید بی رسانند ترسند و انداز خانه های خود و او امنست  
 بگریزد و انداختش را فی راهی که می کشند و ترسند و انداختش را  
 تا آنکه که بپسند اجساد آنها بجای چشما می خود فرشته بیکام شب  
 میروند در حالی که نمایانند در افکار میگردانند به کلاه پادشاه خود  
 و نزدیک می شوند با و می بپسند نزد او و بر فراز فرشتان جایگاه و  
 محل آنهاست و از انچه حکایت ارشاد میشود مرید بزرگ از لاله خود  
 بجهت دریا فتن نغم آید و از انچه حکایتی که فی در و فتن آید  
 نقل میکند ایراست که انصاف کامل را غن می بود در نزد می  
 غن که داشت بخواندن در سن مشغول بود روزی معصوم بگریست  
 آن غن را با سبب فرستاده در آب غرق میشود معصوم را از کمال  
 اضطراب آن امر اتفاقی را با انصاف کامل میگردانند و می بپسند

بگریست

بر خیزد و من با تا نزد او را و شوی چون بنده و در غنل رسید  
 سری زبان خود بر کشود و در غنل صبر و صبر سخن کرد و در غنل  
 گفت یا شیخ چه اتفاق افتاده که فضايل صبر و صبر را بیان میانی  
 گفت از آن روی که غنل تو را ب غرق شده و با در صبا بقضای  
 الهی بدی و صبر پیش خودمانی تا ترا جریات شود گفت یا شیخ  
 خداوند تبارک و تعالی را با کمال رحم و عدالتی که هست این کار در حق  
 این صغیر نخواهد پسندید پس گفت تمنای من این است که همراه من  
 آید و انچه غنل من در انچه غرق شده و مانده جان گرفته  
 که آن زن تنها نموده بود و چون گفتم رهنری که غنل از زن غرق  
 شده بود رسیدند زن فریاد برد و از انچه غنل می محمد غنل جوابش  
 او را بلیک با آه پس نزدیک رفته دست غنل را بگریستن  
 آمد بگریست و بیرون کشید و با یکدیگر بپسند انصاف کامل  
 روی خود بپسند کرد و گفت این چه چیز بود و چه حالت که از این  
 زن دیده شد گفت این زن از عبادات و طاعتی که در راه حق کرده  
 بود کمال یقین از برای او حاصل شده از آن روی برا و مشکوف بود  
 که از برای او صانع را می خواهد داد و خداوند دعوتش را مستجاب  
 خواهد نمود و دیگر آنکه چون از معصوم این امر اتفاق افتاد در غنل  
 باطنی خواست از معصوم که سبب غرقی خاطر و حجت او نباشد  
 و نیز معلوم کرد آنها فی در مقام سر و سلوک از انفس مرشد  
 بهره برده ایگونه گرامت از آنها حساب در میگردانند  
 و اتم در اخبار او آورده اند که وقتی یقین بپسند را بخواهد دید پرسید



ای پیغمبر خدای این چه شراست که در جهان فکده چون ترا از  
حضرت دوست حقیقی محبت بر کمال بود چندین حدیث یوسف  
چه بود پس در آن حال ندانی به در رسید که یا سری اکنون ل غا دار  
که آتی خواهی دید در آن حال یوسف را به و نمودند فی الحال از طاقت  
جمال حضرت یوسف فرد بزرده پیش افتاد تا بزرده شبانه  
روز به پیش افتاد و چون به پیش آمد ندانی شنید که این جزای  
آنکس که عاشقان درگاه ما را محبت کند چون ندیده بودی بان  
طاقت کشودی سینه سعدی صفوان این بیانت که نظم در  
آورده میگوید

گرش بینی دست از پنج لبها رها بود که طاقت کی ز لحن را  
خود گفته است که مرا از آن حال آن حال تغییر کلی پذیرد و ارشاد  
مرد حقیقی تائید کلی در مزاج من نمود پس چشم عبرت باز کرده  
مطالع میچکس زبان کشودم پیش به ازان امر مطلب مخفی باشد  
که اطلاع بدان توان سپید نمود و از حکایاتی که خود نقل کرده  
و گفته است که مرا سبب ارشاد و توبه شده این است که زمانی از  
معتبرین بندو چون بجهت مرام شب به خواستی اینک ت بخت  
اللهم ان ابلیس عبد من عبیدک غاصبه بینه  
شترانی من حیث لا اراه وانت شراه من حیث  
لا میدانک اللهم انک تقد و علی مسره کلمه ولا  
تصد و علی شی من امرک اللهم ان را و دعه  
بشر تار دوده وان کا در فکده اعود ملک

من کوه

من شتره داد و ملک فی محشره  
یعنی ای پروردگار بزرگ بر من پوشیده هست که شیطان  
بنده الیت از بندگان تو پیشانی او دست تو بر خاک نکشت  
به رگاه تو است می بینی مرا در صورتی که نمی بینم او را تو می بینی  
او را در صورتی که نمی بیند او را پروردگار تو توانی بر تمامی  
کارها و مشیت توانی ما را بر کارهای تو پروردگار را اگر امیر شیطان  
بهی دار و نسبت بین بر گردان از من آن بهی را و اگر در خیرش بود  
مگر مشیت من تو با او مگر نمای و در دنیا هم بسیاری تو او را از سینه  
پس از گفتن اینکلام انقدر میکسیت که تصور در دنیا به انسان  
که یک چشم او گردش پس از آن عوار و میگفت است بر سر از خدایت  
و پناه بر بسوی او که انچه دیگر باند چشم اول تو نکرد و این کلمات  
میگفت ان کانت عینی من عیون اهل الجنة  
فیبذلها لله تبارک و تعالی بها ما هو احسن  
سها وان کانت من عیون اهل النار فاعبدها  
الله تعالی عینه یعنی اگر چشمهای من از چشم اهل  
بهتر عرض خواهد بود خداوند تبارک و تعالی از و او را که از  
چشمهای اهل آتش خواهد بود و در کینه خداوند تبارک و تعالی  
این چشم دیگر از من و ازین حکایت ارشاد میشود  
مرید مقیم تسلیم رضا و از حکایات که از وی نقل  
شده این است که گفت وقتی بعضی از بلاد شام عبور میکردم  
مرد عابدی برخورد م روی بسوی او نهادم شاید از محالست و

غایب می بودم و از لحنش معرفتی حاصل نمیدادم چون نزدیکی او  
رفته چشم دیدم میگردید گفتش از چه روی میگردی گفت از چه روی  
مگردم که دشوار شده است یافتن طریق حق و کم شده اند الهامی  
میر و سلوک و اعمال خیر از میان رفته و مردمان از رعیت جدا شده اند  
بدان مشیت کوفی خداوند را نبینند و مانند رتانی بطریق خیر  
توانند کنند پاره سخنان فصیح او رفته در هر جمل گویند و چنان  
کان کنند که از روی محبت سخن گویند و منته قیامین اعمال میگو  
و افعال به نگذارند و دین را انسان گیرند و کلمات بزرگان را  
از روی نادانی تاویل کنند و بر طبق اهل حصیان زندگانی نمایند  
آنگاه آبی برکشید و فریادی برآورد و گفت چگونه آرام میدارند  
و لایمی خود را بزرگانی دنیا و دوری میناسند از نعم ابدی  
پس دیگر آبی برکشید و فریادی برآورد و گفت چگونه آرام  
میدارند لایمی خود را بزرگانی دنیا و دوری میناسند  
از نعم ابدی پس دیگر آبی برکشید و گفت چه بسیار کلام  
میرسد مرا از فتنه ها و سهو گفتی راهمیان دین که با سوخته  
در میان مردمان زندگانی میناسند و زیاده فکده پس دیگر  
آبی برکشید و فریادی برآورد و گفت کجا میگردید که از نادانی  
علم و دانش و خوابان از اهل تقوی و پرستشکاری بعد از گفتن  
اینکلمات بگریست و گفت ایبرادر مشغول گرد و است بطول ال  
و دنیا جاهی را که جواب مسائل دهند و از حجت و دوزخ ثواب  
و عقاب سخن گویند پس گفت استغفر الله من جمیع

الذنوب

الذنوب و الاثم و من شهوة الکلام بر تخریر او  
و در شوازمین و مراجعالت خود نگذار که دیگر حالت سخن  
گفتن نیست مرا از کلمات و حالت آن عابد زیاده اند و  
روی داده و تفسیر حالت پیدا شد چون بر خاستم از نزد  
وی بروم من شعر بخواند  
و غیر تعقیب امر التا سر بالمشقی  
طیلب میدای الناس علیل  
یعنی چه بماند بر سینه کار سیت که امر میناید مردمان پرستشکاری  
مانند پرستشی که در مان میناید در دای مردمان را و خود و بجزارت  
و در ذیل این بیان اینچند شعر را نگاه داشته اند  
بعلم لا باع حال و قول بلا فصل و ندید لا ابتلا  
امور غیر ضال و ناه قول للمناهی و اذکار  
یعنی از روی دانش باید کار فرمود و علم و عمل با هم باید جمع  
و نه بگشتنی که گردان در آن نباشد بلکه مراوش بر غیب  
و تحریص باشد بر کارهای سیکو آنکس که کار را گوید و نکند  
مانند کسی است که نمی از سرنگانید مردمان را و خود مکتب لایمی و  
منای کرد و نیز از آن اشارت است که اشارت بر بیانات  
سابق دارد  
الهی لئن لم تقف و الویل لک  
لعبدمی فی ضلال و باطل  
فلم علی اللین غیر باطل و کم قال من قول و لیس فی



فان تلقم من ظالمه شر طالع  
ضد لای من عادل خیر عادل  
وان تعف منک العفو فضل تمیم  
محاسب جود جاد با محاسب طالع  
علی حدیث عطشان لطفان متعز  
خیر لای غوث یغیث و وایل  
پروردگار اگر بخشی کنان بد کان بد کار را وای بر آنها  
و بر بندگان کنه کار که بکار حق راه باطل رفته اند می آموزند  
والس و علم دین را و بر علم خود کار میکنند و چه بسیار عالمیان  
بی عمل هستند میگویند و نمی کنند اگر کشیده شود از طاعلی انتقام  
مطلوبی عدالتی است که رسیده است از عدلی که بهترین  
عادلهاست و اگر بخشد کرم و فضل تو میرسد به آنها ابرائی جود  
و احسان و پیوسته تازه و شاداب و نیکو عیاض و گشت زاری  
امید تا را در سالهای تنگی بر تشنگان ادبی حیرانی و سوخته  
دلان منزلهای بی آب و دانی و بیوایانی که میخواهند از برای  
گشت زاری خشت خود بارانهای شتر را  
و دیگر از حکایاتی که یا فنی در روضه الریحین از او نقل میکنند  
این است که گفت و حق با جاحی از یاران بصیرانی گذر کردیم  
مصری دیدیم عالی بنیان که از کرد و پیش زمان بعضی از بنایان  
آن اندام یاخته در روزگاری دراز بر آن گذشته و در بعضی از  
درانی آن که بر جای بود و کرد و عجب بسیار بر آن نشسته بعضی

نفر

بنظر آمد چون نزدیک رفت و آن تامل نمودم این ابیات  
در آنجا نگاشته یافتیم  
هوالتبیل من یوم الی یوم  
کفرجه المناثم المهیج فی المنوم  
ان المنایا وان اصحبت فی شغل  
نقوم حوالت حو ما ایما حوم  
لا تعجلن دویدا انها دول  
دنیا تعقل من قوم الی قوم  
جاسل که دنیا را بناید محل آسایش قرار داد که زکای است  
مردمان را هر روزی در پی روزی میبوی سلسلی خوشحالی در این  
سرای زودگذر مانده خوشحالی المکنی است که لحظه چند در خواب  
نمید اسباب سرور و طرب را از آرزو و شغلهای کمر است  
ترازانی که میگرد و بگرد تو چه کردی فی کما چشم هم گذاری از نظر  
ناپیدا است تنم در و روی و مشیت با سستی و نرمی راه رو که  
بهاره و گردیده است و نقل کرده است از عاید بجا یغیث  
گوید چون آنقدر دیدم و اشعار بخواندم با یاران داخل قصر شدیم  
آمری بس یگونی و ایاتی زیاده عجیب دیدم در وسط القصر بنا  
بود از مرد و سبزه که با دره که بر مرصع کرده بودند که از کد مستن  
سالهای بسیار در آن عجب رزق و بر روی آن نشسته و آن بنا  
چهار ستون داشت از با قوت سرخ مر از دیدن آن عجب  
زیاد شد نزدیک رفت دست نظر افکندم این اشعار در آنجا مکتوب دیدم

قف بالقبور و ناد المستقر بها  
من اعظم بلیت فیها واحساد  
قوم تقطعت الاسباب سیزدهم  
بعد الوصال مضار و قحط اتحاد  
والله لو عثر وایو منا و لو نشروا  
قالوا بان القتی من اضلل الزاد  
میگوید خط با بیت بر قبرستانها و بچوان آنها فی را که در آنجا  
منزل گزیده اند از بزرگترین رنجها که رسیده است در آنها را و بچها  
الکود و آنان جاحی هستند که پراکنده و بریده شده است  
اسباب در میانشان بعد از پیوند زنگانی و منقرضان اکنون  
در کور تنگ و تاریک است سوخته پروردگار که چون از قبر سرورند  
مردگان در روز حشر و شمر در آید هیچ توشه بهتر از پر میرگاری بخوابد  
پس چون نفس افکندیم دیدیم جای ملک آن مبارک را که یاد و عمل  
تعب بود و این اشعار در آنجا نگاشته دیدیم  
لا تاتمن الموت فی طرف ولا فقر  
و لو تفتت باعجاب و الحرس  
واعلم بان مهمام الموت فاخذه  
نح کل مدوع منا و مرس  
ما بال دینک سر صحن ان قد  
و ثوبت الدهر مغلول من اللانس

تجوا

تجوا الحیات و لدلیلک مسالکها  
ان العین لا تجری علی البلیس  
یعنی مرکز بی ترس باش از مرکز یک لحظه و یک دم زدن اگر چه  
بزرگ دارند در دنیا و با سببها از از تو میدان که مشیت های مرکز  
زودگذر است از ابدان و زره مبارزان و سپهر زم چو آن خطر  
تو گذر داری و بی که تراست و از آن خوشتر دهی با آنکه آلوده است  
بچیزهای ناپاک و جامه زدن که گشت شسته شده است از چرخ کریم  
امید داری که نجات یابی و راجی از برای آن میت ترا از زنجیر  
که گشتی بر خطی مرکز نخواهد رفت  
پس از دیدن این ابیات نظرم بر جای می گرفت داین میت در آنجا  
مکتوب بود  
کم قد و قفت کما و قفنا و کم قرأت کما قرأنا  
چه بسیار است و نه در دانهای بسیار همچو که ایستادیم و چه بسیار خواند  
همچنان که خواندیم و ما معتبار که قفیم از دینا  
گوید بعد از خواندن ابیات و دیدن القصر مراعاتت تغییر کرده  
از عصر سیردن آیدیم و سمیت مقصد حرکت نمودیم و هرگز از حالت  
فراموش نمی نمودیم  
یا قتی گوید پس از نوشستن اینجانب  
این سر شعر اینها بیت گفته در ذیل این اشعار نگاشتم  
کم الموت بطیعیش دهر انیت بملامتا  
والان مت و انت ایضا لایدو ما یجانا  
نجد واحد و تكون شله کبش و خیر فانا



یعنی چلبیار روزگار که بخوشی گذشت ترا و مرگ را از یاد برد  
 و اکنون چون مردگانی و نیز ترانه گزیر روزی میگوید که روزگار  
 بدو و نمود پس گوشت و امور آخرت و بدین روزگار بای رشت  
 بیایش مانند من کرده آمدی از برای خود بدیدار و از نظر تو رفت  
 نیگونی و نیز از حکایاتی که هم او نقل کرده است این است  
 که گفت مراد همایلی مردی پارس بود و بتلاوت قرآن مداومت  
 و بصوم و صلوة و دیگر عبادات مشغول داشت و با مینائی  
 و فقر روزگاری بسر میبرد و در همین حال بود تا زمانی که سینه اش  
 سختی بی چیزی بدو رو آورد و در آن حال خود خیال کرد که مراد است  
 نیاز چون مرکز با خلوق بخوابد و بهتر این است که حالت نیکی  
 فقر خود را بر ورته نوشته بنمازم بنزد خداوند بزرگ شاید که  
 از این فقره و سختی آن آسوده گردم پس چنان کرد که خیالش  
 بدان قرار گرفت بود آنگاه در محراب عبادت رفت و دست  
 و عابرداشت و آن در وقت که شمع فقر خود در آن نوشته  
 بود بسوی آسمان افکند و همه شب مشغول عبادت  
 میبود و بنماز میامد داشت تا صبحی بدو روی آورد پس نشسته  
 مشغول نماز گردید تا صبح نزدیک شد در آن حال او را خواب  
 در روی در خواب مردی نیگوروی را دید و او را گفت  
 یا ابا البشر ما هذه الفضله التي تحتك ترفع  
 له دلت عز وجل سواد انی بیاض  
 ای ابو بشر این چه غنلت بی دانستی بود که از تو سر زو

بسوی پروردگار خود که از سیاهی برسدی چیزی چند نش  
 نمودی گفت من در این مقام متحیرم که چه باید کرد گفت چون  
 چنین چیزی بر تو وارد و رفت بهتر این بود پس گفتم که من  
 میگویم استغفر الله من هذا الذکر و بسم الله  
 الصبر و التلب علی قلبك بلباض الفکر علی  
 اذهب الطلب یعنی یاری جوی بخت سپاس  
 سگر که اری از پروردگار از رویی که گریستم بلبائی و بنویس  
 بر دل خود بسپیدی اندیش در حالتی که ترا بیم باشد از خشت  
 گفت چنین کردم کفتم و دیگر باره چه نویسم و چه بخوانم پس  
 گفت چنین بنویس و بگو  
 یا من فضله افضل من فضال المضطرب و الغامر  
 انعم انعام المنعمین یا من بحر عن شکره مشکو  
 الشاکرین قد جربت غیبت من المأمولین  
 بغیر عن الخائضین فاذا کلتا صد لای  
 غیر کتب مردود و کل طریق الی سواک  
 مدود و کل خبر عندک موجود و عند  
 سواک معدوم و منفقود  
 اینجا و بنزد بزرگی که فرو نهایی بخششهای تو فرو تراست از انوار  
 نمودن نعمتای نعمت و مندگان و آسایشی که مرا زو آید  
 بهترین آسایشهای آسایش و مندگان است ای کسیکه تو را  
 ندارد از سگر احسانهای تو ان که احسان بینندگانند

از معدوم غیر ترا امید دانی که بود مرا که از غیبت تو بخوابم  
 پس هرگاه کسی خیر تو روی آورد بخوابش خود بخوابد رسید  
 و بهر راهی که بسوی تو رفت خواهد بود از راه بدو رسد و د  
 میکند و بهر خوبی و نیگونی در نزد تو موجود است و در نزد  
 غیرا بود و نیست پس او را گفت ای اتای من چه نیکی بود این  
 بیاتها که کردی گفت اگر چیزی بیاتی باشد از خواستهای که تراست  
 برسدی می ده خود بدینان نویس  
 یا من الیه تو تسلم و علیه فی السر و العلان  
 عولت حاجانے مصروفه الملیک و اما لای  
 موقوفه لایکلیک کما و قفتی له من حیو  
 اعلمه و اطمینه فانت دلیل علیه و حر لیته  
 ای کسیکه بسوی تو است روی نیاز دوست امید من و بسوی  
 تو است باده خوشحالی و غنائی که گاه من خواستهای که تراست  
 میکند بسوی تو و از زو دانی که در دل من است می آید در  
 نزد تو هر چیزی که میگویم من در آنست من ده و طاقت  
 ده مرا بدان پس تو را نهانی بهر چیزی و خوبی که سزاوار است  
 بنده کارا گفت ای بزرگ من نیگو سرودی پس دیگر باره  
 به بیان سابق گفت اگر باز خواهی خواست از چیزی بر بیان  
 بنیانی خوشتر بنویس  
 یا قدیر الاله فوذه المطلب و یا مسکایر عب  
 الیه کل داعیه صا زلت مصحوباً بمنک بالنعمة

جاریا علی عادات الاحسان و الکرم یا من  
 یکرمه یبلغ الکرمه من حمده سید النعم  
 ای توانائی که میرسد در همه حال تو بخششهای مرغان  
 و ای پادشاهی که بسوی تست سیل هر کسی از روی خواهش  
 طبع پیوسته است از تو نعمتای که ناگون و بیش تراست  
 خوی بر نیکی و جود نیست به بندگان ای کسیکه میرسد بسبب جود  
 تو مردمان را که مینا و از سیاس تو زیاده میشود و نعمت  
 گفتش بایستی اینگونه که گفتی چنینکه است پس گفت مانند  
 بیان سابق اکنون که گذشت و گفت بنویس  
 یا من جعل الضعفاء علی بلاءه و جعل الشکر  
 مآدا للنعماء استلک صبر جلیل علی الحزن و قوفیا  
 للشکر علی المنن فقد عظمت محنتک عن صبری و جعلت  
 نعمتک عن شکری ففضل علی اقرا دی یعضا نیت  
 اوسع له و اقد علیه فان له یدیک لذللی  
 عدد قلیل فما جعل ذنباً یغفر  
 ای کسیکه صبر و تحمل را یاد کرده بر بلا دانی که میرسد بنده کارا  
 و سیاس را سبب گردانیده بر باد و بی و رسیدن نعمت  
 خواهم که شکایتی نیگوید مرا بر این و بهما و تو نیستی سپاس  
 را بی بر آنچه را که داده از خود بیاید بزرگ است از آیدش تو از شکایتی  
 من و با قدر است نعمت و اسودکی تو از سیاس من بخش را  
 برامداری که دارم از روی احسان از آن روی که تو را قدرتیت



وسیع و زیاده توانائی اگر نمود و باشد از برای کلاه خود و پوشی  
 که قبول نقد چگونه آموزش می باید کلاه پس مرا کشتای  
 او بشیر قلمی مقام التبتل و قلمی موقوف التبتل  
 مشتمل بر التبتل و التبتل و التبتل و التبتل و التبتل  
 التبتل و التبتل و التبتل و التبتل و التبتل و التبتل  
 کردی از خلق و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه و بگریه  
 که بزار و روی گردان باشی ز کلاه و سپیدی کنی او را بسبب  
 بخشی که او راست بود و فروتنی نمائی او را از روی سکت و برقی  
 و پذیرفتن بزبانی که نزدیکی جویی بان بان بوی حسرت و نیکو  
 گفتند که آنکه او را گفتیم چه سبب بود این را شده و این را بهمانه  
 تو مرا گفتی که سبب از خداوند خود حسرتی خواهد خواست و نیکو  
 باید بخوابد اما این بیان ترا فهم نمودی گفتیم آری پس دست  
 خود را مالید بر شکم و سینه و در آن حال من بیدار شدم ایضا و گفته  
 بود و آن گیت حرف تم و زیاد و در خاطر من ماند و زیاد و سینه  
 شدم و آن گیت حرف کامل گفته که ای حکایت را او بشیر به کام صبیحه  
 از برای من حکایت کرد و من آنرا بهوشتم و همواره آنکس را  
 میخواندم و از آن فواید بسیار دیدم و از آن حکایت را شنیدم  
 مرید بر بیان او عونه استجواب و نیز از آنکه  
 بزرگ آنچه بر صبر سبب و کرده اند و نگاشتن مطلب خارج  
 رسم شدگی و جودیت است  
 و هم با صفتی در در میان این از حکایاتی که از او نقل کرده است

گفت روزی بر یکی از قبرستانها میگذشتم بهلول او دیدم  
 که در گوشه قبرستان نشسته و سر را قوی تکرار و تکرار و تکرار  
 رفته گفتش چگونه و در این میان چه می کنی و از برای چه در اینجا  
 گفت با جاعتی نشسته ام که از آری از آنها من میگردم و چون از  
 نزدشان روم بغیبت من لب کشاید پس او را گفتم در اینجا  
 که نشسته ترا کسی پیدا نشود و نگاهی بطرف من کرد و این شعر  
 برخاسته  
 بتوجه فان الجمع من علمه المفق

فان طویل الجمع یومیا شیخ  
 یعنی همواره که سستی را بخوابد از آن روی که کرسی از آنرا برتر است  
 و آنکس را که کرسی را برتر است بخواهد بود بر سینه روزی که  
 سیر شد و است و هم نظیر اینکایت از او نقل است که گفت  
 روزی که ششم بر یکی از عقاب نظر بر مجنون که از بعضی از مقابر گریخته  
 بود از او پرسیدم که از کجا می آیی گفت از نزد قاضی که در آن جایگاه  
 مقام و منزل نموده اند او را گفتم با آن قاضی چگونه گفتوگو میانی  
 و آنها با تو چه میکنند گفت میگویم آنها را که سستی تر جلون  
 در چه وقت کوچ خواهد نمود گفتا لوا حسین قندمون  
 گفتند در وقت که میانند بسوی ما و میگویم بجاعتی دیگر از چه روی  
 نماز نمیکند اید حکم میکنند با من بجای عیب و ظنی غریب و این  
 دو شعر بخوانند

بقولون زونا و اقصر و جفتا  
 و قدما سقطت حال حقو قتم عقی  
 اذ ادم دا و سالی و یا فاعلاها  
 و لم یافقوا منها الفست لام مستی  
 میگویند زیارت کن مار و بگردان حق که از دست بر تو از آن روی  
 که نموده است حالتی بر من از آنکه از او است بر او می بیند  
 حال را که روزی نیکو دانه از او و نیکو دانه از او می از من و دوری  
 می نمایند آن مرا و این شعر سبب است در قول بن بیان  
 نگاشته شده  
 بقولون مجنون و لو علوا جفا

اقا سید من فرط الجوی لسطوا  
 میگویند تو دیوانه و اگر آنها از دور و ن من کاسی سپید افایند  
 سخت میشود بر آنها اندوه پذیرفته میشود و در نزد او مرا عذر  
 از انصاف کامل پرسیدند از این قبل دیوانگان که از آنها گفت  
 حکمت آنرا بر من سبب است و از چه روایت این بیانات  
 بلند که از لسان آنها سیدون میاید گفت چنین دیوانگان را  
 خداوند فضل و عقلی بهم داده است چون عقل آنها را گرفت  
 فضل آنها باقی میماند و اینگونه کلمات از آنها صادر میشود که  
 سبب عبرت است و از این حکایت ارشاد میشود مرید بزرگ  
 علائق و دل بستن دنیا و مرکب را بهمار و بخاطر میورد و بیاید  
 رقص آخرت نماید و قتی او را گفتند یا شیخ اجل از حکایات

که خود دیده از برای ما بر کوی که سبب تربیت ما باشد گفت و قتی  
 در شهر طرطوس چند صبا می مقام داشتم در آن ایام بیاری  
 سخت مرا عارض گردید یعنی که از خود یا کس کشته و آنحال از  
 کران خوانان قرآنیان بیاد من آمدند و مرا از قرآنیان آهست  
 که با طشان الحقیقت خالی است و اینجا عت چند آن شبند  
 و گفت که کرده که حواست روح از بدن من بیرون رود پس  
 از آن تعبیر که بر من وارد آورده است حامی و عاگرد با آنکه  
 سختی مرض دست برداشتم و گفتم  
 اللهم هل علینا کیف نعوذ لمرحی یعنی خدا یا تعلیم کن ما را  
 که چگونه بیمار را از پریش حال نمایم اینجا عت از آن بیان ارشاد  
 شده از جایی برخواستند و بر قند و هم از حکایتی که سبب تربیت  
 و ارشاد است در اخبار روی آورده اند که جسد گفت روزی  
 بنزد آن مرشد کامل فقم مرا کاری بفرمود زود از اسباب ته و اینجا  
 دوام چون سبب روی مرا جت نمودم از آنجا که کارها را  
 سر برد نمود کاغذی بمن داد که در روی نوشت بود که  
 سمعت حادیا یحذو وانی لباد ویر و میقول یعنی شنیدم  
 در بادیه از کسی که شش خود را میزد و سرود میگفت بدینسان  
 ابلکی و ما میددیک ما یبکی یعنی  
 ابلکی خدا را از غنا قینی

و قسطی حبلی و قسطی  
 یعنی میگویم و چه چیز ترا انا گردانیده که چه چیز را بگریه در میآورد



میگوید از بیم آنکه از من مفارقت نمائی در شسته و پیوند علاقه مرا قطع نمائی و ترک من گسیدی و دوری کنی از من و این با عی

مضمون این اشعار است

خون گرم و از تو منچ پنهانی ام / گزیده این چشم که بران دارم  
هر چند که دل بصل شادان دارم / صد چاک در آن ز بیم جان دارم  
از آنجا که بشارت شد و مرده بدوستی / دست حقیقی و خوف از آنکه  
میزد از دل نظر خود او را / و دیگر از حکایات که از جسد نقل شده این است  
که گفت و تخی در نزد وی نشسته بودم / جماعتی بر سر پای وی بودند  
تا او را ملاقات نمایند پس مرا گفت برخیز و برو در سرای و در بین بگذر  
است چون بر سر پای رفتم در وی بی زاری دیدم در میان آنجا که  
گذاشته بود مرا بجهت مراجعت کرده بدو خبر دادم که گفت او را تنها نزد من  
بگذار / در وی در سخن آنکه وزمانی در آنجا بماند و سخن چنان بارگشت شد  
که من هیچ در نیافتمم / بالاخره از وی پرسید که شاکری که کرده  
گفت بهرات مرا شاکر است / که خدای تعالی شاکر او بود و بیاد تو نیست  
و هم علم تو حیدر او را توحید یقین میکند و بی گفتن تا این علم که از آن  
بود چنان دان که هر جای بود چون آنجا برسد هیچ جای نیابست  
از برای آن / و مراد وی از این بسیار است که هر کس هر جای را  
ترسد که انانی آنجا که در مقام شناسائی در آید و توحید یقین کند  
و هم از حکایاتی که از جسد نقل کرده است این است که گفت در  
بر حسب مقرر برای وی اخل شدیم و دم که میگوید پرسید پیش حال

میگوید

چیت و بدینان چرا میگری گفت در شب گذشته و خرقی که  
داشتیم نزد من آمد و گفت گرمی بود از اشتداد لیت اذن  
ده تا من کوزه را بیاورم تا برایت بیاورم تا سر شود و تا اظنه برایت  
کرده عیش نشاند گفت چنان کن که میخواهی پس کوزه را بیاور و بخت  
و بر رفت در آنحال بخواب تمام خوری را بخواب دیدم بصورت  
شکوه از آسمان بر زمین آمد / از پرسیدم تو از آن گیتی گفت از آن  
آنکس که کوزه را نیاورد و تا آب خفت شود و انوری کوزه من بر  
زمین زد و شکست / و ایک دیگر گفت که کوه سفاهای شکسته بودیم  
و تا در کاهی در فضای خانه افتاده بود و از آنجا که بشارت شد و  
بر ترک علقای و روی گرداندن از لذات جهانی و پروا حق نبود  
روحانی که حاصل از آن بی ثباتی دنیا است که لذت کروزه  
و یک لحظه را نتوان بر نغم ابدی ترجیح داد / و هم او نقل کرده است  
که وقتی بنشیند و بی شدم و او را بر پیشانی حال و تغییر دیدم سبب  
اتصال را از وی پرسیدم گفت اکنون بی از برایان بنشیند  
من آمد از من پرسید یا شیخ یا چیست آنچه باید از جفا گفتن آن  
پری از شرم ظاهر من تاب نشد انجمن گوی سینی  
و نوشیده و نماند که در ترجیح اطفال در مواقع عید و گاه ششم  
که اگر بعضی حکایات که نقل شده خارج از حد من سلیقه بعضی از  
طوائف اهل علم باشد بزبان و اصطلاحات خود بعضی از ایشان  
و تربیت از برای آن فرض کرده اند که نگاشتن تفصیل آن ازین  
مورد سبب طول کلام است چنانکه از آنجا که بشارت شد و میشود

بر ادب و حیا در نزد و مرشد و سایر بزرگان حفظ نمودن خود را  
که هر چیز از مطالب را در هر موردی بپرسند و ترک ادب نمائند  
و نیز در اخبار او آورده اند که او را خواهری بود اهل تقوی روزی  
دستوری خواست که خانه او را برود و دستوری نهاد و گفت  
از کافران افکار شبانی نذر و که برو حق سرای برسد پس از روز  
نخاند بر او رفت بر زنی را وید که حسن خاند میروفت و آب میزد و  
پا کیزه میزد و گفت ای برادر از تو مراد و آن است حاجی که خدمت  
کنم و خانه تو بر هم آید تا سبب توفیق کرده و این خدمت بیکانه  
رجوع نمودی گفت ایچا هر دل بد دارد که این دنیا است که در حق  
ما خود را مقام کرده است و از ما بوسن محروم بود اکنون از  
حقستانی و دستوری خواست تا از روزگار ما را از انصافی بود و هر  
برو جادوب گشتی سرای بد و دادند / و از آنجا که بشارت شد و  
مرد بر آنکه لحظه از خدای بخشد و نباید برداشت و پیری قول مرشد را  
در مقام باید نمود / وقتی از شیخ جید پرسیدند از حالت وی  
گفت بسیاری از بزرگان و مشایخ را دیدم هیچ یک از آنها را  
بر طبق خدای جهان متفق بر نیافتمم که آن شیخ کامل را با آن  
حال و حالتی که او را بود هر که سلاش کردی روی ترش کردی  
و جالبش ادبی از سران پرسیدند گفت بنده گفته است بر من  
که سلام کند مسلمانی را صد رحمت از آستان فرود آمد تو را محسوس را  
بود که روی تازه و باز دارد در آنحال روی ترش کنم تا تو رحمت  
و بر او که مقام رحمت را بداد و ایشا رفود و با شرم و اگر کسی گوید

لکان

کاین ایشار بود بر دیگری در جنبه ایشا را از آنچه او کوز یا دست  
پس چگونه او را به از خود خواسته و ترجیح خود داده / گویم سخن  
حکیم / انظار بر روی ترش کردن الفاظ حکم تو انیم کردن  
سبب ایشا حکم تو انیم کرد تا از روی صدق بود یا نه / و اگر از این  
بود یا نه / لا حرم حکم می بر آنچه دوست و بد بود بگوید / و در اینجا  
ایشا میشود و میرد بر آنکه هر سببی باشد ایشا و نیکی را مرد ملک  
نماید از دست دهد / و نیز حکایاتی که از وی نقل شده این است  
که گفت چون مردمان میآیند که از من علم بپایانند و اشتغاف  
مطالب نمایند گویم الهی تو ایشا را علی عطا کن که بجزرت توشه  
کروند تا من ایشا را بکار نیایم و دوست من دارم که ایشان مرا  
از توشه شول دارند / و از آنجا که بشارت شد و مرید بر طوبت  
باید حق تا بدلیل و در توقیقات روی آورد / و هم در حکایت  
محبت است که در پیش آمد و کرد و شد و هم در این مقام حکایت کرده اند  
که مردی از این طبقه سی سال بود در جاده بود و گفتندش اینحال  
و این اشتقامت بچیزی گفت از بزرگ عای سری گفتندش  
چگونه گفت روزی بر سر پای او شدم و در گوشتم وی در خلوت  
بود و از او اکت گفت گفت ایشا است اگر ایشا بودی از دست  
بقیه او پندار حق و پروا می و دیگر آنست بنود پس گفت خداوند او را  
بخودش مشغول گردان چنانکه پروا می بخودش نمود چون اینکلام گفت  
و این دعا نمود او را که کون شد و کار به بخاکشید گوی سینه  
از آنجا که بشارت شد و مرید برود و چیز اول آنکه بی پروا نباید



در سرمای بزرگان گرفت و از خودشان مشغول شدند چنانکه بخت  
 بی ادبیت و ترک ادب سبب بی توفیق است و سبب بی بخت  
 مرشد بود و دیگر آنکه در پادشاهان که مقام ارشاد سپید آینه اند  
 بجز بی توفیق هر کس را نخواهند حالتش را تغییر متوانند داد  
 نقل است که وقتی شخصی طعانی منسوب وی آورد بعد از آنکه از کرد  
 صوفیان بود در انشای محبت انصاف کامل از او پرسیدند چند  
 روز است تا چیزی نخورده گفت پنج روز گفت که سبکی تو که سبکی  
 بخل بوده است نه که سبکی فقر مرا از این بیان است که حیثیت  
 باید بطریق که رسید است باشد نه بر خلاف آنچه رسم اهل طاهر و  
 باطن است و آن که سبکی که برخلاف توفیق در حقیقت بخل است  
 که شخص با طبیعت کرده و از آن بیخ فایده می تصور نشود و مرد  
 سالک را و از حکایاتی که از وی شیخ شهاب الدین احمد در کتاب  
 مستطرف نقل میکند این است که گفته است در زمان بنی اسرائیل  
 مردی بود زاهد و عبادت معروف و با سجا سجا عبادت موصوف  
 از کثرت عبادت و اطاعتی که در ایام عمر کرد قطعه ای بر می آید  
 که هر سوسه ای آوردی آن را بر بر سر سوسه می افکند و از  
 گرمی بر سر دی او را حفظ می نمود وقتی در عبادات او راستی رویداد  
 خداوند آن ابرار وی بکرفت و او را زیاده اندود روی داد و روزگار  
 خود را بضرع و زاری میگذرانید تا بشی زیاده بگیرد و زاری و ناله  
 و بقراری سبب بر در حال او را خواب در رود در خواب کسی را  
 دید بد و گفت اگر خواهی آن ابرو بر برگرد و در فلان شهر و واپادنا

امانگت قنای کن و عا کرده خداوند آن ابرو بر برگرد عا گفته است  
 از آن خواب مرا زیاده بجنب رویداد روی بدان شهر نهادم  
 پس از رسیدن بمقصد مقصود از آنالی آن شهر قصر ملک را  
 جای شده و خود را به آنجا رسانیدم بر در قصر مردی دیدم نشسته  
 بر کرسی از طلا که مرصع بود بر روی هر مردمان در نزد او ایستاده  
 حاجات خود را عرض میدادند پس من نزد یک رفته بدان  
 مرد سلام دادم نگاشی بمن کرد و گفت از کجایی و چه مطلب آری  
 گفت بجهت عرض حاجتی از راه دور آمده ام شاید که نزد پادشاه  
 باریافته مطلبی که هست بعرض او برسانم گفت آنچه مطلب آری  
 بمن بگوئی تا بنزد ملک شرح داده و جواب از برایت بگیرم چون  
 ملک بجز در روز معین ممکن نیست پس من از در قصر ملک مراجعت نمودم  
 و از آن حرکت که از دربان ملک دیدم در باطن انکاری مرا دست داد  
 آنگاه در گوشه رفته بعد از مدت مشغول گشتم تا از روز معین بدر قصر  
 ملک رفته دیدم چنانچه در آنجا منتظر ندا که بنزد ملک رفته عرض حاجت  
 خود نمودم در آنوقت وزیران نزد ملک بیرون شده و گفت ارباب  
 حوارج بنزد ملک روزی من نیز با شما حاجت بنزد ملک رفتم دیدم ملک بجهت  
 سلطنت نشسته و هر یک از اماران و زرا بجای خود ایستاده اند پس  
 ارباب حاجات یک یک پیش قدم عرض حاجات خود می نمودند  
 تا نوبت بمن رسید چون پیش قدم و نظر ملک بمن افتاد و توجی نمود  
 گفت مرجع انصا حب التحاب در جانی نیستن تا من از کلام  
 مردمان فراغت یابم و در کار تو تا ملی سبب نمایم من از آن حرف

و حالت ملک تعجب نموده و در گوشه نشستم تا ملک از کارهای  
 ملی فراغت یافت و از مجلس عام برخاست و نزد یک من آمده  
 دست من بکرفت و از در قصر سیر و ن شد بکافی رسیدیم  
 خواب که محل نشینی داشت که روی بانهام نهاده بود و در آنجا  
 بر تصویر کشیده و کاسه چوبی مظهر بجهت وضو و یا میخا میگردید در هم  
 پیش از سرش گذاشته آنگاه ملک جامه سلطنت از تن بیرون  
 نمود و به پیش مندرسی در بر نمود و نیز کلاهی ز پشت بر سر نهاد و بهر بجا  
 عبادت قنیت پس مرا نزد خود اذن نشستن داد و آنگاه صدای  
 خود بلند کرد و یا خلائی زنی صدا بلند کرد و گفت ای ملک  
 العادل گفت بحالت نظری میکنی که امشب ما ترا همان زنی  
 صدای خود را بلند کرده و گفت میگذریم از آن مرد زاهد است که صاحب  
 ابر بود مرا تعجب زیادت کرد که از آن چگونه براهی من مطلع  
 گردید پس در آنحال زنی داخل گردید که جامه شمعین بندرس در  
 داشت و طفل صغیری با او بود که جامه او نیز شبیه بجامه ملک  
 و زوجه او بود آنرا عا گوید مراجعت دست داد که این چیست  
 که می بینم بر روی ملک کرد و گفت که اول قنای من این است  
 که آنجا بخی که مرا بخت بر آوردی و دیگر آنکه مرا از کار جزو آنکه در حالت  
 تو دیدم میا کافانی تا از روی بصیرت بشهر خود بروم ملک گفت اکنون  
 در تنه آن کارم که ترا حاجت بر آورده شود و اما اگر حالت مرا بخوانی  
 مایانی سالهاست که سلطنت و فرمانروایی این ملک با من است  
 و از پدران من که دارایی سلطنت بودند بمن ارث رسیده و تمام آبا

و اجداد من مالی صلح و صلاح و صاحب فرزندان و علاج بوده اند  
 و بهر بین سیر که می بینید روزگار رسیده اند و در مملکت عدالت  
 می نمودند تا مملکت از پرین انتقال یافت از آنکه دنیا و دانی دنیا  
 در نظر من خوار بودند خواستم ترک مملکت گویم و بایکس بفر  
 سیاحت و عبادت کنم پس در خیال من گذشت که با است  
 که از ترک ملک آشوب روید و چنانچه عا دت کرد که اسباب  
 فی عدالتی در میان مردم بود و گناه آن مرا باشد با آن سبب  
 ترک سلطنت را صلحت ندیدم چه در حال و بعد از آن خداوند  
 توان بود و بهترین عبادات نگا هداری مردمان عدالت  
 در میان ایشان خواهد بود و اسباب خلا هر سلطنت همچنانکه  
 باید و شاید فراهم آورده و لشکریان و رؤسای ایشان طریقه  
 بجای خود مشغول خدمت و وزرا و سایر اماران بجای خود بجا  
 امور خلاق اشتغال دارند و چون از امر سلطنت و حکمرانی بر عا  
 مستره که دیدی فراغت حاصل میکرد و بجهت عبادت بدینجا  
 که از اجداد بمن ارث رسیده در میابم و باین سلطنت از آن  
 بیرون آورده عبادت مشغول میگردد پس از فراغ از عبادت  
 من و این زوج من که خنجر من است نیز بخیالی مشغول  
 شده و قوت خود و زوجه و طفل خود را از قیمت آن بیرون می آوریم  
 و بیکس با بر حالت اطلاع میشت بجز غلامی که ترسیل را بازار  
 برده میفرود شد و از قیمت آن خودی حربه میسپرد و با ما  
 حال قنای که مرا از تو است این است که امشب در نزد تو



و از غذای قیمت نسیل با افکارنا فی کفتم هر پیل ملک است  
 بدان عمل نمایم چون نزد یک مغرب افتاب شد غایب عرش  
 بر چه کمال رسید و نزد ملک درآمد و القدر از نسیل که بافتند  
 بود بگرفت و بر دایره قیمت آن نان و باقی بخت بخیرد باقی ماند  
 از اسباب نسیل مزید و بنا بر دین وقت افکار در رسید  
 با آن نان باقی افکار کرده و من نسیله با ایشان برای نمودم  
 و شب با آنها بودم چون نسیل از شب بر گذشت ملک باز و چو  
 بر خاسته بیا و دست مشول شد و میگردیدند چون وقت سخنزدگی  
 شد ملک دست به عابر داشت و گفت  
 اللهم ان عیالک هذا یطلب منک و تصایبک  
 قد دلت علینا اللهم اردها علیه انک علی کل شی  
 قدیر پروردگار این بنده تو را تو درخواست نمود تا ابرو را  
 باور دانی و تو او را من و دانی نمودی پروردگار باور دانی  
 ابرو را که تو بر هر چیز توانائی و تو او را چنین میگفت در آن حال ابر  
 از اسباب پدیدار گردید مرا گفت بشارت باد ترا که حاجت روا گردید  
 مطلب برآورده شد حال گردانجامی نسیل آن داری بان  
 و اگر نسیل رفتن اختیار تراست پس من آنها را و عاقله رو  
 بشه خود نهادم و همچنان که در پیش بود ابر با من میبایست  
 پس از آن هرگاه مرا حاجتی بود از باطن آنها استمدا  
 بهت نموده بر میآید  
 استعمل الصبحی بعد للعللا ولا یم الجاجتی قبل الاقلا

و مرغ الحقد فی اعتابده صحرا  
 و احمل لرضانه فی الحب کل بلا  
 فما یفوز بوصول یا اسخی سوی  
 صلیف لعل العوی الوجدی جلا  
 هذا الجلیب یناد فی الذی جلا  
 فاضف و کن رجلا بالتمی قد جلا  
 یعنی چون بر تکی بار صبر شکست آوردی خوی حید از بار درخت  
 صبر شیرینی راحت و آسایش و عباسش پیوسته در آرزوی خود  
 ملازم تا آنجا که برسی بار زوی خود و بگذارد صورت خود را بر خاک  
 استاز دوست حقیقی بر سر کاهی و خوشنود باش که کشتی دراز  
 دوستی او بر سختی و دردی نخواستی رسید برادر بوسل دوست  
 حقیقی خدایان که عاشق باشی و بروی بسوی آن و آن وجد که ترا  
 میرسد بری از او کشتی با عشق را بخیر نسیم دوست میگوید بجا و بحر  
 در تاریکی کیمت بر بال خضوع و شمع را و با شش مردی ماه و ساعی  
 تا آنجا که نزدیک گردی به دست حقیقی و از آنجا کایت  
 ارشاد میشود مرید بر آنکه بداند در هر طبع و هر سلسله بزرگان  
 و اما فی تقوی هستند که خداوند را از هر جبهه نظر محبت به انکس  
 که بوضع ظاهر و درشتن یعنی از اشغال بتوان انجاعت را منکر  
 گردید اگر چه بظواهر اهل علم و جو نظر آیند و تمام از حکایات  
 که از وی نقل شده است این است که گفت سی سال در ایام سرود  
 سلوک در طلب مردی بودم که او را مستی بسیم هر چند در مقام

تقصص و جبر بر آدم نتوانستم دریافت نمایم وقتی گذارم کوی  
 افتاد دیدم جماعتی مرغی از هر قیل در پایی آن که جمیع آمد و آمد  
 در میان آنها بعضی که گرد و گردند با هم نشسته بودند نزدیک  
 رفقه از سبب نشستن ایشان در آن مکان پرسیدم گفتند بر فراز  
 این کوه غار است و در اینجا مرد صالحی مقام دارد سالی یکده  
 بیرون آید و بدین جایران که در اینو ضعیف نشسته اند نظری افکند  
 و دست بر سر و رویشان کشد باذن خداوند عادت عارضی  
 و رنج کوری و کوری از آنها زایل گردد و مرا از آن گفت که عجب آمد  
 من نسیم در میان انجاعت بدانم تا روزی که وقت بیرون  
 آمدن او بود ناگاه دیدم شیخی با وقار بیرون آمد که جبار پیشتر  
 داشت و آثار بزرگی از ناصیه او ظاهر بود پس جایران نزدیک  
 او رفتند یک یک راست بر سر و روی میکشید و بنشینت اند  
 مرض از آنها زایل میگردد و مرا از دیدن انحال و انحال است  
 تغییر حالتی پدید گردید نزدیک وی نشسته داشم بگفتم کفتم مرا  
 نیز مانند جماعت توحی نمای که اراضی طبی روحانی زیاد دارم  
 گفت یا سیری بگذار مرا آید اندازد و نمی پسند که تو خواهی یا غیری  
 انس گیری این کمبخت از نظر من ناپدید گردید و مرا از گفتن او  
 از هر چیز اسودگی و فراغت حاصل آمد و از آنجا کایت  
 ارشاد میشود مرید بر آنکه بداند در هر طبع و هر سلسله بزرگان  
 بسوی حق کند و کوشش موش کلام بر شد و او را از ان مقامات  
 عالی برسد و نیز از حکایاتی که نقل کرده این است که گفت

در ایام سیر و سلوک همواره در خاطر میگذشت که چنانکه بود  
 که مرا قوت فی صفت و شایع خلوق فراهم میگردد به  
 و پیوسته در این خیال بودم روزی دیدم کسی در خانه را میگوید چون  
 بیرون آدم دیدم حی جویانی است که از بزرگان طبعه اهل حال بود  
 چون مراد گفت یا سیری ملک گوید در خانه حاضر داری کفتم  
 آری گفت اهل خیالات کمتر است که سیری می بیند این چنانی است  
 که ترا در یافته اگر ندان بود که خداوند تبارک و تعالی که شما را از  
 فهم قرآن گرفته و زارع ترک زراعت و تاجر ترک تجارت میخواند  
 و مکاسب و کمین از میان صرفت انخیال که کرده از سر خود  
 بیرون نمایی این کیفیت و برقت پس مرا از گفتن آن بزرگ گریه  
 دست داده انخیال از سر من بیرون رفت و از آنجا کایت  
 ارشاد میشود مرید بر آنکه بداند امور با سبب ظاهر است و غایبات  
 و متاعبت خلایق تا از ان امور علوم مردم صلاح یابد  
 تا اینجا بودا جنب روی که از تکرار اولیا و ابن خلکان و تکرار  
 یا فعی و دیگر کتب معتبره نقل شده اکنون بعضی اخبار نقل از  
 وفات و بعد از وفات وی نگاشته میشود نقل است  
 بزانی که قبل از وفات پیوسته این ایات را میخواند  
 اذا صا شکوت الحجب قانت کذلکی  
 فمالی اری الا عضاء منک کوسیا  
 خلاصه حقیقی تلصق الجبل بالحقا  
 و تدهل حتی لا تحجب للناد یا



وقد بل حتى ليس بقي لك الهوى

سوی تله تبکی بها و تناسیا  
 یعنی هرگاه که آدم مردوستی ترا میگرداند و تو را پس آید  
 نمی بیند اعضای مرا از دوستی تو در هم بسته دوستی محبوب  
 حقیقی نیست در دل آنکس که خجسته است از صفت پشش  
 بر آتش و برود از یاد و هر چند به افشا به که تواند جواب ده  
 خوانده خود را و چهره شود که زنده کاشیش آنگاه که نماند او را  
 از روی محبتی بجز پشش که میگرداند در محبت دوست حقیقی  
 و طلب خلاص میماند از زندان آن تا برسد به محبت دوست حقیقی  
 از جلد حکایت شده است که آنعارف کامل قبل از وفات  
 عوار و می گفت که میخواهم در بغداد میرم از هر آنکه مرا زمین میزند  
 و رسوا شوم در میان مردمان از از روی که بمن گمان میکند برود  
 گفت سبب چیست که میخواهی در خاک مدفون گردی گفت اینجا مقام  
 صالحان نیست مقام جبار است و رضی که مقام جباران باشد  
 در اینجا ای امید نجات نیست پس از روی چند نزد وی رفتم  
 و بجز نشسته بود و گفت یا جنید هر روز مردن بغداد را چشم بسته میبینم  
 گفت مرا گفتن چون آن دوست نزدیک باشد به حاجی ای دوست  
 و چون دور باشد هیچ مکان حاجی او نیست معلوم شد که مکانها را  
 فرقی بجهت طالب حق نباشد و هم او گفته روز دیگر نزد او رفتم و دیدم  
 بپادشاه سخت کرده و الهاب زیاده ای ارد و مرا گرم بود و پیر  
 برداشته با دشمنانم گفت ای جنید با دین بر زمین که نشسته

انصار و فاضل

ازاد بر کرد و چشم خود بگشود و بمن گاهی که گفتش چو گفت  
 عبدا مملو صلا لا یفید علی شیئی شده از مال  
 آقای بزرگ که نتواند بر چیزی مالک باشد او را گفت که مرا  
 وصیتی کن گفت ای مالک و صحبت الاشرار و لا قطع  
 عن الله صحبت الاخیار بر چیز از نزدیکی و صحبت با  
 و پیوسته سبکی میریزد که نیکان از خدایتالی یعنی خدایان  
 دار بیکان که ترا مشغول سازد از یاد خداوند تبارک و تعالی  
 گفتش یا شیخ این سخن اگر پیش ازین گفته بودی تا تو نیز کمتر  
 صحبت داشتی پس منسی کرد و بمن توجه نمود و گفت ای آنکس که  
 حق را نبیند نشین و با آنکس که آبروی خود صرف آبروی  
 ظالمی کند از او اعراض کن شکم پرست را در کار نایم کن  
 بر کس با لباس اهل زنا و فساد و صفت کرد از روی کردان  
 پیوسته صابر و شاکر باش پس از گفتن این کلمات آنجا برخیزد  
 در روح از بدشش مفارقت نمود و مقارن بود سال فاشش  
 بروایت شمس الدین بن خلکان در روز چهارشنبه ششم شهر رمضان  
 المبارک سال ولایت و پنجاه و یک هجری بعد از طلوع خورشید  
 در سال ولایت و پنجاه و سه و پنجاه و پنج و هفت  
 هجری نیز نوشته مولانا حاجی قدس سره و ولایت و پنجاه  
 هجری اختیار کرده که بگوید صحیح این است و یا غلطی نیز یافت  
 آنعارف کامل را در همین موقوفات سال ولایت و پنجاه و  
 سه هجری ضبط نموده و گوید فی هذه السنة

ثلاث و خمین و مائتین توفي الشيخ المفارغ  
 بالله الشهير و المقامات العلیه و الاحوال السیه  
 و الکرامات الخادقه و الانفاس الصادقه صاحب  
 الفضل العمد و العزم الشدید و الکرم الشدید  
 المرحی السقط احداث لاه الطریقه معادن اسرار  
 فضایل و محاسن معرفه و اوصاف الجلیل و الجلال  
 موصوفه پس بنا برین فاشات آنعارف کامل بر روایت صحیح  
 در ولایت و پنجاه و سه هجری در زمان خلافت المقرئ  
 عباسی اتفاق افتاد بعضی از او با سال فاشات و بر این معنی که  
 که ولایت و پنجاه و سه هجری میشود که مقوی خستید مولانا حاجی  
 و یا غلطی است نقل است که در از روی که صحی فاشات نمود بیشتر  
 از امانی بغداد شیع و می حاضر شد جنازه و بر برداشته  
 وقت عصر بشو نیز بر مساندند و در همان مقبره مدفون گردید  
 گویند و منشی که جنازه و بر اسب قبرستان میرود شخصی  
 رسید و رسید این کت که وفات کرده که ششم و شصت و شصت  
 تا نفی میگفت تشبیه و در بایستیم جنازه آنکس که از حق  
 خلعت نوزید یعنی از بزرگان بعد از وفات او را بجا بید  
 پرسید چو گفت رحمت پروردگار شامل حال من شد و از  
 من در گذشته کسی دیگر از بزرگان بعد از چند روز از وفات  
 بجا بپاشد و گفت ایعارف کامل بر تو چه گذشت گفت از اعمال  
 نگشت و کردای ما که گذشته شخصی دیگر او را بجا بید و بر رسید

انرا بر چون دیدی و چه اعمال از تو پسندیده گشت گفت این  
 سخن در گذر چون بدانی رسیدی خواهی دید چه اعمال  
 پسندیده است زنی از بزرگان بغداد گوید که آنعارف  
 کامل را بجا بید دیدم از او پرسیدم عی که بجهت آنرا می فاش  
 بجهت ما را یا میوز گفت بهتر ازین عملی نیست که نیز برای بندگان  
 خدای خواهی و از هر چه بخواست چه بپوشی تا بجا بود  
 اخبار وفات وی که از کتب معتبره انقیوم نقل افتاده  
 و آنعارف کامل اهل کلماتی است پس عالی آنچه بدست آید در  
 ای مقام ثبت می افتد و از آن کلمات که گفته  
 بدایه المعرفه بجزید النفس للفرید یعنی نشانه بدایت معرفت  
 است که از شواغل و غلبات ظاهری بپیش آید تا که بگذرد  
 حق را محجب باطن از موانع و عیاق باطنی و نیز از کلمات  
 آیات آنعارف کامل است که گفته من متذوق للناس  
 بما لیس فیهم سقط عن عین الله عز وجل یعنی آنکس که  
 بیاراید خود را در نظر مردم بصفتی و چیزی که وصف وی نبود از  
 نظر خدایت حق سبحانه و تعالی بقیه و بعضی از بیاطلاع گفته اند  
 و اگر کسی خود را بصفتی و صبری نماید که و بر آن حسن صفت شد  
 هرگز بمطلب خود و آن صفت نرسد و هم از کلمات اوست که  
 گفته معرفت از لا سئل و آید چون مرغ پرواز کنان تا ولی نمید  
 که در و شرم بود و حیا آنجا فرو داد مرا و از این بیان است  
 که معرفت قرار گیرد و ولی الا که در و شرم و حیا باشد و ای مقام



در تجمیع شرم و حیاست که چون در مرد باشد بالاترین حرمت  
از او پرسیده اند یا شیخ ترا می پرسند که استغفار از بایستگی چیست  
اکنون می سالی است استغفار میکنم از هر کسی که شکرت گفتم گفتم  
این بیان چگونه است گفت مرا خبر دادند که بازار بغداد و بخت  
ان و گان تو شوخت و در آن حال غفلت مرا گرفت گفتم ای محمد پس  
متنبه گشته از شرم ای که خود را باز برادر مسلمان خواستم و دنیا را  
هم گفتم از آن استغفار میکنم مرا و از این بیان آنست چنان از  
برای برادر دینی و همسیر روگرد و ترانبا شد رنج آنرا از برای  
خواه نه از ترسیدن و امید شکر کوئی و هم از کلمات است  
که گفته ایچنان کار بجوانی کشید پیش از آنکه بر سپیری رسید  
شود و در تقصیر بماند مرا و از این بیان آنست که در جاسطه  
صوت و شوکت نفس را بکنید و او را به بندگی بدارید که در حقیقت  
عادت ثاقوی از برایش پیدا شود که اگر چنین نشود در بری سواد  
او را بر آه آورد و بعد از آن وطاعت بر سرش داشت تا آنکه  
که بدن را قوه عادت و طاعت قیام است او را بدان باز دارند  
و نیز گفته اگر کجرفت از ردی که مراست فوت شود از آن غفلت  
یعنی چون سینه مرد بجا بدخل از در و دست آرام یافت آن لحظه را  
توان دیگر باره فراخک آورد حاصل آنکه یک لحظه دل را بی درد  
دوست نباید نگه داشت موافق مصلحتون شکر میفرماید  
بر اندل که در وی نیست نیست دل بی درد دل جز به کل نیست  
و قتی در آن گفتند یا شیخ الفاضلی کی گفت دور باشد از حسایگان تو آنکه

و در آن

و برایان بازاری امیران عالمان این سه بیان را سمعی بسیار است  
اما حسایگان را که بر باده و ریح از برای درویش حاصل کند  
و تو آنکه از جهات دیگر نیز چنین اند و فسلان بازاری سخاوتی  
هستند که بظاهر اهل ادب نیستند و اهل تربیت نباشند از آنجا که  
نیز اهل حال پیوسته در رنج و بختند و امیران عالم را نیز علاوه بر منصب  
و مال غروری پیدا میکرد و گاه آن که خشنود از آن علم هستند از  
آنها در رنج و بخت می افتند پس از این بر طبقه باید دوری نمود  
که سبب زحمت و رنج نگردد و آنرا گفتند دین خود را درین زمان  
بچه چیز باید ضبط نمود گفت هر که خواهد دین و در آن زمان سلامت ماند  
و دل و راحت رسد و غم و اندک که از خلق غلت گزین و مراد از  
این بسیار غلت گزین از بد است و محالست نکردن با جان  
از او پرسیدند که در دنیا چه چیز بکار آید گفت جلد دنیا فساد است  
کمزخ خیر اول توئی که در دنیا کند و دوم آنی که تشنگی خود  
نشانده و سیم جامه که حورت بر نشاند و چهارم گوشه که توان  
در آنجا زیت نمود و پنجم علی که بر آن کار کند و مراد از این  
بیان ترغیب بزند و تحریض بقباحت است مراد از آنکه پیش از  
آنچه در دنیا بکار است اختیار ننماید و قتی او را گفتند یا شیخ  
مرا چیزی روی که آن را بکار آید و غایبی نباشد گفت بر مصیبت  
که از روی شوق بود امید از سرش از آن توان داشت و بر مصیبت  
که از روی کبر بود امید از سرش از آن توان داشت زیرا که مصیبت  
ابلیس از کبر و نخوت بود و مصیبت آدم از روی شوق و مراد

و بی ادب بر شستی بی قلب معروف همچنانکه گفته اند  
بی ادب محروم اند از الطیف و همواره از خوضات الطاف  
خداوندی محروم است و مطرود و بر طبقه از طبقات  
از او پرسیدند از قوت گفت قوی ترین قوی آنست که نفس  
خویش غالب آید و هر که عاجز آید از ادب نفس خویش از ادب  
نفس غیر عاجز تر بود و هزار بار یعنی القوت که نفس خویش را مقهور  
سازد قوت توان گفت نه آن قوت ظاهری که بر حیوانات  
توان غالب کرده  
با نفس جسد چنانکه آید با کافورین چنانکه صخر آید  
و هم از کلمات است که گفته اند بسیارند از جاهلی که قولشان  
موافق فعلشان نیست اما اندک اندک آنی که فعلشان با قولشان  
موافق باشد و این بیان بسببی بر توصیف انسانی است  
که قول و فعلشان موافق باشد و نه آنانی که گویند و نکنند که بزرگ  
جاعت این طبقه خلافتند که مردمان از آنجا که بهیچ جا من  
نیستند و قتی او را گفتند یا شیخ ما را نصیحت کن گفت هر که  
قدر نعمت نشاند زوال آید پیش از آنجا که قدر نعمت نداند  
و از این بسیار ارشاد میشود و مرید بر سرگرم حقیقی و مجازی  
که سبب فروزی نعمت میشود و مراد و غیر از این باید گفت سقلی  
و قتی یکی از مریدان از او مصیبتی خواست گفت هر که اطاعت  
نماید آن کسی که فوق اوست مطیع او گردد و بر کس که دون اوست  
از این بیان ارشاد میشود و مرید بر اطاعت آنس که مرتبه برتری

از این بیان آنست که آن مصیبت که از روی شوق نامانی بود  
از سرگشتی نفس است و بی اختیار بی طبیعت و اینگونه مصیبت را  
چون در مقام اعتدال بر ایند بر خداوند کرم گذشت از آن لازم است  
و آنکه از روی اختیار و کبر بود از آنکه بر شستی نیست و هم از کلمات  
با تحقیق است که گفته اگر کسی درستی رود که در آن در خان  
بیار باشد و بر بر درختی مرغی نشسته و زبان فصیح گوید  
السلام علیکم یا ولی الله اگر آنکس ترسد که کمر است  
و استهراج از وی باید ترسید از این بیان انصاف کامل  
ارشاد میشود مرید بر آنکه که ترسد با از فضیلت از حد خود خارج نشود  
و شان خود بداند و افتادگی را شاعر خود کند و تغییر حالت پندار  
نیاید از او پرسیدند در این بیان از استهراج گفت که برون  
و ندیدنت عیوب نفس خود را یعنی آنس که عیب نفس خود ندیده بود  
در با و بر ضلالت و حیرانی سرگشته خواهد بود و او را غایتی نیست  
و خاتمی که بدترین خاتمه است خواهد بود و او را پرسیدند از  
معنی مکرر گفت مکرر توبه است یعنی گفتنی ای که آنرا بجای آورد  
حاصل این بیان آنست که مکرران کجاست که با مردمان آنچه  
گوید خلاف آن عمل آرد و هر چند که کند آنرا بجای میسازد و مردمان  
از چنین کس پیوسته در رنج و بخت و همواره در محنت اند و پسند  
و قتی از او پرسیدند یا شیخ ادب چیست گفت ادب ترجیح آنست  
یعنی آنس که اهل ادب است و ادب موصوف و دلیل است بر پاکی دل  
و صفاتی طینت و طوینت و چنانی ادب بدین صفات موصوفه



نبت شخص دارد و بر تبه سروری چه اورا که از اول جان بطبع  
شدی انکس از تو لبت ترند مطیع تو خواهند کرد حاصل  
مطلب طاعت بزرگتر از خواست که سبب ترقیات دنیوی  
و آخرت و لیت و نیز از کلمات نیکی اوست که گفته  
زبان تو تر جان است و روی تو آینه دل تو بروی تو  
میداست آنچه در دل نهان داری و از زبان تو آشکار آنچه در  
خفی تو است مراد از این بیان آنست که هر چه در باطن  
مروست از زبان و بشره ظاهر میگردد و توان استنباط  
کرد آنچه در باطن دارد یکی از اهل حال ادراکست یا شیخ ماراخی  
کوی که فایده قی از برای ما کند گفت لهما قسم انه اولی بک  
که مثل پری بود از بوی که به میوزد بهر سو میدود و بهر سو میگذرد  
و یوم دلی است مانند درخت که با دندک و گاهی او را حسرت  
دیده اند او حکم است سیم دلی است مانند کوه که پوسته  
ثابت است و از جای خود نمیگردد و لهما یی برامعق قیامت  
و لهما یی محبت ان معق باقیست و معنی این بیانست  
که حسنات انبیا و اوستیاء انبیا و اوستیاء انبیا  
و حسن دین از آن میشود که بران حسن فرو میاید و  
میشود و لا حسیم بر هر چه فرو دانی آن کار بر تو ختم شود و ابرار  
انقوتی هستند که بر لبت فرو میاندند که  
ان الانبیا و اوستیاء انبیا و اوستیاء انبیا  
ایشان شعلی بجا مت بود اما با بقا از انبیا و اوستیاء انبیا

چشمش در ازل بود لا حرم هرگز فرو نیاند و در هیچ مقام  
نشو که ازل را نهایتی نیست و به ازل توان رسید از آنچه  
چون بر سجده و نیاید از آن بجز بهشت یا کشت مراد از این  
بیان حقین در جات بندگان درگاه حقیقت از مقربان عزیز  
مقربان از او پرسیدند از جاد و انس گفت چاد و انس بر در دل  
آیند اگر در آن لی محبت و دوستی باشد فرو آید و اگر نه باز گردند  
مراد از این بیان آنست که در دل باید محبت و دوستی باشد که جاد  
و انس در آنجا فرو آید از او پرسیدند از محبت گفت محبت  
در دلی قرار گیرد که در آنجا او جزو دیگر نبوده باشد مراد از این  
محبت دوست حقیقی است آن محبت بدل قرار نگردد و الا از حق  
و یا دخی چیزی در آن باشد حاصل کند با محبت غیر حقیقی است  
حقیقی در دل مستلزم آنست که از آن روی که محبت را در دل توان  
جای داد از او پرسیدند از قرب گفت مقدار قرب هر کس بخت  
حقانی بقدر افزونی عقل او باشد مراد از این بیان تعریف  
و توصیف عقل است که در آدمی چون موجود باشد به جات  
خواهد رسید و مقام قرب حق پیدا خواهد نمود او را گفته اند یا شیخ  
فیم ترین مردمان کیت گفت فیم کنند و ترین مردمان کس بود  
که اسرار الهی را فهم کنند و تدبیر سیر وین دنیا کنند بان اسرار  
از این بیان ارشاد میشود مرید را که در حق مستقیم و جودت فیم  
از او گویند که تواند بان در سطح حق و امر معاش قدم نهاند  
و الا مستقیم نخواهد بود آن من فیم که او دارد از او پرسیدند از جبر

گفت صابر ترین خلق آن بود که بر حق صبر تواند کرد یعنی آنچه از حق به  
رسد تواند برد و صبر نمود و روی از ان در هم نکشد و نیز از کلمات  
است که گفته فردای قیامت هراستی را به پیغمبر انامت خواهند  
و لیکن مشتاقان و مجانب و مستان حضرت حق را و تعالی انکس  
باز خواهند زیرا که ایشان را سر غیر حضرت نبود و غیر حضرت انکس  
از این بیان درجه دوستی و مجانب حقیقی مرید را آشکار میکند و اند  
از او پرسیدند از شوق گفت شوق برترین مقامی است و سنا  
و نیکی مرگی است مشتاقان از این بیان ارشاد میشود مرید را که  
چون در درو سالک شوق نباشد نتواند در جات مقامات سیر  
و سلوک را در آن نمود و قی و او را گفته اند یا شیخ علامت عارف  
چیت گفت علامت عارف آنست که خردش چون خرد  
بیاران نفس او چون خفتن بار کزیدگان و عیش او چون عیش  
عزق شدگان بود مراد از این بیان آنست که عارف  
سالک را در این روزگار نباید راحت و آسایش باشد در حال  
در خردن و خفتن و عیش و بخت باشد که نوشته شد  
و نیز از بیانات اوست که گفت در بعضی از کتب منزه است  
که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید ای بنده من چون باین  
بر تو غالب شود و محبت من بر دل تو پیدا بد من بر تو عاشق  
شوم در ان مقام در بند ذکر و مقام محبت را خواهد رساند که چون  
ایستقام در مرید با سیر و سلوک پیدا کرد و آیتین میشود که خداوند  
تبارک و تعالی او را عاشق مسیگرد و نیز در بطنی گفته است

که عارف آفتاب صفت است که بر همه تابد و زمین صفت است  
که با هر چه چو دات کند و آب نهاد است که نه کی همه لهما بدو  
بود و انش رکت که تمام عالم دور روشن کرد و یعنی ابرج عزیز  
چون مرد سالک را موجد کرد و به تمام معرفت رسید و مراد از انکس  
اوست از او پرسیدند از صوفی گفت صوفی آنست که نور  
معرفت باطن را فرو گیرد و جان و دجوت حق عرق شود که سر شود  
از خودش خرنود حاصل کند چنان مقام در سالک پیدا کرد و  
او را توان صوفی گفت و نیز یکی از مریدان از او پرسیدند از محبت  
گفت علامت محبت بی راضی است در طلب محبوب انکس  
نمودن بغیر محبوب یعنی چنان سالک در طلب محبوب حقیقی بی اطم  
شد و روحی بغیر از او بجای نهد و او را اهل محبت توان گفت  
از او پرسیدند از عبادت گفت سرایه عبادت معرفت و شریه  
قوت محبت یعنی چون معرفت نباشد عبادت را اثری نخواهد  
بود و چون محبت نباشد قوت را اثری نیست از او پرسیدند  
از عیش گفت عیش نه آن خوش نبود که ایشان مشغول  
آیند و عیش عارفان خوش بود که از خویش مغرورند یعنی  
بیچیک را عیش میرنود آن یک از مشغولی نهد و این یک از مغرور  
از خود و نیز از کلمات فصاحت آیات اوست که گفته هر که  
بیا یابد خود را در چشم خلق بقدر نظر حقانی از این بیان  
ارشاد میشود مرید بر ترک خود نانی و طاهر نفس بعضی از عویم  
طاهر را در نزد خلق از او پرسیدند از حسن خلق گفت حسن خلق



است که چهل سال از خود بخانی و از چهل سال از چرخ خلق بکش  
لی گفته و در بخش و مکافات چهل میانات انداخته حسن خلق  
است که از برادر خود در دل گیسوی و مکافات بخا است  
از و پرسید مذکور دنیا چو حرکت نمایم و با خلق بر چو  
راه رویم گفت از چرخ برادر بریده مشو بجان و شک دست  
از بخشش بازدار بقای یعنی بخانی و اجی و سا و سس نفسانی  
از برادر دینی دوستی را بر بجزئی عانی ترک او کوئی حصه  
چند سال را نتوان بجزئی جبری ترک نمود **اورا گفت** تو تر  
خلق گیت گفت تو ترین خلق است که با نفس خود برکند و از  
گشتی از باز دارد از آن روی چون اینکار کردی قوی ترین دم  
خواهی بود در مجاهد و سیر و سلوک از و پرسید مذکور  
مرد در چه وقت است که مرد کامل شود تا دین خود بر شوی  
اختیار کند یعنی چون مرد قوی شد شوی نفسانی بر او  
غلبه خواهد کرد از و پرسید مذکور صبر گفت اگر مقام صبر برادر  
شد آنوقت در چه حال اوردان نموده مقامات عالی خواهد رسید  
در ذیل این بیان گفته اند که روزی انصار کامل از صبر سخن گفت  
گویی چند بار اوارش زده و تحمل شد و صبر گفت از بعد از فراغ  
کردم را از جاده خود میروم اورد مردان گفتند هر اوردی  
گویی گفت شرم داشتم که در صبر سخن میگفتم و خود بی صبر نیام  
و این بیان مقام صبر و بلند می در چه از او میرساند که  
خداوند عواره با صابران آ

و حق می از بزرگان بصیرت مند و بی ادب و پرسید مذکور  
چو بی در اراوت و آن حیثیت گفت اراوت آن چتریت  
که در یکی از مردمان ظهور و بروز پیدا میکند اگر در میدان کرد  
با مقامات عالی را ادا کند خواهد نمود و چون در میدان شد  
استغنا ضد فضیلت یعنی نخواهد نمود و صبح کاری اراوت  
صورت گیرد و هیچ عمل از اعمال فی آن انجام نپذیرد و خواجه  
علیه الرحمه محتون کلام انصار کامل است بستم در اورد و  
که میگوید

طفل مستی عشقه او می پری ارادتی جنب تا سعادتی بچ  
و تم در ذیل این بیان گفته اراوت مرد از خاری در اورد  
و در انظار حسن تر کند **و طبع** او را بلند نماید **و تم** که اراوت  
جاذب ضعیف میگوید **و ضعیف** نفسانی **و دافع** دزایل  
نفس **و قیام** جهانی **و کسر** کار اراوت باشد با و اراوت سازند  
و بی اراوت از انظار بزرگان محبت و عواره در بادیه غایت  
و سرگشتگی جبران نابد

با اراوت آیت یزدان بود بی اراوت بند شیطان بود  
از و پرسید مذکور بدترین مردمان چه کسانی گفت آنان که خود را  
با بزرگان برابر کنند و بنشینند بزرگان گوش ندارند و خط  
ظرفیت و شریعت نمایند بر طرفی مستقیم نباشد و از غیر حق  
استغنا نت جویند و باطل دنیا آحاد جویند و از مردان حق  
دوری کنند **پس** گفت تا تو ایند از چنین گمان بر میری

و از شر آنان پناه بخداوند ببرد از و پرسید مذکور شیخ عقل بهرست  
یا علم گفت چون عقل در مرد بودی علم تواند بود و خود بجزل سیاه  
و عالم بی عقل را عاقبتی و خیم و خاتمی زشت خواهد بود  
تا اینجا بود کلمات انصار کامل که از کتب منقحه و تراجم این  
قوم ثبت نموده **و انصار** کامل را مناجاتیت زیاده و فصیح  
از خاری که از ترجمه اش نشناخ و کردید عربی بوده است  
و بفارسی ترجمه کرده اند و جامع مستند از معتبرین عرفا و فقه  
انصار کامل و سهل تشری و غیر ذلک از این طبع که در کتب  
اساطف و ذیل احوال خواجه عبدالقاری گاشته میشود  
و مناجات است **و الهی** عظمت حضرت تو باز برید مرا  
از مناجات تو **و منشا**خت تو را مناد بتو و اگر آن بود  
که تو منموده که مرا بگویند زبان هرگز من یاد تو نکرد می زیرا  
که تو در زبان و بیان بخج و حال اند زبانی که ظهور داده است  
بذکر تو چگونه گشاده گردانم **و الهی** ترا خواهم و جز تو نخواهم  
بتو هر چه من رسد شادم و بتو هر چه داشت و اگر چه نعمتانی و جانی

سازنده ترا ز جی شدن بادی نیست آیا تو نیز بخانی و شل  
این که از دنیا رستبان و قدم بر سجده و و دیگر باره برفت باز  
آید و گفت نصیب گیت نصیب پانچ واکر ها اناذا  
گفت تویی گویند این شعر با که  
من عاشقین تو اسلا و تو اعلا

حق اذا ضاع الصباح تقرقا  
جا قایا انفس لیلیه والذها  
حق اذا وضع الصباح تقرقا  
یعنی از و عاشقی که بگوید کس فرستاد و میا و نهادند و بیک  
ستاره پروین رو بیا بیا گشود بخوشترین و لذت ترین شبی  
زمان گذرانند و چون صبح دیدم از هم جدا شدند نصیب گفت  
آری گفت قبحک الله چرا گفتی **و انصار** از هم جدا شدن یا مستلزم  
برجم حبیدن است برای بیک شریعت عشق خرقه حق بجای  
محبت خاف از چه آوردی و از تو می خواهم را چرا بروی کاش  
میگویی عفاضا آواره شایه شوی را بیستی و رسته نفسانی  
می هستی آنجا و حسب المعهود و وقت جلالت آن آخر برج رست  
مشرف شد و باز محبت جت و گفت جمل کدام است جمل  
جواب واکر انیک منم خواتون من تو را سلام میرساند و آنها  
تلفظ نمایند و میفرمایند همی شش باقی دیدار تو داشتیم از بیک  
این شعر بای تو شنیده ام که  
قیامت شمر هل امین لیلیه بولادی القوی فی الدنیا

**سری سقلی**  
بفتح سین و کسر راء و کسر و کسر  
بضم ییم و فتح غین و کسر لام الله و در آخر سین الله  
بفتح سین و کسر و کسر و کسر و کسر  
و یا نسبت منسوب ببقو و شمس است که متا جمای است  
باشد



لکاحلیت منهن بشاشه

وکل قتل منهن شمشید

یعنی میدادم آید یکم شبی در منزل دایم القری مرا میوه نصیب  
خواهد شد البتة از اتفاق چنین وقت نیکبخت خواهد بود چون را  
در آنجن شادمانیت و برکت را در آنجا که مقام شهیدان پاک است  
سید و من میفرماید چرا که دوستاری خود را از بر خیال  
ناسن او را خالص و در پارسای ستیختن ساختن و صحبت پرورگن را  
اصفقتی جز آن نود و بی و شادمانی نود و بی و برای کشکان کوی  
اسماوت شهادت که نتوانستی عقیقت است قابل گردیدی تورا  
بر جلد افتادن تقدم و رجحان است

قد حکمنا لك على الجميع این چهار هزار و نیا رند بر  
و مکر آراه خانه خویش پیش یکم فضیل آنجا که استعدادت چنانکه  
اشارت شد بر آنجا مختلف روایت کرده و حتی در بعضی بجای  
شماره مذکور حفظ و راوی بای ایشان مسطور افتاده و ما از انصاف  
منزوره را القاطع و انتخاب نمودیم از جمله حکایات حضرت سکینه  
با شرافت و تعجب بعضی آنکه دوستی آن بزرگوار عروہ بن اویس را  
و عروہ از اعیان علمای عصر و از مشایخ صلی و سالکین بود و شمار  
نفر میر و پس با وی فرمود تویی صاحب این شعر

اذا وجدت اوارا محتجبی کیدی

اقبلت نحو مقام الماء البود

هسبني بود و تبريد الماء اظاهرة

فولنا و علی الاضواء تنقذ

طیبت الله فاه و عطره شامه موده که

هم بود شوری درین سرخلاف کاینده شیرین زبانی میکند  
و هم از اشارت عروہ بن اویس که برین شریف حضرت سکینه رسیده  
بود این چند بیت است که در شمار برادرش بکربن او گفته که  
سر می و هم المرء لیسر

و غاب النجم الامتد فتر

اراقب فی الحجرة کل نجم

نعمت و علی الحجرة یجری

لهم ما ازال به قریبا

کان القلب ابطن حرمی

علی بککاخ و لی حمدا

واقی العیش یصلح بعدی

محصل مراد آنکه او و من شبانه و حرکت آمد و اندوه مردوب  
روی میکند بر جای که برین قریب غروب بود بر اثر تراکبش  
میاند و یا برادر خویش میرفت من می دید با میسر کردم و این  
شب بیداری و ستاره شماری از جهت غمی بود که بی آن ختم  
چنانکه کوفی دل اسوزنجره آتش در درون است و این غصه و غم  
بر بکر برادر میباشد که سید زلیت و حیدر که گشت و کلام  
عیش بعد از بکربن است آورد و آنکه چون حضرت سکینه این  
شعر را شنید فرمود این بکر کلام است که برادرش عروہ بر عیش  
بعد از وی ناگوار داشته است خدا کند از آن بکر را بشان نفع دهم

یعنی چون نورش عشق را در بکربنش احساس میکنم بوی  
مشک آب ششام و آب تسکین آن حرارت میجویم که گرم که باطنی  
آب ظاهر بن را بریزم که دم آید که آب تسکین باشد در لی را که بی زبان  
میکند کلمات تسکین اطفا نماید عروہ عرض داشت که بلی این  
شعر از من است پس حضرت سکینه و بکر باره فرمود تویی صاحب  
این شعر

قالت و ابلیت لها سری محبت به

قد کنت عندی تحت الشرف است

المست تبصر من حولی فقلت لها

عقلی هوالک و ما لک علی بعضی

حاصل مراد آنکه چون راز و نیاز حضرت دوست آغاز کردم و در  
نمای فاش ساختم گفت تو خود بحث مرا بنهض عشق و پوشیدن  
سرم میفرمودی آیا قیاس از اربابان و خویش در پس و پیش بی بینی  
کنم عشق تو و آنچه از رخ آن میسر کم پیش من پرده افکنده است

نقد عروہ عرض داشت که اگر بی این شعر با هم از من است

حضرت جمیع جوارسی خویش که در حوالی مشالیش صفت زوده بودند

بدست مبارک اشارت کرد و فرمود و اینها همه از اوند بکربن شعر را

از دل عشق و خاطر ناکر قرار بر آمد باشد کثایت از آن عروہ را

با همه مقام علم و زهد و صلاح و تقوی و این نغزها خاطر گرفتار و گشتا

دول ر بوده لولی و شش بود دست ناکه محض الجاه فضل و تقصا

بش این شعر با سر دوده چنانکه رب المعتبرین شیخ مصلح الدین

همی که در نپس فرمود این بکر که جان در کس سیاه فامی است  
که بر ما می جویم و میباید عروہ داشتند که اگر می بکربان است فرمود  
طالع بعد کله شیعی حتی الحزن والنزوت

یعنی پس از مرگ او هر عیشی که او را و بر چنینی پاکیزه و نیکوست

حقانی که او شش روغن زیتون باشته محب بن سلام گفته است

که حضرت سکینه بسی فراح و مسکروج بود و حتی از نور می بر جسد

مبارکش گزند آنچنان مادرش باب فشت حال می شد با کنت

و که بان ای سیده من تو را چه بگفته و در جواب گفت

لستی دیمه مثل الایمة او بختی فطیره

یعنی مرا ز نور کی بانداز و سوزنی بگزید و قطره کی بدو آورد

از جمعی بن سلیمان بن حین منقول است که گفت حضرت سکینه

بنت النخین در غایتی حضور داشت که یکی از عتران عثمان بن عفان

هم در آنجا بود پس دختر عثمان از در آنجا گفت انا عذبت النخید

حضرت سکینه همی خواهم بش بود تا وقت اذان رسیده بیکم بک

استهذان محمدکا رسول الله بر کشید سکینه فرمود و گفت

هذا الی و اوجلت شهائدا من افاخر انما است کرد و گفت

لا افخر علیکم ابدا و هم از کلمات بلاغت آیات

آن مخد و خطمی است که فرمود اند خلعت علی مضطرب

و انا احسن من التار الموقدة فی الاللة العتراء

یعنی مرا بشه طر فی بر صعب بن زبیر و در سانشند در عاتیک

من از آنی که در شب سرد و خفته باشند میگویم بودم و هم از

من از آنی که در شب سرد و خفته باشند میگویم بودم و هم از



معهنون فضاحت مشهور از آن سالار خاندان عصمت جلالت  
که در صفت حسن و قبح خویش که او را مرادید پیش ساخته و برآ  
بسیار آراسته بود فرمود ما اللبثها ایا له الا لقصصه  
یعنی مرادید بروی نبوت اندم مگر برای آنکه مرادید را مقصود کند  
و رسوا سازد و گنایه از آنکه او انبیا می مرادید برود و گنایه از آنکه  
مانند و احترام است که از قرآن آفتاب در تاب رفته احترام  
پذیرفت باشد علی التقریب از معنوی مسطور است این شعر  
برایور بسیار اندر روزی خوب زیاده توین تن چنان می که زیور با نیا  
این و خیر حضرت سکینه سلام الله علیها بقولی از مصعب بن زبیر  
داشته و انچه در خطی نام مادر خود را باب را بروی گذارسته بوده  
و چون مصعب قتل رسید برادرش عروه بن زبیر ترکه مصعب را  
جیازت کرد و در باب را با آنکه هنوز خیر بود برای آنکه خود عثمان  
این عروه بن زبیر بعد نسبت پس شارا لیا گوید و گوی در گذشت  
و عثمان ده هزار دینار مال و دیار گرفت با عقیق و چشم بن محمد  
نام آن دختر لیا بود و در باب میگوید  
و کانت قد ولدت من مصعب ابنة مصعبها اللباب  
و کانت فائقة الحال لردی کن فی عصرها اجمل منها  
و کانت قلبها اللؤلؤ لا تحدره  
و صاحب تذکره انچه اسام و خیر مصعب را سکینه علیها السلام  
فاطمه میگوید و بقول دیگر حضرت سکینه اندر خیرا که جابر و لؤلؤ  
میباشند از شومی که که عیب الله بن عثمان خراعی بوده است

در

مصعب بن الزبیر فلما قتل مصعب بن الزبیر فلما قتل  
مصعب خطبها ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف  
فبعث اليه ابلاغ من حثك ان تبعنا الى سکینه  
بنت الحسین بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه  
وسلم خطبها فاصك عن ذلك الى اخره  
و ریاضی از محمد بن سلام نقل نموده است که گفته  
ان ابا عبد الله عن الحسن بن علی علیه السلام  
ثم خلفه العباسی ثم مصعب بن الزبیر ثم الاصبغ ابن  
عبد الغزیز بن مروان و ابن اصبح را بنو قحطه  
بود و حضرت سکینه از جوانی ملک مصر انجا که است فرموده است  
برای وی مدینه الاصبغ را نیا و نهاد و بیت بزر و دیار کاین  
قرار او چون عیش عبد الملک بن مروان که خلیفه مصر بود و مسبری  
شود برادر زاده از از و اوج حضرت سکینه بکل در زد و او را در میان  
المالت ملک مصر و آن مزاجت خیر ساخت اصبح نام طلاق حضرت  
سکینه را در وقت نماز شده کین است و مصعب بن زبیر آن متورق  
گویی را تکلم گرفت شیخ شمس الدین سبط بن الجوزی تجا و زاده سکینه  
در روایت خیر این تنبیه چنین میاورد که  
و اول من قتلوها مصعب بن الزبیر ثم سوا و هو الله  
ایست که هاتم قتل آنها و قتل و لاندت فاطمه  
آورده اند که مصعب در بصره از جانب برادرش عبد الله بن زبیر  
که او را مردم امیر المؤمنین و خلیفه عهد میباشند ایالت داشت که

تجز

داشته قول دل زبیر بن جبار است و قول ثانی از شیب بن  
حضر و کینکان حضرت سکینه سلام الله علیها را چند مزاجت  
اتفاق افتاده و در عدد از و اوج و ترتیب ایشان در میان راده انجا  
و نقد آن اختلاف بسیار است از انچه بعضی حضرت حسین شرم  
فرزد حضرت امام حسن علیه السلام را از از و اوج و بی استند و دیگر  
برادر صلی حسین شرم عبد الله بن الحسن سلام الله علیها را و دیگر برادر  
دیگر ایشان عمر بن الحسن را نام برده اند و هانا معلوم متاخر قطوع  
نزد بخارند و آنست که انحضرت را در و شیری کی ازین معجم  
زاده گرفته اند زبیر بن جبار صاحب کتاب نساب عبد الله بن  
الحسن را همین کرده است و گفته  
تزوجت سکینه بنت الحسین علیه السلام  
از و اوج منهم عبد الله بن الحسن بن علی و هو امن عها  
و ابو عبد و حها و بعد از عبد الله بن حسن صاحب بن زبیر نام  
برده است که عبد الله بن عثمان خندلای را که بقولی آن دختر سابق  
الذکر را حضرت سکینه از وی داشته و بعد از عبد الله بن عثمان  
عمر بن عثمان بن عفان برادر شوهر دوم خواهرش حضرت  
فاطمه بنت الحسین سلام الله علیها را هم بقول بن جابر مزور و شوی  
و دیگران حضرت که علقه نامین و بی ایشان فقط بقدر انحضرت یافته  
و برده و قبل انبیا علیها علقای گفته اند از از و اوج را به نشان ایم  
بوده اند و از صاحب بن حسان روایت است که گفته  
ان سکینه کانت عند عمر حکیم بن خلف ثم تزوجها

که حضرت سکینه را خواستاری کرد و یکت ملون در هم بعد از و  
داو و بر وایت سبط شارا لیا کاین آن بزرگوار شش هزار بود  
و او را برادر بزرگوارش حضرت امام علی بن الحسین صلوات الله  
با مصعب بن زبیر تزویج فرمود بلکه مصعب بن عثمان گفته  
که هم حضرت علی بن الحسین خود و آن دختر خلیفه را مصوبی مصعب بن زبیر  
حل داد و مصعب پاداش این کرمت گبری که از حضرت علی بن  
الحسین بنت بوی بجزور رسید چهل هزار دینار تقدیم حضور پر نور  
امام علیه السلام کرد زبیر بن جبار صاحب کتاب نساب  
ان عبد الله بن الحسن زوجه کاین میکی ابا جعفر  
و اقمه بنت السلیل بن عبد الله الجلی اخی جریس بن عبد الله  
ثم خلفه علیها مصعب بن زبیر و جها ایاها اخوها علی  
ابن الحسین و انهمها مصعب الفدلف دوم قال مصعب  
شیخ الزبیر بن بکان و حدثنی مصعب بن عثمان  
ان علی بن الحسین اخاها حملها الیه فاعطاه اربعین  
الف دینار  
و مصعب بن زبیر باین حضرت سکینه بنت الحسین و بین عایشه بنت  
طلح بن عبد الله جمع کرده بود و این در آنکه عقیق قریش میگوید  
در حال حاج داشت و حضرت سکینه عقیقای رسیکه باین دو و شوی  
متعارف است عایشه را ذات الان و بن بنی انکانت از انکوش  
عایشه بر کینا بزرگی با زاده و کوشش است و در برخی از انجا  
و انرا تصریح شده است که در میان حضرت سکینه با زید بن عمرو بن



نیز بطلاق تفرق شد مثل اصبح بن عبد العزیز بن مروان ابن تطلیح حکم  
عبد الملک بن مروان خلیفہ اموی بود چنانکه سابقا گفتیم و آن تفرق  
باشارت پسر سیامان بن عبد الملک که هم از خلفای بنی امییر است  
و قوی هم دید و شد که او از او را یک سکنه بنت الحسین سلام الله علیہا است  
ابن عبد العزیز بود و هم جانی از مورین و روایت صدر اول تصریح کرده  
که حضرت سکنه را پسر بود که او را قریب میگفتند چنانکه در وفات ابن خلفا  
و یاقین چنانکه در اخانی ابوالحسن است و یاقین چنانکه در ذکر سبط  
ابن بزیست مرود و شرح مثل الدین کی در وفات الاحیان و ذکر  
در تذکره الخواصر تصریح کرده و اتفاق نموده اند که این پسر را حضرت سکنه  
از عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم بن خزام که از احیان قریش  
داشتند و عبد الله مذکور زوج بعد از حضرت است صاحب تذکره  
میگوید اصل اسم این پسر عثمان بود که نام پدر پسرش بود باشد و  
قریش مشهور کرده و آن ابن الکلبی است چنانکه ابوالفرج نقل میگوید  
که عثمان نام پسر حضرت سکنه از زید بن عمرو بن عثمان بود که شوی میگوید  
حضرت را و عثمان مذکور قریب خوانده و شد باری در عدد از و  
حضرت و ترمذی ایشان چنانکه نقل نمودیم اختلافی است میان دارق  
در نظر نگاوه آنست که حضرت در یوم الطف در سن نمان بوده و  
شود و داشته است چرا که رباب مادر او چنانکه ابوالحسن و ابن  
اثیر و غیره گفته اند حضرت امیر المؤمنین علی صلوٰۃ الله علیه و آله از او  
برای سینه مذکور بود که از خود خطبه و ترویج فرموده است و این  
خواستاری و پیوستگی را نوشته اند که در خلافت عمر بن الخطاب

ان

بوقوع رسید باقر بن اکر که هم گمان مرد سال آخر خلافت عمر بود  
و بعد از چند سال بخاند امام علیه السلام آمد و باشد بی سبب  
که در مدت تنه ای از وی شادی نشد و باشد آنرا و یک و آخر عمر  
امام صلوات الله علیه پس غایب بر حال موافق قاعده باشد از آن و  
مطابق طبیعت موجود عالم آنست که حضرت سکنه سلام الله علیہا  
و قد که غایب از جمله زمان بزرگ آن است بود چنانکه از خطاب مبارک  
امام که فرموده است یا خیرة النون نیز یعنی شون  
و بود و می باشد و انتخاب و این شمار است  
سیطول بعدی یا سکنه فاعلم  
منک المکاء اذا الحام د هانی  
لا تحترق قلبی بدمع حیرتا  
مادام منی الزوج فی الجنان  
فاذا قلیت فانت لوطی الذی

تألیفه یا خیرة النون  
و این اشعار را بعضی از امام علیه السلام فرموده میگویند زبانی است  
از جانب حضرت و شرح جلیل فی الدین از شیخ در مثل مشهور و غیره  
نقل نموده است اشعار مزبور در میان نقیضه و منظر رسیده و اگر چه  
تفسیر میروید بر حال راجع در نظر نگاوه آنست که حضرت مقارن  
و قد غطف در سن نمان بود و شوی میگوید و آن تاریخ این  
عمر عبد الله بن الحسن بود چنانکه در غالب تاریخ ذکر کرده است  
و شوی خواهرش حضرت فاطمه بنت الحسین در همان وقت برادر

حضرت عبد الله حسن شفی بوده چنانکه در جمیع کتب شیعه و اهل سنت  
ذکر و مسطور است که حسن بن حسن خود بر تمیم و آن روز که بخوبی  
عم بزرگوار حضرت ابو عبد الله ارواحنا فداه مشرف شد و یکی از غزوات  
خواستگاری کرد حضرت ابو عبد الله فرمود ای برادر زاده من از تو می  
دانم نظر این ظاهر بودم از او و حضرت فاطمه و سکنه خود یکی را  
میکن حسن شفی رضی الله عنه فاطمه را برگزید و امام حسین سلام الله علیه  
بقدر وی در آورد از اینجا است که میگفتند

ان امره قمره و د قها سکنه لمقطعة القریب  
و در روایت عبد الله بن موسی چنین است که چون امام علیه السلام  
فرمود هر کدام که خواستی اختیار میکنی حسن بن حسن از شرم در تاب  
رفت و جواب نداد پس امام علیه السلام خود مسرود  
قد اخترت لك فاطمة مذبذبة کثرها مشبهات بائی فاطمة  
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
و در مشارق الانوار تألیف شیخ حسن عدوی ترازوی از رسول  
المعتمد بن العباس صورت مجلس بن خطبه را بر وجهی لطیف که  
امارت حجت و قول مناسبات شان حضرت رسول مطوی شریف  
آنست روایت کرده و گفته است که حسن شفی از عرش خطبه فرمود  
داشت که تو خود ای عم بزرگوار یکی از ایشان را برای من اختیار فرما  
حضرت فرمود فاطمه را برگزیدم که او با درم زهره علیها سلام شریف تر  
افتاد و سکنه آنرا درین برهه در قیام است و بر روز و صیفا  
و اما در حسن مانند حور عین است و از شیخ نون خلد بن و

ان

و ترم سکنه او را همه احوال در مشاهد حضرت و احوال مستغرق است  
و زنی که حالت مستغرق مع الله بر اوقات و می متوجه و  
نحوش بر سحر غالب بوده باشد مرد را شاید بهارت منقول در  
مشارق عیال چنین است  
و اما سکنه فغالب علیها الاستغراق مع الله

فلا تفسخ لرحل  
اتگاه شیخ عدوی ترازوی میگوید و غیره احدی از عدا گفته اند  
که حضرت سکنه بخاند پسر عمرش عبد الله بن حسن رفت و عبد الله  
در یوم الطف بشهادت رسید و سکنه را بعد از وی اختیار کردند  
و دیگر اتفاق افتاد و آنست که حضرت ابو عبد الله ارواحنا فداه  
فدا خود و دو دختر بزرگوار را با حسن و عبد الله را و از کاشش ترویج  
فرموده است و حضرت حسن شفی با اتفاق حسن فاضل رباب  
مقابل و خیر هم در روز عاشورا حبس زخم برداشت و در رکعت  
شهادت یافتند و چون سید را با حکم عمر بن سعد از ابدان جدا کردند  
در وی احساس حیات نمودند فاشش اسما حاضر سپاه اطفا  
بود از عمر بن سعد تمامی تحشش و کرد و عمر حسن را و از کذا و با  
حسن را معالج نمود و سید را آن بزرگوار با فاطمه بنت العباس که  
آیه تبارک و تعالی در کشته شد و حضرت فاطمه علیها سلام الله علیها  
فوت حسن شفی و عبد الله بن عمرو بن عثمان از و اوج اتفاق افتاد  
و محمد و یاج عثمانی که مشهور با و الله و اوقات سرش ابریه و بخیران  
فرستاد و از ایشان در و ج و آمد پس محمد و یاج با عبد الله حاضر



بطنی میباشد اما توحی حضرت سکینه را این اتفاق که بر ایه  
 شوهر حضرت فاطمه افتاد و یحیی و جعفر و محمد و حسن و حسین و علی  
 فاطمه و چون یک و دوازده سال پیش گذشت که دست نبی امیه  
 از مدینه گونا گشت و از فوت یزید علیه السلام که کار عبد الله  
 ابن زبیر سخت بالا گرفت تمام حجاز زمین و شرب و عراق و  
 فارس بااست و خلافت وی بر اصطلاح انصار و عاقلان آوردند  
 و هر چه چاهیزش تمام سلطان بر سر آمد و برادرش مصعب را  
 بر بصره و تمام خطی که از سمت ایران تا بحرین و برکاتش مصعب  
 در چنین زمان استیلا حضرت سکینه را بخوانست و با بنی تریف  
 تریف ابن باقی کتب برادر جهان کج کشید و بعد از آنکه کار  
 زبیریان سست یافت و عبد الملک مروان ظاهر شد و مصعب  
 قتل آورد حضرت سکینه چنانکه در شرح عبد الحمید بن ابی حمزید بر کتاب  
 مستطاب نج البلاغه مطول است در عراق بود عبد الملک اورا به  
 شمس الدین سبط بن جوزی صاحب تذکره الخواص تاریخ اخبار  
 الزمان خطه نمود حضرت سکینه خواستگاری او را کرد و فرمود  
 العبد ما قتل ابی السزیر و الله لا کان هذا ایما  
 آگاه در بین تواریخ که دیگر بار نبی امیه بر امارت غالب آمدند  
 و مصر از جانب عبد الملک برادر زاده اش اصم بن عبد الرحمن  
 گردید حضرت سکینه را در حال ازدواج کشید و قبل الملاقات تفریق  
 افتاد و تقریبی که اشارت رفت تا آنجا که با اخبار و روایات امارا  
 و حدس غالب بعضی صاحب موافقت نیاید و در بعضی احوال

سعادت آل انصاریت قرین افضال اشکال است و قرآن نه بر جبهه  
 سایر از واج میتوان اقامه نمود و نه بر ترتیب ایشان از شرح  
 البلاغه ضعیف این ابی حمزید معتزلی معلوم میگردد که حضرت سکینه  
 در جنگ مصعب بن زبیر با عبد الملک بن مروان شخصا حضور داشت  
 یعنی مصعب بعد از آنکه برای جنگ از بصره بکوفه آمده بود و او را  
 شری چند بکینه نوشت و انذار شدت اشتیاق نمود و ثانیاً  
 کس فرستاد آن مستوره عظمی را از بصره بکوفه حمل و او عمارت  
 عبد الحمید بن ابی حمزید بعینا این است کتب مصعب ابی سکینه  
 نبی الحسین و کانت زوجته لما شغلته الحرب عبد الملک  
 و هو بالکوفه بعد لیسالی من فرائها  
 و کان عزیزاً آن بلیت و ملینا  
 محاب قتل مصعب بن علی  
 و ابکاها و الله للعین فاعلمی  
 اذا ذودت مثلهما حضرت علی  
 و انکلی قلبی منهنما الیوم امنی  
 اخاف بان لا ملتی اخر الدهر  
 حاصل مضمون اینیک اگر شبی بر میروم در حالتیکه برون دریا  
 من و تو حایل بود بر من بی گران نیاید و اینیک مسافت ده  
 روز از من دوری و چون من سبب و دشمن حرکت کنم و دو چند  
 این مسافت حایله که راه دود و روز دیگر خواهد بود بر این دوری  
 باقی بماند و کما راه جدائی حاصل شود البته چشم را آن مسافت

ازین مسافت بیشتر بگریاند و بر شک دیده را سرشار بگریاند  
 و ازین دو حالت تنگی بیشتر این اندیشه را میزد که میزد که بیم  
 دارم که دیگر دیدار صلا میرنشد و حسبائی با تا آخر دنیا بکشد نگاه  
 میگوید ثم ارسل الیهما و اصطحبهما فهدفت معه  
 حرب عبد الملک ثم در شرح ابن ابی حمزید است بر  
 نج البلاغه که فدخل اعی مصعب علیها داعی سکینه  
 یوم قتل و قد منع شایر ثم لبس غلاله و قوشع ثوبه  
 واحد و هو محتضن سکینه فعلت انه غیر راجع ضاحت  
 و اخرناه علیک یا مصعب فالتفت الیهما و قال ان کحل  
 هذا فی قلبک قالت و ما اخطی اکثر قال لو کنت اعلمه  
 هذا لکان لی و لک شان  
 یعنی مصعب در همان یوم قتل خود بر سکینه دار و کردید با مصعب  
 سلاح خویش بجا بگریاند از لباس فقط بجا که در زیر و می پوشند  
 انگار کرده و جامه دیگر بر کمر بسته و بیشتر خود را بر بغل زده بود حضرت  
 سکینه از مشاهد آن سست داشت که مصعب بران آتشک بجای  
 میرو و که باز کرده لبس در حال صحر بر کشید که اندوه بر تو ای مصعب  
 مصعب چون نمره سکینه شنید گفت آیا این همه من در درون  
 تو نهفته بود و منم بود آنچه بنور روز نیافته بیشتر است گفت اگر چه  
 تو را با خویش با تمام میباشتم بر آن زمین و تو دستان بی روزگار  
 نیامد با بخل چون مصعب دست لکرام کشید حضرت  
 سکینه این شعر را بر سر نهاد

فان تقتلوه تقتلوا الما حدلک  
 می یوموت الی الیوف حرلیا  
 و قبلت ما خاض الحسین منیته  
 لا الاقوام حتی و در ده جهام  
 و صدری است و خطاب بر بیل القات از غیاب با مصعب  
 کانه قلعه عز من قاضی یالت لعبد  
 معصوم و آنکه فضیلت عظمی با باقیم و نبقت کبری خستیا قتل  
 مذلت را پدرم حسین علیه السلام پیش از تو دریافت و این سنت  
 گریه و سیره شریف را آن بزرگوار تاسیس فرمود و اما مصعب بن  
 زبیر خود در ایستقامت انشا و کرد است  
 و ان لا اؤتی بالطف من آل هاشم  
 قوا اسواقا للکرام التالی  
 و آنیکه خطبه و ترویج باب در زمان عمر بن الخطاب بود است بکر  
 خلیف صاحب تاریخ بعد از که از اوقات تواریخ مشهوره اسلام مدونه  
 میگردد و سینه تفریح نموده در کتاب نورالانوار شریفی و فضیله  
 کبرای ذکر مکتب سید سکینه بنت الحسین علیه السلام منقذ غمته  
 به خیمه بارت نه گوشت کرد  
 اتها السرا ببلت امره الفلین بن علی بن ابی طالب  
 کان نصرانیا فجاء الی عمر بن الخطاب فذبح له و بیح  
 و عقد له علی من اسلم بالثأر من قضاة قوی قبل  
 ان یصلی صلوته و ما اسی حتی خطب الیه الحسین



بنده الزباب فرزند ایاها ها ولد هاعبدالله  
وسکینه وحق الله عنهم فقلله الخلفاء  
از کلام خطیب بغدادی معلوم میگردد که عبدالعزیز بن الحسن حضرت  
سکینه را در اخیانی بوده است و این نکته در بعضی از تواریخ دیگر نیز  
مست است صاحب ارشاد میفرماید و سکینه بنت الحسین  
وامها الزباب بنت امرئ القیس بن عبدی الکلبیه  
وهی اصنام عبدالله بن الحسین علیه السلام  
و از آنکه حضرت سید الشهدا را و اخیال الله بکنت ابو عبدالله  
گفته شود و چنان شده است که در کتب ما عبد الله که و اکبر اولاد که  
بوده است که کتبت مبارک آنحضرت از اسم او اشتباه گرفته و ای که  
صاحب کتاب ارشاد و بعضی حضرت ابو عبدالله در کتب تصریح  
کرده و او را شهید بسم مشهور است و استوار نیست چه تحقیق استوار  
نباشد و غیر هم در تعداد اولاد حضرت ابو عبدالله تصریح نموده  
که آنحضرت را شش کورد در وجود آمد عبدالله و علی اکبر و این هر دو  
روز عاشورا بر عالمیک مشغول جهاد بودند و شهادت رسیدند و آنکه  
هفت تیر شد غیر ایشانست چنانکه صاحب نیت الطالب المعرفه  
اولاد علی بن ابیطالب میگوید  
اما علی اکبر و عبدالله فاستشهدا مع ابیهما  
بالطف و علی الاوسط اصابعهم و میگوید فانت  
و علی الاصفی بن العباس بن محمد و جعفر و صالح  
حیاه ابیهما پس نام فرزندی که در میان جنگ

آنجا فکنت شد علی بود و دست نه عبد الله و عبد الله برادر صلی  
و ابی حضرت سکینه فاعل السی بود و ش حضرت علی بن الحسین  
در کتاب مبارک امام علیه السلام فرموده است که ای که در ده است  
که سعادت شما و فایز گردیده و از آنجا که بعضی دیگر بن  
سکینه را در یوم ائمت بهم میرسد پس در آنکه حضرت سکینه متعلق  
و آنکه که بلاست و آن بود که شوی داشت برای متبع مصطفی  
عالی شبهه نیست بلکه در آنکه مخصوص عبد الله بن الحسن شوی  
آنحضرت بود و هم نباید تا آن است ولی آنجا حسن عرس رسم رفت  
در میان حضرت سکینه و حضرت عبد الله بن الحسن واقع گردید و این  
اتفاق اتفاقاً در عید الشهادت رسید الظاهر تصریح بر فی بعض  
الباعثی ثانی است صاحب نور الایصار میگوید  
و نه در اول اصداف کانت سکینه و حق الله  
عنها من الجمال و الادب و الفضاة عزیزه عظیمه  
و کان منزلها مثل الادب و الشعر و تزوجت  
عبد الله بن الحسن السبطین علی فقتل عنها با  
قبل ان یدخل بها شقته و جهام صعب بن الزبیر  
و امهرها الف الف درهم و حملها الیه علی بن الحسین  
فاعطاه اربعین الف و دینار و ولدت له الزباب  
و کانت تلدها اللؤلؤ و تقول ما البسها ایاها الا  
لتفضله و نازده ریح شکفت در آنکه داستان  
عروسی قاسم بن الحسن فاطمه بنت الحسین علیه السلام که از مشهور است

بلا اصل است و علامه مجلسی علیه الرحمه با همه تتبع و احاطه تخریج و تحقیق  
نفرموده و تحقیق از علما تا آخرین منته شده از آنکه در آن می کنند و ثابت  
است و از اوج حضرت سکینه و عبد الله بن الحسن و عدم اتفاق بر  
و شهادت زوج قبل الزفاف حسب یقینی و الحسین بن علی  
و الاضافه از اخبار حضرت سکینه که از آثار حکومت است  
آنکه سفیان ثوری در مناقب حضرت سید سجاده علیه السلام گفته است  
علی بن الحسین برای حج یا عروازه میسر نیست که بر آنجا خبرش  
حضرت سکینه بنت الحسین را تا وقت سفر فرستاد که که از پدر حضرت  
آن کرده بود و از آنرا و برادرش علی فرستاد و آن پدر که سکینه  
بر پدر خود رسیده بفرمود تا آن سفر را بداند آن خلف آمد از سر برانگیخته  
و بر پشت او مساکین بخش نمود و دو کوزه خاکی بر دوش نهاد  
و می گفت که سفیان بن عرب گفت سکینه بنت الحسین را در موسم  
دیدم که از مناسک حج بر می جاز مشغول بود و دو کوزه شش حج برانگیخته  
از دستش بر زمین افتاد و آن خان کون بزرگوار از برادرش سکینه  
و یکبار چون سکینه می داشت اکثری خوشی بجای حرمه و سابعه سکینه  
محمد بن الحکم از عازم و ایت کرده است که گفت قومی از اهل کوفه  
بر محضر اهل آنحضرت وارد شده و سخن اظهار حقیقت و ادراک سلام و محبت  
آنحضرت بایشان فرموده و خدایتعالی میداند که من شام مردم کوفه را چون  
همی دارم که نای بزرگوارم علی بن ابیطالب و پدرم حسن بن علی  
و برادرم علی بن الحسین و شوهرم صعب بن زبیر را شاکسته ای  
گویند در چند سالی نزد من آمدید و دیگر در سال خود کی خود را رنج

دارید و مرا بحال خود که از پدر بخارند و گوید این کلام حضرت سکینه را  
مثافاتی با تحقیق ما نیست چه مقصود از خود سالی نه گوید که می باشد  
بلکه مراد وقت من مبارک و زمان شریف شباب بزرگوار است  
نست یعنی که اینها طبقه و انظار رسته می در آن سخن اتفاق افتاده  
و هم تحقیق صعب مذکور و سکوت از عبد الله بن الحسن ملاحظه است  
که و آنقدر صعب مثل شهادت جد و پدر قیسه جدا گانه و وقعه علی  
جای شده و ای که از وقعه که علی بن الحسن علیه السلام را از کربلا  
داود برای عفت مصحاب یا بابت و هم شخص بلخ مثل آن  
بزرگوار و چنین مقام که جد و آب و زوج را از کربلا رسیده از آنکه  
آنجا با مکان دیگر آن ساکت نخواهد ماند که کلیل بلامیت و استیفاء  
حق فضاحت و آن است چنانکه در کربلا  
یا اخت هر دن مکان ابولک امر که سوره و ما کانت  
اسک بغیا

اشعبل طاع مشهور از قریب من عتبه مقدسه حضرت سکینه بود و او را  
با آن بزرگوار از جبار سیت مزاج امیر و حکایا فی خلعت الخیر  
ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی خبری نقل سکینه که دلیل عدم  
ثبتت و قد نظر نقد است مسکویه عبد الله بن مروان سکینه  
بنت الحسین را خطبه کرد و در سکینه گفت لا والله نباید این خواستگار  
بپذیری که وی برادر زاده مرا کشته است و مقصود او صعب بن  
زبیر بود پس گوئیم اولاد عبد الملک بن مروان بود که صعب را



بگشت نه عبد الله بن مروان ثانیاً اگر عبد الله را بهو نماند و با خط  
راوی حل کنیم و صحیح عبد الملك بایتم آید و سکینه که موافق خبر شود  
یک سال پیش از شهادت ابو عبد الله علیه السلام نماند بعد از قتل  
مصعب در کجا بود تا چنین مشی نمود و باشد با آنکه قتل مصعب  
عبد الملك بعد از مرگ او و مروان بعد از مرگ او را با سکینه  
برمان نرید و در گذشت و ثانیاً را با رابعه مصعب بن زبیر  
و استن خود اخذ که بزرگیت پس معلوم شود که اغانی ابو الفرج  
اصحابی بی کتابت خالی از افتاد و تحقیق مشق بر اصفیاء اخبار  
وخت و سمن از آثار و این خود معجزیت از برای بسیاری از  
افاضلین و حکایات چنین که در خصوص ترجمه حضرت سکینه  
سلام الله علیها و یاد سایر عوالات الکتاب میشود و می تواند صاحب  
مشارقی از آثار سکینه و اسطوره کتابها لکوالیستاره و الفیض علامه  
محمد بن الزبیر نقل بنیاد که گفته است  
اول من دخل مصر من اولاد علی کرم الله وجهه سکینه  
بنت الحسین بن علی بن ابی طالب ثم رجعت الى المدینه  
و اما وفات حضرت سکینه علیها السلام در روز شنبه خیمه یا ریح الال  
از سال یکصد و هفت و هجری در غایت اتمام اتفاق و در وقت  
خاله بن عبد الملك و الی مدینه بود پس بر حسب رسم از زمان نزدیکی  
کس فرستادند تا برای نماز بر جنازه آن حضرت حضور بهم رساند و جنازه  
خاله مقارن اول روز بود و آنروز منزه از حرارت و سورت گرم  
شدنی عظیم داشت خاله جواب فرستاد که کاری نکنید و منتظر من بمانید

تا خود حاضر گردم و نماز گذارم پس جنازه شریفه آن بزرگوار در مسجد  
که مصطفا بنی زید بود گذاردند و جمعی نظر داشتند تا وقت نماز ظهر رسید  
و یکبار به نزد والی کس فرستادند باز جواب داد که لا یصلحوا فیها  
مشیتاً حتی یجیی پس وقت نماز عصر بعد از آن منبر  
داخل شد و مردم جمعی کس میفرستادند و خاله همان جواب میداد و سکینه  
در روز چهارم نشست و از خاله خواب در تاب بود پس نماز بر جنازه  
و کرده کرده بر جنازه آنحضرت نماز جمعی گذاردند و باز گردید حضرت  
امام علی بن الحسین صلوات الله و سلاطه لعنبر بود تا بوی خوش آمد  
در جنازه استعمال نمودند و قومی از حضار چنان میفرستادند که مقصود  
خاله از این دفعه الوقت است که باشد بر حسب طبیب آنحضرت را بخت  
گرمید پدید آید پس بجز با حاضر آوردند و بر جوشش منظر نهادند و عود  
همی سوختند و با مدخات طیبه تمام آن قصار را معطر ساختند  
محمد بن عبد الله عثمانی که خواهر سزاده آنحضرت بود عطر فروشی را  
که نزد وی سرای عود داشت احضار فرمود و عود او را بجا صد دینار  
بخشید و در روز سه شریف خاله خویش را صبح جمعی بودند من فرمود  
و چون نماز صبح گذارد شد خاله کس فرستاد که شما خود بر جنازه  
نماز گذارید و بجا کسپارید پس شیت بن طاح شیوانی کرد و عقد  
صلوات جنازه بگفتند و از اینجا است که گفته اند  
له یصل علی احد بعد رسول الله بغیر اسماء ام المومنین  
بنت الحسین علیه السلام  
و مقصود آن نمازهای شبانه نگرد و نگردد و بود و کرد و در صلوات خیره

این اطلاع اقامت کرده است و بعضی گفته اند عبد الله بن حسن الحسین را در  
انجمن محمد و یاج بود که بر سره بر طیب خاله خویش عود را بجا صد دینار  
بخشید و سوخت این قول ابو الفرج اصحابی بود و لی بسط ابو الفرج را بگوید  
چنین قول اختلافی نیست نقل شده و قول دیگر چنینست روایت میکنند که  
وفات آنحضرت در همین تاریخ مذکور در کمال اتفاق افتاد و وفات خویش  
فاطمه زهرا سال مزبور و یاد این عبارت است که  
و اختلافی در وفاتها قال ابن سعد توفیت بالمدينه منه  
سبع عشر مائة و كان علی المدينه خالد بن عبد الله  
ابن الحارث بن الحكم فتا لا تنظر فی حق اصلي عليها و خرج  
فی حاجه فافا عليها ان تنظر فاشترى لها كافرًا بشلالین  
دینار و آثم امر شیتة بن المطامح فضلی عليها و اما غیر ابن سعد  
فانهم یقولون انها توفیت بمکه فی هذه السنة و فی هذه  
السنة ایضا توفیت اخبرنا الامام جعفر بن محمد عن ابی عبد الله علیه السلام  
و حدیثی که آنحضرت سکینه علیها السلام را تقریباً شش و سالی در کاف  
اتفاق افتاد است و از غریب که جماعتی از مشایخ عرفا و شایخ  
ترتبط حضرت سکینه بنت الحسین سلام الله علیها را در مصر دیده اند  
صاحب مشارق الانوار میگوید فقی طبقات الشرا فی الکبری ان  
السیدة سکینه بنت الحسین صد توفیر بقریب السیده  
فضلیه و کذا فی طبقات المناوی و کذا فی سیرة النبی و اهل بیته  
و در کلمه مزارات و مقابر اشخاصی که موزون و اخبار آن ترتیب یافته اند  
در جایی دیگر نوشته اند و مشهور بر خلاف ما ثور است فاعده عرفا

تقریر میکنند ولی مطلبی اگر عرفان و قانون آن رسم صحیح قبول کرد  
است که هم شیخ خراسانی و هم شیخ سبکی  
قال الشرائع لما دخلت السیده فقلت مصراکنا بنه  
عنها السیده سکینه المدفونة قریباً من دار الخلافه  
مقیمه بمصر قبلها و اها الشهرة العظيمة فخلعت الشجره  
والندود و علیها و اختت و دخلی الله عنها  
بالک خود بولت حضرت سنی فیه علی الشهور بیست و پنج سال بعد از وفات  
حضرت سکینه رخ نموده است بحسب التبری می که امام احمد بن حنبل و  
تراجم رجال نوان اسلام میباشد و تصانیف وی در این فنون بر همه  
حجت و بر سند را مستند است میگوید  
ولدت دای فلیسه بنت الامیر الحسن بن زید بن الحسن  
ابن علی علیه السلام و زوجه سیدنا المعتمد بن الامام  
جعفر الصادق سلام الله علیهم (مکه سینه جنس  
و اربعین و صافه و نشأت بالمدينه فی العباره و الزهد  
قال العلامة العبدان و لما و در الشافعی مصر کانت تحسن  
الیه و شیخ شربین در در الاصفاد ترجمه میگوید که وفات  
حضرت سکینه عویم الخلیف محسن خلون من وسیع الاول  
سینه ست و عشرين و صافه اتفاق افتاد و نقل  
تاریخ ابن خلکان که سینه سبع عشر مائة منوید و در مکه  
و مدینه ما بین صاحب و فیات الامیران و مصنف در الاصفاد  
اختلافی است



سید بن ابی کویح

از افاضل اصحاب حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب استیجاب و این منته و این اثر و غیره و در فضیلت و منزلت ستوده اند و در شرح احوال و فضایل و مناقب در حق و ذکر نموده اند نام کویح پدر سلمه و بقولی بنی سنان است پدر عبداللہ بن قیس بن خسر بن سنان بن سلمه بن اسلم اسلمی کثبت سلمه ابو مسلم بوده و بقولی ابو یاسر و بقول ثلث ابو عامر و این کویح در میان یاران رسول خدا ریشخاست و جهارت و در اندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند

كان شجاعا داما حينا خيرا فاضلا حضرت رسول در غزوه ذی قرد سلمه را با بنی مح عظیم بود که خیر و جالنا سلمه بن ابی کویح و او از کثبت کثبت تحت الشجره و در نوبت غایب شد تحت شجره و می نشست ذلی عاقبت برید و انتقال جنت و آنجا تا بل اختیار کرد و از روی استیجاب است که گفت

باعت رسول الله صلعم يوم المحمديه على الموت سلمه تحت غزوه در کاب حضرت رسالت صلعم بود و تحت ابی اسس بن سلمه گفته است که پدرم در تمام عمر حقیقت دروغ نگفت سلمه را در بکره اولادی پیدا آمد و بنی در آنجا می نمود تا چند شب قبل از فوتش می بینید مرا حجت کرد و بنی بشنا و در گذشت و این آنرا در مال مبتدا و چنان بگری افتاد

سلمان فارسی

از افاضل اصحاب خواجه کانیات صلی الله علیه و آله و سلم است علی اسلام و عظیمین برادر و غنیات است در علوم و معارف و حکم و ادب و مقامات او اخبار بسیار رسیده در رجال کثی موطوعه که سلمان خود در خطبه گفت که

لو اخرجتکم بكل ما اعلم لقاتل طائفة من الجحش و قتالت طائفة اخرى لله اعظم لقاتل سلمان و حضرت رسول صلعم اعزای را فرمود که لا تظلمن فی سلمان فان الله تعالى امرنی ان اظلم علی علم المنايا والبلايا و فضل الخطاب و از فرمود مس الاخبار تا لیلی حافظ و لیلی منقولست که رسول خدا با سلمان خطاب کرد و فرمود یا سلمان انت اهل بیت و قد اناک العلم الاول و العلم الاخر و الکتاب الاول و الکتاب الاخر و از غزوات غزوه علیه اوست که سلمه صلعم او را بر وجه استعاره سلسل خواند و سلسل بزرگ جفرباب شیرین در روشن و سرد و خوشا گوید که بروائی و آسانی از کلاف مندره شود و در حق سلمان شایسته با مقامات علیه و افادات حکیم که از وی نصیب و میرسد خبر جو صلی الله علیه و آله در این تعجب بر نیگونا است که حضرت فرمود سلمان بجز لایب نرفت و کثرت لایب نقد سلمان منا اهل البیت فیخ الحکمة و یؤتے البرهان

سلمان

و امیر المؤمنین علی سلام الله علیه در بار او منبرموده است و من لکم جلیل لقان الحکم علم الاول و علم الاخر و در اخبار کثیره وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرموده الایمان عشرة درجات فالتقاة فی الثامنة و ابو ذر فی الثامنة و سلمان فی العاشرة و از حضرت مقدس بنوی سلمه منقول است که فرموده

لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله و بر این مسنون عبارات متعارف چند حدیث رسیده است و علماء شیعه و تحقیقین طرق جفریه در سخنی این اخبار سخنان بسیار آورده اند و از جمله سید مرتضی علم الهدی علی قدر مقام این حادثه را بطور ابرار باور ندارند که در سند آنها قاج است و گاه با تاویل قانع و علماء مجلسی قدس سره بر خلاف است

با لحاظ در ترفه مقام و آگاهی و شناسائی و اکابر حضرت سلمان سخنان مبسوطین مختلف و فداوی قنعت و آورده است و سلمان اسم اسلامی وی می باشد و در نام اصغر آن بزرگوار احوال بسیار بنظر رسیده اقوی الاقوال روزگار است شیخ جلیل عالم خلیل سعید بن سعد که در سند در کتاب تحقیق میگوید سلمان را نام اصغر و بقولی ابو و بقولی بیهوده بود سپردن سخنان از آنرا و منوچهر پادشاه ایران و سلمان اسمی است که حضرت رسول صلعم او را می ندیده و سلمان الخیر و سلمان محمدی و سلمان مولی رسول الله نیز از سلمان است و می است و کینتش ابو عبداللہ بوده و در نسبت سلمان بلای

سلمان

هم اختلاف کرده اند که آیا شیراز است و یا اصفهان می بود و قول اخبار منقول افتاده ولی در غالب کتب کتابت او را با اصفهان بریل صنف آورده اند و قول قوی است که وی از مردم راهبر بود و از مضامین خورشیدستان و در سابق ایام زاهد را شیراز می باشد و در بعضی از کتب تصریح شده که اصل بول سلمان قریه ای از راهبر شیراز است ابن عبدالبر در استیجاب میگوید اصله من فیل من مزاهد مزین و قریه یقال لها ج و نشا بهیة فائین بر انساب وی با اصفهان می باشد که در حدیثی آمده است چنانکه جمعی از علمای مشهور همان از نوای اصفهان است چون اسم جمعی اند ملک اصفهان خیمه اند و آنکه جمعی با بر روایت استیجاب و شرح اصول کافی از تصنیفات مولی محمد صالح مازندرانی علیه الرحمه فرموده در راهبر که بگوئی است در حد و بهیمان از خط مملکت فارس بنابرین قول جمیع با این جمیع روایات و اخبار ممکن است الا که در بعضی از کلمات لفظ اصفهان نیز موجود است صحیح و در بعضی نیز از حضرت محدث کرده اند که فرموده است من خود را راهبر مازندرانم و انجی بر ایدم و لکن از اصفهان است پس اخبار شش بر اصفهان نیز از اخبار جمعی پیدا می آید و اینک فرس و فارس جمیع ایران را علی الخصوص قسمت خوبی از آنرا مل است پس فارسی گفتن محض از جهت ایران یا بودن او بوده و اصلا از جمعی اصفهان باشد و از جهت جمعی بین الاخبار بر خلاف جمیع سابق قرار دادن جمیع نیست چرا که بر این تقریر لفظ و امس من و لفظ شیراز چنانکه کرد



و باید اخبار و روایات متعددی بر او وارد شد و شایسته آنکه در انحال الدین از حدوق علیه الرحمه و روضه الواعظین از ابوعلی نقل شود و آنکه علی بن ابی طالب و جعفر بن ابی طالب از فاضل شریف قدس سره و غیره نقل کرده و شده است بنامی ساخت و مجهول نیست و این تفریق است نه جمع و الطال اخبار کثیره و جلیله است در قبایل و ایت قلیله علیله کما یختفی علی المصنف سید سید نورالدین شریف و ترجمه حضرت سلمان مسکویه سلمان الفارسی از عتقوان حبیب و مطلب وین حق ساعی بود و نزد عتبی او یان از یهود و نصاری و غیره رسم نرود می نمود و در شهادتی که از این مبره و میرسد صبر مورذ با آنکه در سلوک این طریق زیاده از دو خواجه او را نبوت فرو نهند و آخر آنکه نبوت بخواجه کائنات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بسلطی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص و نسبت بایان مقدس نبوی بجا می رسید که از زبان مبارک آنست و یحییون عینا مشحون سلمان من اهل البیت سرافراز گردید و نعمت ما قلیل کانت موده سلمان در دنیا

و لکن بین فوج و این دو صاحب شایسته المودتین محی الدین محمد بن ابی طالب از این حدیث استدلالت است و طهارة سلمان نموده و در بعضی از کتاب فترحات فرموده که و لما کان رسول الله صلی الله علیه و آله عسداً مخلصاً ای خالصاً قد طهر الله تعالی و اهل بلیته تطهیراً و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشبههم فان الرجس

هو القذرة عند التطهر ما حکاه القرآن قال الله تعالی انما صیرناکم لعلکم تعقلون و یطهرکم تطهیراً فلا یضاهونهم الا مطهراً و لا یذکران لیکن کذلک فان المضاف الیه هو الذی یشبههم فضا یضیفون لا نفسهم الا من حکم له الطهارة و التقطدین فی هذا شهادة من النبی للسان الفارسی بالطهارة و المحفظ الالهی و العصمة حیث قال فیهِ رسول الله سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاهون الیه الا مطهراً مقدس و حصلت له العائنة الالهیه بحمد الاضافه فیها فذلک باهل البیت فی نفوسهم و هم المطهرون بل عین الطهارة انتم

و وجود اینهم حالات و اقصاف باقسام کلمات خلفا و جلا فتاب چه بیت کردن او را چندان زود که در کتب کتب ما ندانیم و قیاس و وفات یافت سید الشاهین حیدر بن علی الاقلی در کتاب کسکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبد الله بن عقیف از پدر او مرویست که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر علیه السلام آمد و او را دید و درین حق را جستجو می نمود چون حضرت رسالت مبعوث شد خبر یافت آن حضرت آمد و بشرف اسلام فایز گردید و چون آنحضرت کفایت

سلمان را در علم و عمل و رای و ید با و مشورت نمود که استدارت و بکدام یک از اهل کوفه نماید و عرض آنحضرت آن بود که ای العقیف سلمان از اخلاص و اتفاق در آن مشورت ظاهر کرد و سلمان برین رسانید که ابتدا دعوت برای فضیل بن العزیس را بجا می آید و نمود که در میان عرب بعلم تعبیر خواب و تاویل منام معروفست و عرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و اخصاً و عام بان دارند و با وجود این از توارخ و انساب عرب و احساب ایشان با خبر است و نیز معلوم حبیبان ایشان است و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و وسوسه او را در قلب و شک و اشوبی تمام است و هرگاه در چنین مردی بروت شما سلمان شد و بر رسالت شما ایمان آورد و او از انبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از ان اعتبار می کنند و الهامی ایشان نرم شده از حبیبیت جالبه فرو داده مستعد بایه خواهند شد و او بعد از ان انصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین سلمان خواهد داد و زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانست و محبت ریاست و وجاهت اخلاق معلومان و کتب داراست و متون بزرگ و زده و علی است بواسطه طبع در عاده شما مسامح و جلیله بطور خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیقت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا دعوت از دیگری کنید او عداوت خواهد کرد و عرب را و سوسه مخالفان شما خواهد کرد و چون مطایره ای بای حضرت امیر و ابوطالب نمودند ایشان نیز رای سلمان را پسندید

و حضرت رسالت با او مکرر ملاقات نمود و بتدریج تا فی قلب و استدرج فرمود من حیث یعلم و من حیث لا یعلم تا آنکه بهجت عالی او را بحاجت خود معل ساخت و خاطر او را بجهول جاه و توسع و ستیج امید و ارگردانید تا آنکه بان طبع سلمان شد و حضرت رسالت پناه گشته و نام او را که ابوبکر الفضل و عبد العزیس بود با او بیکر و عصبه اند تبدیل فرمود و بهجت درین جماعت می گشتند ما سبقکم ابوبکر بصیحه و لا یصلو و لکن بشی و قرینه صدقه و مراد آنحضرت در سینه ابوبکر نهاده شده حب ریاست است که آن متون شده بان بازگشت نمود و اتباع رواج او خیال میکنند که مراد از ان اخلاص و اخصاً و درست بخدا و رسول بود و بیعت میباید چگونه میان اخلاص بخدا و رسول عقب خلافت و حق زهد قبول جمع توان نمود چنانکه شیخ سائی علیه الرحمه فرموده و در باب او در کتب یزدی و عتق حقی زهد بر او و دین عمیران مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت در اول بعیت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق آن نموده چه در آنوقت که کتب عرب و زبانه آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند تا ایتلاف در میان آن مسند نمود

بقول انما صیرناکم لعلکم تعقلون الذی یطهرکم و تطهیراً و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشبههم



و فرمود از مشران جمهور مسلمانان از محتملات شان نزول این آیه  
 دانستند و در عدم اقتضای ذکر او ایشانرا بشهادت که تمام  
 گنجایش ذکر و دفع آن ندارد این قبیله که از مشاییر عثمان  
 مخالفت آوردند که بجهت کس از صحابه را لعنی بودند و مسلمانانرا  
 از انجلاش کرده شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهد و در کتاب  
 امله از مصورین روح روایت نموده که گفت بجهت امام جعفر  
 گفتند که ای مولای من از شما بسیار ذکر مسلمان فارسی شنوم  
 آن حیثیت انحضرت در خواب فرمودند که گو مسلمان فارسی  
 مسلمان محمدی و بدانکه باعث برکات ذکر من او را سه  
 صلیت عظیم است که بان آراسته بود اول آنکه اختیار جوار  
 امیرالمومنین علیه السلام بر بوی نفس خود کرد و دیگر دوست  
 داشتن او فرار از اختیار او ایشانرا بر غنایا و صاحبان و  
 و مال دیگر محبت او بعلوم و علمای آن مسلمانان کان عبد  
 صاحبان حقیقا مسلمانان و صاحبان من المشرکین  
 و همچنین روایت نموده با سواد خود از مدبر صیرفی از پدر خود  
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چنانچه از صحابه یا ائمه باشد بود  
 و ذکر سب خود نموده و بان افتخار میکردند و مسلمانان نیز  
 در امتیان بود پس عمر روی بجا سب مسلمانان کرد و گفت ای  
 مسلمان اصل و نسب تو چیست  
 فقال مسلمان اناسلمان بن عبید الله گفت ضا  
 هندانه الله محمد صلی الله علیه و اله و کلمت

عائله

عائلا فاغنا فی الله محمد و کلمت ملوکا حقیقا  
 محمد هند الحبی و بنی یاعمر و در کتاب  
 کامل بهائی مذکور است که چون مسلمان بنی ایتان پیغمبر را بگو  
 بیت نکرد و روزی عباد اذکت اگر بنی یا شتم خلف کردند از بیت  
 برای افتخار ایشان است رسول الله و انکه ایشان میکشیدند فضل  
 خلفه بعد از رسول باری تو را چه هست و که خلف میکنی مسلمان گفت  
 انما شیعتهم فی الدنیا و الاخره و اختلفت خلفهم  
 و ابا یع بل یحتمل و در کشف الغم از مسلمان روایت  
 که انما باننا النبی علی انصح للسلین و الایما مر  
 بصلی بن ابطالب علیه السلام  
 و سید عارف میر خرم در بعضی از رسائل خود آورده که حضرت  
 در بیان محبت مسلمان فارسی چنین فرمود که هرگز بظواهر و باطن  
 با من خلاف نکرد یعنی همان خواست که خواستم  
 نامرادی مراد مرد است و با تخیل اختصاص و بجزئیات  
 و با بیت او در جمیع امور روشن تر از نور روز بر شاق و عورت  
 و مسلمان بروی که شیخ شهید علیه الرحمه در عایشه قواعد  
 از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کسند و زن خواست بود  
 و تحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نیاک بسیار  
 حاصل شده و بعضی از ایشان در اولایت بودند و همراهِ فضل  
 و دانش بودند چنانکه کتاب رجال بران دال است و آنچه در  
 جهان و قلندران مشهور است که مسلمان محبوب بوده و هر که کمال

مکروه غلط است و مهمل تقصیل احوال مسلمان و عهد نامه که حضرت  
 امیرالمومنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله برادر مسلمان  
 و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدر و تاریخ کزیه مطبوعه  
 مدت عمر مسلمان بروایت اقل و نسبت و بنجا و سال و بروایت  
 اکثر سیصد و بنجا بود و در سند است و ششین از هجرت در مدینه  
 و وفات یافت و چنین مرویت که حضرت امیرالمومنین در شب  
 از مدینه بمیدین رفته و مسلمانرا غل داده و در پانزده بیدینه  
 مراجعت فرمودند و قصه اظهار کار این روایت از مستنصر خلیفه  
 عباسی با جوابان در احوال سید خالده بن اقباسی کوفی از مجلس  
 پنجم مذکور خواهد شد اننی کلام الید البید القاضی الشیخ و مقصود  
 وی از قصه انکار خلیفه عباسی و شعار سید اقباسی آن است  
 که روزی مستنصر که با قبل از خلیفه آل عباس بود و تربت حضرت  
 مسلمان علیه السلام را زیارت کرد و سید خالده بن اقباسی کوفی  
 همراه خلیفه بود پس خلیفه گفت خلافت شیعه دروغ گفته اند در اینکه  
 حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه بعد از آنکه مسلمان  
 پیرو جهان گردید و شبانه از مدینه بمیدین آمد و مسلمان را بجهت غل  
 داده و باز گردید پس این شعر را در جواب مستنصر نهاد و فرمود که  
 انصورت لیلۃ اذ ذال الحقی

اوض المداش لما ان لها طلبا  
 وغسل الظم سلیا و عاوالی  
 عرض شرب و الاصباح ما وجبا

و قلت ذلك من قول الغلاة وما  
 ذنب الغلاة اذ لم یو و ا کذبا  
 فاصف قبل ذل الطرف من شبا  
 بعرض بلقیس و انی یخبر الحجا  
 و انت فی اصغلم تمل فی بلی  
 فی حیدرانا غالی ان ذلحجا  
 انکان احمد خیر المرسلین فذل  
 خیر الوصیین او کل الحدیث  
 یعنی شبی یا که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر اینک شهادت  
 بیدار از سر زمین آمد و مسلمان پاک را غل داده و بنجا که شرب باز  
 کشت و هنوز صبح ندیده بود انکار کردی و گفتی که ایشانرا انصاف  
 غلات است آیا غلات را چون حدیث دروغ گفته و از روی خبر  
 صحیح حقیقی گفته باشند چنانکه است اصغلم من برخا ویر  
 حضرت مسلمانان بکثیر از یک طرفه الدین تحت بقیص را از ساجاض  
 ساخت تو در حق اصغلم بقلو نرفی و در قصه و سخن از انکار گفته  
 ولی در حق حضرت حیدر من غالی ستم و این بسی شکست اگر احده  
 مرسل بهترین انبیاء است حضرت حیدر نیز بهترین اوصیاست  
 و بر موجب این قضیه قدرتش بر هر که تصرف بیش از حضرت اصغلم  
 خواهد بود و اگر پس بمیان ایشان بیاید باطل است هر حصار عرش  
 بقیص که قرآن کریم فرموده و هر خبر از مسلمان بودن رسول  
 اگر کم گذاشت ایشانرا لعن نماید و در اولیت حضرت مسلمان بگویند



اسلام وی خبرهای تعارب برین قفا فرود شد و است انچه این  
ایش حسنه ری در کتاب اسد الغابہ فی معرفۃ الصحابہ نقل کرده و مؤلف  
تقریباً با آنچه علامه مجلسی قدس سره الشریف در یکی از دور و آتش  
ایراد نموده و میفرماید عقب را و ندی بسند معتبر روایت کرده است  
که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از وی که از آنجا  
میگفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست میداشت  
و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه دارند و من طفل  
بودم که از آنجا حبس مردم چیزی نمیدانستم بعد از آنکه کسی که میدیدم  
تا آنکه پدرم بخاری بنام کرد و او را مرده بود روزی با من گفت  
که ای فرزندی عمارت کردی مرا مشغول ساخت است از اطلاع براجا  
مرده پس برو بجانب مرده و امر کن بزرگوارا که چنین و چنان  
کنند و بسیار همان وزو و برگرد پس بجانب مرده روان شدم  
در آنجا راه بخیلیای نصاری رسیدم و صدای ایشان را شنیدم  
پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسانانند ما را میگذارند  
پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه  
دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب  
غروب کرد و پدرم در طلب من بفرستاد تا آنکه گشت نزد  
او برگشتم و بجانب مرده رفتم پس پدرم از من پرسید که چگونه  
گفتم که کد ششم بخیلیای ترسانان و خوش آمد مرا تا ز کردن  
و دعا کردن ایشان پدرم گفت که ای فرزندی دین پیران تو  
بتر است از دین ایشان من گفتم نه و امید چنین نیست و دین

پیران

پیران ، بهتر از دین ایشان نیست که و منی چند که حن را  
میرستیدند و دعا می گفتند و نماز می کنند از برای او و تو  
آنچه را میگریستی که بدست خود افروخته و اگر دوست از آن برد  
بمیرد پس زنجیری در پای من که داشت و مرا در خانه حبس کرد و  
پس من کسی نمیدانستم و نصاری فرستادم و از ایشان سوال  
نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است  
پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمعی از مردم شام نزد شما  
باشند مرا اعلام نمایند گفتند چنین باشد بعد از چند روز که بخار شام  
آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارهای  
خود میکنند و خواهند که سیر و ن روند مرا اعلام نمایند گفتند  
چنین باشد بعد از چند روز فرستادند و نزد من که اکنون ایشان  
اراده سفر دارند پس زنجیر را از پای خود و در گروم و با ایشان  
خفت شدم و متوجه شام گفتم چون شام رسیدم پرسیدم  
که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمی که صاحب  
کنیه فرست و او را اسقف میگویند او از همه دانایان تر است  
پس بنزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیهای را و  
گیرم او قبول کرد و در خدمت او پیوستم و او مردی بی بود  
میکرد ترسانان را که قصد قتل برای او میاورند و چون شنیدند  
او میاورند و قصد قات را جمع میکرد و آنها را ضبط میکرد  
و چیزی از آنها نفیسه و مسکن نمیداد پس آنک زمانی که با  
خادم او بود چون نصاری آمدند که او را و قتل کنند گفتم این مرد

بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر کفخی که اموال صدقه را در آنجا  
جمع میکرد پس بخت سبوی بزرگ بیرون آوردند و مرا از طلا  
و او را بر چوبه برادر کشیدند و سنگ باریان کردند و مرد  
و بیکرا آوردند بجای او فرستادند پس از او بیکتر گفتم  
از همه ایشان زاهد تر بود در دنیا و عبادت از همه کس بیشتر  
بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد  
و او را بسیار دوست میداشتم چون آنار موت در او مشاهده  
نمودم گفتم هنگام رحلت تو نبوی آخرت شده مرا یکی میگذاشت  
که در خدمت او باشم گفت ای فرزندی من کسی را بجان ندادم بجز از  
عالمی که در موصی میباشند بر بخدمت او و اگر او را در موصی  
حال و در مثل حال من خواهی یافت چون او بر حجت الهی واصل  
شد رفتم بجانب موصی و بخدمت عالم رسیدم و او را مانند  
عالم اول یافتیم در ترک دنیا و عبادت حقیقی پس او گفت  
که فلان عالم مرا تو سفارش کرده گفت ای فرزندی من از من باش  
پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او ترشید پس او  
گفتم که مرا یکی حواله مناسبتی گفت ای فرزندی من کسی را بجان ندادم  
مگر مردی که در شهر نصیبین میباشند با و ملحق شو چون او بر حجت  
الهی واصل شد و او را و فن کردم مرا حسب نصیبین بخت کردم  
و گفتم که فلان عالم مرا تو حواله نموده گفت ای فرزندی من از من باش  
پس نزد او ماندم و او را بنابر بر صفت آنها یافتیم در خدمت و ز به  
و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت کی

امریانی گفت کمان ندادم کسی را مگر مردی که در عورتی روم  
میباشند اگر نبرد و روی او را بر مثل حال بخوابی یافت چون  
او را و فن کردم بجانب عورتی رستم و او را نیز مانند ایشان  
یافتیم پس بختی در خدمت او ماندم و بعضی از خایم و اموال کاو  
خود کسب نمودم چون هنگام وفات او شد با و گفتم که مرا یکی میگذاشت  
گفت کمان ندادم که کسی بر حال باشد در این زمان و لیکن نزد یک  
شده است زمان بعثت پیغمبری که در کوفه بر خواهد شد و محل  
حجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود و در زمین شور و زار  
که در خدمت من بسیار داشته باشد و در او خلاصتها ظاهر باشد  
خواهد بود و در میان دو کفش هر پیغمبری خواهد بود و بد را نمایی  
نیاید و قصدی را نینجور و اگر تواند که خود را بان بلاد رسانی بکری بکمان  
گفت که چون او را و فن کردم در آنجا ماندم تا حاجتی از کار عرب  
از قبیل بنی کلب وارد شد و گفتم بایشان که مرا بقی خود کرده اند  
تا بجا و عرب و من این اموال کاو با و بخیل نمودم و امانت میدادم گفتند  
چنین باشد پس آن اموال را بایشان دادم و با ایشان رفیق شدم  
تا رسیدم بوادی القری چون آنجا رسیدم بر من تهم کردند و مرا  
به بندگی گرفتند و فروخته بردی از بهر و چون در آنجا در حلق  
عزادیم امیدوار شدم که اینان بلاد خواهد بود که مرا بی من صفت  
کرد و اندک پیغمبر از زمان در آنجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن  
پیغمبری بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از بهر و دان داد که  
القری و مرا حواله از آن پیغمبری که در نزد او بودم و مرا بوی مدینه برد



چون رسیده را دیدم او صاف میگردان را بسبب شنید و بوم چند را بستم  
 پس نزد آن یهودی دستهای ما را کشیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله و سلم در کعبه مشغول گردیده است و چون من بقیه تنگ  
 گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمی شنیدم تا آنکه حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم بجهت من در قبا نزول اجازت فرمود  
 من در باغی از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی  
 بیاض در آمد و گفت خدا گشتن خدای تعالی انصاف را که جمع شده اند و قبا  
 بر سر یک مردی که از کوه آمده است و گمان میکنند که او حضرت  
 پس بجهت آنکه گفتم که چون نام او را شنیدم لرزه بر من برپا شد  
 که نزدیک بود بروی آغای خود بقیتم پس گفتم که چه خبر است این  
 مرد گشت که آمده است پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر  
 میان سینه من زد و گفت ترا با اینها چکار است مشغول کار خود  
 باش چون شب شد قدری از طعام برگزیدم و رفتم بسوی قبا  
 بجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم که شنیده ام که تو  
 مرد شایسته و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدیق  
 نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن پس حضرت  
 اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نکنید و من در خاطر  
 خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راجع بر ائمه  
 خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 داخل میشد پس باز چیزی جمع کردم و بجهت حضرت آوردم  
 و عرض کردم که چون دیدم تصدیق را تناول غنای این طعام را بزرگ

به و کرامت برای تو آورده ام و صدقه عتبت پس حضرت  
 رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس  
 در خاطر خود گفتم که این خصلت دوم است از آن خصلتها که راجع  
 باین منبر مودود بود پس بار دیگر بجهت حضرت آوردم و در وقتیکه  
 آنحضرت از پی جازه میرفت و دو جابه کعبه پوشیده بود و آنجا  
 آنحضرت در خدمتش بودند پس برگرد آنحضرت کردم که شاید  
 در نبوت را به من در پشت آنحضرت چون بقیه سزاوارت رفتم  
 بفرست نبوت یافت که من میخواهم الطلعات را مشاهده نمایم  
 پس روی خود را برگشت مبارک و در گردن خاتم نبوت را دیدم  
 در میان دو کف آنحضرت بخوبی که آنرا حسب برای من وصف  
 کرده بود پس بر روی تمام افتادم و میسیدم و میگریستم پس  
 فرمود که ای سلمان بگرد سینه من ای پس کردیدم و در خدمتش  
 نشستم پس حضرت فرمود که قصد خود را نقل کن اصحاب بشنوند پس تمام  
 قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود  
 حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکتب گردان و از مولا کس  
 خود خود را بخیزد از او شوی رفتم نزد مولای خود و خود را مکتب  
 گردانیدم که سجد در پشت خرم برای او بکارم و چهل اوقه نقره  
 با و بهم پس حاجت گردید مرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بنهارهای حسنه بعضی سی نهار و بعضی بیست نهار دادند هر کس  
 بقدر حال خود تا سجد نهار تمام شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود که من دست خود میکارم پس در آن موقعی که مقرر شده بود

که باغ احداث نمایم من که دالهای درختان را گزیدم و بجهت  
 حضرت آوردم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بر آن  
 آمد تا با من وضع رسیده پس بنهارها را بگردم بجهت حضرت  
 و آنحضرت بموضعشان میگذاشت و با خاک بران میریختیم  
 و بر میگردیدم تا آنکه بعد تمام شد پس سوگند میخیزم بحق آن  
 خداوند بیکه او را بر راستی فرستاده است که یکی از آن بنهارها  
 خطا نکند و بعد ستر شد و بر من باقی ماند آن زر را پس مردی از  
 برای آنحضرت آورد و بعضی از معاولن معتد را بر جنبه از طلا پس  
 حضرت فرمود که کجاست آن فارسی که خود را مکتب گردانیده  
 چون من بجهت آنحضرت آوردم فرمود که این طلا را بگرد و آنچه برت  
 به گفتم یا رسول خدا این کی و نا میگویم آنچه بر منست حضرت  
 فرمود که حقیقتی برکت خواهد داد و درین حال تا آنکه هر چه بر تو لازم  
 او را کنی پس سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه  
 قدرت او است که از آن طلا موازی جلی و قیاد اگر دم و از حق  
 یهودی فارغ شدم و از او دستم و بسبب بندگی از من فوت  
 شد چنگ بدر واحد و تو ایستم در آنها حاضر شد و در جنگ خدق  
 حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم و در  
 دیگر از مسلمانان چنین روایت شده که چون وقت وفات  
 راجع عورتی شد گفت برو زمین شام که در اینجا دو پیشه هست  
 و نکلیت مرتبه مردی از یک پیشه زمین میاید و در پیشه دیگر داخل  
 میشود و در آنوقت بیاوران و صاحبان در دمای مزمین بر سر راه

او جمع میشوند و بدغای او شغای میایند پس او را رباب  
 در آنوقت و از او سوال کن از دین خفیه که ملت ابراهیم است  
 و از من سوال نماینی پس بآن پیش رفتم و یکسال انتظار کشیدم  
 تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از منی از پیشها و خواست که داخل  
 بشد و بگریه چون داخل آن پیشه شد و چون دو شبهای آن بیدار  
 بود من با و صحبت کردم و گفتم خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم  
 ملت خفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از حضرت  
 سوال میکنی که مردم از او سوال میکنند در این روزگار بدینگونه  
 نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم  
 که و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال نماینی پس اگر  
 او را در باغی چنانست که عیسی را در باغی باغی و من در کور  
 کتاب خراج الجراج روایت کرده است که چون حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا نزول فرمود و فرمود  
 که داخل مدینه بشوید من تعجبی که سلمان کرده و سلمان بسیار سزاوار  
 میشود از احوال حضرت رسول و او را یکی از یهودان مدینه خبر داده  
 بود و در خلعتان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد  
 که حضرت در قبا فرود آمده بطریق احسنه مبارک رفت و بجهت  
 حضرت آورد و گفت شنیده ام که شما حاجت غریبانه و باین پیشه  
 منبر داده اید این طبق خرم را از صدقه خود از برای شما آوردم  
 پس بخیزد حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام حسنه ابریه  
 و بخیزد و خود پیشه تناول فرمود سلمان ایستاده بود و نظر میکرد



پس طبق را بر گرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این  
یکی پس طبق را بر گرفت و از حضرت با و باز آورد و حضرت  
و گفت دیدم که تو از سبای صدق بخواری این سبای بیست  
از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود  
و فرمود با صاحب خود که بخورید بنام خدا پس مسلمان طبق را  
برداشت و گفت این دو تا پس برگزیده و بر پشت سر حضرت  
رفت و هر نهوت را مشا به نمود و حضرت عرض کرد که من غلام  
مرویه و می ام چه عیبتی را مرا حضرت فرمود و با او نگاهت  
کن برکت مالی که با و بهیم و ترا از او گفتم پس مسلمان نزد خود  
رفت و گفت من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم  
که باین شهر آمده است و بعد ازین از من منت نخواهی شد مرا  
مکاتب کردان ملک مالی که به تو و آزاد نمودم یهودی گفت  
که ترا مکاتب میکنم بر این قصد درخت حسنه که برای من غرس  
نمایی و خدمت کنی اینها را تا باریک پس بنا را تسلیم نمود  
و بر چهل اوقیه طلای یکلو که بر او قیامت چهل مثقال است پس مسلمان  
برگشت و حضرت را خبر داد و گفت یهودی حضرت فرمود که برو با او  
مکاتب کن بر آنچه گفته است پس مسلمان رفت و با یهودی خود را  
مکاتب کرد اینها به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد  
شد اینها که بعد از چندین سال پس مسلمان نامه مکاتبه را آورد و حضرت  
آنحضرت حضرت فرمود که برو و با او قصد منتهی حن را برای من بیاور  
چون داغهای حسنه را حاضر کردم فرمود که آنها بجزایر ابراهیم

ده و رفت و مسلمان که بر بار بسوی زمین که میخواست که اینها  
در آنجا بگذشت شود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
با حضرت امیر المؤمنین و مسلمان رفتند بسوی زمین پس  
حضرت رسول از زمین را با بگشت خود سوار بخود و میفرمود  
بجنت امیر المؤمنین علیه السلام که هسته خن را در سوراخ زمین  
پس میرفت خاک بران بسته و انکشان مبارک خود را  
میگشود و آب از میان انکشان نش جاری میشد و بان موضع  
میرفت پس موضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد و چون از دهم  
فارغ میشد اول روینده بود و سبز شده بود پس موضع سیم  
میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بار  
انده بود و دوم روینده بود و سبز شده بود و چون موضع چهارم  
میرفت و فارغ میشد اول دوم مبارک شده بود و سیم سبز شده  
بود و همچنین میکرد تا فارغ میشد از ششم یا قصد دانه حسنه را  
و بعد مبارک شد چون یهودی اینجا را غریب را مشاهده کرد و گفت  
قریش راست میکنند که همه ساحراست و گفت که من درخت  
خرما قبض کردم طلار را با در پس حضرت دست دراز کرد و گفت  
از پیش روی خود برداشت و با بخار آنحضرت طلار شد که از آن  
نیگونی تر شود بود پس یهودی گفت هرگز طلار مثل اینها و چنین  
تقدیر میکند که آن طلار مقداره اوقیه باشد پس در پله ترازو  
گذاشت با و اوقیه و طلار را و نگذاشت و همچنین سنگ را زیاده  
میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد و زیاده و کم مسلمان گفت پس

با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او برگزیدم و ملازمت آنحضرت  
اختیار نمودم و شیخ کثیری از حضرت صادق علیه السلام  
روایت کرده است که میثاقی که یکی از انبیا و ائمه حضرت  
فاطمه صلوٰت الله علیها است همین بعثت که حضرت رسول  
از برای مکاتبه مسلمان غرس نمود و خدا را از یهود و حضرت رسول  
برگردانید و حضرت از آنحضرت فاطمه و او حضرت فاطمه  
نمود و این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول  
عبدی و فرستادنی نوشت از برای قبیله مسلمان که در کاروان بودند  
با این مضمون که این نامه است از محمد بن عبد الله رسول الله و شما  
که سئوال کرده از او مسلمان که سفارشی نبوده از برای برادرش  
هماد بن مسروق بن مینار و سایر قارب و اهل بیت او و فرزندان  
او بعد از او و بر چند نسل آورده هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند نزد  
خود مسلمان بر شتابد و حدیثی که خدا را بسوی شما برسیست و تحقیق  
مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک  
لہ میگویم آمین و امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان بجز خدا  
پس خداوند نیست که خلق کرده است ایشان را و میفرماید ایشان را  
و باز ندیده میکند و ایشان را و برگشت همه بسوی اوست پس این  
نامه از احترام مسلمان بسیار نوشت و از جمله آنها این بود و تحقیق  
که بر دوشتم از ایشان ترا شدن بسوی پیشانی را و جنبه بر او  
و حسن عشره از اموال ایشان گرفتن را و سایر عجزها و کجایست را  
پس اگر از شما چیزی سئوال کنند ایشان عطا کنید و اگر استغاثه

کنند بسوی شما بفرمایند ایشان برسند و اگر امان طلب نمایند  
از شما ایشان را امان بدینید و اگر بدی کنند بسوی شما از ایشان را  
و اگر بدی نسبت بایشان کنند منع شوید و از بیت المال مسلمانان  
بر سال دولت حد بایشان بدید با صد اوقیه نقره زیاده  
که مسلمان از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله مستحق این گزینها  
گرویده و پس در آخر آمد عا که در برای کسی که عمل با این نامه نماید  
و نفرین کرد کسی را که از او ادبیت بایشان رساند و نامه را بر  
المؤمنین علی بن ابیطالب نوشت این شهر آشوب را چه  
گفته است که این نامه تا امروز درست اولاد و خویشان مسلمان  
است و مردم موافق فرمان حضرت بایشان عمل نمایند  
و این از حد معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت علم  
نمیداشت که دین او جمع زمین را خواهد گرفت چنین مشائی  
نمی نوشت برای ملک که در اقصای او نبود اتقی کلام الله و عظم  
مقام این نامه مبارک ببار تمام تاریخ گزیده همه ائمه ستون  
قرنی به بیخلاق منقول است که  
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد صلی الله  
علیه و آله و سلم مسلمان و صیبه با حیه ما هادین  
صنوج و اهل بلیته و عقبه من بعده ما تناسلوا  
من اسمهم و اقام علی دینهم سلام الله احمد الله  
الیک الذی امرت ان اقول لا اله الا الله وحده لا  
شریک له اقولها و آمر الناس بها و ان اخلق خلق الله



والامر حكم الله خلقهم واما بينهم وهو ينشرهم واليه  
المصير وان كل امرئ رزول وكل شيء يقضي وكل نفس  
ذا نفة الموت من امر بالله ورسوله كان له الاخرة  
وعدة الفاضلين ومن اقام على دينه تركناه فلا  
اكره في الدين فهذا الكتاب لا هل بليت سلمان  
ان لهم ذمة الله وذمتي على رسائهم واصوالهم  
في الارض التي يقيمون فيها سهلها وجبلها ومغرها  
وهيونها غير مظلومين ولا مضيقا عليهم فمقررا  
عليه كتابي هذا من المؤمنين والمؤمنات  
فعلية ان يحفظهم ويسكرمهم ولا يتعرض لهم بالاذ  
والمكروه وقد دعت عنهم جنابنا صيته والجنحة  
والجنس والعشيرة سائر المؤمنين والكافة ثم ان ساكنهم  
فاعطوهم وان استغاثوا بكم فاعينوهم وان  
استجاءوا بكم فاجيروهم وان اساءوا فاعفوا  
لهم وان اسئى اليهم فامنعوا عنهم ولهم ان  
يعطوا من بليت المال في كل سنة مائة سلة في شهر  
رجب ومائة في الاضحية فتدا مستحق سلمان ذلك  
منا ولان فضل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل  
في الوحي على ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان  
الى الجنة وهو فتحتي وامسيتي ونفسي وانا صح  
لرسول الله والمؤمنين وسلمان منا اهل البيت

فلا

فلا ايضا لمن احد هذه الوصية فيما امرت من حفظ  
والبر لا هل بليت سلمان وذو ادبهم من اسلم  
منهم واقام على دينه ومن خالف هذه الوصية  
فقد خالف وصية الله ورسوله وعليه لعنة الله  
الي يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عندنا  
الثواب ومن اذام فقد اذنت وانا حفيظه يوم  
القيامة جزاءه فاجرهم وبرتت منه ذمتي  
والسلام عليكم وكتب علي بن ابي طالب بامر رسول الله  
في رجب سنة تسع من الهجرة وشهد على ذلك سلمان  
وا جود وعاد وبلال والمقداد وجاعة اخر من المؤمنين  
وشيعه علي بن ابي طالب رضي الله عنه وكتب  
اجتاج كتبه ارباب حضرت سلمان عليه السلام في نقل موده است  
حما فليخبر في حكومت سلمان بدين برخي قرصات كرده وازجا  
چند بروي فتح آورده بوده است وبي در جواب الكتاب  
فرستاده وكتب بسم الله الرحمن الرحيم  
من سلمان مولى رسول الله الى عمر بن الخطاب  
انا بعد فانه انا في كتابك يا عمر قد نسي منه  
وتغيرت وتذكر فيه انك نسيته امير على اهل البيت  
وامرئتي ان قص علي اثر حذيفة واستقصى ايامه  
اعماله وسيره ثم اعلمك بقيتها وحسنها وقد نهاها الله  
عن ذلك يا عمر في حكم كتابك حيث قال يا ايها الذين

امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اشم ولا  
ولا يفتب بعينكم بعضا يحب احدكم ان ياكل لحم  
اجنه ميتا فكهوه واثقوا بالله الاثر وما كنت  
لاعصى الله في امر حذيفة واما ما ذكرت انني  
اقلت على سيف الخوص واكل الشعير فما هما ما يعير  
برؤي من ويؤتب عليه واما الله يا عمر لا كل الشعير  
وسيف الخوص والا استغناء برعن وضيع المطعم  
والشراب وعن غضب مؤمن وادعاء ما ليس  
له بحق فضل واحب الى الله حج واقرب للفقوى واقد  
دانت رسول الله اذا اصاب الشعير كله وفرج به  
ولم يحطه واما ما ذكرت من عطائي فانه قد نشر  
ليوم فاحسني وحاجتي ودب الغيرة يا عمر ما باله اذا  
جاء طعامه لهوائه وانما في خلقه باب البرية  
المعزة كان او خسارة الشعيرة واما قولك اني ضعفت  
سلطان الله ودهنته واذ لك نفسي واستهنتها  
حتى جهل اهل المداين امارتني واتخذ في حبر  
يشون قوتهم ويحلون على قتل حوالمهم وزعمت  
ان ذلك مما يوهن في سلطان الله ويذله فاعلم  
ان السد لا يشط طاعة الله احب الي من التفرقة مصيبة  
وقد علمت ان رسول الله يتألف بالناس ويتقرب  
منهم ويقر بون منه في بؤته وسلطان كآفته

جهنم

بعضهم في الدين منهم وقد كان يا كل الحبش و  
يلبس الخشن وكان الناس عنده عبداهم وقراهم  
وعرهم وابعيهم واسودهم سواعن في الدين  
واشهدانه سمعته يقول من ولي مسبعة من المسلمين  
بعدى ثم لم يعبد فيهم لحي الله وهو عليه غضبان  
فليتني يا عمر اسلم من اماره المداين معا ذكرت  
انني ذلت نفسي وامتهنتها فكيف يا عمر حال من ولي  
الامه من بعد رسول الله وانه سمعت الله يقول  
تلك الذ والافرة ففعلها للذين لا يريدون  
علو امة الارض ولا فسادا والما بقة للمؤمنين  
اعلم اني لرا قومه اسوسهم واقم حدود الله فيهم  
الا بارشا و دليل عالم فنهجت فيهم بنهجهم وسرت  
فيهم بمرته واعلم ان الله تعالى واداهم هذه  
الافرة خيرا واداهم رشدا لولي علمهم اعلمهم  
وافضلهم ولو كان هذه الامه من الله خاضعين  
ولقول نبى الله متبعين وياحق عامدين ما سموت  
امير المؤمنين فاقض ما انت قاض فاما بعض هذه  
الحجرة الدنيا ولا تغرب طول عوائله وتمد يدو ياله  
من فجعل عقوبته واعلم انه سيد ذلك عواقب تلك  
في دنياك واحرقك وسوف تسلك ما قد متد فخرت  
واحد لله وحده



علاء علی بن طیب الله سر و الله سی این مکتوب را بعد از سی ترجمه  
 نموده است میفرماید که شیخ احمد بن ابی طالب در کتاب احتجاج  
 روایت کرده است که چون عمر بعد از سر خدایه بن الحیان سلمان را  
 والی ماین کرد و انید و سلمان رجعت امیر المؤمنین علیه السلام  
 قبول نمود و متوجه ماین گردید و عمر نامه داد و نوشت و در امری چند  
 با و اختراع نمود پس سلمان در جواب او نوشت که  
 بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از سلمان آزاد کرده  
 رسول الله صلی الله علیه و آله بسوی عمر بن الخطاب اما بعد تحقیق که  
 آن بسوی من از جانب تو آمد که مرا در آن نامه عادت و سرافش  
 کرده بودی و در اینجا ذکر کرده بودی که مرا امیر کرده اند و بر من  
 و مرا امر کرده بودی که سپیدی کنم اعمال پس خدایه را و شیخ  
 گنم تمام ایام حکومت او را و بر سر و طرف او را پس نیک و بد آنرا  
 بنویس و خبر دهم و حال آنکه حقیقی مرا نمی کرده است ای عمر در این  
 محکم کتاب خود از آنچه تو مرا آن امر غیبی در آنجا که فرموده است  
 که یا ایها الذین آمنوا اجتمعوا کثیرا من الظن ان  
 بعض الظن اثم و لا تجسوا و لا یغیب بعضکم بعضا  
 ایحب احدکم ان یدخلکم احده صیبا فکرمه فکرمه  
 و الله تعالی یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید جستجو مکن  
 از بسیاری از یکدیگر بعضی از یکدیگر را که است و بعضی  
 یکدیگر را که یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را یا دوست  
 مبادارد احدی از شما که بخورد و کشت برادرش و خود را و وقت

کرمه

کرمه و باشد پس شما که است دارد خورن آنرا و بر سر خدایه  
 خدا و هرگز نخواهد بود که من محبت خدا کنم در باب سر خدایه و ترا  
 اطاعت نمایم و اما آنچه من نوشته بودی که من بنفیل میافتم  
 و آنان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که من را بان منزش کند  
 کسی و قیصر نماید بران و بخدا سوگند ای حسرت که خورن جو با حق  
 بنفیل و بی نیاز شدن از دنیا و دنیای خردنی و آشنایی بی و از  
 غضب کردن حق مومنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست  
 بهتر است و محبوب تر است نزد حق تعالی و بر سر کار می نزدیکی  
 تحقیق که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که هرگاه آن جو به  
 او می دادند تا دل مسکند و شاد میگردید و از روی نیش و اما آنچه ذکر  
 کرده بودی که من آنچه بهم می رسانم مردم عطا می کنم پس آنرا را  
 پیش میفهمم از برای روز فقر و احتیاج خود و بر سر کار و غرت  
 سوگند میخورم ای عمر که پر و اندازم هرگاه طعام از دامن من بگذرد  
 و در گلهای من بگذازدم و از آنکه من بگذردم باشد یا منفر قلم بگذرد  
 یا بسوس جو باشد و اما آنچه ذکر کرده بودی که من صفت کرده ام  
 حکومت خدا و دست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خرد  
 و خوار خدایا که مردم را سخت اند اما آنکه اهل این میدانند که من  
 امیر ایشان نیستم پس مرا بفرستد بی کرده اند که بر بالای من  
 میکنند و بار می خورند و دوش من میکنند و چنین نوشته  
 بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و دلیل میگردد آن  
 آنرا پس بدانکه دلیل شدن در طاعت الهی محبوب تر است

بسوی من از غریز بودن در صحبت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا  
 تالیف دهنای مردم نموده و ایشان نزدیکی صحبت و مردم  
 او تقرب میکنند و نزدیکی او میباشند با جلالت ثبوت او و پاوی  
 او تا آنکه گویای از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که ایشان  
 مینمود و تحقیق که طعام نگذاشتند و در جاهای گشت و میباشند و بر  
 مردمان نزد او از قرین ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاهی  
 ایشان نزد او درین مساوی بودند و گویای میباشند که از آنکه  
 شنیدم که من مود که هر که والی شود برین نفر از مسلمانان بعد از  
 من پس عدالت کند در میان ایشان چون حقیقی را ملاقات  
 نماید بر او غضبناک باشد پس آنرا و میگوید که سلامت بهم از  
 امارت ماین و چنان باشم که تو گفتی از دلیل گردانیدن نفس  
 خود و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان پس چگونه  
 خواهد بود ای عمر حال کسیکه خور و والی جیب امت گرداند بعد از رسول خدا  
 برستی که حقیقی میفرماید که  
 قلت الذی لا اخره یجعلها للذین لا یسودون  
 علوانه الا اخره و لا فسادا و العاقبة للمتقين  
 یعنی این خاندان آخرت منزل میگردانیم آنرا برای کسانی که  
 تقوا اند و عاقبت من و زمین و دنیا و کرب و عاقبت نیکو  
 برای پر میگردانم راست و بدان درستی که من متوجه شدم  
 سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمیکردم و از خود و والی  
 در میان ایشان مگردانم و از جهت آنی و آنانی پس راه میروم

در میان

در میان ایشان طبع الله رفعا و سلوک میکنم در میان  
 ایشان بپرست او و میدانم که اگر حقیقی خیر این است را  
 میخواست و اراده الهی مستقیم اصلاح و رشد ایشان شده بود و بر  
 والی میکرد و اسبند بر ایشان بهتر و اما تراش را و اگر این است  
 از خداوند عالمان ترسان عبودیت و متابعت قول پیغمبر خود  
 مینمودند و بجهت و انما یعبدونک را امیر المؤمنین بنمایند پس هر که  
 که میخواهی کن که حکم تو جاری نیست بر آنکه در این دنیا که دنیا  
 پس مغرور بطول بخشیدن خدا شود و جعلی که داده است ترا از  
 تحمل کردن عقوبت خود و بدان درستی که نزدی ترا خواهد  
 یافت عاقبتی استهای تو در دنیا و آخرت و نزدی از تو  
 سوال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد ازین  
 بر اعمال شنیدند تو مرتب میشود و انهم علامه المناجیرین  
 و تجد المحدثین خیر ربانی جللی فی علیا لرحم در ترجمه حضرت  
 سلمان آورده که این باب بر سر مقدمت از حضرت امام جعفر صادق  
 روایت کرده است که سلمان گفت که توبه کردم از بر آنکه  
 شش چیز که سه تا از آنها مرا بخندد آورد و سه تا از آنها مرا بگریه  
 آورد و اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد و اول مفارقت و دشنام  
 است که محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او میدادند و دوم بول مرگ  
 و احوال بعد از مرگ سیم از ایشان نزد خدا تعالی  
 از برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بخندد میآورد اول  
 آنکس است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید



و می کسی است که غافل است از احوال آخرت و حتمی و  
 ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا نمایند و مستم  
 کسی است که دانا از خنده پرمیکنند و مینداند که خدا از او را  
 یا در غضب است و توحیح طوسی بند معتبر از حضرت صادق  
 روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله  
 بپارشه چون چند روز او را یافت احوال پرسید که گفت  
 مصاحب شما گفتند بپارشه گفت بیا بید بروم بعبادت  
 پس با او برخاستند و بجانب خانه آمدند و روانه شدند و چون  
 بخانه او داخل شدند او را در سگرات مرگ یافتند پس سلمان بپارشه  
 موت خطاب کرد که رفیق و مدارا کن با دوست خدا پس گفت  
 سلمان جواب گفت چنانچه جانم را بپارشه شسته که ای ابو عبید  
 من رفیق منیام بهر مومن و اگر از برای کسی ظاهر میشدم  
 که مرا به سبب آن برای تو ظاهر میشدم و در رجال کشی و غیر آن  
 از حضرت صادق روایت کرده اند که سلمان علم اول  
 و علم آخر را دریافت و او در بی بود از علم که احسن میشد  
 علم او و او از مال اهل بیت است و علم او بر سه مرتبه رسید بود  
 که روزی گذشت مردی که در میان گروهی ایستاده بود  
 پس با او خطاب کرد که ای سبزه خدا تو بکن بسوی خداوند  
 عالمیان از آنچه در پیش رو خداوند خود کردی پس سلمان گفت  
 و اگر و بان مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و تو از آن  
 از خود دفع کردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حق است

دین

و من دیگری مطلع خود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر  
 روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید  
 که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول را و علم آخر را  
 دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت  
 رسول را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد است  
 که علم پیغمبر علم حضرت امیرالمومنین و غریب از غیر و غریب  
 امیرالمومنین مراد است و اینها شش گشتی و شش مفید  
 سندی است معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که در  
 ابوذر بخانه سلمان در آمد و دیکر سلمان در بار بود پس  
 در آشیانی آمد یکدیگر سخن میگفتند دیکر سرگون شد  
 در روی زمین و سیح از مرق و چرب آن بر زمین ریخت پس  
 ابوذر تعجب بسیار کرد از آن و سلمان باز دیکر را برگرداند  
 و بر حال خود که داشت و مشغول سخن شد پس باز دیکر سرگون  
 شد و سیح از مرق و چرب آن بر زمین ریخت پس تعجب ابوذر  
 زیاده شده و از خانه سلمان داشت زد و بیرون آمد و در  
 غایت آنحال تکرار میخند و تا که حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
 در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد  
 گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون  
 آندی و چه چیز سبب داشت تو کرده است ابوذر گفت  
 که ای امیرالمومنین سلمان زادیم که چنین کاری کرد و باین  
 سبب تعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود ای ابوذر اگر سگ

ترا خرد و با آنچه میداند بر آنه خوابی گفت که خدا رحمت کند گفت  
 سلمان از ای ابوذر بدتر است که سلمان درگاه خدا است در زمین  
 بر که او را بشناسد مومن است و هر که او را انکار نماید کافراست  
 و بدتر است که سلمان از اهل بیت است و بدوایت شیخ  
 معتمد چون حضرت نضر سلمان آمد فرمود که ای سلمان باز  
 کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر باش از چیزها که او را تاب ندارد  
 و کلینی و کشی و شش طوسی بند معتبر از حضرت امام محمد باقر  
 روایت کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا با جمعی  
 از قریه نشینان بود پس ایشان شده و مع کرده و در ذکر حبسها  
 خود و تنهایی خود را بآوردند تا آنکه نوبت به سلمان رسید پس  
 قرین الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر  
 تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت که من سلمان پسر  
 بنده خدا من گمراه بودم پس حتمی مرا بهایت کرد و برکت  
 محمد و من بر ایشان بودم پس چند امر اخفی کرد و اینها همه  
 و من بنده بودم پس خدا از او کرد و اینها همه را برکت محمد آید  
 نسب من و این است حسب پس در این سخن بود که حضرت  
 رسول بیرون آمد پس سلمان گفت یا رسول الله چه میفرمایم  
 من از اینجا عت و ایشان نشستم پس شروع کردند که  
 تنهایی خود و غمش کردند بدران خود تا آنکه من رسیدم  
 پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب  
 گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول فرمود

که اگر

که اگر و قریش بدرستی حسب مردین اوست و مردی  
 او خلق اوست و اصل آدمی عقل اوست حتمی میفرماید  
 انا خلقناکم من ذکک و ابنتی و حبیلنا که  
 شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله  
 اقیبکم  
 یعنی بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زن و کردارندیم  
 شما را شبیهها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر بدرستی که  
 گرامی ترین شما نزد خدا پسر من گرامی ترین شماست  
 پس حضرت رسول فرمود که نسبت چجک از اینجا عت را  
 بر تو فضیلتی مگر بر من کاری از مناصی خداوند عالمیان  
 و اگر تو بر من سزاوارتر از ایشان باشی از ایشان افضل  
 و اینها شش گشتی روایت کرده است که هرگاه سلمان میباید  
 شتر را که آنرا عسکر میگفتند و غایت در روز حمل بر آن سوار  
 شد تا زمانه بر آن میسزد پس سلمان میگفتند که ای ابو عبید  
 چه میخواهی از این بهر پس سلمان میگفت که این بهر نیست  
 ولیکن این عسکر بر کشتن جنی است باین صورت شده است  
 که مردم را گمراه کنند پس با جمعی صاحب شتر گفت که شتر تو  
 اینجا رود امیت ولیکن بر آنرا برسد جواب که اگر اینجا برسد  
 بر حقیت که خواهی از تو میخزد پس از حضرت امام محمد باقر  
 روایت کرده است که لشکر غایت عسکر را برای او به قصد  
 در هم خندیدند در وقتیکه بجک حضرت امیرالمومنین میفرستند



مؤلف گوید که این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از او اقدح جبرایان داده بود و مشورتش را تعیین نموده و اتفاقا کشتی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان زنی خواست از قید کند چون داخل خانه او شد دید که کشتیری دارد و پرده از خبا بر در خانه او خفته است پس سلمان گفت که در خانه شما کجای است که پرده بر در او خفته اند یا خانه کعبه را یا اینجا آورده اند که جایگاه یوشافیع و این گفتند که آن زن از برای ستر بر خود این پرده را بخفته سلمان گفت که این کینز کجاست گفتند این زن مالی داشت خواست کینز را ببرد که او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر مردی که در نزد او کینزیری بوده باشد و با او نزدیکی کند و او را بشوید نه در آن کینز زنا کند پس مثل کنه آن کینز بر آن مرد باشد و هر که قرضی بدین چنان باشد که نصف اموال را بصدق کرده باشد و چون مرتبه دیگر قرض بدین چنان باشد که کل را بصدق کرده باشد و او را گردن حق بجا جبر است که حق او را بر دارد و بخانه او یا محصل تناع او رساند و صاحب حق بگوید که حق خود را بگیر و باز کشتی بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدیست در سبک سلمان از است اهل بیت سلمان

مردم گفت که کجاست از قرآن بسوی عادیث زیرا که قرآن کنایه فی ریح یا قیده و راجعاً شمار حساب میباشد بر تفسیر و تفسیر و قیل یعنی بر امر حسد می ورزید و بر قدر و اندیشه پس تنگی کرد بر شما احکام سلمان پس کجاست بسوی انا که کار را بر شما کشاده و نشان کرده است و شیخ مفید و کشتی بسند صحیح و موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار آذوقه عبور نمود پس در آنجا جوانی دید که بهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس سلمان گفت که ای ابو عبد الله اینجا چرا جمع کرده است بیاد و کوشا او دعای بخوان شد بهوش باز آید چون سلمان نزد او رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابو عبد الله مرا آن مرضیست که ایشان کان بر من دارند و لیکن چون باین حد او ان که شتم و کزنا ایشان زیادیم که بر این مسیکویدند بخاطر آنکه آنچه همتای در آن مسیکویدند که و اقامت مقام من حد سید یعنی از برای ایشان که زنا از این است پس از ترس خدای الهی عظم بر طرف شد و بهوش شدم پس سلمان او را بر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آن برای خدا و پیوسته با او عبود و مثل احوال و رعایت نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان بلیات او رفت و بر این او شست و دید که او در جان کشته است گفت که ای ملک موت مرا کن برادر من ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر مومن دارم ای ملک و با

پس چون ایشان را شیخ کرد اند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را بر ما توید پس بدانید که کرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل ترین ایشان نزد من محبت است و برادر او علی و آنان که عجب از منند از آنکه که و سلمای طایفه بسوی من پس هر که را حق روی بدید که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آید یا از من پس بخانه مرا بخت محمد و آل و کینزترین خفتند و با کان و پاکیزه گانند از تقاضای و گنا گان تا مرا و مردم من حاجت او را نیکوتر از آنچه بر میآورد و آنکه که شفیق میگردد اند بسوی او و عزیزترین خلق را نزد او پس آن یهودان گفتند با سلمان از روی استهزاء و تحقیر چرا تو از خدا سوال میکنی بشاعت ایشان و متوسل بشوئی بسوی خدا بختی ایشان که ترا بی نیازترین اهل مدینه گردانند پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشاعت ایشان چیز را که جلیل و بزرگ تر و نافع تر است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بختی ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و شاهی او یاد کنند و طلب و عطا کنند که شکر کنند و نعمتهای او باشد و بر صحتی عظیم صبر کنند و باشد و حقه حاجت من نمود و را بخت طلب کردم و آن بهتر از پاشای تمام دنیا و آنچه در دنیا است از نعمتها صد برابرتر و مرتبه پیاپی ایشان استند اگر دهنده سلمان و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که

مردم و اتفاقا کشتی بسند معتبر از مسیب بن نجیه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامرت مداین آمد با استقبال او بیرون رفتم پس او میآیدم چون بیکر بلا رسیدم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این را گز میگویند گفت این موضع کشتی برادران من است این محل فرو دانه را برای ایشان است و این محل خوابیدن مشران ایشان است و این موضع کشتی خوشای ایشان است کشته شده است در این زمین بهترین پیشانیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پیشانیان پس او آمدیم تا محضر در رسیدیم که محل اجتماع خوارج بنزد او بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حروان نام دارد گفت که در اینجا حفر کرده اند بهترین پیشانیان و حفر خواهد شد کرد بعد از این بهترین پیشانیان چون بگوید رسید گفت نیت کوفه گفتیم بگفت قیام اسلام است و تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که سلمان روزی بر جماعتی از یهود و کشت پس از او سوال کرده که نزد ایشان نیت و نفل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا در آن روز پس نزد ایشان نیت از نیت عصبی که بر اسلام داشت و گفت شنیدم از رسول خدا که خداوند تعالی میفرماید که ای مسلمانان من آیا چنین نیت که جمعی را کوبید شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجتهای را بر ما و بر دیگر آنکه شفیق کرد اند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما



مجاہدیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ ترا  
اول امتحان ما آنست که برمی خیزیم و تا زبانهای خود را بر  
می زنیم پس از پروردگار خود سؤال کنیم که دست ما را از تو  
بزدار و سلمان گفت خداوند ما را بر بلا صبر کند و گردان  
و سلمان گمرازم دعا میکرد و ایشان را تا زبانهای خود  
می زدند تا آنکه وادامه شده و طالع برسانند و سلمان  
بغراق دعا سختی میگفت چون وادامه شدند ایشان گفتند که  
ما گمانه اشتیم که رومی در بدنه ما نه چشمن ضایعی شده که ما  
بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را  
از ضرر تو بازدارد سلمان گفت که زیرا که این سؤال خلاف صبر است  
بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بهیاتی که حقتا له شهادت است  
و سؤال کردم از او که مرا شکیبایی دهد بر این ملا چون ساحتی  
استراحت کردند باز برخاستند و گفتند در این مرتبه انقدر بر تو  
تا زبانم زخمی که جان تو از بدنت منارت کند یا که فرستوی مجده  
گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کا فر شوم مجد بر سینه که حقتا له  
فرستاده است بر رسول خود مشرک  
الذین یؤمنون بالغیب اللہ یعنی ایمان میاورند غایبا  
و بدستیکه صد کردن من بر کرد و بات شای برای آنکه داخل شوم  
در زمرة آنجا حق که حقتا له در این آیه مدح ایشان کرده بر من مل  
و آنست پس از شروع کردند و زده اند و از زبانهای خود  
تا آنکه وادامه شدند باز نشسته گفتند ای سلمان اگر ترا خدایه

نزد

نزد حقتا له میو و بسبب ایمانی که مجده آورده بر آید و دعا  
تو را مستجاب میگردد و باز میباشست ما را از تو سلمان فرمود  
که چه بسیار جا باید شای چو ز مستجاب گردد باشد و دعای مرا  
برگاه و بگذشت من خلاف آنچه را که از او طلب کرده ام زیرا که  
من از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرد  
فرمود و از او طلبیدم که شای را از من بازدارد تا آنکه باز نشد  
شما خلاف دعای مرا عین آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید  
پس باز مرتبه سیم برخاستند و تا زبانهای کشیدند و بر او میزدند  
و سلمان زیاده بر این میگفت که خداوند ما را صبر دهد بر بلا تا  
که من میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد پس آن کافران  
گفتند ای سلمان وای بر تو آید مجده ترا رجعت نداد است  
که از برای تعقیب از دشمنان خود میگوئی گفت زیرا که خلاف انجیر است  
که در خاطر است و احقا و آن داری پس چرا انگیستی آنچه را  
میکنیم ترا یا آن از برای آفتب سلمان گفت که خدا مرا رجعت داد  
است که در این امر قیسم کنم و بر من واجب نگردانید و است  
بلکه جایز ساخت است از برای من که بگویم آنچه شما مرا بتان جبر  
میناسید و صبر کنم بر آزارها و مکرها تا شای و این را بهتر گردانید  
از آنکه از روی تعقیب آنچه که بدید بگویم و من غمخوار این را اختیار  
نخواهم کرد پس یار دیگر برخاستند و تا زبان بسیار را را زدند  
عجده می که خون از بدن او روان شد و از روی تحریه و استهزا  
با و میگفتند که از خدا سؤال میکنی که ما را از ضرر تو بازدارد

که آن تا زبانم گرفته بود پس مجد استخوانهایش را در من شکست  
و خایید و فرمود پس حضرت رسول در آن مجلسی که نشسته بود  
فرمود که ای کبر و مسلمانان بدستیکه حقتا له یاری کرد و صاحب  
شما سلمان را در انصاعت بر بیت نقرمانان و یهودان و  
مطلب ساخت تا زبانهای ایشان را با دندانها که ایشان را کوبیدند  
و خایید و استخوانهای ایشان را در من شکستند و فرمودند ایشان را  
پس بر خیزید نظر کنیم بر موی آن فاعلی که حقتا له بر انگشت از  
برای قدرت سلمان پس حضرت رسول و اصحابش برخاستند  
و متوجه آنجا شدند و در آنوقت جمع شده بودند در آنجا ایستادند  
او از منافقان و یهودان در وقتی که صدای آن کافران را  
شنیدند بودند که اینها ایشان را میزدند و چون آنحال را  
مشاهده کرده بودند ترسیدند بودند از آن آنها و نفرت  
میگردد از نزدیکی آنها پس چون حضرت رسول تشریف  
آورد آن آنها از خانه سیدان آمدند در شارع مدینه و آن  
شارع بسیار سنگ بود و حقتا له را شارع را کشا و ده گردانید  
و ده برابر آنچه بود کشادگی داد پس آن آنها با مراهی ندا  
کردند حضرت رسول را که  
السلام علیک یا محمد السلام علیک یا سید  
الاولین و الاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین  
و گفتند السلام علیک یا علی یا سید القیین  
پس سلام کردند بر زینت مقدسه آنحضرت و گفتند

و آنچه ما از تو طلب میکنیم مشکوفی که ما دست از تو باز داریم پس  
نظر کنیم بر که خدا را بیا که اگر از جمله راست که یاقی در دنیا  
که میگویی که خداوند عالمیان را شکست و دعای ترا اگر سوال  
کنی منی مجده آل طیبین و پس سلمان گفت که من گرامت دارم  
از آنکه خدا را بخوانم برای پاک شای از ترس آنکه ما را در میان  
شما کسی باشد که حقتا له وادامه که او بعد از من ایمان خواهد آورد پس  
از حضرت اسوال کرده باشم که او را منع قطع کرد و از ایمان آن کافران  
معاند گفتند که هرگاه از من تیرسی چنین دعا کن که خداوند اهل ک  
گردان هر که را که در صحت توست که او باقی خواهد ماند و بر تو و  
گفتند آن خود که اگر چنین کنی دعای تو مستغنی از تیرسی نخواهد بود و اگر از  
آن تیرسی پس شکافته شد دیوار آنجا که انقراض در آنجا بودند  
و سلمان مشایه کرد حضرت رسول و حضرت فرمود که دعا کن  
بر ایشان بملک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که این  
بیاید و بر شد و صلاح در آن چنانچه حضرت نوح نظرین کرد بر قوم  
خود در وقتی که داشت که از قوم او ایمان نخواهد آورد و احدی  
نمیآید آنها که ایمان آورد وادامه پس سلمان گفت که چگونه میخواهد  
فست من کنم بر شما بملک گفتند دعا کن که خداوند عالمیان  
منقلب گرداند تا زبانم بر کسی باقی کس خود را بر گرداند و آنچه  
بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان چنین دعا کرد و آنکه  
تا زبانم برکت از ایشان انگیشت که دوسر داشت و بیست  
سرسر صاحبش را گرفت و بر دیگر دست راستش گرفت



السلام علی ذویتک الطیبین الطاهرین الذین  
 جعلوا علی الخلق قواصین  
 یعنی سلام بر ذویت تو باد که پاکان و معصومانند و حجتها  
 ایشانرا قیام نمائند و گردانیده است با موافق انک ما  
 تازیانهای این منافقانیم که حقیقتا نه و تقالی مارا اعیان گردانید  
 به عای این مومن که سلمان است پس حضرت رسول فرمود  
 که حمد و سپاس خداوند را بر این است که در میان است من  
 قرار داده است که شبیست بحضرت نوح در صبر کردن و دعا  
 نکردن در حال و نفس برین کردن در آخر کار پس آن عیبا  
 ندانند که یا رسول الله شده است غضب و خشم  
 بر این کافران و عکبا می صبی تو جاریست بر باد و ملک  
 پروردگار عالمیان و ما از تو سوال میکنیم که از حق تعالی سوال  
 کنی که بگرداند ما را از این عیبا می چیم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید  
 تا آنکه در جهنم نرازد خذاب کنندگان ایشان با پیشیم چنانچه در  
 دنیا ایشانرا فرمودیم پس حضرت رسول فرمود که آنچه طلب  
 گردید برای شما روا شد پس عقی شود بیایین ترین در کت  
 جهنم بعد از آنکه سید و انانید آنچه در شکهای شاست از اجزا  
 این کافران تا آنکه برای خاری ایشان تمام تر باشد و عار  
 ایشان در روزگار بیشتر باشد و مذسب اند در میان مردم مدون  
 گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مومنانی که بر قرین ایشان  
 گذرانند و گویند اینها نید این مومنان که غضیب الهی گرفتار شده

بعد

بیب و عای سلمان محمدی که دوست محمد است و بر کرده  
 مومنانست پس آن اعیان انداختند آنچه در شکهای ایشان  
 بود از حسنه و دایمی به نهای ایشان و خوششان آمدند  
 و آن کافران و فتن گردند و بسیاری از کافران را سبب بدین  
 این سحره سلمان شدند و مومنان خالص شدند بسیار  
 از منافقان و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران  
 و منافقان و گفتند این بحریت بود پس رو کرد حضرت  
 رسول بسوی سلمان و گفت ای ابو عبد الله تو از خاص پادار  
 مومن مائی و محبوب دلمای ملائکه مقربائی و درستی که تو در  
 آسمانها و در جیب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه  
 در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و  
 کرامت نزد اهل اینا از آقائی که طالع گردیده باشد در روز  
 که در هوا پیش بر و غبار و تر که بنوده باشد توازینکو ترین  
 مرج گردند کاسینے در آید کریم  
 و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت  
 صادق علیه السلام عرض کرد که چه بسیار شنیدم از شما ذکر سلمان  
 فارسی را حضرت فرمود که مگر سلمان فارسی و لیکن کوسلمان  
 محمدی آیا میداند که چه سبب من اوست بسیار با و میگویم را و س  
 گفت نه حضرت فرمود که برای رخصت اولی که او اختیار کرد  
 خواهرش حضرت امیرالمومنین را بر رخ اش نفس خود دوم که  
 نظار اوست میداشت وایش را اختیار نمود و برادران

وال غرت و شرف سیم آنکه علم و علما دوست میداشت بدین  
 سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کنند بود از بر باطل بسوی  
 حق و مسلمان تحقیق بود و هیچکس از شرک اختیار ننمود  
 و ابن ابوی سبید صحیح از حضرت صادق روایت کرده است  
 که حضرت امیرالمومنین فرمود که میان سلمان و مردی  
 سخنی و خصومتی واقع شد پس امر کرد گفت که تو گویی که سلمان  
 سلمان گفت که تا اول من و اول تو پس نطفه بخشی است و آن  
 آخر من و آخر تو پس مردار کند به است و چون قیامت  
 برپا شود و غضب نما نید ترا و دایمی اعمال با پس هر که سبب گشته باشد  
 میزان حنات او گرامی و بزرگوار است و هر که سبب باشد ترا و دایمی  
 اعمال و لیم و سبب تراست و در کتاب حسین بن سعید معتبر  
 منقولست که حضرت سلمان و محمد بن عبد الله میگفت که اگر نه سبب  
 کردن سبب بود از برای خدا و هم نشینی با گروهی که کلام نیک از ده  
 جوی می شنیدند چنانچه حسنهای نیک از دشت میرزا و در این  
 در وی مرگ میکردم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از  
 ابو ابل که من بدین شیخ خود رفتم نزد سلمان و نزد او نشستم سلمان  
 گفت که اگر نه این بود که رسول خدا نمی گفت بود از آنکه گفت که هر که  
 همان بر آید برای شما محلف میگردد و محلف است که چیزی  
 که نزد آن شخص باشد شریقت حاضر کند پس ما آن و نیک سوده کوثر  
 دیگر با آن مخلوط نمود از براسه با آورد پس رفیق من گفت که اگر  
 با این نیک ستر میبود بهتر بود سلمان مطهره خود را فرستاد و در

سز

ستر کرد و از برای ایشان آورد چون جزویم رفیق من گفت  
 شکر میکنم خداوندی را که قانع گردانید ما را با آنچه روزی  
 ما کرده است سلمان گفت که اگر قانع شده بودی با آنچه خدا  
 روزی کرده است ترا مطهره من نگرفته و ایضا ابن  
 ابی الحدید گفته است که سلمان از اهل فارس بود از راهز  
 و بعضی گفت اند که بلکه از اهل اصفهان بود از قریه که آنرا سب  
 میگویند و او از جمله موالی رسول خدا است و گیت او ابو عبد الله  
 بوده است و چون از و پرسیدند که تو پیشتر کی میگفت من  
 سلمان پس اسلام و از هفت نژادان اوم روایت کرده اند  
 که او را زبانه و از ده اقا مالک شد و دست بست میگردد  
 تبه ست رسول خدا رسید و ابن عبد الله در کتاب استیعاب  
 روایت کرده است از حسن بصری که عطفی که بر سال  
 سلمان میدادند از جهت المال نیز از بزر در دم بود و چون از  
 میگرفت همه را تصدق میکرد و از غل دست خود میخورد و او را  
 گیت جاب بود که نصف را بر زمین انداخت و بعضی را بر خود میپوشانید  
 و دیگر کرده اند که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوار و سایه  
 درختان سبب میرد روزی شخصی با و گفت که میخواهی از مرا  
 تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی گفت مرا احتیاج با آن  
 نیست پس پیوسته آنرا میبانه میسوزد و در این باب  
 تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق است کدام است و چنان  
 خانه برای تو میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای



من خانه را که موافق شئت آمد گفت که خانه از برای تو میمانم  
که هرگاه تو در آن خانه بستی سرت بسفت آن برسد و اگر  
پایانی خود را در آن گیتی بدیوار برسد گفت بی چنین خانه میخوام  
پس چنین خانه را برای او ساختند و الفنا در استیجاب روایت  
کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر دین در ثریا باشد  
هر آنکه با او خواهد رسید سلمان و الفنا از حضرت امیرالمومنین  
روایت کرده است که سلمان فارسی تا نزد لقمان حکیم است  
و از کتب الاجار روایت کرده است که سلمان را پر کرده اند  
از خمر و خلعت و کتیبه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر  
روایت کرده است که بعد بن ابیطالب حدیث بود و سلمان  
رضی الله عنه حدیث بود یعنی ملائکه با هر دو سخن میگویند  
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است  
که معنی حدیث بودن سلمان است که امامش او را حدیث  
میگفت و اسرار خود را بخدمت او میفروخته اند از جانب حقیقی  
با حدیث میرسد بر ما که بعد از جهت خدا گاهی دیگر حدیث از  
جانب خدا باو میرسد و الفنا بسند معتبر از حضرت  
صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند  
از معنی حدیث بودن سلمان فرمود که ملک در گوشش سخن  
میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک بزرگوار  
با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه سلمان چنین باشد  
پس حضرت امیرالمومنین چگونه خواهد شد حضرت فرمود که ای کار

خدا پادشاه و با شما کاری ندارم حدیث معتبر دیگر فرمود که گاهی  
در دل و نقش میگرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود  
که سلمان از جمله مسلمانان بود یعنی نفر است احوال مردم را میدانت  
بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان  
اسم اعظم را میدانت و الفنا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر  
کرده است که روزی تئید نزد حضرت امیرالمومنین مذکور شد حضرت  
فرمود که اگر بپذیرید انت آنچه در دل سلمان بود بر آنه او را بکشید  
و حال آنکه حضرت رسول برادرش را کشته بود میان ایشان سرخ  
نمان دارد بسیار مردمان و الفنا بسند معتبر روایت کرده است  
که سلمان رضی الله عنه و خضر از عین الخطاب بطلید و عمر و خضر باو  
و عمر پیشان شد و خواست که باو و خضر بد سلمان گفت خیر بطلید  
من این بود که باو که آیت حیات و کفر از دل تو بدر رفت  
و آنکه باقی است چنانچه بود و این باو بسند معتبر از امام جعفر  
صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول با جعفر  
خود فرمود که کدام یک از شما تا سال روزه میدارید سلمان گفت  
که من فرمودم که کدام یک از شما شب را احیا میکنید سلمان گفت  
که من فرمودم که کدام یک از شما بر روز ختم قرآن میکنید سلمان گفت  
که من پس عمر شریف را و گفت این مرد است از فارس میخواهد بر ما که از  
قریشم بخزند دروغ میگوید و اگر شکر روز با روزه نیست و در اکثر  
خواست و در اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند  
و شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا جوابت بگوید عمر رسید

سلمان فرمود که ما روز سه سال من ماهی سه روز روزه  
میدارم و حقیقا میفرماید که هر که حسد کند ده برابر باو ثواب میدهم  
این را بر روز سه سال بشود با آنکه ما شعبان را هم روزه میکنیم و ماهی  
چون نمیکند و اما بداری شب بر شب با وضو میخواند و از حضرت رسول  
که هر که با وضو بخواند تمام شب را عبادت احیا کرده باشد و ان شاء الله  
بر روز سه مرتبه سوره قل را بعد از نماز و از رسول خدا آشنند که بجز حضرت  
امیرالمومنین فرمود که باقی مثل تو در میان هست من مثل فلان بودم  
هر که بخواند چنان است که گفت قرآن خوانده هر که دوبار بخواند  
و هر که سه بار بخواند که قرآن را ختم کرده است پس هر که بخواند  
دوست دارد و گفت ایمان در او تمام شده است و هر که بخواند  
دولت و دوست دارد و بیت خود را باو می کند تمام اینها را شنیده  
یا بعد از آن خداوندی که ما برستی فرستاده که اگر ترا اهل زمین دوست  
میدارند شنیده چنانچه اهل آسمان ترا دوست میدارند خدایا پس این  
چشم خدایا بیکر و پس غمناک شد که کواکبی بدانش کشته اند و باو بود  
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی سلمان بود با ابوطالب  
و دو کرده آن نزد او حاضر ساخت ابوذر گردای فلان برت و میگردانیدند و  
نظر میکرد سلمان گفت که از برای چه کار این را نهادار میگردانی گفت قسم  
که حجب نپخته نشده باشد پس سلمان بسیار غضب شد و فرمود که چنانچه  
برفت داری که این را نهادار میگردانستی و نظری کنی بخدا  
سوگند که در این فلان کار کرده است ای که در زیر عرش است

در آن عمل کرده اند تا آنکه آثار در او انکشف و و باو در آن عمل کرده است  
تا آنکه باو را فکند است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه از این  
افتاده است و رعد و طاعنه در آن همه کار کرده اند تا آنکه طاعت  
آنها را جامی خواهد شد استند و عمل کرده اند و از این من خوب و  
این و چهار پیمان و آتش و بزم و نیک و آنچه را من احسان نمودم  
کرد و زاده از امت که گفته اند که گمان دارم آن من بگویم میخواند  
سکر این تخت قیام نمائی پس ابوذر گفت که تو میگویم بسوی خدا و طلب  
از شرف میکنم از او را آنچه کردم و بسوی تو عهد میبندم از آنچه تو خواستی  
و من فرمود که روزی که سلمان ابوذر را طلبید و از جبهان خود جدا  
مان خنکی رسید و آن آورد و آن نهادار کرد و از مطر که داشت  
و نزد ابوذر که است پس ابوذر گفت که چه بگویم این فلان کار میکند  
با آن میباید و سلمان برخاست و بیرون رفت و مطر خود را کرد و  
و نسکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و آن را میخواند  
و نیک بران میباشید و میگفت حمد می کنم خداوند را که در سه  
کرده است ما را چنین تافه حق سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی  
مطهر من بگو و شرف و در بجای از بدجات بسند معتبر از فضل بن  
روایت کرده است که گفت من و پدرم ختمی بخدمت حضرت صادق  
علیه السلام پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای ابا عبد الله است حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سلمان از اهل بیت است فرمود که  
پدرم گفت که آیا از فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود که از اهل بیت  
باشد فرمود که از فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود که از اهل بیت است



پس گفت که من پیغمبر این را حضرت فرمود که چنین بدان که از ما  
 اهل بیت است پس ایشان را فرمود بپوش خود و فرمود که خانیت  
 که تو فقیدهای درست که حق تعالی طاعت را از عیالین خلق کرده و طاعت  
 ایشان را از غیر تبیین تو از این خلق کرده پس ایشان را از ما بیعت  
 و عثمان را از این عیالین خلق کرده و طاعت و دست ایشان را از غیر تبیین  
 از آن خلق کرده پس ایشان را از ایشان و سلمان بهتر است از لقمان  
 و در کتاب روایت الواعظین روایت کرده است که ابن عباس  
 گفت در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمان را گفت بل گفتم تو آن  
 نبی که از او کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بودی گفت بل تا جایی  
 از یا قوت بر سر او دیدم و با انواع علمها و زوایا زینت کرده بودی  
 گفتم ای سلمان این منزلت یکو نیست که حق تعالی تو عطا کرده است  
 گفت بل گفتم در بخت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیزانیکو ترین عطا  
 گفت در بخت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن  
 ابیطالب نیست و متابعت آنحضرت کردن و اینها از حضرت رسول  
 روایت کرده است که بهشت مشتاقان است پس سلمان را سلمان  
 پس بوی بهشت و بگفتی پس بعد از حضرت صادق روایت کرده  
 که حضرت رسول را بر کرده و منید سلمان و ابو ذر و شرط کرده اند  
 که محبت سلمان کنی و در کتاب با خصائص بعد از حضرت امیرالمؤمنین  
 روایت کرده است که اصحاب بنی ناز از آنحضرت پرسیدند از  
 فضیلت سلمان حضرت فرمود که چه گویم در باب کسی که از طاعت خلق

شده است

شده است و روح او بروح ما مقرونست حق تعالی او را مخصوص  
 گردانیده است از علم و مال آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها  
 و پنهان آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول حاضر شد و  
 سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از حاجتی  
 دور کرد و در جای او نشست و حضرت رسول در غضب شد تا آنکه بر شد  
 رکی که در میان او و چشم آنحضرت بود و دید نامی مبارکش بر رخ  
 پس گفت بود که آن دو رنگینی مرد را که خداوند عالمیان او را دوست دارد  
 و دوستی خود را ثبت با و ظاهر کرده اند در آستان و رسول خدا را  
 در زمین دوست میدارد ای اعرابی آن دو رنگینی مرد را که در این عالم  
 پیش من هیچ مرتبه بزرگتر از او را کرده است از جانب پروردگار من تا او را  
 سلام برسانم ای اعرابی بدست که سلمان از من است هر که او را بخاک کند  
 مرا خاک کرده است و هر که او را از خاک کند مرا از خاک کرده است و هر که او را  
 دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک گرداند مرا  
 نزدیک گردانیده است ای اعرابی غلط نکن در باب سلمان بنده  
 حق تعالی امر کرده است که مطلع گردانم او را بر هر کجایی مردم و ملائکه  
 که ایشان میرسد و پنهانی مردم و سخنانی که جاگشوند و حق تعالی او را  
 اعجازی گفت که یا رسول الله من بکدام نامم که اعمال سلمان باین  
 مرتبه رسیده است آیا جوی بود که سلمان شد حضرت فرمود  
 که ای اعرابی من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای من نقل میکنم و تو در  
 برابر مسکونی که سلمان جوی بوده است بدست که سلمان جوی  
 نبود و لیکن شمر که ظاهر میگرد برای تقیه و اینها پنهان میگرد

ای اعرابی بگوشید که حق تعالی امر کرده که  
 خلا و دولت لا یؤمنون حتی یحکول فیما شجره بنده شمر لا یحکم  
 فی الاصله و حرجها ما قضیت و سیلوا تسلیم  
 یعنی پس نه جوی پروردگار تو ایمان نمیدارند ایشان را حکم کرد و از ایشان  
 در هر نماز حد که میان ایشان واقع شود پس نماند در غنای خود  
 و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کرده  
 آتشند که حق تعالی صیغه بد که آنچه عطا کند بشما رسول و پس بگفت از  
 آنچه شما را از آن نبی فرموده است ترک کنند ای اعرابی بگوشید  
 عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش و شکر کن گشته مرا که مستحق  
 عذاب الهی گردی و انقیاد کن گشته رسول خدا را تا از منان گردی  
 علامه میفرماید که در روایت که مراد از اعرابی عمره است چنانچه از بسیاری  
 از احادیث برای یقین باین عبارت از او تعبیر نموده اند و انقیاد  
 اختصاص بعد مقبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی  
 داخل مجلس رسولی شد پس صحابه را در تعلیم کردند و او را بخود مقدم  
 داشتند و در صدر مجلس در جا دادند برای عظیم شدن حق او و تعلیم  
 پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و آل آنحضرت پس  
 عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشاندند و آنکه گفت که تبارک  
 که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان پس حضرت رسول بفرمود  
 و خطبه خواند و فرمود بدست که همه مردم از زمان آدم تا این زمان  
 دندانه می شازند و می بگردند و فضیلتی نیست عرب را بر عجمی و عجمی را  
 بر سیاهی که بر عجمی پیریزکاری سلمان در روایت که آخر می شود

در حدیث

و کجاست که قتی غنیمت و سلمان از آن اهل بیت است سلمان عطا  
 میکند خلعت را و بر نهانی حق را ظاهر میکند و انقیاد و انقیاد  
 اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت  
 صادق علیه السلام نام سلمان بن جعفر طاهر را که شد و حضرت بگفت  
 فرموده بودند پس بعضا جعفر را بر سلمان تفصیل دادند و ابو سعید و آن  
 مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان بگری بود و سلمان شد حضرت  
 صادق در نشست غنیمت و فرمود که ای ابو سعید حق تعالی  
 سلمان را علوی کرد و بعد از آنکه جوی بود و از آنکه شکر گردانید  
 بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان او و بدست  
 جعفر را بر بنده عظیمی نزد حق تعالی است و با طاعت و در بخت پرورد  
 میکند و این باب بر بنده بقر روایت کرده است  
 که روزی سلمان در میان جامع نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین  
 برایشان گذشت و برادر رسول خدا آسوار بود پس سلمان با آن  
 جماعت گفت که چرا بر بنده عظیمی که جنگ در امان او نمید و سال  
 وین خود را از او بر سر نهاده و بدست حق تعالی خود را نداده  
 شکر خدا است و خلائق را آتش زده است که جعفر بنده شما را  
 بمرتبه ای بزرگتر از شما گردانیده است و بدست که او عالم از من است  
 کار نامی او بعد خدا نیست در زمین و برکت او از من ساکن است  
 و اگر او از میان شما برود علم را بجا میباید یافت و اطوار مردم  
 منکر خواهد بود و این الی الحدیث گفته است که وفات سلمان  
 و آخر خلافت عثمان بود و در سال سی و پنجم در حجت بعضی گفته



که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در  
 عمر بود و اشرف قول اولست آنکه آنحضرت  
 سلمان سلام الله علیه بسیار است بنوی سلمان منا  
 اجل البیت از منوات ثبات شمار میاید و آیات خود  
 حق او و اشباحش نزول یافته و آنها در کتب تفسیر منقول است  
 و چندین هزار آیه در کتب سنن و سایر روایت گردیده که در کتب  
 برای اخبار عن العلیب از جمله در اسناد شیخ ابو عبد الله الفیضیه  
 شده از جمعی فارسی و یکی که گفته اند ما مقارن حسد و حسرت  
 حسین بن علی سلام الله علیه از حدیثیست که در همراه زبیر بن عیین  
 بجای رنجان آمد علیه بودم و امری نزد ما مکر و تر و کوارتر از این  
 نبود که با حسین بن علی در کمال بغم و میان ملاقات اتفاق افتاد  
 و بی جان از کوار و حرکت میانه و در میان میانه و میانه از کوار  
 با نیت کفاری از انحراف میگویم پس یک روز در یک از کوار  
 با این چهار و عسکری با زبیر بن عیین مشغول خدمت غذا بودیم که ناگاه  
 فرستاده حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد و گفت ای زبیر  
 عیین ابو عبد الله علیه السلام را از بی حضار تو فرستاده است  
 حاضران طعام از شنیدن اینکلام کجایان از دست میگذشتیم که سینه  
 حس و حرکت از بافت زبیر چون انحال یاد گفت سلمان هم  
 آید پس زبیر سینه را تراست و تود را حاجت و می در یک میگی  
 عالی بخیر و سخن از کوارش تو باز کرد زبیر بید رفت و رفت و رفت  
 گذشت که با نیت بر خاک مفرم و شادان بود آثار فرج از پیش

مرد

همی می یافت چنانکه وار و شد خیر و اسباب و انشای بفرمود  
 آنکه آورده و نزد یک خیم با احتشام امام علیه الصلوٰه والسلام  
 برود آنگاه باز به او سخن خطاب کرد که تو از جلالنا شوی  
 من را فی القیاس خود طعن شو که من بخیر از جهت من بر تو خیر  
 امری دارد و آنست که با صاحب خویش خطاب نمود که هر کس  
 میل برای من دارد باید و گردان این در برده و پسین است بیک  
 شما را اینهاست قصه یا درم نوبی در دریا لغز تقسیم و بخت فرو  
 شدیم و غنیمتها گرفتیم سلمان فارسی حاضران گزار بود گفت آنها  
 اناس ایامین فرمودی و غنیمتها که نصیب شما خوشنود  
 گردید یک گفتیم از می گفت و بیکه سید شباب آل صلوات در دیده  
 بخت در کاب دی خوش و تر از امر و بود با شد اکنون  
 شما را ایامان بخدا می سپارم پس همی در محبت رکاب مبارک  
 حضرت ابو عبد الله علیه السلام بیوتا ادراک سعادت شهادت  
 نمود و گفت که این قصه از عجایب اخبارات حضرت  
 سلمان است عن العلیب و در روایات چند وارد شده است  
 که حضرت سلمان محدث بود و محدث تفسیر و ال یعنی تفسیر جنب  
 از فرشته یافت است و این همی از صفات اند و آورده گانه  
 سلام الله علیه جمیع است و از آنجی که سلمان علیه السلام را هم  
 از اهل البیت سلام الله علیه تر و داده اند و صفت حدیثی غیر  
 شراکت بهرسانیده و بکذا و اخبار وارد است که سلمان هم  
 اعظم مبد است و بردست وی کرامات بطور میرسد و صفا

رجال از حضرت سلمان کتابی نقل کرده اند و میگویند کتاب او در  
 کتاب اسلام است اما حدیث سلمان که از حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایت کرده و عطا  
 و احتیاجات و حکم و خطبه و امثال گفت از وی رسیده و بیاید  
 و نقلی از انجیل را عاتق الحدیث حافظ الصرح حاج میرزا حسین نورب  
 طهری سلمه الله تعالی که متنبی است مخطوط در کتاب نفس الرحمن فی  
 ترجمه سلمان و ابرام ساخته است و بر کس بر حج اخبار و احوال  
 و آثار و جات متعلقه ترجمه این بزرگوار احاطه نموده و بیا کتاب  
 مستطاب را بگشاید و اگر چه در بعضی از روایات صغیر و اخبار غیر  
 معتبر وارد شده سلمان فارسی شکی و تردیدی نداشت بلکه آن  
 بزرگوار میگوید خدی بود اما موافق آنچه شیخ کشی و ابن جوزی  
 و شیخ نجیب الدین جار الله تفسیری و فاضل کازرونی و علاء الدین  
 و غیرهم در تصانیف شریف خود نموده اند و آمده اند از کوار هم زن  
 بوده و هم فرزندان وی آورده کشی و ابن جوزی تصریح کرده اند  
 که سلمان از بی گناه و زنی خواست و در حج الدعوات مشهور است  
 که نام میر سلمان فارسی عبدالله بود و کنیت او بابو عبد الله  
 شاد بیت ظاهر و شیخ نجیب الدین قی در فقه سنن خود بعضی از اخبار  
 که نزد سلمان میرسانست مذکور ساخته و نسب او تا بخت مذکور  
 ساخته و از آنجا معلوم میشود که سلمان را میری محمد نام میبرد بوده است  
 و از نسل بزرگوار در حد و تاریخ با فقه حسری مردی ملکست  
 قهرت داشته اند فاضل کازرونی در تفسیر آورده که بعضی گفته اند حضرت

مرد

بعد عمر بن الخطاب با سلمان مراجعت کرد و او را در شرا و مراجعت  
 و در اصفهان و خستری را برود و تفسیری برود و در آن دو ملک صاحب  
 اولاد و احباب و تراوند و بعضی گفته اند که از صاحب سلمان دو فرزند  
 و یا بر مصر بوده و بقول آنحضرت نهی داشت که کثیر نام در آن کشته نراند  
 حال و شرفا حبیب الدین محمد را که بر حصول فخر از وی شریخی نگرانفته  
 از اولاد سلمان نوشته اند و او شریفی میباشسته و فارسی تخلص کرده  
 سبب اسیرت در مدح و بی سبکی  
 در شعر توکان بلف از جان بخت و زبیر که می صفت کند از آن شین است  
 نزد آن که در سخن است و نه بریت تو از نزار و توان شین است  
 و هم شین الدین محمد تخلص حکیم سوزنی از شرا در قهره از نزار و حضرت  
 سلمان بر کاشته اند خاک خود میگوید  
 نزد سلمان آمد سلمان مرا چای ختم زبیر که نزار و سلمان  
 و در مدت عمر حضرت سلمان سلام الله علیه با من چنین تعلق است  
 یعنی گفت اند که وی حضرت عیسی علیه السلام را ملاقات کرده و در خبر  
 اخبار روایت شده که سلمان چهار صد و پنجاه سال مردم را بدین  
 حق دعوت میکرد سید مرتضی علی الله تعالی مقامه الشریف در شانسه  
 فرموده است که اصحاب با خبر گفته اند که سلمان فارسی سینه و خفا  
 سال زنده گانی یافت و بعضی گفته اند زیاد از چهار صد سال مانده  
 و بقول عیسی روح الله ادراک نمود انقی و آنچه حاجی از علما عظام  
 تحقیق کرده اند آن است که حضرت سلمان از ولایت و خا و کفر و  
 زیرا که اقل از این و زمین سنه یکصد گفته است و کیمکان



فوت از بزرگوار در سال سی و چهارم هجری و بقولی سی و شش در  
خطه این که خدا را بجا بود رخ نمود و ترشش اکنون زیر نگاه  
چشم سیدان است و روان اندر تاملی

سیرانی حسن بن عبد الله بن مرزبان بخاری  
کشتش ابو سعید و از احاطه علم نجات و بزرگان علمای  
عرفت ملکه و شود و چون زمانه خد قضاوت بدار  
بر وجه نیابت مستعدی بوده و اوراق حق نیز گویند  
بعلم عده و فنون مختلف معرفت داشت و در هر یک از  
انها تدریس مینمود و مصنفاتی نیز که در اصناف علوم پرداخته  
و ای انکس است که کتاب بیویه را شرح نموده  
فاجزی احمد بن خلکان در وفیات و ترجمت احوال و  
گوید و کان الناس یشتغلون علیه بعدة  
فنون الفنون الکرمیه و الفرائض و علوم الفنون  
و الفقه و اللغة و الفقه و الفرائض و الحساب و الکلام  
و الشعر و العروض و القوافی و کان منزها عن عینا  
جمیل الامر حسن الاخلاق  
یعنی مردمان در محضر حسن سیرانی به تعلیم فروع حدید و  
مشغول میشدند و انست کلام الله مجید و وجود قرائت  
و علوم متان و نحو و لغت و فقه  
و موارث و حساب و کلام و شعر  
و عروض و قوافی و حسن سیرانی لغت  
و صلاح و نیکوکاری و حسن خلق موصوف بود  
از کتاب تقریظ ابو حیان توحید می نقل کرده اند که در جمیع  
و توصیف حسن سیرانی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید

و کان شیخ الشیوخ و امام الائمة معرفته بالحدود  
الفن و اللغة و الشعر و العروض و القوافی و الفرائض  
و الفقه و اللغة و الفقه و الفرائض و الحساب و الکلام  
و الشعر و العروض و القوافی و کان منزها عن عینا  
جمیل الامر حسن الاخلاق  
یعنی مردمان در محضر حسن سیرانی به تعلیم فروع حدید و  
مشغول میشدند و انست کلام الله مجید و وجود قرائت  
و علوم متان و نحو و لغت و فقه  
و موارث و حساب و کلام و شعر  
و عروض و قوافی و حسن سیرانی لغت  
و صلاح و نیکوکاری و حسن خلق موصوف بود  
از کتاب تقریظ ابو حیان توحید می نقل کرده اند که در جمیع  
و توصیف حسن سیرانی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید  
و کان ابو سعید مسمی اسم الله حاسم فتنه ابو سعید  
عبد الله و کان ابو سعید مدد من بعد و علوم  
القران و اللغة و الفقه و الفرائض و الحساب و الکلام  
و الشعر و العروض و القوافی و کان منزها عن عینا  
جمیل الامر حسن الاخلاق  
یعنی مردمان در محضر حسن سیرانی به تعلیم فروع حدید و  
مشغول میشدند و انست کلام الله مجید و وجود قرائت  
و علوم متان و نحو و لغت و فقه  
و موارث و حساب و کلام و شعر  
و عروض و قوافی و حسن سیرانی لغت  
و صلاح و نیکوکاری و حسن خلق موصوف بود  
از کتاب تقریظ ابو حیان توحید می نقل کرده اند که در جمیع  
و توصیف حسن سیرانی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید

یعنی در حسن سیرانی بر این محسوس بود و بهر نام داشت پس  
اسامی اختیار کرد و سیرانی او را عبد الله نام نهاد و حسن سیرانی  
در بغداد علوم متان و نحو و لغت و فقه و فرائض را تدریس  
مینمود و تلامذات را بویک برین مجاهد قرائت کرده و علم لغت را از این در  
فرا گرفت و ابو بکر بن مجاهد و ابن درید قوانین نحوی را بر او قرائت  
کرده از او بیاموشتند و سیرانی بخوار از سراج و صیرفان  
نحوی اخذ نمود و آن دو از سیرانی قرآن و فقه حساب را  
آموختند ابو بکر خطیب موزع بغداد در ترجمت احوال  
سیرانی این عبارات آورده گوید کان ذا هدا  
و دحا لهما خذ علی احکم احوال کان یا کل من کسب  
چینه فکان لا یمخرج الی مجلد حتی یبلغ عشرين فدا  
بعشرة ورام تكون قد وعتقه کان ابو علی و اصحابه  
مجدد و فخر کثیر مولده لیسرات قبل التبعین و سابقین  
و فیها ابتداء طلب العلم و خرج الی عان و فقه بها  
و اقام بالعکرمدة ثم ببغداد الی ان مات بها  
خلافة الطابع یعنی حسن سیرانی بختی که به و تقوی موصوف  
بود در حکم نمودن و تقوی گفتن میان مردمان اجرت نیکوتر  
بلکه از آنچه بدست نمود بکسب میکرد تا ول میبست و او را رسم  
این بود که بسوی مجلس تدریس قضاوت بیرون میآمد تا آنگاه  
که دم و روز کتاب را که اجرتش ده درم بود استنسخ میکرد  
و آن مبتدیان را فقه او بود و بسیار از اوقات ابو علی فارسی



و احبایش بر حسن حدید و مذ ولادت وی در سیراف پیش از  
سال دویست و نود و اثنی عشر و در آنجا آثار تحصیل علم نمود  
آنجا و بشرفعتان رفت در آنجا علم فقه را با موصی و مدتی  
در عسکر کرم اقامت کرد پس به ابراهیم بنده آمد در آنجا اقامت  
نمود تا آنجا که در زمان خلافت الطالع بن جهمی وفات یافت  
فاقی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن سیرانی نقل کند  
که چون سیرانی بمسکر کرم رفت در آنجا نزد ابو محمد بن عمر که از  
جمله متکلمین معده بود اقامت نمود و ابو محمد را بر مقام متکلمین  
تفصیل میداد و بر اقامت مدتی میباشید پس از عسکر کرم بخدا  
آمد از جانب فاقی ابو محمد بن معروف قضاوت جانب  
شرقی بخدا در امتولی گردید پس از چندی قضاوت بر دو جانب  
بخدا بود بی غرض شد ابو الفرج بن جزی در تاریخ معتظم  
در مقام قضاوت و فیض سال سید و شصت و شصت که سال  
وفات سیرانی صاحب عوالت گوید

انسانا القزاز قال انبانا المخلیب قال سمعت دیکس  
الشرق ساجا ابان القاسم علی بن الحسن میگوید که از ابان  
السیرانی کان میدرس الفنون والقراءات و علوم  
الغرائب والحدود والفقه والفرائض والمکالمه  
والشرع والعروض والقوافی والحساب و ذکر علوم بسیار  
سوی هذه و کان من اعلم الناس فیما بالبصریین و اخذ  
منه صاحب اهل المراتب فی الفقهر و کان زاهدا لایا کل

الامن کسبیده فذکر حدی ابو الفرج عند استه  
کان لا یخرج الی مجلس المحکم ولا الی مجلس التدیس  
فی کل یوم الا بعد ان یلکع عشر و رقات یا خند  
اجرها عشره داهم فکون علی قدر موعده ثم خرج  
مثنی عبارات از ترجمت عبارات ارباب تراجم که ذکر شد  
معلوم کرده هم ابو الفرج گوید و قال ابن الفوارس  
کان من ذکر عنده الاعتزال و لم یسره فظهر من ذلك  
شیئا و کان متزها عفیفا انتهى

یعنی بن ابی الفوارس گفته مردمان از حسن سیرانی چنین  
ذکر نموده که وی بعقیده اکره و معتزله معتقد بود ولی من  
نموده هیچگاه ندیدم که از اعتزال چیزی اظهار نماید  
محمد بن خلکان گوید سیرانی بسیار از اوقات در مجلس  
خود این دو بیت را نشاند می نمود

اسکن لی یکن شربیه ذهب الی زمان و انت مشغور  
شربیه غدا و غدا کما صمد فالحی لا یبدی و ان صمد  
یعنی انس کربازی که بسبب او سرور شوی روزگار میگردد  
و تو خود مشغور و تنهایی مشغور دارا میگردانی و حال آنکه  
فرزدا نند زنی است که در میان قبیله عالمه بود و باشد  
که نذ اند آید که کم زمان خواهد داشت

ابن خلکان گوید ما بین حسن سیرانی و ابو الفرج اصفهانی چنانچه  
در میان فضلا حادث بدان جاست بهم چندی و عدولت بود

پس ابو الفرج در باره حسن سیرانی این اشارت کند  
لست حدیثا لا خرافات علی حدیثه و لا علی حدیثه  
لعل الله کل نحو شعر و عروض صحیح من سیرانی

یعنی تو خود نه در علوم استاد باشی نه بر استاد قرائت کرده  
و دانش تو نیز از بلای چهل کسی شایسته خداوند است کند  
هر نحو شعر و عروض را که از سیراف بیاید و از بعضی مجامع  
اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سید رضی موسوی را در  
سید مرتضی علم الهدی در زمان حیات که هنوز سن وی  
به سال نرسیده بود بر حسن سیرانی قرائت نمود و فقی  
چنانچه در تعلیم رسم است سیرانی از او پرسش نمود و گفت  
اذا قیل دایت عرفنا علامته مضیه

یعنی هرگاه گفته شود رأیت عمر پس کدام خبر علامت لعن  
عمر است سید رضی در جواب گفت نقض علی بن  
ابطالب یعنی عدمت لعن عمر بنض و دشمنی با علی بن  
ابطالب است سیرانی و حضار مجلس از سرعت انتقال  
و حدت ذهن او در تعجب شدند چون این سوال و جواب  
بسمع پیرسید رضی رسید خوشحال و مسرور گردید و او را گفت  
اما از وی حقیقت تو پیرمندی صاحب کتاب  
تبع الدبر در ترجمت احوال سید رضی موسوی ذکر نموده که  
وی این ابیات در مرثیه حسن سیرانی اش کرده است  
ایستنا کافا لکفاة صفنا حتی دهانا فیلعظ منضلع

خرج علی قرح تقارب جمله ان القروح علی القروح لا یخرج  
و تلاحق الفضلاء اعداها ان الحماة یکل علق و لع  
یعنی مصیبت کافی الکلمات صاحب بن عباد را فراموش ننموده بودیم  
تا که بسبب مصیبت تو اری عظیم و گران مارا که رفت زحمی  
بالای ختم دیگر که زناش نزدیک بود بر ما رسید بهما رسیدن  
از جمله بالایی زحمها در مشرب مشرب است رفیق خداوندان فضل  
عقب یکدیگر عادل تر شد بدست که مرکب بر خشی که گدایار موع  
و حریف است مع آنکه حسن سیرانی روزگار با فادت و نشر  
علوم بر سیرد تا که روز دوشنبه دوم شهر ربیع سال سید  
شفت و شصت در بخدا دعای حق را اجابت گفت و از سنین  
عمرش شصت و چهار سال گذشته بود در متابر خیزران او را آنجا  
سپردند و او را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیوی کتاب المدخل الی کتاب سیوی  
کتاب شرح مقصوده ابن اریه که بر بریه معروف است  
کتاب الفات القطع والوصل کتاب الی قطع الاقدام  
کتاب صفة الشر والبلاده کتاب اخبار الفقه

الیهیین کتاب الاقناع فی الفقه  
سیرانی کبر سین ممل و سکون یا و مستخرج را و بعد از  
الفقه فاصول است بیاض و آن شریف است از بلاد  
فارس بر سائل دریا انتی



سیرانی یوسف بن ابی سعید بن عبد الله بن محمد بن دربان کوی نویسی

چهارم

کینش ابو محمد و خلف حسن سیرانی نجاشی که ترجمت احوال و  
در املکتاب شرح رفت در عدد بزرگان نجات و مشایر با  
ادب شروود شود مینویسند عده از علوم دانا و خداوند صفات  
مفید است قاضی احمد بن خلکان در روایات و ترجمت حکما  
و هی اینجبارت آورده گوید

کان عالمنا بالخیر و بصدق و فی مجلس ابیه بعد موت  
نعم التاریخ المذکور فی ترجمت و خلفه علی ساکن  
وقد کان یفید الطلبة فی حیاة ابیه و احوال ابیه  
الذی سماه الاقتاع و هو کتاب جلیل نافع فی بابیه  
فان اباه کان قد شرح کتاب سیبویه کما تقدم فی ترجمت  
و ظهر له بالاطلاع و البحث فی حال التصنیف ما لم یظهر  
لغيره ممن عیانی فی هذا الشأن و نصف بعد ذلك الاقتاع  
فکان ثمرة استفادته حال البحث و التصنیف و ما من  
قبل انما صرح فکلمه و لده یوسف المذکور و لانا صله  
المصنف لم یجد بین الفطنین و القصدین تصاویرا کثیرا  
یعنی سیرانی بعلم خود و پس از وفات پدرش حسن سیرانی  
در تاریخ که در ترجمت وی ذکر شد در مجلس پدرش افادت  
علوم مصدر گشت و در آنچه پدرش مشغول داشت سیرانی مذکور  
خلیفه و جانشین او گردید طایبان علوم روزی که پدرش از دنیا

یعنی خداوند بقای قاضی را در گذشتن از این بیت جزیت بر ش  
و مطویه ولایت کند گفت آن کلام است گفت این بیت  
اقام فی الله الاصل الاصل و فیه و اسلم علی لیل  
و مطویه الاقرب الخ سیرانی معاودت کرده از تاریخ  
اصلاح نمود و پدرش ابو محمد یوسف سیرانی حضور داشت از این  
واقع رخس تغییر کرد و در حال از جای برخاست و بجانب کان  
روغن منهد و شی خود که داشت روان شد بحالی که آثار چشم از یک  
وی ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمامت روغنها که در  
انجا داشت بفروخت و بخیل علوم مشغول شد و چندان در اشتغال  
سعی و کوشش نموده تا که علوم ادبیت را بحد کمال رسانید و در آن  
برامثال خود تفوق یافت پس بابت کتاب اصلاح المنطق  
این سکیت لغوی را شرح نمود ابو العلاء گفته کسی که او را مشاوت  
گروه بود مرا خبر داد که بکلام تصنیف شرح مذکور در پیش روی  
او چهار صد سخت دیوان اصلاح المنطق دیدم مع الجملة سیرانی  
همواره بر اشتغال علوم و افادات مشغول بوده تا که شصت و چهار  
سبت و هفتم شهر ربیع الاول سال سید و مشاوت و شیخ وفات یافت  
و از سنین عمرش پنجاه و پنج ساله که شصت بود صباح  
آتش او را بخاک سپردند و ابو محمد بن موسی خوارزمی بر او نماز  
گذازد این خلکان گوید بلال بن حسن بن صابی تاریخ وفات  
سیرانی را بدین نحو ضبط کرده و غیر او گفته است سیرانی در سال  
سید و موسی متولد شد و روز دوشنبه سبت و هفتم ماه مذکور وفات

او استقامت مینمود و کتاب پدرش را که اقتاع نام که آورده بود تمام  
رسانید و انکتابی است جلیل القدر در فن خود نافع و مفید است زیرا  
پدرش حسن سیرانی چنانچه در ترجمت وی ذکر شد کتاب سیبویه را  
شرح نمود و بسبب اطلاع و بحث بکلام تصنیف مسأله فی الاصل و  
قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای خیر او از اشخاصی که اهتمام  
بمربعیت دارند ظاهر گردید و بعد از آن تصنیف کتاب اقتاع  
مشغول شد پس کتاب اقتاع ثمره استقامت وی شد از کتاب سیبویه  
و پیش از تمام انکتاب وفات یافت پدرش سیرانی مذکور  
صاحب این عنوان از تمام رسانید و هرگاه شخص مصنف در غیبه  
آن نظر و تأمل کند در میان کلام حسن سیرانی و کلام پدرش یوسف  
سیرانی مذکور صاحب این عنوان تصنیف و تألیفی نماید این خلکان  
گوید کتابی است اشک گردان سیرانی که بر روایت و یکبار در این باره  
قرائت میگردد از ابو العلاء معری حکایت کرده اند گفت حدیث  
گروه ما عبد السلام بصری که خازن دار العلم بغداد و صدق من بود  
گفت در مجلس ابو سعید سیرانی بودم و بعضی از اصحاب وی کتاب  
اصلاح المنطق این سکیت را بر او قرائت میکرد در آن شبی قرائت  
به بیت حمید بن ثور رسید که گوید

و مطویه الاقرب احبها خلت و لم یلها فند میل  
ابو سعید سیرانی کلمه و مطویه را بحرا عرب که پس بجانب مائت  
شد و گفت و او مطویه و اوربانت عبد السلام گفته گفت  
اطال الله فیهما القاضی ان فیلهما سعید و علی الوضیع



یافت و سیرانی یا مصنفاتی است در شرح ابیات استیلا و  
کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سبیه  
و شرح ابیات اصحاب المطلق و شرح ابیات مجاز که از مصنفات  
ابو سعید است و شرح ابیات معانی زجاج  
و شرح ابیات غریب مصنف که از تالیفات ابو سعید قاسم بن سلیمان  
و شرح نسیب سیرانی در ترجمت احوال پرشس حسن سیرانی مذکور  
گشت

شرح و عبارت فتح بن سعید بن جهم بن قریش بن عقیل بن عیال بن کلبه  
ابن عبد البر در کتاب استیعاب و عبد الحمید بن ابی الحدید متفرقی  
در شرح پنج سلسله سب شرح را بدین پنج ایراد نموده اند  
داین یکی است بدین طریق آورده شرح بن عارث بن قیس بن  
جهم بن سعید بن عامر بن باریش بن عارث بن معاویه بن عارث  
ابن سعید بن ثور بن مرثع گندی احمد بن خلکان در وفات  
نیز چنین ذکر نموده است و پس از ایراد سلسله سب و بی  
گوید در سبب شرح اختلاف بسیار است داین طریق که مذکور شدیم  
اصح اقوال است که در سبب او گفته اند این یکی گفته بعضی شرح را  
شرح بن ثانی و برخی شرح بن شراحیل ضبط نموده اند و صحیح است  
مگر شرح بن عارث شیخ الحدیث شرح ابو امیه و در سبب  
بزرگان تابعین منظم است ابن عبد البر در استیعاب در  
توصیف شرح صاحب عنوان این عبارت آورده گوید  
ادولک مفرغ القاضی الحاکم علیه و لاهید من الصحابه  
بل لعید فی کیا رالتابعین و کان قاضیا لعرب  
الخطاب علی الکوفه ثم لعثمان ثم لعلی و لم یزل قاضیا  
بها الی زمن الحجاج و کان علم الناس بالقضاء و کان فاضلا  
فطنه و ذکا و معرفه و عقل و صافه و کان شاعرا  
محسنا و لما شعرا و محظوظه فی معان حسان و کان کویما  
مسناعا لا شعره و جهم ولی القضاء ستین سنه  
و کان عمر الی زمان عبد الملک بن مروان

استماع نموده و زمان حجاج بن یوسف از قضات استماع نموده  
حجاج او را از آن مثل معاف داشت پس باین دو تن حکم نموده  
تا نگاهداریات یافت و شرح اعلم الناس بود قضات  
تم این خلکان گوید قال ابن عبد البر و کان شاعرا محسنا  
و هو احدا السادات الطلس و هم اربعه عبد الله بن الزبیر  
و قیس بن سعد بن عباد و الاحنف بن قیس الذری  
بضرب جملهم فی الحکم و القاضی شرح المذکور  
یعنی ابن عبد البر گفته قاضی شرح شاعری بود یکه و او یکی از آن  
اشخاص بزرگیت که موی در روی خود داشتند و ایشان چهار  
تن بودند عبد البر بن سعید و قیس بن سعد بن عباد  
و احنف بن قیس که در علم بوی مثل زنند و قاضی شرح مذکور  
ابن ابی الحدید گوید و اقر علی شریحا علی القضاء مع علفه  
له فی مسائل کثیره من الفقه مذکورده فی کتب الفقهاء و استاذ  
شرح و غیره من قضات عثمان فی القضاء اول ما وقت الفتره  
فقال قضوا کما کنتم تفتنون حتی تکن للناس جماعه و  
اموت کما مات اصحابه یعنی حق بن ابی طالب  
شرح قاضی را بر قضات ثابت داشت بالکلیه شرح در بسیاری  
از مسائل فقهیه که در کتب فقهیه مذکور است با اختصار تمایز یافت نموده  
و اول زمان که بسبب تخلف معاویه از سعید علی بن ابیطالب اختلاف  
در میان مسلمانان پدید گشت و دو فرقه شدند شرح قاضی و دیگر  
فقات عثمان در باب قضاء و از حق بن ابیطالب اجازت خوانند

یعنی شرح قاضی زمان جا بلیت را در آن نموده از صحابه پیغمبر و نشو  
بلکه از بزرگان تابعین مسند و آید از زمان عمر بن خطاب  
مثل قضات که در بعد و بی توفیق بود بعد از عمر از جانب عثمان  
در کوفه قضات داشت و پس از عثمان از جانب علی بن ابیطالب  
در کوفه قضات نمود و بنو امیه در کوفه قضات استماع داشت  
تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی و شرح دانه ترین مردمان بود  
قضات و بکلیه قضات و ذکا را در کوفه عقل و دانش بکار داشت  
شاعری بود سبک و او را اشارتی است در معانی سبک که آنها را  
عنبط و خط نموده اند و شرح گوچی بود که در ویش اصلا موی  
نداشت مدت شصت سال متولی شغل قضات بود از زمان  
عمر بن خطاب الی زمان عبد الملک بن مروان  
احمد بن خلکان در وفیات گوید کان من کبار التابعین  
و ادولک الحاکم علیه و استقضاه عمر الخطاب علی الکوفه  
فاقام قاضیا خمسا و ستین سنه لم یعطل فیها الا ثلث  
سنین امتنع فیها من القضاء فی قسطنطنیه الزبیر و استخفی  
الحجاج بن یوسف من القضاء فاعفاه و لم یقتضه بین اثینین  
حق مات و کان اعلم الناس بالقضاء  
یعنی شرح قاضی از بزرگان تابعین مسند و معدود زمان جا بلیت را  
ادراک نموده بود عمر بن خطاب او را قضات و کوفه فرستاد  
شصت و پنج سال در کوفه متولی قضات بود و تعلیل در قضات  
و بی نشو جز رسالت که در آن بسبب فتنه عبد البر بن عرو و انقضاه



انحضرت ایشان را فرمود اکنون برسان پنج که حکم میفرمود حکم کند  
تا آنکه برای مردمان اجتماع می آید و یا آنکه من میرم چنانکه  
احصای من مردمان هم اینان میگوید  
در خط علی مرتضی علیه فطره عن الکوفه و لم یزله عن القضاة  
و امره بالمقام بیافیا و کانت قریة قریة من الکوفه اکثر  
مساکینها الیهود فاقام بها مسدة ثم وضعی عنده و احاده  
الی الکوفه یعنی وقتی علی بن ابیطالب بر شرح ختم نمود و او را  
از کوفه بیرون کرد و لی از قضاوت او عزل نمود و امر کرد در باغی  
منزل نماید و انفرقه بود و شریب کوفه بسیاری از مردم آن بود و بودند  
شرح روزگاری در آنجا قامت نمود پس از خدی علی بن ابیطالب  
از وی را حنی کردید و او را بکوفه برگردانید این خلکان گوید شرح  
قاضی مزاح بسیار می نمود و قتی از طاعة منزل می داشتند و او را  
گفت خداوند امر تو را اصلاح مناید و رکی میباشی شرح گفت  
بیتل و بین الحایط یعنی در میان تو و دیوار میباشم غم عدی  
گفت آنچه گویم استماع نمی شریب گفت گوی تا گوش کنم گفت من  
مردمی از مردم شام شرح گفت من مکان محقق یعنی از مدی  
بید میباشی گفت نزد شما زنی بجا خود در آورده ام شرح گفت  
بالرفاء و البینین یعنی خداوند امور تو را اصلاح کند و پسران  
تو عطا نماید گفت عزیمت نموده ام که زوج خود را از این بلد کوچ دهم  
شرح گفت السرحل حق باهله یعنی مرد نسبت باهل خود  
تاسیت تراست گفت باز و جام شرط نموده ام که در سدا می خود

باشد

باشد از آنجا و در بجای دیگر منبرم شرح گفت الشراط اسلک  
یعنی باستی که بشرط خود عمل نمائی گفت اکنون در میان ما حکم  
شرح گفت قد فعلت یعنی حکم نمودم گفت بر که حکم کردی  
شرح گفت علی ابن املک یعنی بر سر مبارک تو اشارت نمایند  
بر تو حکم نمودم عدی گفت بشهادت که ام کس بر من حکم نموده  
شرح گفت بشهادت تو این سخت خالکت یعنی بشهادت پرتخالت  
اشارت نمایند که تو خود شهادت دادی که باز و جام شرط نمودم  
که از من شرح بجای دیگر نرهم اتم این خلکان گوید وقتی دقت  
بخصوصت نزد شرح آمدی کی از اند من حیث لا یشر بر آنچه  
رفیقش بوی و عاتقه بود و دعوتی اف کرد شرح بد و ن طلب  
شاه بر ضرر وی فتوی نوشت آنرا شرح را گفت ای مدون  
بر ضرر من حکم میکنی شرح گفت مردی موثق نزد من بر این  
کواهی داد و گفت آن که ام است شرح گفت ابن احمک  
یعنی پسر برادر عم تو کنایت از آنکه تو خود را مستر و اقرب  
نمودی ابو عبد الله حسن بن حجاج شاعر این ابیات پخته  
اشارت کرد گوید

وان قد مواخیل لعل للکوب خرجت فتل علی دکتی  
و فی حمل الناس غلاما هم و لیس سوقی فانی جملتی  
ولا لی ظلام فادی مبد سوی من ابوه اخو عسقی  
یعنی اگر مردمان اسبان خود را برای سوار شدن پیش آورند من  
بیرون آیم و زانوهای خود برای سوار شدن بکند آورم و مردمان را خدم

و غلامانست من جز خود را مالک نیستیم و نه مرا پسریت بد آن سبب  
مرا ابوخلان خوانند با من کسی نیست جز آن کسی که پدر و برادر عم من  
گناهیست از آنکه جز خود کسی را ندانم این عجب ربه در کتاب  
عقد الفرید گوید و قتی اشعث بن قیس مجلس حکومت شرح داخل  
شد شرح او را تعظیم و تکریم نموده گفت  
مرحبا و اهلا بشیخنا و سیدنا او را نزدیک خود نشاند  
در آثانی که اشعث نزد شرح نشست بود مردی اهل نزار داشت  
نزد شرح اظهار نظم نمود شرح اشعث را گفت از این مکان برخیز  
نزد ختم خود بشین با او تکلیم می اشعث گفت درین مکان  
که نشست ام با او سخن گویم شرح گفت از اینجا برخیز و گرد ام که کسی را  
بیاید و ترا از اینکان بپا دارد اشعث گفت چون نزد ختم شوم  
ایا رفتن شان برای من نیست شرح گفت تو را زبانی رساند  
هرگاه بنشین از رفتن چیزی گاسته نگذرد اشعث گفت نه  
شرح گفت پس تو را چنان می بینم لغت خدا تعالی را در غر خود  
می شناسی و نسبت بخود ان جالی این خلکان گوید محمد بن  
سعد از عامر شعی روایت کرد که وقتی پسر شرح قاضی پدر خود را  
گفت در میان من و کردی حکومت است نظر نمی اگر چنانچه  
در این حکومت حق مراست با ایشان حکومت نایم و کرد  
حکومت آغاز کنم پس قه خویش را بر پدر شرح داد شرح  
گفت برو و با ایشان حکومت نمایی پسر شرح رفت با انقوم  
حکومت نمود بکجاست نزد شرح آمد شرح بر ضرر پسر حکم داد

باشد

پسر شرح چون بمنزل معاودت کرد شرح را گفت با خدا و میگوید  
اگر قصه ام را اولاً با تو شرح نداده بودم بخصوصت نزد تو میآید م  
شرح گفت والله یا بنی لا احب الی من سلاة الاذل  
مشکلم و لکن الله هو اعز علی منک خشیتان احب لک  
ان القضاء علیک قصا لکم بعض حکم  
یعنی سوگند با خدای می پسر که من اگر تمام روی من را مثال این  
مردمان پر باشد تو نزد من از قامت ایشان محبوب تری  
ولی خداوند غر و جسل نزد من از تو غر و تراست از آن ترسیم  
اگر ترا خردم که من بر ضرر تو حکم خواهم کرد نزد انقوم روی بعض  
حق ایشان با آنها صبح نمائی و قامت حقوقی را ترا داد و انک  
هم از شعی حکایت کرده اند گفت در مجلس حکومت شرح قاضی بود  
زنی نزد او آمد با مردی حکومت داشت در آثانی نجات  
از آن کرستین غار کرد و من شرح را گفت  
یا ابامعید ما اظن هذه الباکیر الا مظلومة  
یعنی ای شرح این گریه کننده را کان ندارم چرا که در حق وی  
غلم نموده اند شرح گفت یا شعی ان اخوة یوسف جاعوا  
عشاء یبکون و هم لم یظالمون یعنی ای شعی تا ما برادران  
حضرت یوسف بهنگام عشاء گریان نزد برادرانند و حال آنکه  
ایشان نسبت بحضرت یوسف ظلم نموده بودند این خلکان گوید  
روایت کرده اند و قتی علی بن ابیطالب با حنی از آل کتاب  
بمجلس قاضی شرح داخل شد شرح بدی تعظیم آنحضرت از جای



حضرت در تنبیه باینگه در مجلس حکومت نبایت جانب کی از  
مقتضای صحن را رعایت کرده فرموده ایشرح این اول جرئت است  
نکته داشت و بدو بار یکده داده و منبر نمود

امان شخصی لوکان مسلما جلست بجنبه یعنی بدان  
ایشرح بمانا حضم من اگر مدو سلی بود من نیز در مجلس حکومت در  
پلوئی می ششم ابو جعفر فی از شریح از قریش حدیث کرده  
وقتی شریح شتر را در موضع بیع در آورد مشتری او را گفت ای  
بوامه چگونه است شتر آن شریح گفت احلیت اع  
اناششت یعنی در هر طرف که خواسته باشی او را بد و شراشرت  
بایک شیر او بسیار است مشتری گفت سواری آن چگونه است  
شریح گفت افریش و غم یعنی در سواری آن در راست خای  
بود پشت آنرا فرشتنهای و بخواب شوم مشتری گفت سرعت  
ر قار او چگونه است شریح گفت

اذا داینها فی الاجل عرفت مکانهما علی سوطک و منبر  
یعنی هرگاه این شتر را در میان شتران دیدار کنی تمام او را در غرت  
سیر خواهی ششانت تا زیاده خود بنفک و بخواب شوم مشتری گفت  
نبردی وی چگونه است شریح گفت اصل علی الحایط است  
یعنی در وقت شبانه و پوار است آنچه خواهی بران عمل کن پس مشتری  
انشتر از شریح تبعاع کرد چون منزل خود برد از اوصافی که شریح  
ذکر کرده داشت بود چیزی در آن شتر نیافت جبری را با شریح باز  
گفت شریح گفت بدو رخ با تو سخن نگفتم بلکه در تخم با تو طریق قوریه

و تا وی سلوک داشت مشتری گفت آیا اقبال منی شریح گفت اگر  
پس بیع را اقبال نمودند موثرین و در باب سیر آورده اند الجاه که  
زیاد بن ابیسه والی عراق حرب بطاحون مستطاکر وید واطحا ورا  
بقطع داشت کرت کرده زیاده شریح قاضی را طلبیده و در غیاب با وی  
مشورت نمود شریح از قطع دست او را بی نمود و زیاده سخن شریح را  
پذیرفت از قطع دست فسخ غریبت نمود چنانچه قاضی زیاده بوی  
در تاریخ خود در ذیل حوادث سال چهل و سیتم رحلت که با سال چاه و سه  
هجری مطابق است گوید در شهر رمضان اقبال زیاده بن ابیسه  
در کوفه دارا بخرا اقبال نمود و پیش جین آورده اند که زیاده و کوفه بی  
نوشته برای موی به بغضتون که من به دست پاپ خطبه و لایست  
عراق کردم و دست راست من را عمل فارغ است و موال که  
از اعمل حجاب ششول داری چون این مکتوب بموی رسید بشهر  
ایالت حجاز نیز بخدا و فرستاد اما چون اهل حجاز از این خبردار شدند  
از خشم زیاده بسیار ترسیدند بنا بر این بعضی از مردم آنجا به بعد الله  
ابن عمر گفتند که زیاده بسیار ظالم است به بدگاه حق سبحانه و تعالی  
تضرع و زاری نمایند تا دفع شر او از شما بکنند و او را بخود ششول دارد  
القصه هنوز زیاده در ترسینه سفر حجاز بود که درم طاحون در انکشت دست  
راست او پیدا شد و او را نزد یکت بجلالت رسانید و اطحا از علاج آن  
عاجز آمده اتفاق نمود که این انکشت را به بریده زیاده چون این سخن  
از اطحا شنیدند بشریح قاضی رو کرده گفت ایشرح بی بیخی چه چیز  
بر دست من ظاهر شده و اطحا مرا قطع آن امر می کنند تو در غیاب

تفح خود آورده آن زن زینب نام داشت و وقتی خبر بر آن زن  
خزیده گرفت پس او را نزد آنکه از زن آن نام و پیشینان کرد  
و این ابیات انشا و کرد  
دایت رجلا یغیر یمن ناسد فسلت یحیی یوم انهب یلیبا  
عاضر هاس غریب انت بد فیا العبدل یخبر یوم یوم یلیبا  
فزیلیب یمن و الفاسد کلب اذا طلعتم یلیب یمن ککلب  
یعنی مردانی را دیدیم که زمان خود را میسر دهند پس دست راست من  
شکل و روزی که زینب را نزد من فرستید را با او که کنی از او  
صا در شده است پس از طاعت من نیت زدن کسی که کلمه و کلمه  
نیت پس زینب بشما با آفتاب و دیگر زمان نسبت بوی مانند شما  
آفتاب چون خلع کرد و بسبب ناز و روشنی آن از سارکان خیری  
ظاهر نباشد و شریح چنانکه ذکر گشت از زمان عمر بن خطاب یعنی آن  
بعد هم هجری که سال ششم خلافت عمر بن خطاب است تا زمان  
عبد الملک بن مروان در کوفه متولی امر قضاوت بود و در آنم تضاعف  
بگفته در عهد امیر المومنین علی بن ابیطالب او را اخبار و حکایات  
چند لیت بختل یوست من قرائی سبط ابن جزی در کتابت مکره  
الاحد فی معرکه الله آورده است روایت کند من بصری که فستی  
زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت بختل از کجا نفوت نامی مرا  
با تو سخن است شریح مجلس خود را ختم ساخت از آن گفت ایها  
القاضی من زن میباشم ولی مرا هم شریح و هم ذکر است شریح  
گفت بول از کدام یک از این دو مجلس پذیرد و آن یک گفت

چه مصیبت می بینی گفت ایها الامیر من ترسم که اهل نزدیک رسیده  
و تو خداوند تعالی را از منم یعنی دست بریده ملاقات کنی و اگر بیات  
باقی باشد دست بریده و زندگانی کنی و منم زندان ترا سرزنش  
کرده این بلا حضم که سینه و این اسم در اولاد تو مانده پس زیاده گفت  
من هرگز با طاحون در یک لحاف نمیخوابم و چون شریح قاضی از  
پیش او برده آن مرد هم شریح را ملامت کرده گفتند از شریح  
عجیب که بریدن دست زیاده را رضی نشد شریح گفت  
المستشار و موثرین من آنچه بهتر بود او را گفتیم القصد زیاده بعضی  
قاضی شریح ترک انفرمیت کرد و بعضی گویند زیاده قطع انگشت  
جزم شده اما چون آتش داغ را دید پرسید این چیست گفتند ببلای  
بریدن این آهن را غیبیاید که زیاده از آن ترسید و ترک آن را داده  
انقی اباب مجات آورده اند آنکه و کما امیر المومنین علی بن ابیطالب  
در کوفه به و منم و کرده قرار اجتماع سازید ایشان را در مسجد فرام نمود  
امیر المومنین ایشان را گفت نزد یکین است من از میان شما بسید و من  
روم پس گفت قراست و دو جوان از ایشان پرسش نمود که در خط  
کلمه چویند و فلان خط را چویند قراست کنیند و ایشان جواب می گفتند  
و شریح قاضی ساکت بود پس از شریح سنواری کرد چون از سخن  
گفتن با ایشان فارغ گردید شریح قاضی را خطاب کرده فرمود  
اذهب فانک من افضل الناس و من افضل العرب  
یعنی برو ایشرح که تو افضل مردمانی یا اینکه منم و تو افضل عرب  
میباشی و نیز آورده اند و منی شریح از قبیل بنی نضیر زنی را بجای







گروه و زوجی و دیگران را و باست که یکی از آن دو برادر ماری  
 از آن است شیخ چنین حکم کرده و مال از آن را در میان  
 در آن چنین تقسیم نموده است که نصف مال از آن را به زوج  
 داده و باقی آنرا به پسر عی که برادر ماری است عطا  
 و پسر عم دیگر را از میراث محروم ساخته است چون این خبر بخت  
 رسید شرح را احضار کرده فرمود این حکم چیست از تو بمن خبر  
 داد و اندر واقع در آن که مرده است و او را زوج و دو پسر عم  
 که یکی از آن دو برادر ماری از آن است شیخ عرض کرد یا امیر المؤمنین  
 در برده زوج از روی کتابت حکم نمودم و پسر عی را که برادر است  
 بمنزله برادر جاری ساختم یکی برادر پسر عی دیگر برادر پسر ماری است  
 سبب تمام باقی را بعد از وضع ضعیب زوج با و دوام و پسر عم دیگر را محروم  
 ساختم حضرت آن حکم را بر شیخ انکار نمود و فرمود آیا در کتابت  
 که باقی بعد از ضعیب زوج مخصوص پسر عی است که برادر ماری نیست  
 شرح عرض کرد فرمود چنانچه خوانده در سندتان حدیث فرمود  
 و آن کان و جبل و حدیث کلاله الخ یعنی اگر مردی از زنی میرود و از  
 برادر و یا خواهر ماری باشد پس برای هر یک از برادر و خواهر ماری  
 سمسال است پس حضرت چنین حکم کرده و مال از آن را به پسر عی  
 نمود و نصف مال زوج داد و سمسال برادر ماری عطا کرد و سمسال  
 باقی را در میان دو پسر عم تقسیم کرد پس برای پسر عی که برادر ماری  
 نیست مال وصل کرد و برای پسر عی که برادر ماری بود یکسوم در میان  
 زوج نصف مال پس فرمود کامل کردید و قضای شیخ را کرده

بر روی اعتراض نمود انشی علی بن عیاری در کتابت انشی  
 از نقل این روایات از کمال الدین گوید  
 اقول ان هذه القصة في هذه المسائل وقصة الفرائض و  
 ابن طلحة وغيره من علماء الجمهور ولبيت مذهبنا ميراث  
 و لكن بشرطه و محله من العلم و مكانه من هذا الذي يجب اهل  
 كل طائفة ان ينسبوا اليه و قايق فناء و هم و محاسن بعد  
 في هذا بهم و يعجلون مرجعا يستندون اليه في ترويج قضا  
 و ياتون به في صالح ادبائهم شعر تشبه الخضر لا انما  
 في شبيهة قبيل الحسن بالجيل و قد رواها اصحابنا عنه  
 عليه السلام و على هذا يكون قد اقصى بها على مذهبهم  
 فان كان ممنوعا في ايام خلافة عن كثير من اراة الدليل  
 حتى انرا دغل شرح و قال عزب ذ هلك و علت سنك  
 و اوقش انك فلم يكن من عزله و الا يستبدل به و لم شها  
 ما منع عن ان يحريه على الحق الذي لا لبس فيه حتى قيل لربك  
 مع و اى عراجا البينا من دايك على انفرادك و الحظ جليل  
 و بالله المستعان و لما قيل له دايك مع داي عراجا البينا  
 قال لبيدة السبا في اقتوا كما كنتم تفنون في كره و الخلف  
 و كان عبيدة هذا قاصيا  
 شخص مني كود من خود كود كمال الدین بن الصلح و طریقی از جمهور مردم  
 سنت تمت فرائض را در اینجا نقل می کند که ذکر شده برادر ماری و دو پسر  
 عی آن قوی گفته اند و آن دو پسر امیر المؤمنین علیه السلام نیست و

بببب شرف قدر امیر المؤمنین و مقام و منزلت آنحضرت در علم و دین  
 مردم بر طایفه دوست دارند که دقیق قادی خود و محاسن آن  
 خود را با آنحضرت نسبت دهند و در ترویج مسائل آنحضرت اهل بیتند  
 خویش قرار داده و قول می استند و چون در مصالح دین با و  
 پیروی نمایند شر تشبه آنحضرت الانفات بها الخ  
 یعنی شما بدان که من شکی در وفای پوی تشبه میورند و با آن حق دالان  
 با این طایفه و اقبال می میکنند و این مسائل را احباب امامیه  
 نیز از آنحضرت روایت کرده اند تا بر این آنحضرت را چنین ابر طبق  
 و سبب اهل سنت قوی گفته زیرا در اایام خلافتش از امور دینی آنچه را که  
 اراده می نمود و او را از اهل آن متوج میانشند حتی آنکه خواست شیخ  
 قاضی از قضایات خل کند او را فرمود و نیز خاطر عروب کرده و سنت  
 بالار قراست و پسر از مردمان شود و یکدیگر پس آنحضرت ممکن کرده و  
 شرح را خرا کنند و دیگر جای اوقضا و ت منصب نماید چه بسیارند  
 از او اند و که حضرت از اعراف و اربابا منوع بود حتی آنکه آنجا را  
 گفتند در قوی راست برای عین خطاب موافق باشد نزد ما مجرب  
 از برای تو قضا فی امر و شور و عظیم است از خداوند به برای عجب  
 و آنچه که آنحضرت را گفتند را می تو با صحبت را می عین خطاب نزد  
 مجرب است عید و سلفی فی قاضی را گفت بر آن شیخ که در میان مردمان  
 حکم می نمود حکم کند زیرا خوشن نامم در حکام با آن که پیشین  
 من بوده اند مخالفت کنم انشی رسید رضی علیه الرحمة و  
 کتاب شیخ البلاغه در باب مکاتیب امیر المؤمنین علیه السلام گوید

و من کتاب له کتبه شرح من الحادث قاضیه و دویات  
 شرح من الحادث قاضی امیر المؤمنین استری علی عیده  
 و ادا بنامین دینا و خیلند ذلک فاستد عاشر حادث  
 له بلغی انک ابعت دارا ثانیین دینا و لکنت لهما کتابا  
 و اشهدت فیهم شهودا فقال شیخ قد کان ذلک امیر المؤمنین  
 قال فخطب الیه نظر المنصب ثم قال یا شیخ اما انی سبایت  
 من لای غلظت کتاک و لا استلک عن یسنتک حتی یخرجک  
 منها شاحنا و یسلک الی قبرک خالصا فانظر یا شیخ  
 لا تکن ابعت هذه الدار من غیر مالک و نقدت العن من غیر  
 حلالک فاذا انت قد حضرت دار الدین و دار الاخرة اما  
 لو انک کنت ایتنی عند شرائک ما شرت لک کتابا  
 علی هذه المنخر فلم تر عیب فی شراء هذه الدار بالدرهم  
 ثانی و قد خیر و المنخر هذه هذا ما اشتری عبد ذلیل من بیت  
 قد اذبح للرحیل اشتری منه دارا من دار الغر و من جانب  
 القاضین و خطا الهالکین و جمیع هذه الدار حدود و ارمیر  
 فالحمد للذی یطهر الی و دعا الی الا فاته و اشهد ان فی ینتی  
 الی و داعی المصیبات و الحمد الثالث ینتی الی الی الی الی الی  
 و الحمد الرابع ینتی الی الشیطان المنوی و غیره شیخ باب  
 هذه الدار اشتری من غیر بالاسل من هذا المزج بالاجل  
 هذه الدار بالخروج عن غرائضه و الذل حول فی قلب الطلب  
 و الخیراع فما ادرك هذا الشتری فیما اشتری من دولت



فعلی سبیل احیاء المملوک و سلب نفوس الحیاء بر کلا  
و حزیل ملک الفراعنه مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر و بن  
جمع المال علی المال فاکثر و من بنی و شید و زعفر و غنجد  
ما و اخر و اعتقد و نظر من عمره للولد اشخاصهم جمیعاً الی  
موقف العرس و الحساب و مواضع الثواب و العقاب  
اذا وقع الامر فحصل القضاء و حشر هنالک المجلولون شهید  
علی ذلک العقل اذا اوضح من اسر الهوی و سلم من علائق  
الدنیا یعنی بخند از مکتب امیر المؤمنین کتایت از  
برای شیخ بن عمارت قاضی خود نوشته چنین روایت کرده اند  
شیخ بن عمارت قاضی خود نوشته چنین روایت کرده اند  
این عمارت قاضی امیر المؤمنین در ایام خلافت آنحضرت سرفرازی را  
بنشاند و یار تبسّم نمود این خبر بسبع هیون امیر المؤمنین رسید  
شیخ را بخلید و اورا منسود و مرا چنین خبر داد و اند تو سرفرازی را بنشاند  
و یار تبسّم نمود و در آن باب کتوبی نوشته و بر آن شود  
و گویند گرفته شش روز مرخص داشت چنین بوده است امیر المؤمنین  
راوی گفته پس حضرت شش روز مرخص داشت چنین بوده است امیر المؤمنین  
بدان بدستیک زو داشت باید تو را کسی که در ایامکتابت نظر نموده  
و از شش روز مرخص نماید از میان این سلسله تو را برودن آورد  
ترا در میان کور که در بر حالی که از آنچه در این دنیا کسب نموده  
چیزی با تو نباشد پس شیخ بگوئی کن که این خانه را از غیر ما کس  
استیلا نموده و قیمت آنرا از حرام نقد نموده باشی چه بر این تقدیر

سای دنیا و سبای آخرت خود را تباه نموده همانا اگر تو بهنگام خیر  
ایخانه نیز و من آمده بودی بر آئینه برای تو گمانی بر این نسخه بنویسم  
تا اینکه بخیرید این سلسله بگردم و یا بیشتر اصلاً رغبت کنی و آن  
نسخه بر من شرح است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتهی  
عبد ذلیل الخ حاصل و بخش نامه مبارک گذشت این سرایت  
که حضرت دست از نامه و ذلیل و خوار از مستی که بر کنده شده  
از مکان مالوف دنیا و برای آخرت شش فست خرد و ازاد  
سرفرازی را از سلسله عز و رک و هفت دست اهل فخر و محله مالکان  
و ایخانه و از است حد و دار بعد از حد اول آن مفتی است بدست  
آفت و اموری که متضمن طایفه و محلی اند و حد دوم مفتی است  
بدواعی مصیبات و اموری که موش گفت صیبات و حد سیم  
آن مفتی است بهوی نفسانیه که ملک انسانست و حد چهارم  
آن مفتی کرده شیطان بنوی که کراه کننده سالکان اهل حق است  
و در این حد کثرت و شود در این حد که محل دخول حشر است  
حزیه است این گرفتار فتنه امید و اهل از این اوار و شده و اهل  
تمامت این سر را بخروج از غرقا عت و دخول در دول خوش  
و خاری طلب پس آنچه این مشر را در اینجا درک بهم رسد کسی بود  
دعوی مناف که این حق من بود و است که او بر حق بود و در حق  
و تو بر حق در آن تصرف کرده پس بر تبا کند و اجناس و ثبات  
و سیه و ن کننده با نهایی حبابان و زایل سازد ملک فخران  
مثل کسری پادشاه و قیصر سلطان روم و تبع و حمیرا این

و اشهدت عد ولا و و زنت ما لا فصلت فم قال یا کای  
اتق الله فان سرسیا تیک من لا یظفر فی کتابک ولا  
یسئل عن بیکتک حتی یخرجک من دارک شاخصاً  
و یسلک الی قبرک خالصاً فانظر ان لا تکن اشتریت  
هذه الدار من غیر مالکها و و زنت ما لا من غیر حله  
و اذا انت قد حضرت الدارین جمیعاً الدنیا و الاخره شد  
قال علیه السلام یا شرح فلو کنت عند ما اشتریت  
هذه الدار اقلیستی فکنت لک کتاباً با علی هذه النسخه  
اذن لم تشرها بحد و همین قال قلت و ما کنت تکتب  
یا امیر المؤمنین قال کنت اکتب لک هذا لکننا بسم الله  
الرحمن الرحیم هذا ما اشتهی الخ  
یعنی شیخ قاضی مرا گفت خانه خریدم بنشاند و دیار و سندی  
بر طبق آن نوشتم و گوی را از عدول بنویس بران گوید  
که فتم پس ناگاه ایخبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رسید  
غلام خود و خبر الطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت  
رسیدم مرا در معرض خطاب آورده منموده الشیخ خانه خرید و  
و سندی بران نوشته و جمیع از عدول بران گوید گرفته و بهنگام  
آن مالی داد و کفتم بی حضرت منموده الشیخ از خدا ترس  
و شوی و پر نیز کاری پیش آر که زود باشد بر تو وارد شود شخصی  
که نگاه کنند و از کوا که ان تو چیزی پرسد تا آنکه بیرون برود  
شخص تو را از خانه تو بر حالی که چشمهای تو باز باشد و روح زکات

بین و جمعی که مال را بر روی مال گذاشته در مقام کار بسیار  
آن در میانند و بنام می رسیم نموده آنها را زینت و هند و مال  
بسیار و خیره میگرداند بهنگام الکافیه بر منم زدن ایشان  
خواهد کرد یعنی بر موت است که باع و مشتری صاحب درک را در  
موقف عرض و پریش و مقام ثواب و عقاب حاضر سازد  
تا مهم و دعوی ایشان فیصل باشد آنگاه که امر خود در موقف قیمت  
واقع شود و حق را از باطل جدا سازد و در آنوقت خزان و زیاده کار  
ارباب بطلان خواهد بود و گوید است بر معاطه مذکور عقل کافی  
که خود را از هتد و اسیری هوا و موس از او سازد و از علائق  
و نوی سالم بوده باشد مولانا بهار الدین عالی و هتد شرح را  
از طسقی نماید بر بنی دیگر روایت کرده است در کتاب الامین  
که از مضنات و ست گوید روایت شده است سندی که نقل  
شیخ بزرگوار محمد بن بابویه قتی از صالح بن عیسی بن احمد محمد بن  
علی بن عمر بن دیاج از محمد بن مسیح زنجی از عبد الله بن محمد علی  
از عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن حسن بن یزید بن حسن بن علی  
ابن ابیطالب علیه السلام از پدرش عبد الله بن علی از ابان  
غلام زید بن علی از احام بن محمد لکنت  
قال لی منیج القتا حتی اشتریت دادا بنایین دینار و لکنت  
کتاباً و اشهدت عد ولا فیصل ذلک امیر المؤمنین علی بن  
ابطالب علیه السلام فیما لی مولاه قنبر فالتفت علیاً  
و خلعت علیه قال یا شیخ اشتریت دادا و کنت کتاباً



تو مغارت کرده باشد و بسیار تو را بفرستی آنکه چیزی از  
 مغارت دنیا ببرد تو باشد پس بیده بصیرت در مکر مبادا که این  
 خانه را خیزد و باشی از کسی که در واقع مالک آن نباشد و او باشی  
 بهای آن مالک از وجه طلال بدست نیارده باشد و تو در آن غلام  
 تحقیق که تحمل نقصان دنیا و آخرت خواهی بود و بعد از آن فرمود  
 ایشیخ اگر دقتی که اراده هست بدین آن کشتی مش من می  
 سندی در این باب برای تو بنویسم بر این نسخه که چون آن را  
 بخاطر میاوردی اگر بدور هم تو میفرستی خستد فیضی شریک  
 گوید که من چه چیز میفرستی ای مولای مومنان من مودعی نویسم  
 برای تو این سند را بسم الله الرحمن الرحیم یا ما اشری ارج  
 بعد نسخه را که بشرح رفت با اختلاقی اندک مذکور داشته انتفی  
 و در واقع مسلم بن عقیل رضوان علیه شریخ قاضی در کوفه بود و چون  
 قصه و استثنای داشت و موافق اقوال مورخین ارباب  
 سیر شریخ آن کسی است که در بلاغ سخنان با فی بن عسره  
 تعبیه مذبح تقصیر نمود آنچه را که در با فی استماع کرد و تعبیه اش  
 فرساید چنانچه این اثر حسبری در کتاب کامل در واقع مسلم  
 گوید عبید الله بن زیاد امر کرد تا بنیاد خانه افکند و در بر  
 وی بستند خبر بمرد بن حجاج دادند که خانه منتهی مقول گردید پس  
 عمرو بن حجاج با حجاجی که قبیل مذبح سوار شده آمد اطراف  
 قدر را احاطه کردند عمرو بن حجاج ندانند منم عمرو بن حجاج و این  
 جماعت شجاعان و ایمان مذبح مدحت خلیفه را خلق نمود

و از جماعت منافقت نمود و ایم پس عبد الله شریخ قاضی که در  
 مجلس حضور داشت گفت نزد ما فی برو و بر او نظر کن آنجا نزد  
 قبیل مذبح روالی را اعلام کن که با فی را کشته اند و او زنده است  
 شریخ برخاست به مجلس نزد ما فی شد با فی او را گفت ای کرم سلیمان  
 آیا مردم قبیل من کلاک شده اند آیا کجا بند خداوندان بن کینه  
 قوم من که برای من نمایند آیا مرا دشمن خودشان و بر من شمشیر  
 و اسلحه اند که مرا بقتل رساند در خلال حال با فی صدای صیحه بلند  
 گفت ایشیخ کلام انست که این اصوات مذبح و میا جوی قبیلست  
 همانا اگر دقت از ایشان نزد من اخل شود مرا از این بلای نجات  
 خواند و او پس شریخ از نزد ما فی سیران آمد و با او جاسوسی  
 از عبید الله بن زیاد بود شریخ گفته اگر آن جاسوس همراه  
 من نبود و این سخن با فی را بدم قبیل اش میرساند چون  
 شریخ نزد قبیل مذبح شد ایشان را گفت من صاحب شما با فی را  
 دیدم و او زنده است او را کشته اند پس عمرو بن حجاج و همرا  
 وی کشتند اکنون که او را کشته اند پس خداوند را حمد میکنم آنجا  
 مراجعت نمود قاضی زاده توی در کتاب تاریخ العی  
 در واقع از کتاب روضه الشهدی ملا حسین کاشی که ترجمت  
 احوال شریخ رفت نقل کرده که گفته است مسلم بن عقیل پس از  
 شهادتش پسران خود را شریخ قاضی سپرد و بعد از قتل مسلم بن عقیل  
 یعنی از غمزان پسران را در کشتند که مسلم بن عقیل را در این شهر  
 پسرانند این زیاد گفت منادی که دزد که پسران مسلم در این شهر

در خانه که نهانند بنیاد و من بسیار در ملامت کرد و بزرگواران  
 خانه را مغارت کنند و آنکس را بخاری تمام بکشند و آنچه از آن نجات  
 قاضی شریخ بودند که مسلم در روز جنگ آنها را نزد او فرستاده  
 بود و او در محفلت و مراقبت ایشان و او با لطف میداد و بعد از  
 قتل مسلم چون این منادی برآمد شریخ ایشان را پیش خود طلبید و  
 چشمش بر ایشان افتاد فی خستار فرمود و آغاز کرد و آن  
 دو مظلوم از قتل پر خیزد آهسته چون کرد شریخ قاضی را دیدند  
 سگی در دل ایشان پیداشد گفتند ایها القاضی تو را چه شد که چون  
 ما را دیدی می سندی و برکتی و بدینوز کریم سبکی و آتش در دل  
 ما خریان می افکندی قاضی فی خستیا گفت ای محمد دم زادگان این  
 که حلقه شادی دنیا مطر بطراز غم است و شربت سوری الوده  
 بر هر اتم اکنون ندانید که پدر بزرگوار شما از این خاکدان دنیا کمال  
 نمود و بیال شهادت جانب با حق سعادت پرواز نمود و خداوند  
 شما را صبر جلیل و جزای جزل گرامت کند پسران مسلم چون این سخن  
 استماع نمودند هر دو بپوشش بقیادند و بعد از مدتی که بپوشش  
 جا میپایه کرده نمازها را سر برداشتند و کیسوان شلیکین پریشان  
 نموده آغازه نمیداد کردند که ای قاضی این چه خبر و کسوز و این  
 چه سخن غم اندوز بود قاضی گفت ایخند و خدا و کان حال من این  
 فریاد و غمان نیست که کن عبید الله بن زیاد و شما را می طلبند  
 و منادی می کنند که ایشان در بر منندی که باشد اگر ما خبر  
 خدمت انزال را مغارت کنیم و صاحب منزل را بقتل برسانیم بن

در این شهر بجهت اهل بیت نبوت تمام زده ام و دشمنان در قفس محبس  
 حال هستند و من بر جان شاد و خیر قسم اکنون فکر می کرده ام  
 که شما را بدین رسالت و کسی سپارم از ترس من زیاد از حال چه  
 فرمودند شد و قاضی هر یکی را بجا و دینار زر بر میان بست و  
 پیرش اسد را گفت امروز شنیدم بیرون دروازه عراقین کار و  
 بود و غریبت دیدند و شنیدند ایشان را بر و با یکی از مردم که در آن  
 که بسیار می صلح در بین او ظاهر شد بسیار با بدین رسالت اسد و  
 آرایش را پیش گرفت و از دروازه عراقین سیران برد و قضا را  
 کاروان خانزمان کوچ کرده و بسیار می ایشان بنیوه اسد گفت اینک  
 قاضی شما نزد و پر وید ایشان را زیاد سید ایشان در بی کاروان  
 شد و اسد بازگشت اما چون قدری راه رفتند سبای کاروان  
 از نظر ایشان غایب شد سر اسد بگشته و راه کاروان کم کردند انتفی  
 و در زمان استیلائی غمار بن ابی عبید شقی بر عراق شریخ قاضی  
 الحار تمارض نمود و از قصاوت اعراض نمود و حقار و کیری از حاکم  
 او اقتضاوت بر کاشت چنانچه این اثر در کتاب مذکور در شرح خبر  
 مختار گوید فلما فرج الحصار و ما سیرید صا و مجلس الناس  
 و یقضى ملهم ثم قال ان فیما احاول لثقله عن القضاة  
 ثم اقام شریخا یقضى بین الناس ثم خافهم شریخ قاضی  
 و کافوا یقولون انه غاف فی و ان شهاد علی محمد بن عبدی  
 و انده یبلغ ما فی بن عروه ما اسد سله و ان علیا عزله  
 عن القضاء فلما بلغ شریخا ذلک منهم فنادى فاعل الحاد



مکان عبدالله بن عتبه بن مسعود ثم ان عبدالله مرض فجل  
 مکان عبدالله بن مسعود ثم ان عبدالله مرض فجل  
 یعنی چون مختار از تین حکام بلاد خود فراغت یافت روزی نزد  
 بنده در دیوان محاکم می نشست و در میان مردمان حکم می نمود  
 چندی گفت مطلع نظر من آنچه مطلوب من است باقتضای حق می شود  
 پس شرح قاضی اعتراف داشت در میان مردمان قضاوت نماید  
 شرح از مختار و اتباع وی ترسیدند تا مرض اظهار نمود مردمان  
 در باره شرح میگفتند وی را بخواه آنان عثمان است و دیگرانکه  
 بر صدر جبرین عدی گواهی نوشت و اینکه وی آن سخنی را که از زانی  
 عده شنیده اند از قبیل اشراغ میگوید و دیگر آنکه علی بن ابیطالب  
 اور از قضاوت عزل نمود چون اینکه عثمان از مردمان شرح بر  
 مختار من نمود مختار بجای او عبد الله بن عتبه بن مسعود را قضاوت  
 گذارد پس از چندی عبد الله در مرض شد عبد الله بن مسعود را بجای  
 وی تعینات نصب کرد انتی ابن ابی الحدید معتزلی  
 در شرح بیخ در مقام تعدد و تخریض از علی بن ابیطالب شرح قاضی را  
 در حداد اشقی که از علی بن ابیطالب منصرف بوده اند مسدود  
 گوید دوی ابو نعیم عن عمرو بن ثابت عن ابی اسحق قال ثلثه  
 لایق سنون علی بن ابیطالب طایفه مسروق و مره شرح  
 یعنی ابو نعیم از عمرو بن ثابت و او را ابو اسحق روایت کرده است  
 گفت سرتن بودند که با علی بن ابیطالب میانین پیدا کرده از وی  
 الحراف داشتند مسروق و مره شرح قاضی

ثم بن ابی الحدید گوید دوی الاعش عن ابراهیم القسبی  
 قال قال علی بن الشرح و قد قضی قضیة نعم علیه امرها والله  
 لا فیک الی با نقیبا شهرین قضی بین الیهود قال شمر  
 قتل علی و معنی دهر فلما قام المختار بن ابی عبید  
 قال لشرح ما قال لنا امیر المؤمنین یوم کذا قال ان قال  
 کذا قال خلا والله لا لفسد حق تخرج الی با نقیبا قضی بین  
 الیهود شهرین یعنی سلمان اعش از ابراهیم قسبی روایت  
 کرده است گفت بسبب حکمی که شرح بر خلاف رای امیر المؤمنین  
 علی بن ابیطالب کرده بود علی بن ابی طالب بر وی قصاب کرده  
 او را حشر نمود سوگند با خدای تو را از گوشت با نقیبا یعنی خواهم نمود  
 دو ماه در آنجا تو حق کنی و در میان جماعت بود حکم نانی را وی  
 گفت پس علی بن ابیطالب بدرجه شهادت رسید در روزگار  
 گذشته پس چون مختار بن ابی عبد الله قضی خرج نموده بر عراق  
 عرب استیلا یافت شرح قاضی را گفت ای شرح آیا امیر المؤمنین  
 علی بن ابیطالب در خلافت تو را چه گفت شرح با جری را شرح  
 داد مختار گفت نه با خداوند سوگند نمی کنم تا آنکه تو با نقیبا بیرون  
 روی و در آنجا در میان بود حکم نانی پس شرح را با نقیبا  
 فرستاد در میان بود و آنجا مدت دو ماه حکم نمود  
 مع الجهد شرح مدت یکصد و بیست و تقوی یکصد و ششت هشت  
 سال در این دنیا زنده گانی نمود و در سال ششاد و هفت هجری  
 و تقوی در ششاد و دو و وفات یافت ابن خلکان گوید

شریک بن عبد الله بن ابی شریک طایفه بن مس بن ابی ثعلب بن  
 دبیل بن سعد بن مالک بن شرح  
 کنت وی ابو عبد الله و از شایسته قضات زمان خلفای عباسی  
 روزگار می درگذشت و او بواسطه توفیق قضاوت بوده در میان  
 مردمان حکم می نمود تحت قضاوتی در کتاب رجال پس از ذکر  
 سلسله مناسبتی گوید  
 القاضی المشهور کان عالما فقیها ههنا زکیا فطننا  
 عاد لانی القضاء کثیر الصواب حاضر الجواب  
 یعنی شریک قاضی از قضات مشهور بود فقیهی بود بحدید و اش  
 ذکاوت و فطانت ارسته در قضاوت طریق عدالت  
 مسوک میداشت در احکام بسیار انصواب قوی تکیفت مردم  
 حاضر جواب بود قاضی احمد بن خلکان گوید شریک قاضی در کوفه  
 در عهد همدی عباسی قضاوت داشت و چون موسی ثمالی  
 بخلاف نشست شریک را از قضاوت معزول نمود و تم  
 کوبه جری بلنر و بین مصعب بن عبد الله الزبیری کلامه  
 محضه المهدی قتالی له مصعبات تلفقت ابا کوبه و عی  
 قتال القاضی شریک والله ما انتقص جدته و هو و یوما  
 یعنی وقتی در حضور همدی خلیفه در میان قاضی شریک و مصعب  
 ابن عبد الله بن مسعود می سخن می گفت مصعب شریک را گفت  
 تو ابوبکر و عمر را که پیش کنی شریک قاضی گفت سوگند با خدا  
 من چه تو را که پیش کنم و حال آنکه وی لیست تر از ابوبکر و عمر است

وفات شرح را در مقتاد و شت و در شتاد و در مقتاد و در  
 مقتاد و شتاد و شتاد و در مقتاد و در مقتاد و در  
 کندی بکر کاف و سکون نون و بعد از آن وال همد  
 منسوب است بکند و او ثور بن مرثع بن مالک بن زید بن کلهاس  
 و بعضی گفته اند که ثور بن حنظل بن عارث بن مرثع بن اود است  
 و او را گفته می کنند زیرا که از آن نعمت پذیر خود نمود انتی



هم گوید و ذکر معاویه بن ابی سفیان عند  
وصف باجلم فقال شریک لیس جلم من سفر احمق  
وقاتل علی بن ابی لهب طالب علیه السلام  
یعنی معاویه بن ابی سفیان در نزد شریک مذکور گردید و او را باجلم  
و بر داری وصف کردند و شریک گفت جلم نیست آنکس که حق را  
مذند و انکار کند و با علی بن ابیطالب علیه السلام مقاتله نماید  
و بعد از روزی شریک گفت حق را از منزل برای امای حدیث  
ببرند آنکه چون اصحاب حدیث اطرافش فراموش شدند از او را بخیزند  
است شام کردند پس او گفت که این را بجا از ما است شام شد  
برآیند ما چهل و شغل شدیم شریک گفت سبب ائت کثیرا قرب  
بنید تمام عیاش شد روزی مجلس جمعی غیظه و از دل همدی  
او را گفت ای شریک لابد باستی کی از این رخصت رایت  
کنی شریک گفت آن رخصت کدام است همدی گفت آنکه  
مباشرتنا و کردی و یا آنکه من در آن مرا حدیث گوئی  
و ادب برایشان بیا و موزی و آنکه یکبار با من خدا را اول گفتی  
و اینوقت پیش از آن بود که شریک متولی قضاوت کرد و پس  
شریک زمانی در دامنش فروخت آنگاه گفت از این رخصت  
یکبار خدا خوردن بر من سبکتر و آسان تر است پس همدی شریک را  
نزد خود خواند داشت پس جلم خور جلیله او را دستور العمل داد که  
الوان مختلف از طعام مخرج باشد علی حسب قیاس جلم حسب  
خبر و همدی علی مژده طعام را حاضر کرد شریک با همدی از آن

طعام تناول نمودن از خورون طعام فراغت یافت بطابخ  
میدر ایستاد و الله یا امیر المؤمنین لیس فیض الشیخ بعد  
هذه الاکلکة امیدا یعنی بخاوند سوگند یا امیر المؤمنین شیخ  
پس از این طعام مرکز سکار نخواست و گوید فضل بن ربیع گفته  
تخذ ثم والله شریک بعد ذلک و علم اولادهم و ولی  
القضاء لهم و لقد کتبت لیس و ذکره علی الصریفی فضايقه  
فی المفتحقانی لدا الصریفی انک لم تبع حبر من افاض الی الشریک  
بلی والله تعبت اکثر من الیزعبت بعد فی  
یعنی پس شریک بخاوند سوگند امیثا ترا حدیث گفت فرزندان  
ایشان تعلیم نمود و برای ایشان تنوی قضاوت کرد و قسمی بفرمود  
از ابصار فی نوشته بود که از او دریافت کند شریک بان مراد  
در گرفتن حق یک میگرفت صرفا و از آنکست ایشریک این یک  
گرفتن برای حدیث تو باین تقدیر افروخت شریک گفت بی  
سوگند بخدا زیاده از جامه دست تو باین تقدیر خود فروخت ام  
حزین می گردگب و ده انواع خاصیت کند شریک را یعنی بود  
از بی امانست روزی از روز ترا شریک فضايل علی بن ابيطالب  
مذکور داشت پس آن اموی گفت نعم الرجل عیالک یعنی  
نیکو مردی بود علی بن ابيطالب شریک از اینکلام در خشم شد بر او کلام  
عقاب بنوه گفت ایاد تو صلی علی بن ابيطالب کوئی نیگویم و بی  
اموی از سخن خود انگاه داشت تا آنکه او خشم شریک فرو نشست  
پس گفت ای ابو عبد الله خدا اتبعی در مقام اخبار از خود تو

تقدروا نعم القادرون یعنی توانا بودیم برافزایش  
شما پس نیکو توانیم و در باره ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده  
انا وجدناه صابرا نعم العبد یعنی ای ایوب پیغمبر ایتم  
صابر نیکو شد ای ایوب و در باره سلیمان پیغمبر فرموده  
ووهبنا لادود سلیمان نعم العبد یعنی ما سلیمان را دادیم  
پیغمبر عطا نمودیم و سلیمان نیکو شد ای ای شریک ایاز می  
باشی برای علی بن ابیطالب آنچه را که خداوند برای خود و برای پیغمبر  
خود خواسته است شریک در آن حکام بخدا و هم خود داشته  
گردد و مسکن آن اموی در قلبش زیاد گشت حدیث فیه ما یس  
گوید شریک قاضی ازانی و قاضی عمری و اسیت کند و احمد بن حنبل  
بر احمدی از شریک حدیث روایت کند در حاشیه کتاب فیه ما یس  
نموده داشته است این حجر در کتاب تقریب شریک قاضی را  
ذکر نموده و در حق وی گفته است

صدوق خطبه كثيرا غیر خطبه مند ولی القضاء بالکوفه  
وکان عادلا فاضلا عابدا شديدا علی اصل البدع  
یعنی شریک قاضی بصدق گفتار موصوف بود بسیار خفا غیور  
و گاه که قضاء است کوتاهی موقوفی کردید قوت خطره می تغییر کرد  
در قضاء و طریق عدل سلوک می داشت بکلیه فضل عبادت آت  
برابر با بدعت سخت و شدید بود و ذی همتی و راجح خود آورد  
و قضا ابن عسین و قال غیر سبیل الخطأ قوی هستند  
سبع و سبعین و عاشر و عاشق گفتنی و قضا سنه

یعنی شریک قاضی را این حسین توفیق منو و غیر این معنی است  
شریک قوت حفظش بگوید و سال یکصد و هفتاد و هشت  
کرد و هشتاد و دو سال زندان را نمود ابن سلطان که شریک  
قاضی در بخارا سال نو و پنج بهی متولد گردید در کوفه  
چندی در اواز مبارک قضاوت کرد و در و شش بهی شرفی القدر  
سال یکصد و هفتاد و هشت در کوفه وفات یافت و خلف بن علی  
کنه شریک قاضی سال یکصد و هفتاد و هشت یا هشتاد و هشت  
به نام وفات وی با نون الرشید در جری بود با ملک نما گردید  
بر شریک از حیره بیرون آمد چون کوفه رسید و بد بر او نماز گذارد  
پس راحت نمود

مجلسی فتح نون و شمار و بعد از آن عین جمله خوب است به فتح  
و آن قبیلہ ایت بزرگ از مدح  
مجلسی فائدہ کہ شریک قاضی صاحب عنوان غیر از شریک اعور یکی است  
زیرا چنانکہ شیخ طوسی عیدالرحمہ ذکر نموده است شرکت اعور از جملہ  
اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب معدود است و از کتب  
مناقب ابن شہر آشوب و فہرست فی نقل کرده اند از ابن جریر نقل  
کرده کہ شرکتی اعور و اردشد مجلس معاویہ بن ابی سفیان پس معاویہ  
اورا کفایت و قللہ انک لشریک و لیس للہ شریک و انک لا یکت  
الا عور و البصیر خیر من الاعور و انک للذمیم و الخبیث  
خیر من الذمیم کیفک مسدت قویک ای شریک فائدہ  
سکنند کہ تو شریکی و خدا و خدا را شریک نیست و بدت فاما عور



و دنیا بگو تراست از دنیا و تو زشت و گریه منطری و دیگوری  
 بتر از گریه منطری است پس این صفات و میره بگو بر قوم خود  
 زبنت سیادت و برتری یافتی شرک در حال گفت افکند  
 و ما معویه الا کلمه دعوت و استعرت و انک لا من العفر و  
 الهل خیر من العفر و انک لا من الحرب و السلام خیر من الحرب  
 و انک لا من المیتة و ما امیر الا تصیر امر صغیرت فاستصغرت  
 فکلیف صیرت امیر المؤمنین یعنی در سیه که تویی معاویه و معاویه  
 نیست جز معاویه که کفر با او و بلند باشد و قدرت حق است که  
 یعنی شک سخت است و سهولت و نرمی بهتر است از سخت بودن  
 و تو بر جری و صلح بگو تراست از حرب و تویی میرا می و امیر نیست  
 مگر تصیر امر که معنای کین است امیر برای حق تصیر نموده امیر گفتند  
 پس با این جمله خصال پسند بگو امیر مؤمنین گردیده معاویه از  
 سخنان شرک در شتم شد شرک از مجلس معاویه بیرون آمد و این  
 ابیات میخواند

الشیخی معاویه بن جعفر و میثی صادم و میثی  
 و حلی من فدی عیسی و خیر نفعی من الطمان  
 غلابه علیا یا بنی لسانک و لعلک و لا لا  
 یعنی آما معاویه بن جعفر و ششم و ده و حال آنکه ششمین برنده و دهام  
 با من است و اطراف من از مردم این شیرانی باشند که بزور من و صاحب  
 و شایسته پس ای پسر من زبان تو در گشای اگر باز و و اما ل  
 خور سیده

نامش محارست پیر ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع  
 نسب او در قریش بشمار میآید و با پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 در عید مناف بست میگردد و لی ان بزرگوار رسول الله  
 در چهارم است و شافعی را پدر دهم خیاث الدین بن امیر  
 در حبیب السیر آورده که عید مناف را از نهایت حسن حال  
 قمر میگشاید و او را چهار پسر بود با ششم که پدر عبد المطلب  
 و عبد الشمس جد بنی امیه و توفیق چه جبرین طعم و مطلب  
 چه محمد بن ادریس قاضی احمد بن فلکان بر یکی اسامی اسلاف  
 شافعی را بدین سیاق را زده که محمد بن ادریس بن عباس بن  
 عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد ربیع بن  
 با ششم بن المطلب بن عبد مناف و باقی نسب عثمان  
 که نای علی جمیع قبایل مضر است اشتباه تمام دارد و محمد  
 یعقوب جری در کتاب قاموس میگوید امام را فنی ترا و  
 امام شافعی را در سه بیت بنظم کشیده است و گفته  
 عفا د وین عباس من بعد عثمان بن شافع  
 و سائب بن عبد المطلب عبد ربیع بن عثمان  
 هاشم المولود ابن المطلب عبد مناف للبحج تابع  
 در و فیات مسطور است که شافع پسر را در کودکی و آغاز  
 نامش و رفقا و دیدار کرد و در وی سائب در خزوه پدر عمده  
 بنی هاشم بود و از روز بدست مسلمانان اسیر شد و خود را

هشیا متذدده الذیاح جدا ولی از فقرات انجیح صریح است  
 در شهادت صاحب صحیح بعدن سب شافعی مطلب بن  
 عبد مناف و در اسلام با بل بدعت معتزله است کما لا یخفى علیهم  
 و دیگر قول بیرون الرشید که چون شنید که شافع بنی بزار دینار  
 عطا دیرا کجا میبرد میخشد گفت الا ان بنی المطلب ما فاد قوا  
 ال و سول الله صلی الله علیه و آله شرف و لایحه سخا  
 یعنی با ناء و در مطلب از خاندان هاشم حکما و در حد و محبت  
 جدا نموده اند و بهم با رون در ستایش نام شافع با ناه  
 ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی از خواص اصحاب ابو یوسف  
 گفت ان قوا یا ه و لن تعادلاه و الله لقد اثبت الله  
 لرحی القریه من رسول الله صلی الله علیه و آله و حق الشرف  
 و حق القرآن و حق العلم یعنی شما بر کز شافع را بر می توبید  
 کرد که خدا بخدا برای او چه استیسا از شما قرار داده که یکی جزیده  
 رسول است صلی الله علیه و آله و هم ابو محمد بن ادریس  
 گفت کثر الله فی اهل مثلک یعنی از تو تعالی ما را بکثر  
 تو از میان خاندان من بسیار کند و دیگر بشیاع و است  
 ثامت و محقق گردیده است که محمد بن ادریس بن سب  
 بنی افتخار محبت و مباحات میفرموده و اباب تراجم و  
 اصحاب میجام گفته اند که شافع از د و سر ترا و بعد مناف  
 میرساند چنانکه از جانب پدر مطلبی است از جانب مادر  
 هاشمی است بلکه حاکم ابو جده و ابو بکر بنی خطیب و ابو

بنی از ایشان بخبرده آنجا و اسلام قبول کرد گفتند میخواستی  
 پیش از فدی و ادان اسلام مذبری تا غرامت بهای  
 خویش نمیشد و باشی گفت خواستم تا مسلمانی را از اسلام  
 که بر فدی من بسته اند محروم ساختم با ششم مورخ با فنی در  
 انتساب شافع بن مطلب بن عبد مناف چند دلیل از کتب معتبره  
 استخراج نموده و با آنها احتجاج کرده است میگوید یکی این  
 امارات صحت این انتساب قول سید الخاتمه و الفوین رخ  
 ابو بکر محمد بن در یست صاحب مقصوره مشهور که در زمان  
 شافع بنی چنانکه خطیب در تاریخ بغداد آورده گفته است  
 ادای بن ادریس بن محمد ضیاء اذا ما اظلم المطلب طلع  
 محمد بن ادریس را بر سر عی محمد بن عبد الله ستود و و معلوم است  
 که بطن بنی مطلب با بطن بنی هاشم هم زاده اند و دیگر قول  
 شیخ الرواة و محدثین مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحیح  
 که در صفت عبد الله بن سائب و ابی مکر گفته هوانو شافع  
 ابن السائب جد محمد بن ادریس شافع یعنی عبد الله را در  
 شافع جد محمد بن ادریس است و در جامی دیگر من از نقل قول  
 چه از امام شافع گفته هذا قول المطلبی الذی خلا الناس  
 بنکته و قهرهم با دله و ظهر علیهم بدایته الفقه فی دینه  
 الفقه فی حربه الفاضله فنه الممکت بکتاب الله  
 للعقدی بنیة رسول الله الماسحی الثار اهل البدع الثا  
 بنیهم اطامس لیم حتی اصبر کما قال الله تعالی فاصبر







و سال نهم با محمد شافعی را بعد از تولد از غزه بکوه معلیه بردند نشاندند  
تا آنجا که دو بهم در آن ارض مقدس بن نرسالی کلام  
از فرمود و درده سالگی موطا مالک بن انس حفظ کرد و چون  
بپانزده سال رسید از کوه بدین راه رفت و شاکردی مالک بن  
انس آغاز نموده چنانکه خود بر اوایت ملک مویه ایونی در تاریخ  
مختصر گفته است که حفظ القرآن و انا ابن تسع سنین  
و حفظت الموطا و انا ابن عشر و قدمت علی مالک و انا  
ابن جنس عشره سنه محمد بن محمد غزالی در کتاب مصول کرده  
علم اصول نوشته درجه حفاظت و ذکا شافعی را بر وجهیکه  
خارق عادت بشر است آورده میگوید و ملاحظه نموده  
من فطیبه الحق لا یجد دلائل قیاسیه حتی کان حفظ القرآن  
فی السبع و الموطا فی ثلاث لیل و سرحد جامع محمد بن  
الحسن بن سعید همدانی یعنی شافعی از ابناء جنس نعم فطانی  
اختصاص یافته که کس از انکار نموده که حتی تمام قرآن را  
در یک هفته از بر نموده و تمام موطا را در سه شب و جمیع جامع  
محمد بن شیبانی را در حضور هر دو ان رشد از حفظ فرود  
خواند به محال چودت و تمام سرعت شافعی خود گفته است  
که چون برای کتب علم بر مالک بن انس وارد شد مکتب  
یکی را حاضر کن که برای تو در حضرت من حدیث قرائت کند  
تا تو بدو چه استماع کنی از انجا که مکتب حدیث است  
اغذ کرده باشی گفت من خود میتوانم قرائت نمود انجا که کتاب

موطا

موطا را از حفظ بروی بخوانم پس گفت ان دن احدی یصلح  
هذه العلم یعنی اگر از شما کردان من کسی برایت عمل نماید  
شود همین بهره خواهد بود در مختصر موطا راست که شافعی بن  
خدا از مالک بن انس و مسلم بن خالد زنجی و سفیان بن عیینه  
امویست و علم حدیث از اسمعیل بن عبد الوهاب بن  
عبد الجحد ثقفی و محمد بن حسن شیبانی و غیر جمیع اند و خت از  
مشایخ میر گامیزد و معارف اصحاب وی جمعی را حکیم شهرستانی  
در ذیل موطا اصحاب حدیث از کتاب علی و علی نام میرود  
و میگوید اصحاب حدیث اهل حجازند که شاکردان مالک بن  
انس و محمد بن ادیس شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل  
و داود بن عیسی اصفهانی باشند و اصحاب را می اهل عراقند  
که شاکردان ابو حنیفه نعمان بن ثابت باشند المرو در  
اصحاب حدیث از انچه نامند که نهایت غایت تمام اقسام  
ایشان تحصیل احادیث و نقل اخبار است بنا احکام بر عهد  
بخصوص گذارند و قیاس خواهد چلی و خواهد خفی مادام که کژی  
از آثار ما ثوره در میان باشد التفات کنند تا مکتب حدیث  
اگر برای من در یکی مذهبی پیشیند و برخلاف انچه حدیث خبری  
بیاید به اندک مذحیب من انچه است تا انچه دیده اند از  
اصحاب شافعی است ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزینی  
در بح بن سلیمان الجرجی و حرمله بن یحیی البغوی و ربیع  
ابن سلیمان المرادی و ابو یعقوب البولعینی و حسن بن

محمد بن الصباح الزعفرانی و محمد بن عبد الله بن عبد الحکم  
و ابو ثور ابراهیم بن خالد الکلبی و کتبات شافعی بسیار  
و کلمات علما در شرح مراتب علم و فضل وی بسیار است  
اندر حدیث و روایات مثل علامه بیهقی و امام فخر رازی  
و داود ظاهری و غیر جمیع در فضائل او کتبها ساخته اند حتی  
ابن خلکان اربلی گفته که انچه از حدیث انچه از فقه الا فاضل  
استه عمل من مناقب الشافعی ثلثه عشر تصنیفا  
یعنی یکی از افضل اسانید عصر و زود که در مناقب و ارجح  
شافعی سینه و تصنیف پرداخته شده ابو عبد قاسم بن  
سلام که یکی از فاضل مشایخ اسلام است گفته سادات  
و جلا فاضل اهل من الشافعی یعنی در تمام عرفان و فقه  
کاظم از شافعی ندیدم حمیدی گفته است که از مسلم بن  
خالد زنجی که از استادان شافعی بود شنیدم که با او گفتی  
آفت یا ابا عبد الله فقد والله ان للسان فقیه  
یعنی فتوی ده که بخدا زمان فتوی دادن تو رسیده است  
و در انوقت شافعی پانزده سال پیش داشت و چون  
سفیان بن عیینه را که هم از استادان شافعی است  
از علم تفسیر و فقه خبری پرسیدند می بشارت  
کردی و گفتی مسلما هذا العلم یعنی از این پرسیده  
محمود بن ابی قریب بغدادی گفت احمد بن حنبل را در موطا  
دیدم که در کتاب نام شافعی استاد ده گفت یا ابا عبد الله

هنا

هذا سفیان بن عیینه من ناحیه المسجد بعد ث  
یعنی این سفیان استاد شافعی است که در مسجد حدیث  
همی روایت کند گفت ان هذا فیه و ذالک لافیه  
یعنی این از دست میرود و سفیان از دست میرود حسن بن  
محمد زعفرانی که از شاکردان شافعی است همی گفتی که اصحاب  
الحديث كانوا قد اذحق جاء الشافعی فایقظهم فیتقطوا  
یعنی علما حجاز را ایشان را در مقابل اصحاب ای علم اصحاب  
الحديث خوانند بهر خواب بودند تا شافعی بیدار نکند  
ایشان را بیدار ساخت و ایشان بیدار شدند ابو حاتم رازی  
همی گفتی که لولا الشافعی لکان اصحاب حدیث فی غی  
یعنی اگر شافعی در وجود نیامده ای اصحاب حدیث تا ابد  
نامیسا بودند می و از انور کلبی که هم از تلامیذ او است  
گفته من دهم افراد می مثل محمد بن ادیس بن علی و  
صاحبه و معرفته و ثباته و تنکته فقد کذب کان  
منقطع القرین فی حیاته فلما مضی لسبیله یعنی منته  
یعنی هر که میگوید که من در انخصایل مخصوص فضایل معین  
نامند شافعی را دیده ام در دعوی خویش کا زب است  
وی نه در زمان زندگی قرینی داشت و نه بعد از خود  
بر جای گذاشت احمد بن حنبل که هم از تربیت یافتگان  
مختص شافعی است میگوید صاحب من بسیده حمیه او  
ودق الاول الشافعی فی رقبته متبر یعنی کسی نیست



که برای کتابت حدیث دوات و یا صفحه دست داشته باشد که اینها ضایع است و اگر کون اوقتی است گویند بین احمد بن حنبل در بابیت اشرف ضایع را کسی میداند و ممکن است از طراز مت و می نسخ می میکرد تا آنکه بدرج از مراتب تجرد و استیلا و آگاه شد سپس چنان مواظب حضور شامی بود که زمانی از وی بدو رفتی است و از یحیی بن حسین منقول است گفت یک روز شامی را در دم سوار است و احمد بن حنبل از دنبال او میآمد و میروید و گفت یا ابی عبد الله تنها نماند و غشی خلفه یعنی ما را از او بدی میکنی و خود از دنبالش نشاید گفت اسکت و وقت البغلة لا تنقعت یعنی خاموش باش که اگر طراوت استرا و کنم سو و یا بریم از عبد الله بن احمد بن حنبل منقول است که گفت از پدرم پرسیدم که مگر شامی چگونه مردی بود که اینهمه از تو میگویم که او را دعای می کنی فرمود یا بجای کاف الشافعی کالتشیر للذین لا یسألون و کالتعاضد للبدن هل یلذون من خلف او عنهما من عوص یعنی شامی دنیا را بشمار افتاب بود و در برابرش تندرستی ای این دورا جانشینی و عوضی خواهد بود هم این مثل گفته که صابت منذ ثلاثین سنة الا وانا ادعول الشافعی و استغفرله یعنی سی سال است که شب نیکم مگر به عاتیکه از هر شامی دعای می فرمایم و مغفرت میطلبم هم احمد گفته است که ما عرفت فاصح الحدیث من منکره حنه

ح

حجته جالت الشافعی یعنی من نسخ حدیث را از نسخ آن بزمی شامی تا وقتیکه شامی در اسبخت یا معنی در متاب شامی میگوید قال بعضی الامه کانت امته المحدث ما سوادین نه ایدی المعتزله حجه ظهر الامام الشافعی یعنی برخی از پیشوایان گفته اند که اصحاب حدیث در دست معتزله اسیر می بودند تا آنکه در کشف ظهور کردیم گویند قال بشر المزیجی من امته المبتدعه لمساجع من مکة الى بغداد وایت شامی با حکم من قریش ساخات علی مذهبا الامنه یعنی شریک غیاث که از اهل مدینه در بفتح الیم و کسر الازا المشدود و یا ساکنه و سین محمل بود و ان دبی است در مصر که دراز کوشش را به مصری از انجا آورد و بشر از پیشوایان اهل بدعت است برای خورشید و ماه سجده کرد و از کفر منیداند چون بعد از حج بار السلام باز کردید گفت در کفر از قریش دیدم که بر بنده سب معتزله از کسی هم ندارم که از او و هم جاحل که از منادید رجال را با فقر آن است گفته نظر الی کتب هؤلاء الشافعیه فلم ادا حسن تا لیفا من المجلد کاف لمسانع نظم الدر یعنی کتابهای اخبرنا که سردان اهل دانشند که نسیم میان آنها در تالیف بهتر از شامی ندیدم زبان وی گویا مروید بهی در رشته میکشد یا معنی میگوید مراد جاحل از آنکه اهل سنت است

و تهم گوید که جاحل از مفسر شری که از آن معتزله است مکان او در علم ادب کالتشیر نه رابته الهند استهار و او در کتاب کشف بقدم شامی در عربیت اقرار کرده و در تصدیق علو درجه وی الصاف داده در تفسیر که ید ذلت ادب ان لا نقولوا پس از آنکه وجود مرویه از امام شافعی را نقل میکند و با استعمال عرب علم گفت تطبیق میکند و کلام مثل الشافعی من اعلام العلماء و مناقشه الشرع و دروس المجتهدین حقیق با عمل علی الصفة والساد و گفته بکتاننا المترجم بکتابه فی الحق فکلام الشافعی شاهدا بانحرکان علی کتبنا واحول باعانه کلام العرب من ان یخفی علیهم مثل هذا یعنی سخن شامی از پیشوایان شریعت و مجتهدین شافعی است که بر صحت و ثواب حل شود که شافعی فی التی موسست شامی کافیت برایت شامی در علم ادب و فهم کلام عرب و اینکه وی بالاتر از اینست که امثال او چگونه سلاطین را پوشیده باند یا معنی میگوید شافعی قول او را معنی بیشتر عیا لکر گرفته و مفسران معنی میگویند تجرد او و ایشان گفته اند مجرود اینها و معنی کثرت عیال استعمال نشده که عرب در اراده اینهمه فرید ماورد و میگوید احوال قوم عیال فو غائل پس مراد از اینها که معنی سیل و جوار است چنان در این شعر

ویران

و میان حق لا یجوز شیره و دوان صدق و فخر علی ای لا یجوز فو غیر عامل و بعضی تصحیح قول شامی را بدین شعر استشهدا کرده اند که وان الموت یاخذ کل تحت بلاشک وان اشیء عالا ای وان صار شریا و مسلما از هر بی شکب نازی که هر سه از علمای عربیت و اساتید علم لغت میباشند گفته اند که قول محمد بن ادریس حجه فی اللغة و اصمعی با هم علوم کانی که در فنون ادب داشته گفته است قرأت دیوان الهذلی بن و دیوان الشنفری علی عهد بن ادریس یعنی دیوان مضای بنی نه لغ شرف شرفی را بر شامی خواندم در شنفری بنج الشین التیج و سکون النون و فتح الفاء و الراء المله از مشایر شرافت بود و او در دیوان میان عرب ضرب المثل است که گویند فلان اعدی من الشنفری در حدیث از طریق اهل سنت وارد است که ان الله یبعث الهده الامه علی داس کل مانه سننه من یجد لهاد منها یعنی خدا یتبایله برای این است بر سر هر صدال کسی برای آنکه از کثرت این امت را تجدید کند و شریعت را ترویج بیناید و علما در تشخیص مصداق این خبر ثبات اثر کلمات گفته اند و در خصوص و عموم دلالت ان تحقیقات کرده اند و اینها کوی دولت جاوید آیت بعضی از آنها در شرح احوال



ابن سیرج فقه از مجلد مطبوع انجم مبارک بنده است تمام فقه احکام  
 برآمده و پنج سال از این پیش بیان تمام آن فقه  
 سروده که مروج مذنب اثنا عشر و مجید طریقه حقه  
 جعفر بن بر سر این نامه از ملوک اسلام بادشاه جهان و  
 خداوند زمان سلطان السلاطین و خاقان الخاقین  
 ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خواهد بود اعطاه الله  
 بر نامه و فقه سلطان و سیاس خدا را که آن خواست شایسته  
 افتاد و انجمن صاحبان العزیز در شرح ششون انجمن  
 بر سبیل اجماع و اتفاق میگویند که مجید مذنب و مروج  
 ملت بر سر نامه اولی عمر بن عبدالعزیز است و بر سر نامه  
 محمد بن ادریس و ایند و شررا نیز که در ترجمه شهر شیراز از  
 کتاب آثار ابلا بطور رسیده در این معنی بنظم کشیده اند  
 انشاء الله فیما فیها عمر الخلیفه ثم خلد الوداد  
 والشاغل الامیر محمد ارشاد الله و این هم محمد  
 یا قتی میگوید من مصداق انجمن است را از عمر عبدالعزیز  
 اموی و محمد ادریس شافعی گرفته اند انجمن برادر یکی از  
 نقایص خویش معین ساخته و نام برده ام میر صاحب  
 روشتا الحیات از کتاب او ایات حافظ جلال الدین  
 عبدالرحمن سیوطی آورده است که گفته اند الشافعی  
 اذل من صنف آیات الاحکام و اذل من صنف فی اصول  
 الفقه و اذل من تصحکم من مختلف الحدیث و صنفه

میر

یعنی شافعی اول کسی است که آیاتی را که در احکام فقه و تکالیف  
 فرغند نازل شده اند یکجا در نظم کلام الله استخراج نمود  
 و در تفسیر و دلالت آنها بر طبقه بی کتاب نوشت و هم او  
 اول کسی است که علم اصول فقه را استنباط نمود و در موضوع  
 او که فقه و عوارض فقه است تصنیف ساخت و هم او اول  
 کسی است که در احادیث مختلفه و اخبار متعارضه سخن کرد و در  
 ترجیح و طرح وجهات خلاصه آنها و فوری پرداخت یافتی از  
 شافعی حکایت کرده که خود گفته است در کودکی بخوابیدم  
 که مردی حبیب در سجده اقامه جامعت است و مردم بوی  
 اقدام او دانه چون از نماز فارغ گردید روی سوی اهل مسجد  
 کرد و تعلیم انواع مسائل و ارشاد فروع فضائل آغاز نمود پس  
 من پیش قدم و کفتم علفه یعنی مرا تعلیم فرماید و میفرماید  
 از استین بر آورد و من داد و گفت بیا گفت یعنی این  
 ترازو تو راست چون بیدار شدم معبری را می نمود صورت  
 و اقدام روی قصه کردم گفت بیا تو را در علم نظری صاحب  
 نصیب کرد و که بران حق را باطل توانی مسجد و مسجد را از  
 سقیم توانی فقه که میزان اشارت است بابت تفریح حقایق  
 اشیا و اوراک باطن امور یا قتی میگوید از اثر این فواید  
 صادق بوده که امام شافعی در مقام تصحیح اموری استخراج  
 و استنباط فرموده است که پیش از او احدی بدانها پیله  
 نبرده است مثل آنکه علم اصول را از کون فون بر آورد

و باب قیاس را بر وجه صحیح خلاصه کرد و در معرفت مراتب آن  
 قانونی بر نهاد پس بابت آموختن اصول چنانکه بعضی علماء  
 گفته اند مانند ثبت اسطفا السبیل است تعلیم منطق و ثبت  
 خلیل بن احمد تعلیم عروض امام فخر الدین را از کتاب شافعی  
 امام شافعی و غیره فی خبره گفته اند که عبدالرحمن بن المهدی که خود  
 از اند حدیث و مشایخ الفقه شریف است از شافعی در جواب  
 بجز است که برای او کتابی مبارک و در شرایط استدلال برین  
 وسنت و اجماع و قیاس شرح جهات نسخ از منسوخ و  
 مراتب عموم و خصوص پس شافعی کتاب سال را بر نگاشت  
 و نزد وی کمال داشت عبدالرحمن چون کتاب بدیع فرا  
 کرد بگفت و گفت ما خلفت ان الله خلق مثل هذا الکتاب  
 یعنی نینداشتم که حضرت فرید کا مردمی چنین بزرگوار ایجاد  
 فرموده است محمد بن عبدالبر بن عبدالحمصی که است  
 در عدل و فقه شافعی ثبت افتاده گفته است من مانند  
 شافعی ندیدم اصحاب حدیث نزد او میآمدند و او را بر سبیل  
 اختصار از خواص اخبار و معضلات آثار میرسیدند و او  
 بی لحاظ و اسرار بر او اظهار میکرد که ایشان با تعجب  
 تمام برین میاستند و اصحاب فقه از موافق و مخالف بر او  
 وارد میشدند و با اعتراف و اذعان بیرون میرفتند و اصحاب  
 ادب تحسین فیض اثر او داخل میکردند از اشعار عربی فون  
 ادب بی معانی برید و بیانات عجیب میشدند که با هر کوه میر

و اعجاب بازمی کشند و در مزامیرت از قصاید و مقطعات شاعر  
 قبیل ذیل با مخصوص از بر داشت و در تاریخ و ایام عرب  
 از علم ارباب خبر و اصحاب سیر شمار میرفت عبدالبر بن  
 اسمعیل یعنی نزیل که بستان صحیح مضبوط متصل شرح کبیر ابو الحسن  
 شاذلی که عارفی مشهور و در سلوک طریقتی دارد و او را که از آن  
 شاذلیه نامند روایت میکند که شیخ شاذلی فرمود ما مات  
 الشافعی حتی قطب یعنی شافعی مرده قطب گردید آنگاه  
 گویند سبب صد و این مرجع عالی از شیخ شاذلی آن بود  
 که شهاب الدین بن الملق شافعی گفت وقتی بخدمت امام  
 تاج الدین بن عطاء الله مالکی رسیدم و کفتم یا سیدی  
 ادبیدان اصحاب بشرط ان ترکتی عن مذهب منی فانه حب  
 مذهب الشافعی یعنی میخواستیم در طریقت بصحبت و ارادت  
 تو فائز شوم بشرط که مرا در شریعت مذنب مالک نخواهی  
 که من مذنب شافعی را دوست دارم گفت نعم از من است  
 و حیدره و حسانه دوی شیخا الشیخ الکبیر المعظم ابو  
 القدسی العارف بالله ابو الصباس المرمی عن شیخه  
 الشیخ الجلیل فی المقام العالي المشهور دله بالقطبیه  
 ابی الحسن الشاذلی اینست ما مات الشافعی حتی قطب  
 هم شافعی میگوید که برای این قطبیت که شاذلی در حق شافعی  
 داده است دو معنی می بینیم یکی قطبیت مصطلحه که در هر عصر  
 معده اتی دارد و منحصر بفرود این صراع به معنی اشارت



که گفته اند محو سببه لن بر اهل اشان فی زمین و دیگران  
 میگویند علما را در برهان قطعی است ما را قطب عرفا و  
 امام شافعی قطب عالم بوده در سال استاد ابو الفتح  
 مسطور در افواه اهل سلوک مشهور است که شیخ بلال خواص  
 از حضرت خضر علیه السلام حال امام شافعی پرسید فرمود بود  
 من الا و ایدای منی انیکامه پیش از آنکه شافعی بتمام قطبیت ارتقا  
 جبر روی داده است انکاحاصل جید و تدریج علما و عرفا  
 غیر هم در باره شافعی از این قبل بسیار است و از انظار  
 که منقول افتاد معلوم میگردد که روایت جمیع تاجیه تالیف  
 کات خواهد نمود صاحب و فیات میگوید و قد اتفق  
 العلماء قاطبة من اهل الحديث والفقه والاصول  
 واللسنة والنحو وغير ذلك على ثبته واما منته  
 وعدالته وذهبه وودعه ونزاهته وعبقه  
 فنه و حسن میرته وعلو قدره صاحب مرآت میگوید  
 و قد اتفق العلماء قاطبة على جلالته و براعته  
 و فضيلته واما منته و دیانت و تقواه و ورعه  
 و ذهابته و جوده و سماحته و مردته و نزاهته  
 و لطافته خود گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را بجا  
 دیدم با من فرمود یا غلام من انت یعنی ای پسر از کدام فیلد  
 گفتم من و هطکت یا رسول الله یعنی از قبیله تو فرمود  
 ادن یعنی نزد یک یا چون نزد یک رتقم از آب و نان

بانی

سپارکش بر زبان و دوان لبان من برکت و فرمود  
 یا ول الله خیل در مختصر مسطور است که شافعی گفت بنی  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام را در واقع دیدم که با من مصاحبه  
 فرمود و خاتم خوش از انگشت مبارک بر آورده و در دست من  
 کرد و عینی دایم صورت منام با او تقریر کردم چنین فرمود  
 که مصاحبه علی با تو اشارت است بامنی از خدا سزاواری  
 و عطا خاتم بهشت را اسم و اقرار صیت و نبوی می تو میاید  
 نامیست خواهد بود هر جا که شربت کشید دست او از و  
 تو نیز با نجا خواهد رسید اتم سلطان جلیل ملک نوید عوی در  
 تاریخ مختصر از ختر زادش شافعی حکایت کرده که گفت پدرم  
 گفت شافعی بعد جوانی در علم تحیم و احکام آن نظر میکرد و  
 او هیچ فن داخل نمیکرد که در الفقه از اقران پیشین نماند  
 پس وقتی در طالع روجه خویش را که بقتن و بر حالت این  
 بود نظر نمود و فرمود قلله جادیه عوداء علی خراجا  
 خال اسود عتوت لکذا و کذا یعنی این زن دختر یک  
 چشم خواهد آورد که بر عورت او خالی سیاه خواهد بود و آن  
 فرزند در فلان تاریخ خواهد مریس یکا میش خان افتاد  
 که او خبر داد و سپس بر خویش لازم ساخت که در بقیه عمر  
 ستاره شاری کند طالع یعنی نقره و انچه از کتب فن  
 نجوم داشت همه را بجا که پنهان کرد و شریف مصطفی بن  
 حسن بن سنان میگوید دکان حاذقانی المرحی صلیب

تست من عشره یعنی شافعی در تیر اندازی استادی حاذق  
 بود از ده ندگنه ای یکی پیش خطا نکرد و در کتب تراجم و جهات  
 و غیره آورده اند که شافعی در شرسازی و سخن پرورای نیز  
 لسانی کو با دیدی طولی داشت معانی طبع در الفاظ فصیح  
 میآورد و با کجرا افکار در اشارات بار میگذراند قاضی القضاات  
 احمد بن خلکان میگوید شرف شافعی بسیار است از آنکه من این  
 چند بیت را از روی خط حافظ ابو طاهر سلفی دیده و نقل  
 نموده ام که

ان الله ذوق السابغ المصبوب حمدا ولا اله الا هو  
 التجديد في كل امر شامع والتجدد في كل باب معلق  
 وازاجعت جان بعدد و لحي عودا فخر في يد مصدق  
 وازا سمعت باجر و انا في ماء للينير فنامن حقيق  
 لو كان باجمل النور لو جدت في نجوم اقطار السماء معلق  
 لكن من ذوق الحاحر الفخه صندان مغتر بان اهل فقر  
 ومن الدليل على القضاء و كونه جليل و طيب عيش الا حق  
 يعني کسیکه به ولست و ثروت رسیده از ثرات و تاجران  
 و اگر جلیل و نبوی و ناز جزیل از عروای بر استیکم مردی بود  
 تحت هر چند و در آنز و کتب میآورد و هر در سیرت را میکند  
 اگر شنیده ای کلامی که در آنست بدست گرفت و آن  
 چو بخت حرم شد و بر آورد زینار که انکار کنی و چنانکه  
 شنیده ای که به بختی طیبی اگر آید نبوده و آن آب برین

فرود رفت الله بیدر و شغلی کمر تو انگری و لا لاری بجلد وید  
 منت چه اگر چنین بودی مرا میسید بی کسیستار بی  
 آسمان او بخت اندولی بر که را بنصیب جزو مندی بنویسند  
 از صمت تو انگری محمود باشند ما من عقل و مال که در وضو  
 جابست چه جدانی که هرگز قرین هم نگردد از دلایل وجود  
 تقدیر و عدم سوخته بر است که می بینی بی مردم و الله  
 در سختی و تنگی میگذرانند و بی مردم احق و در خوشی و عیاشی  
 در این ابیات بدیع و قطره بارع بنیر قاضی القضاات شافعی  
 منسوب است و از ملاحظه مضامین آنها محقق شویم که نامبر  
 اینین دفاوت بر کبری وارد شده و هنوز عطائی در دنیا فته  
 بوده است میفرماید

ما از انحر جفیف بلای اهل الله ان سئل کیف ساعده و ساجه  
 اقول جاوزت الفرات و المانی دیا لیم و قد طفت امواله  
 و دققت في دوح الملائكة عازید شعایر و فاجله  
 و قد بر خصاصتی بقلی و لما اخبر عن قذا و صاجه  
 عنده في اوقات لم يصفه و علی اعلی الکلام و تاجه  
 قریبه على و صرا لبا از هاره و مرقنه ناری اند و ساجه  
 و الشاعر الملقب اسود ساجه و الشعر منه لعاب و مجاجه  
 و عداوة الشعر و لا و معسل و لقد هون على الکرم علاجه

یعنی همان این سرای تو چون بوطن خویش بازگرد و مردم  
 انجا از کیفیت بازگشت و کثرت باران و بارش پرستد در جواب



که چو آید یکه از نزهت خار و شطرس شاد و زات که ششم و گنج  
آب نوشیده و یاد آید بگوید در جات که بزرگوار بر پای  
طلب در نور و عزم و از مراد دل چیزی ندیدم که کشت و  
پزاق آن با سرگشادگی بر من تنگ آید نیاز مندی دوست  
سنگی من خواهد خبر داد که من در درگاه تو هر گونه چالو سی  
بچار برده ام و هر گونه و لغو و سکه بخرج آورده ام اینجا که  
آب صافی از خاکشاک خبر دهد مرا که هر شر در برد و افسر سخن  
بر سه است سگوند شرم بر گلستان نشین چنین برتری  
میکنند و دیباچه سخن من از حال جود هر سخن نازی می نایند  
ما شاعر زبان آفر افی سیاه باشد و شرمش زهر جان  
ووشنی ارباب سخن و در دلیست سخت که دواش بر  
شخص کریم امر است سهل بهم بشافنی عذوب است که  
ظلم از دین الله مر از اند نقص عقل  
و اما از دودت علما از اند علما بجمعی  
یعنی روزگار سرگاه مرا که شال بر باد نقصان عظم باز نمود  
و بعضا یند که این ساخته از لغت عقل بوده است و هر چه بر  
علم من بیفزود بر از جان بچشم مزید آورد (هم بشافنی  
عذوب است  
وام نقصان من غیر فصله و من الیهما بکون عقوقا  
یعنی خواست آ من سوئی سانه لاهن غیر نیانی رسانید  
ای بسا ادا حقوق که خرد حقوق است شافنی خورده

11

که در آن معطر شوخی از قرشبات بر فی خواستم با او مزاج میگردم  
من میگویم

ومن البيت ان عتب  
فلا يجلب من تحته

و یستغفره و یسئله  
و یسئله و یسئله  
و یسئله و یسئله  
و یسئله و یسئله

یعنی از گرفتاریهاست که یکی را دوست داری او تو را دوست  
ندارد و تو می خواهی نیز از تو بگوید و از تو ثابت قدمی خارج  
گشتی و او را گشت روز در میان بدین می توانستی این بیت مشهور  
نزار از شفیعی است که

وقولنا الشهداء العلماء يردى  
 لكنت ايعم اشترى السبيد  
 يعني انك شرفك من عالم عيب غيبو من رشا عى السبيد  
 اين دوشه رطك مؤيد از ش فنى اورده است  
 واحق خلق الله بالامام  
 بيله ذوقه بيله اعيش ضيق

سنه اوارترین مردم لغ و اندوه مرد بزرگ همتی است  
که بر دمی تنگ و معیشت ضنگ گرفتار باشد

بیت النور قوی حیف الفلا  
 و قدی الدیالیه شد و حیف  
 یعنی کرکان قوی مردار میخیزد و مکان  
 این بیت ثانی در معنی نظیر بیت اخیر است از اشارت ازل و  
 خطا نظر ابوظاهر سلفی منقول افتاد یعنی این بیت را  
 نشاء منسوب مصادره که

تغريب عن الاطمان طلب العلم  
تخرج علم واكثر ما عليه

یعنی در طلب بلندی و بزرگی غربت کمترین و مسافت خلاء  
میناکه بر افتاد و خفا نه مترتب میگردد و یکی گفت اندوه  
و دیگر کسب روزی و دیگر تحصیل علوم و دیگر تکمیل رسوم  
و دیگر صحبت بزرگان اما مشور میان شیعه و اهل غیرت  
که ایندو بیت از زبان مبارک امیر المومنین عیسی صلوات الله  
علیه صادر گردیده است هر آینه و بیت را از غنی بشافعی استندادیه  
که در ادب اکتساب علم گفته است

لغز لن تنال العلم الا بکفه  
ذکاء و محض و اجتهاد و طبعه

ساینکه عین مکتوبه بایان  
و اندیشه استاد و طبع بایان

یعنی برادران علم تو نمی رسید که روش شرط که شرح میدهم یکی  
تیری خاطر و دیگر حرص دل و دیگر کوشش بدن و دیگر نگاه  
معاش و دیگر اجتهاد و طبع استاد و دیگر پاکیزگی زبان  
بما شرط ششم اشارت است بحدیث سنن و در بیان شباب  
هر از شافعی است بر او استغنی

یعنی کج و شایسته ناز و رنج گوش نصیب می افتد هر که زرنگ  
میجوید شب را زنده و میدارد مضمون را بیشتر نظر است فخری  
گمید لیس للانسان الا ما سعی صاحب و صاحب الحاجات  
مکوه انشیرا ارشاد می است

یعنی میگوید اسباب فراغت خاطر خرم باشد و از جهارین

کتابخانه

که بهترین بهرست غافل نداند گفته اند یکی مال است و دوم  
ایمنی سویم صحت و نه اندیشه که مدار این هر سه جواب  
همو گفته اند

محسن الزمان کثیره لاشفتی و سروده یاتید کا لاهیاد  
 مانت المکار حین تان حمله و ترغیر السید صبیحی کا الفتاد

یعنی مختاری روز کار رسا است و خوشی خرمی تنگ اندک  
 و یکایک چنانکه فی المل تحت بشا بسلسله روز کار صبیحی پوت  
 میاید و سرور و عزت عید ما کست میرسد زین مختاری ناز  
 یکبار و همگانیت و تراوش سروان یکان یکا سینے  
 جوش فی است

و از اجابت عن الصدوق علیه السلام و اینجاست که در این کتاب  
یعنی چون از دشمنی کردن عاجز آمدی بجسم خویش در این  
و در دنیا و نیز که از این میخانه دو صد با هم ساخته بدست آید  
چنانکه از این میخانه آب و آتش بخشد و بی بدی ایام شاهی را  
اشعار در مدح اهل بیت بسیار است که در اینها اظهار موالات  
مؤوده و فرض مودت اولی القربی دارد فرموده از جمله حافظ  
ابن حجر کی در کتاب صواعق از وی روایت کرده است  
که گفته

يا اهل بيت الحطية حبسكم  
فرض من الالهة القرآن انزل  
كفيكم من عظيم القدران كم  
من لا يصل عليكم لاصولة له

فأما بالنسبة إلى الترتيب  
يعطى النضاج وطبعه



که در قرائن نازل شده در بر کیست در شما بیند است  
 که اگر باز که از بر شما صلوات نرسد عیبه باطل کرده و  
 عبادت سے از برای قبول عاقل حسین بن سین الدین عیدی  
 که از کتب علماء اهل سنت و جماعت است در فتوح شرح  
 دیوان مبارک مکتوبه با شافعی گفتند ما تقول فی علی  
 فرمود ما قول فی شخص اجتمع له ثلثه مع ثلثه  
 لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والنجاة  
 مع السرای والعلم مع العمل پس خواند  
 اناعید هفته از لغزیه هلاکت  
 لفته اکتله

یعنی من بنده جو از دیستم که سوره بلقی در شان او  
 نازل شده آنچه عقیدت خویش بنیان کنم و عقیدت خویش  
 بنیان کنم آنچه بهم گوید که امام شافعی گوید  
 لو ان المرءة عبد الله لكانت له الجنة و الجنة  
 یعنی اگر حضرت مرتضی حقیقت حال باطن امر خویش ظاهر شده  
 مردم را کار فرسازد که بهر شبهه خدای نژاد و سجده افتد  
 از فضل و عقیدت می بینم پس که درباره او شک نموده اند  
 که آیا خداست یا از خلق در پاره کتابهای بیست و نه  
 این شریعت افتاده که  
 و مات الشافعی لیس بدری علی درام دربر الله  
 امام فخر الدین رازی که از مشایخ شیعه است در تفسیر

کتاب فی فضائل ائمه  
 و فی اخبار ائمه  
 ج

مکتوبه و ابن صباح که از قول فرقان است در فضول  
 المحدث که شافعی گفته است  
 یا اکتله بالحبیب منی و اکتله بالحبیب منی  
 صحاح اذا فاض الی الله منی فیما کلمتکم الفرائض  
 ان کان رضا جلال محمد علیها السلام غرض  
 یعنی ای سوا که غریت بیت عقیق داری چون به ان ارض  
 شریف در رسی در موضع موسوم بحسب از زمین منی بیت  
 کجا بیک حاج مثل فزات مواج کجا منی در رسی آید  
 یا کتله با شافعی گفته و استاده المکره و انبوه بیان  
 و بگو که شافعی گفت اگر دوستی آل محمد رضاست تمام  
 جن و انس کوا باشد که من فاضی ام از محمد بن یونس  
 زندی منقولست که گفته چون امام شافعی مطلبی بخواست  
 بیت نبی سلام الله علیه علی الجمار اقرار کرد و در حق او گفتند  
 آنچه که گفتند وی این اشار در مقابل طعن و طعنهای معاصرین  
 بسرو و دو که  
 از اخص فضلنا علیا فاننا راضی بالفضل عند الله  
 و فضل اجد بکرا اذا ذکرتم و صیت نصب عند الله  
 فلا ذلت ذار فضل نصب کلاهما بحسب ما تراه و استیلا

یعنی اگر چه با فضل و هم در نزد جان راضی معذور و  
 شوم و چون فضیلت او بگویم ناصبی محسوب کردم من چه  
 برض و نصب معتقد خواهم بود تا بمرور در رضا و نجات

که از شافعی نقل شده که یکی از وی پرسید که در حق علی علیه السلام  
 چه می گفت چه خواهم گفت در حق کسی که مناقب فضائل  
 و صفات بسیار حاصل او در دستش از جهت عقیده پوشانیده  
 و دشمنانش از روی کینه و معنای محاربه و دایح و بی من  
 خافین را بر سر نهاده است بنام سید آج الدین حایه  
 اشعری از شافعی گرفته که گفته است

لقد کتبت اثار المحمده مجوده خفا و اعلی اعم فضیلا  
 فاجز من بین الفریقین بضعة بها صلوات الله المحمات للآل  
 هم میر معاصرت شافعی منسوب میدار که گفته  
 اذا جلسوا کذا علیا و شعیبه و فاطمه الزکیه  
 بقال الحیا و یاقوم هذا فنادی صلی الله علیه و آله  
 حرمه الله الماهین من اناس یرون الرض حیل الناطیه  
 علی الال و رسول صلوة و ربه و لعنته تنال النجا علیها  
 یعنی چون در مجلسی نامیده و فاطمه و دو شیرینی ایشان را بخیر  
 مذکور سازند ارباب عقیدت گویند از مجلس در گذر که اینها  
 از حدیث روایت است بخدا پناه میبرم از مردمی که دشمنان  
 سلسله بنی فاطمه را رض میداند صلوات پروردگار بر اهل بیت  
 رسالت بود و لعنت کردگار بر این مردم جا بلیت خداوند  
 که از مؤمنین اهل سنت و جماعت است در گذر و میگوید شافعی  
 در وقت امامت بسبب حب الیهیت برض نسبت کردند بواسطه  
 بقی چند که این شر از آنهاست

انا الشیخ ذی اهل حبه که دارای عقیده  
 یعنی مرا این تش است و شر او از قریش و خانه بختان  
 از روی قافیه این بیت چنین میباشد که خیر قطعه است که  
 اخیر از میر معاصرت منقول افتاده و این است صحت انتساب  
 آن شریعت با امام شافعی و حدیث نیابوری در رحمت  
 شافعی از رجال خود اشار می کند در مدح اهل بیت و جز  
 آن از او نقل میکند از جمله ایند و بیت است که در صفت  
 و نیا گفته و آنها را با امیر المؤمنین علیه السلام اندر علیه نیز نرسد  
 میدارند

و مله الاجیفة مستحیلة علیها کلابهم من الجندیها  
 و دیگر در آرزوی بخش گفته  
 یا لهت قلبی من فالی عوده علی المشائین من اهل المرات  
 فان قول من قلجاء لیلانی مالمین عندی من احدی  
 و دیگر در موالات حضرت ائمه علیهم السلام می صولت اند  
 علیه و سجد اولاده الطاهرین گفته  
 لا تقبل التوبة من قاتلک الا حبان ابی طالب  
 حب علی لا ذم واجب فی حق الشاهد و المناقب  
 لوشق قلبی لتری وسطه سطرین قد خطا بالاکاتب  
 العدل و التوحید من جانب و حبا الیه من جانب  
 متبع بصیر میدارند اینها را بیت از جنس شرابن ابی محمد است



که از فضل منزلت پیدا بوده و در کتاب بی نظیر رسید که آنها را  
صاحب بن عباد است و داده بود و الله اعلم

و دیگر

قیل و قیلت قلت کلا لا الرضی عنی لا اعتدای  
لکن تولیت غیر شک خیرا سام و حنیو عباد  
انکان حبیب الرضی فالتی از فضل العباد

و دیگر

الام الام و حتی صی اعاب فی حب فانه الحق  
و هل زوجت فاحم غیره و غیره هلاک هلاک

و دیگر

اذا حاش طوفان الضلاله علی و اخلاص الولاء له غلک  
امام اذا لم یرض المرء فضله علی الناس لم یضرب له

و دیگر

اولی الی غیره عن حبیب و العاد فون عنی زانه ما هو  
ان اد عمر بن الخطاب عنی و الله فی قلبه هو الله  
هم محدث یسأ بوری میگوید و حکمی دبع بن سلیمان  
ان قیل للشافعی ان الناس لا یصرون علی سماع  
منقبه او ضعیفه لا اهل المیت و اذا را و احدا منا  
ینقل ضعیفه قالوا انما دفعه و هو فیهم قال الشافعی  
اذ لا یحلی ذکره علیا و سبطه و فاحم الرکب  
فاجری بعضهم ذکر یسوا فایقار له لیس فی ضعیفه

الکتاب

و از آنها را اختصاص ام شافعی بود اولی القریه  
و حجت الی البیت صلوات الله علیهم روایتی است که علامه  
توکل رحمت الله علیه از کتاب ثاقب القلوب نقل نموده  
حاصل مراد آنکه محمد بن عمرو اقدی گفت مروی از شید بهر حال  
در روزی در مجلسی خاص اهل علم منعقد میبایست پس فوجی  
برای حضور علما نمودند و نخستین کسی که وارد شد شافعی  
بود و شید او را برای آنکه از طرف ائمهات نژاد بهائش  
میرسانید در کنار خویش نشاند آنجا که محمد بن حسن و ابوبکر  
در آمدند و در پیشروی خلیفه نشستند و مجلس از دانشوران  
زمان پر شد و در میان ایشان اتفاقا کس از علمای حضور  
داشت که هر یک شایسته امامت خطه بودند و اقدی گفت  
من در آخر عمر مردم داخل شدیم و من یک چشم شید بن اقدی  
گفت چرا ویراندی گفت شغلی از مبادرت خدمت عاقبت شد  
و کرد دوست میباشتم که ادراک حضور امر المؤمنین را  
بر همگان سبقت جتیه باشم پس مرا زدیک خواند و در  
پیشروی خود بنشیند آنجا که ارباب دانش سخن آغاز کردند  
و با سبب فادات از برقی باز نمودند و گفتگو رفت و مطلبها  
گفتند آنکه آنکه خلیفه شافعی روی کرد و گفت یا بن  
عم از فضایل صحیح بن ابیطالب تا چند حدیث روایت  
میکنی گفت از آن از چهار حدیث حدیث گفت بگو و بگو  
در آن گفت از آن حدیث میگذرد پس با محمد بن حسن

پرسید خطیب اقرار نمود این حجاج پرسید که سید عرابی  
چیت گفت آنکه علی چنان مرا گفته و در بیت  
انرا با سیری گرفته است و من از این روی ادراک  
میدارم و از ششم و سببی بنی یمن پس یوسف بن  
حجاج ادراک و معلول و مجوس ساخته و جری یمن شد  
من نوشتم که ادراک چنان باید کند روان حضرت  
خلافت نمی چون حاضر آوردند من با او در شش آغاز  
کردم و با من بروی زدم که انت الشافعی علی بن  
ابطالب علیه السلام گفت آری گفت و ملک  
سید هر چه کرد از قتل و سبب بکرم نه و رسول بود گفت  
من از حقید و خود باز خواهم گشت من سبط و عتابین  
خواستم و بفرمودم و ادراک حضور بکشم کشید نه  
و ملک صد آریانه برایش نخواست و او بی هیچ  
میزد و فریاد میکشید و عاقبت بر خود بول کرد پس گفت  
ادراک عتابین دور کردند و داخل این حجره که در  
ایوان است نمودند و در آنجا بستند چون شد آنکه  
من در بین موضع که مستم نشسته بودم تا نماز ختم اینز  
در آنجا که از دم آنجا که در این اندیش شدم که آیا  
این خطیب را چگونه بکشم تا گاه خیال عذاب  
کردن میکردم و گاه سموم ساختن و گاه غرق نمودن  
که در این فکر مرا خواب در بر بود تا گاه دیدم در آسمان

گفت ای گویند تو چند از فضایل سید میدانی  
گفت بیش از هزار حدیث پس ابوسف گفت که قوی  
انت من فضائله اخباری و لا تخش گفت امیر  
المؤمنین اگر بیم بخودی روایت مادر فضایل می از  
انرا و شش بار یکدشتی گفت از چه چیزی گفت از تو  
و غل و حواشی تو گفت تو در آنی بگو که چند فضیلت در حق  
سید روایت داری گفت پانزده هزار حدیث میدو  
پانزده هزار حدیث و اقدی گوید آنجا که من روی کرد و گفت  
تو چه میگوئی گفت تمام آنکه فاضل ابوسف گفت گفت و  
من خود فضیلتی از سید بن ابیطالب میدانم که با من  
دو چشم دیده ام و با من دو کوشش شنیده ام و از بر حق  
که شافعی روایت میکند بزرگتر است و من از در توبه  
سوی خدا بزمی ایم از آنچه برست من برال ابوطالب  
رفت ما هر کس که خدا بیعاید امیر المؤمنین را توفیق  
و صلاح دنا و کاش فضیلت برای ما روایت  
فرماید گفت بی من عامل خود یوسف بن حجاج را  
برویش بجا شستم و با سیدم که با عیال عدل کند  
و در قضای انصاف و در رد او نیز گفته من بجا میست  
و از قانون داد و درستی خلف بنی حبت و قتی با او  
گفتند که خطیب حجاج پیش هر روزی علیه علیه السلام  
و ششام میداد و خطیب را بخواست و از انجیز باز

و دیگر











گفت سئلان عن رجل ابتاع له عبد فقال هو  
خران طاعت لعلنا

حق اجده كيف اخلاص عن ذل

اجاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
يعني پرسید واند که غلامی که بخت و خواجه بگوید بر خویش  
واجب کرد که اگر او را پدید آید از طعام بخورد و از او باشد  
و حال آنکه غلام یافته و از طعام که بر او دارد و بگوید که هم طعام بخورد  
و هم غلام از او نشود و بخت طاعت الزام نکند و چون آن  
غلام که بخت را خواجه یکی از فرزندان به نامید و طعام بخورد  
تا طعام خوردن و بی از او نکند

مسئله

گفت سئلان عن رجلین كانا فوق سطح فوقع  
احدهما من السطح ومات فحرمت علی الآخر امرأته

اجاب

ان امرأة المحي كانت امته للکلیت وكان الزوج بعض شقة  
فصادت الامة ملكا للزوج بحق الادب فحرمت علیه  
یعنی پرسید واند که دو کس در فراز بام بودند یکی  
در افتاد و بر او بر دیگری زده و او را کشته و مقتول  
چگونه است جواب اگر زوجه کینه نبرد و مرد بود

از آن

و شوی از دواش است چون خواجه در کشت حقوق را  
در ضمن بیاورد که بروی تعلق گرفت و میان بهر مشترک شد  
لا حرم و طاعتی بر زوج حرام کرد

مسئله

گفت سئلان عن رجلین خطبا امرأته حاله حلة  
واحدة لم تحل لاحدهما وحلت للاخر

اجاب

لا حلا لرجلین اربع و هی حاکمة فلاحله و لا حلا  
ما کان کذا لیس فحلت له  
پرسید و اند که دو مرد یک زن را خواستگاری کردند و آن  
زن در زمان واحد بر یکی حلال بود و بر دیگری حرام  
جواب اگر یکی از دو مرد چهار مرتبه و دار و بر خلاف  
و دیگری که چنان میت بر او حرام است که زن چنانچه خواهد بود

مسئله

گفت سئلان عن رجل ذبح شاة من منزله و خرج  
مخاضه و رجع قال لاهله کلوا فانها حرمت علی فقال  
له اهل و نحن ایضا فحرمت علینا

اجاب

کان الرجل مجوسیا او وثنی فذبح شاة فخرج مخاضه  
واسلم و اهلنا ایضا فاحل لاهله کلوا فانها  
اسلمت لا تحل لی ذبیحة المجوس فقال له اهل و نحن ایضا

از دخول و بر اسبیل منع مطلقه ساخت چون مخاضه غیر دخول  
بها بلا عده است در وقت شوی دیگر اختیار نمود و برین  
سیاق میتوان در کین و چند تزویج و دیگر در حق میت  
زن فرض نمود بیکه حلال و مشروع

مسئله

گفت سئلان عن رجل حرمت علیه امرأته سنة  
من غیر حنث و طلاق او عده

اجاب

هذا الرجل و امرأته كانا محرمین فلم یددکا الحج  
فلم تنزل امرأته حرم علیه لای العام القابل فاذا فرغت  
من الحج فی العام المقبل حلت لزوجها

مسئله

یعنی پرسید و اند که زنی بر شویش تا کمال حرام بود  
لی الذی طلقها بالطلاق و میان باشد جواب اگر  
این زن بر شویش برای حج احرام بستند و انجام عمل  
بوجبی نمود استند باینکه سال دیگر چنان احکام احرام بر خود  
جاری سازند و همیشه سال اند و از او انکس و قضای  
عمل فراغت یافتند و بچل کردید حکم حرمت برداشته  
خواهد گشت

مسئله

گفت سئلان عن امرأتین لیتنا غلامین فقال  
مرحبا ببنینا و ابنتی زوجینا و هما زوجا منا

قد اسلمنا و حرم علینا ایضا

یعنی پرسید و اند که مردی که سفیدی کشت و برای کاری  
از خانه بیرون رفت چون باز گردید با کسان خویش گفت که  
کوسنده را بشما بخورید که بر من حرام است ایشان گفتند بر این  
حرام است جواب اگر از زور و شستی و یا نفی و بر این  
پس از کشتن کوسنده بیرون رفته چون بر حسب اتفاق سلمان  
شد کسان او نیز در غیاب وی اسلام آوردند چون ذبیحه بخور  
مثلا بر مسلم حرام است بر این خویش گفت شما بخورید و چون  
ایشان نیز مسلمان گردیدند گفتند بر ما نیز حرام است و حرام است

مسئله

گفت سئلان عن امرأته تزوجت فی شهر واحد ثلثة  
ازواج کل ذلک حلال علیها حرام

اجاب

ان هذا لای حلیتها و زوجها و هی حامل فوضعت فحقت  
عدها بالوضع فزوجت ثم ان هذا الزوج خطبا قبل  
الدخول فلاحده علیها فزوج بها و حله ان  
اددت راعیا و خامسا و سادسا

یعنی پرسید و اند که زنی در یک ماه و سه شوی کرد و بخت  
جواب اگر این زن بر داشت که شویش را که بگوید که  
بهر بنا و چون انقضای عده حامل بوضع حمل است پس عده  
در وقت بخت و شوی اختیار کرد و این شوی تا فی قیل از



اجواب

ان للراغبين بائنين وكل واحدة منهما من وجبتا بن صاحبها مكان الغلامان ابنيها وراغبی زوجیهما وها زوجاها یعنی پرسیده اند که دوزن باهم و میرا بدیدند گفتند مرچا بدو جایگه سپران و سپران شوهران و میبختند جواب که این ده رازاد و سپر بوده و هر یک از ایشان سپر دیگر را بشوهر می اختیار نموده پس در این فرض این سخن با حال ایشان مطابق خواهد افتاد

مسئله

گفت سئلان عن رجلین شرابا الخمر فوجبا لحد علی احدهما دون الآخر

اجواب

كان احدهما غیره و صوف باوصاف و وجوب الحد كالقتل والبلوغ یعنی پرسیده اند که دو کس شراب خورده بر یکی حد لازم آید بدون اندک جواب که یکی از اندو بشرط و وجوب حد از قبیل عقل و بلوغ انصاف نداشته مثل آنکه مجنون و یا نابالغ بوده است و البته حکم شرعی چنین شراب الخمر حکم حد متوجه نیست

مسئله

گفت سئلان عن مسلمین سجدوا لغير الله وهم

مبلور

مطعون في هذه الحجة

اجواب

هذه حجة الملازمة لا دم عليه السلام یعنی پرسیده اند از مسلمانان که برای غیر ایند تعالی سجد کرده و هر در این باب مطع بودند عا صی جواب که این سجد و فرشتگان بود بحضرت ابوالبشر اگر ایشان سجد و سجدند مثل این کاه کار بودند

مسئله

گفت سئلان عن رجل شرب من كوز بعض الماء وحره الباقي عليه

اجواب

انه دعت فوقع في باقية شئ من الدم فخرم عليه یعنی پرسیده اند از مردی که شراب آب از کوزه بنوشید آنچه باقی بر او حرام کردید جواب که اگر آن مرد در میان آب خردن عاف کرد و خون داخل آب شد و باقی آب را بنوشید روا نیست

مسئله

گفت سئلان عن امرأة ادعت البکارة و زوجها میدعی نكاحا بها فلیکف السبیل الی تحقیق هذا لا

اجواب

نومرا لتا بلة بان تحملها بیضه فان غابت البیضه کذا بلة

وان لم تغب صدقت یعنی پرسیده اند که زنی و حوی او شیر می کند و شویش و حوی او من بکارش برده ام تحقیق این امر از چه راه باید کرد جواب که قابل را باید فرمود تا غایب بماند یا در اقام او فرود که اگر غایب شد حق شوی او

مسئله

گفت سئلان عن رجل سلم لزوجته کلیا و قال لها انت طالق ان فقیه او فقیه او خرقه فیه او خرقه و انت طالق ان لم تخرعینیه

اجواب

یکوی الکلیس سکر او ملح او ماشا هما فیضع من الماء الخار لیسید و ب و یفرغ الکلیس یعنی پرسیده اند مردی که بزنی خویش داد و گفت اگر این کیسه را سکر کنی و یا از این شیشه ای و یا درانی و یا بیزانسی بطلاق یزدانی و اگر از اینها فی الجوف خالی نماند بطلان میوردانی فرض این امر چگونه است جواب که این کیسه پر است از سکر و یا نمک و یا اشغال آنها را باید تا کیسه و یا این آب گرم نمک یا فی الجوف نمک کرد و مقصود این است که

مسئله

گفت سئلان عن امرأة قتلت غلاما و قالت قدیت من انتم و قلت امروانا امرأة امیر

اجواب

انها امته یعنی پرسیده اند که زنی روی پسری پیوسید و گفت فدای این جوان کردم که در او مادرش را بزداد و من خود زوجه در او بستم جواب که این زن مادران سپر بوده و مادر بزرگ مادر او بزداد و چه و مادری می است چه بر جده نیز موافق عرف نیست اطلاق در اینجا

مسئله

گفت سئلان عن خمسة نفر ذوا بامراة فبطل احد هم القتل و علی الثلثة الزیم و علی الثالث الحد و علی الرابع نصف الحد و علی الخامس لا یجب شیعی

اجواب

الاول مثله ذوا بامراة مسلمة یجب قتلها و الثالثه محصن فعليه الزیم و الثالث بکفر فعليه الحد و الرابع مملوك فعليه نصف الحد و الخامس مجنون لا شیعی علیه یعنی پرسیده اند که پنج نفر بانی زنا کردند و از این عمل بر یکی قتل واجب آمد و بر دویم رجم و بر سیم حد و بر چهارم شصت حد و بر پنجم از این سیاحت صح لازم نیامد جواب که این زن مسلم بوده و زانی اول مشرک که باید او را کشت و زانی دویم مسلم زن دارد که باید او را سکه ر نمود و زانی سیم بی زن که باید او را حد زنا زد و زانی چهارم بنده که باید حق از او رخن او نیم نمود و زانی پنجم دیوانه که باید او را سکه ر نمود

مسئله



گفت مسئله عن امرأة قهرت مملوكا على رجلها وهو كادها لوطيها فما يجب عليها

الحجاب

ان كان المملوك حشيان تقتله او تضرب او تضربه فلا شيء عليه والا فلا عليه بضعه احد وامامولاته ان كانت حشنة فعليها الرجم والا فالحكم وبها المملوك عليها يعني پرسیده اند از خواهر تو مملوک غلام خویش بر در بر خود کشیده آیا حکم خدا بر او آن مملوک مجبور و خواتون وی چیست جواب آنکه اگر اختلام در ترک طاعت او بیم کشتن و بازو زدن و یا حبس کردن داشت بروی ای که نیست و اگر اگر او را اجبارش بکثرت از اینها بوده است باید بر بنهر حد از او شریک باز زد و اما مالک او اگر کشوی دار است باید سگدار شود و اگر نه حد بخورد و اختلام را نیز باید بحکم شریع بفرود شد

مسئله ششم

گفت مسئله عن رجل يصلي يقوم فلم عن عياله طلعت امرأته وعن بياحه بطلت صلوة ونظرا للمثاق حجب

الحجاب

لماسلم عن عياله رجل كان زوج امرأته وكان غايها نثرت عند القاضى موته فزوج بامرأته هذا المحيلة فراه وقد قدم من سفره فغرت عليه زوجته ثم سلم عن شالاه فواى على فوبردم فلم عليه عاده الصلوة ونظرا للمثاق

فواى لاسلال لخل علسيما لدين المؤجل الى راس الشهر يعني پرسیده اند که مردی نماز یکبار را بجا نهد و او را سلام داد و چون بدست راست برگشت زان بر وی حرام شد و چون بسمت چپ نظر کرد نمازش باطل گردید و روی بسوی آسمان نمود و در وقت هزار درهم برزخه آتش وارد او اند که سینه افروز باید پیروازد و جواب آنکه اینمرد نمی گرفته است که کشوی وی بسفر رفته و در نزو قاضی ثبوت پیوسته بود دست که او برده و قاضی بجز از ترجیح آن زن حکم فرموده بوده و چون مصطفی در سلام بسمت راست گزینست شوی زن خود بدید و چون بسمت چپ نظر کرد خونی در چانه خویش گزینست و چون با آسمان نگاه انداخت چشمش بهلال افتاد و برزخه وی هزار درم دام بوده کرد

مسئله ششم

گفت مسئله عن رجل ضرب راس رجل عصبا و ادعى المضروب ذهاب احدى عيني وخفيف الجناسم والخرس من تلك الضربة فوجوب بذلك كله اجماعا او وليكفي

الحجاب

يقام في مقابل الشمس فان لم يطق داسر فهو صادق ويتم الحراق فان لم يفعل فهو صادق وغيره لمسانه فان خرج منه دم فهو صادق يعني پرسیده اند

از مردی که چوبی بر سر دیگری کوفت و مضروب با شارب و یا کتایت بروی دومی میکند که از اینضرب بینائی کفیم نابود شده و سم شادام از بیستی برقه و زبانه لای الکین گردیده صدق و کذب این سدا وعا چگونه باید معلوم شد جواب آنکه باید پنجم را برابر چشم خورشید بدارد اگر خورشید کاذب است و گردن صادق و باید دود سوخته چاقا استنشاق نماید اگر شارب گردید مسلم است و گردن سقیم و باید سوزن سنجی بر بانش در سپوخت اگر خون برآمد الکین است و گردن نازک

مسئله ششم

گفت مسئله عن امام يصلي يقوم وكان وراءه اربعة نفر فدخل المسجد رجل فضله عن عيين الامام فلما سلم الامام عن عيينه رآه الرسل الداخل فله قتل الامام واخذ امرأته وجلسا لجماعه وهدم المسجد

الحجاب

ان الداخل امير تلك البصرة وسافر خلفا خافا ماضا في البلد فقتله المصطفى وشهد الجماعة ان ذبحه الا صير في كالح القاتل واخذ دار الامير عضبا فجعلها مسجدا فلما سلم رآه الامير ففر فله قتل واخذ منكوبة منه و جلا الذين شهدوا ذبحا وودع المسجد دارا كما كانت يعني پرسیده اند از پیشوای کروی که چهار کس در دنبال او حاضر بودند در این اثنا مردی وارد مسجد

و در سمت راست آن پیشوای مشغول نماز گردید و همسایه امام در سلام بسمت راست طلعت شد آمد و بر او بدید اکنون برای او از این مکتب که آن پیشوای کشته و زخمی شد و از چهار کس را نماز نازد و از آنجا فرار کرد و جواب آنکه اینمرد که داخل مسجد شد و بیک نگاه بدان پیشوای بخاری از به روی شتاب آمد امیر الخط است بر روز کاری از پیش بسفر شده و آن پیشوای او را کشته و بهم سرافش و در آن کرده مسجدی ساخته است و آن چهار کس نزد قاضی شهادت داد و غش و دست داده اند که از زن از آن پیشوای شهادت ندید و کردی و امیر چون وارد مسجد شد و پیشوای شهادت براقعه سلطنتی شرف بر پای و بی دم ثابت است و امیر بدید که قاتل را کفیه کشیده و بهم بدید معتبر او را که جفت دیرین خویش بوده است استر و او کشته و از چهار کس که امام از روی شهادت ایشان زن وی متصرف بوده است در عقابین تفرگشته و مسجد منسوب را بگوید و بجای آن کجا کان از بهر خورشیت سرای عمارت کند و در مسجد با جواب از مسجد در دست است و بود بود و آنچه بدست افتاده و ثبت افتاد بر روی بیرون از شمشیر همسایه اینمرد است و جوابات مسلسل بشیخ عظیم بکثرت و گفت که در کین ادیس و افطنت و بروایت یاضی و بی ابویوسف و محمد بن حسن کرد و گفت که آن توادیه و لن قنای دلا و الله قد ثبت الله الحق القربان من دسوله حق الشرف



و حق القرآن و حق العلم الخا بهرمود و بزار و دیار و غیره  
ساخته با شریعی لایق بشا فعی و او دانش فنی از آنجا که بیرون  
آمد بهی در طی طریق از آن دنا نیز حجت خلقت بر مردم تفریق  
میگرداند بنزل خویش سید آنجا و یکمیت دیگر میشانند  
از نیز بکلامش بخشد و با دست تنی بیرون رفت یا فنی  
در مراتب الجنان میگوید چون بیرون از رشد شدند کاشانی  
تمام بزار دیار بر مردم داد گفت الا ان بنی الخطیبت افادوا  
ال و سول الله صلی الله علیه و آله شرفه لافاضه هم در  
الجنان از بعضی مرفوض منقول است کاش فنی یا محمد بن حسن در  
حضرت خلیفه من طرات افاد و چون شامی غالب آمد ریشه  
با او گفت بخیر و پای محمد کبر و از مجلس بیرون کیش شافعی  
یا امیر المؤمنین محمد عالم فنی است و من حج آدمی فنی را  
ندیدم که نند و من و نیز خاطر باشد که محمد رقیب رسید بر دور  
مثیر نبات شمن مخم ساخته و برکت امر کبی ممتاز بخشد  
و امام شافعی بیچاه بزار از اختصاص داد و او بر او خویش  
رسید که آنکه تمام آن فقه ندر بر مردم تصدق کرده بود  
از قطعه عبارتی که در روایات اثبات از کتاب شیخ ابوالعلا  
جوینی منقول افاده است معلوم میگردد که احمد ابو یوسف  
و محمد بن الحسن رشافعی بجائی رسیده که او را در نزد ریشه  
بعدهی ریاست کبری متمم ساخته اند و پس از انکشاف حقیقت  
امر و غلطی شایع بر ایشان رشد نفموده است تا آن روز

از پای کشیده و از حضور بیرون افکنده اند امیارت و است  
والحمد لله علیه که میگوید و عن کتاب تفصیل فرق الشیعہ  
للشیخ ابی المعالی الحنفی فی انه لما كانت الغلبة مع الشافعی  
اعلمت مناظره مع محمد بن الحسن الشیبانی  
ولم یوسف القاضی فلیتدعی الیه حقیقه الکونه صار  
ذلک بان له داعیه الخلافه ونحوها الحان تقریر  
وجهر کثیرا ثم لما اراد الله خلاف ما علیها وانكشف  
للیمه خلاف ما عیناه الیه اقبلت القصیه وصار  
ذلک غشا للرب مکانه من الظننه وسدّه غضبه  
علیها بحيث قد صدق الامر المالی باخراجها من  
المجلس الواقع بان یجباله وجوهها وینجبالها  
الخاص بالباب وهما بعد ما وقعا عرضة لهذه  
القصیه اخذنا فی الدعوة علی الشافعی فکانا یقولان  
القام امته واهلکة فلما بلغ الشافعی ذلک انشاک قول  
فی رجال ل یوت وان است قتلا سبیلنا فینها وسدنه  
فعل الذي یمنه خلاف الذي یمنه تیرا لا فرغ من شاکها کان قد  
یعنی چون ابو یوسف و محمد از شافعی مرت شک شافعی عرض  
ضمیمتی اینچنین شد پس بر شافعی بفرین کردندی  
و بچی گفتندی که بار خدایه ویران کن و بیا که فریادی  
چون این بشنید ایند و شر انشاک کرد و مضمون چنین که مرده  
از تو کرد و ند که من بمیرم و چون من بمیرم برای فرزند ام

سبباً في حياتها  
عليه عند الخليفة

از کلمات مترجمین مورخین مستفاد میکرد و کمصنعات  
و جامع امام شافعی بر دو گونه است گشت قدیم که آنها را  
در بغداد فراهم ساخته و کتب جدید که آنها را در مصر برپا  
داشتند از جمله مستحق کلام امیر و حدوث قرآن در عصر امام  
شافعی بشرح بیاورد و چنانکه در ذکر احوال احمد بن حنبل  
مفصل بآغازیم امام شافعی را در بنسب دو بار با علما  
مقتدر منظر ت و جدال اتفاق افتاد و دو بار در حضور  
مجتان و اختصار روی داد ملک مؤید در مختصر میفرماید  
شافعی در بغداد با بشرمی که از مشایخ پیغمبر مقتدر است  
بیاشته نمود و این بشر بهائت که گفتیم چون از کتب بغداد  
به یمن زناقت و در کتب جولانی از قریش دیدیم که بر مذنب  
عقل از احادیثی که از امام شافعی  
در مصر با شخص الفرو منظره کرد و حضرت گفت کلام  
او شایسته و بر این قامت نمود و شافعی فرمود کلام  
دست بخند و جز از جمله خلق الله المخلوق بکن فاذا  
نت کن مخلوقه فكان خلقا خلقا بخلق یعنی حضرت  
برید کار بصیرت که بر یکون از فرشتگان اجلی لطف کن  
بجای فرموده است پس اگر لطف کن که در نظام کلام از  
ایس و اقصیه نیز حاضر باشد لازم آید که حاد شافعی  
با کرده باشد و اما اندو بار اختصار که او را در حضور خلیف  
فاق افتاد و در هر دو تریه کرد و حکایت نقیانه خود را از

تغیروا و شهادت فرستادند و از آن  
فرموده من بن جبرئیل و من بن جبرئیل  
و اجاب انی جبرئیل و فرمود علی را از آن

از محنت خلاص ساخت یکی بروایت محدث فیما بوری که در  
رجال خویش از کتاب تشطوف نقل کرده است که شافعی  
یکی از معتزله در حضور رشید رسید که ما نقول فی القرآن  
یعنی در حق قرآن چه میگوییم قدسیت مخلوق شافعی گفت  
ایا ای عسلی یعنی مرا میپرسی گفت نعم گفت مخلوق چه خصم  
راضی ساخت و بهم برخلاف معتزله قرار کرد که در او شریک  
بود که من خود مخلوقم و دیگر بروایت حماد بن مسروق که در  
کتابه میگوید خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند او  
خلیفه را باز می داد و بر غیر انکشتان خود بشمار گفت صحف  
و تورات و انجیل و زبور و فرقان این هر پنج مخلوق است یعنی این  
پنج انکشت آنرا مصر کریمت متوطن شد و ابی صاحب  
تشطوف نام رشید آورد است شافعی آن نیست که تقیم  
مسند خلق قرآن از عصر مأمون شد به اصل برز او انصافیت  
از زمان رشید بود ولی بطور دانستنش نبی مأمون می  
داد انصافیات و تقویات را باب توارخ و اصحاب ترجمه  
و مصنفین مجتاع مشایخ علم کلام شافعی است چنانکه  
در ترجمت ابن جنبل بکار می آید میگوید چون موت شافعی  
نزدیک شد از میان شاگردانش ابن عبد حکم و دیگر  
خلیفی او داشت و میخواست تا امام او را در حالت اصحاب خیره  
تلا میزد بر همه مقدم بدارد او از او پرسید ندانم ای تو که خواب  
خمودی که شمار او را باین شکلیست حاجتین من ابی یعقوب بطریق خود



که در آن تنها با شتم با آنس که برخلاف در کشتگان زمین  
اینسری می طلبید بگوی که تو نیز آمده ساری دیگر بکش  
که گویا ارجحال تو نیز بوقوع پیوسته در صورت وضعی بیت  
ثبته احتمال یک نیز هست در تاریخ شریف شان انشا و  
این شعر از ایشان می بود که دیگر آورده است میگوید شاهی  
آهنگان بود که از ملک مصر با سپاه و دیار مسافر  
زمین برود و در آن اقلیم مذسب ملک را از میان مردم ببرد  
و نه بس غرضش نشر سازد اصنع و اسهب که از عطا  
علما و خواص اصحاب مالک بودند از اینزمیت آگاه شدند  
و بروی نفرین کردند چون شاهی نفرین ایشان در حق خویش  
ششید آید و شرافت و فرمود که تنی بحال الخ  
فاحتمی القضاة اربلی و وفیات میگوید شاهی در سال  
یکصد و نود و پنج وارد بغداد شد و دو سال در آنجا ماند  
انجا و بگرفت و از که دیگر باره بغداد آمد تاریخ یکصد و  
نود و هشت و یکجا و در بغداد بود پس بزمیت ملک مصر از  
خط عراق رحلت کرد و در یکصد و نود و نه و بقوسیه در بیتی  
یک بجری وارد مصر کرد و تا آخر عمری در مصر بود عبدالله  
بن اسعد یعنی نیز در آنست به بخشی تصریح کرده الا که در عبارت  
وفیات حدیث است که در عبارت مرآت نیست چرا که  
مصنف وفیات قدوم شاهی را بغداد بیکصد و نود و پنج  
مورخ ساخته و خود در ترجمه محمد بن الحسن میگوید چون امام شافعی

بغداد و در آنجا بود میان ایشان مجالس مسالی در  
حضور رسید گذشت و در ذیل ترجمه تصریح میکند که محمد در  
تختین بزرگ هر دو نسبت می سفر کرد و در روی می بود چون  
قریه ربویه از قراقری حاکم افتاد و فوت محمد و کسانیه هر دو در  
کعبه و روی داد و آن دو استاد را و هر دو در آنجا خاک  
رفته و رسید می گفتی دفعتا القدر و العربیه بالری و این  
واقع در یکصد و هشتاد و نه بود و تا قتل بنی النخعی معلوم است  
ولی مصنف مرآت النجاشی را عبارت از این عیب پراشته  
میگوید و قدم بغداد فاقام بها سنتین و صنف بها  
کتابه القدریه و وقع بینهم و بین محمد بن الحسن منازعات  
کثیره و با رتفاع شأن الشافعی عند هرون الرشید  
شهریه و قد اوصفت ذلك فی هذا الكتاب ثم دجع  
الی مکه ثم عاد لی بغداد فاقام بها شهرا ثم خرج الی  
مصر و صنف بها کتبه المجدیده و لم یزل بها الی  
ان توفی عبارت شریف مصطفی بن سید حسن بن سنان  
نیز موافق عبارت عبدالله بن اسعد صاحب مرآت النجاشی  
و طین غالب که در نسخ وفیات ترجمه روی داده و دو لفظ  
تبعین بجای و لفظ سبعین ثبت افتاده و بنا که در کلام ملک  
مویه ابو الفدا القوی جمعی انجمن است مویه و قدم الشافعی  
الی بغداد مرتین مرقه سنه ثمان و سبعین و ما شده  
ثم قدمها مره اخری سنه ثمان و سبعین و ما شده



مصحف شاه البلاد از مرقی حکایت کرد است گوشت در من  
 موت بر شافعی در آدم گفت گفت صحبت گفت صحبت من الدنيا  
 واحلا ولا حول ولا قوة الا بالله وادعا غلامی اصبر الى الجنة  
 فانهما الملة النار فاعزها یعنی با ما و کرده ام بر جای که  
 از دار دنیا در کوچه و بازاران در بدر و دجیم مرگ میوشم  
 در شتی کارهای خوش میگردم و برخداوار میگردم و میگویم  
 که نهایت سیر و غایت صبر من نیست است خود را تفت  
 گویم و در دنیا تو تفریت بجز این نگاه با این اشارت بر کار و  
 پروردگار روی کرد که

ولما تخطى صفات ساس جلت الزجاء لعلو سلما  
 تعالین ذی فلما فزته بقلوبه کان عفو العظما  
 وما ذلت فاعطوه من اللذات بجملة اضرة و تكموا  
 از رخ مرادی که چراغش کرد ان ام بردار شافعی است از  
 آنجا تعدد و شود و گفت جدید و تصانیف مصر شافعی را  
 روایت میکند منقول است که گفت بشی در واقع دیدم که حضرت  
 ابو البشر آدم صلی علیه السلام مرده است و مردم سزا آمدند بر  
 تشییع جنازه او بر آید با ما و صورت تمام با یکی از اهل علم  
 گفت گفت اینست اعلم اهل ارض است که آدم علیه السلام چینی  
 بود صبر می کرد و علم آدم الایماء کلها پس روزی چند  
 پیش گذشت که ام شافعی قرآن یافت و فوت وی یافت

مرفی و غیر هم در سال دویست چهار اتفاق افتاد صاحب  
 و قیاس الایمان میگوید و غایت شافعی روز جمعه در شب  
 ان سال بود و چهار روز بعد از نماز عصر شافعی در قرآن صغری  
 نزد یک جبل مقطم بجای که سه و ده ریح بن سلمان بزرگوار  
 گفته است از جنازه ام شافعی بازگشت بودم که بلال شاعر  
 دیدار نمودم و شافعی را ششی بخواب دیدم پرسیدم ما  
 صنع الله بک یعنی خدایتا بی تو چه کرد گفت اجلتی  
 علی که حق من زهد و نش علی اللوه لویه الطیب یعنی برابر  
 کرسی زین بشانید و مرید تر برسم شافعی فرمود زکریا  
 ابن محمد قره غنی در مجمع آرا ابو عبد الله مصره روز حکایت  
 کرده است که گفت در مسجدی نشسته بودم که خوابم بود  
 ناگاه خوابگاه است را دیدم عرض داشت که یا رسول الله  
 رای ابو خنیفه را بنویسم فرمود فی گفت رای ما که فرمود  
 آنچه با حدیث من موافق است بنویس گفت رای شافعی را  
 پس حضرت سر بر افکند اینجا که غضبانک باشد و فرمود  
 خود را علی من خالف سنتی یعنی شافعی بر کمالی که گفت  
 سنت من و زید را نگار آورد چون بیدار شدم بیدار گفتم  
 امک مصر کردم و گفت شافعی را بر کاشتم عداوت  
 ابن اسد میگوید از استادم سید کبر و عارف جبر نور الدین  
 علی بن عبد الله شافعی معروف بطواشی شنیدم که در نزد  
 رایت الامام الشافعی تحت سدره المنتهی یعنی شافعی



من خود در زیر سدره المنتهی دیدم و میدانم که آیا مقصود آن  
پیر بزرگوار البصیرت و ظاهر بوده است و یا ویدار عالم  
و دیگر صاحب آثار میگوید از ریاضت شامی نوشته اند  
که در مدت عمر شبها را به قیمت یکروزه شامی برای علم و حقیقت  
و شامی برای قیام عبادت و شامی برای سکون راحت  
اتم او از احد الریحین روایت کرده است که گفت شامی  
در رمضان شصت و در کلام الله را ختم میکرد و هر روز نماز  
حمد الله قزوینی درگزیده میگوید از کلمات شامی است که  
من استغضب و لم یغضب هو حمار و من استرضی و لم  
یرض هو جبار زکریا قزوینی در آثار میگوید ریح بن سلیمان  
گفته است که شامی برای این اندرز من فرمود که در ضعیف  
غایب لا تدل خلیل میا یصلحک فانه لا سبیل  
للدعاهم و هم کفی من تعلم القرآن یل عند الناس  
و من تعلم الحدیث قریب جنة و من تعلم الفقه حبیب  
و من تعلم العربیه و فن طبعه و من تعلم الحساب خیر  
رایه و من تعلم الفقه قبل قدده و من لم یصلح لم یفصح  
علیه و ملائکة کل التقوی در تاریخ شریف که  
مربو است که میان نفرین اصبح و شب که شارت  
شد با فوشت شامی هفت روز فاصله افتاد و بعد از هفت  
روز از فوت شامی اصبح برود و از فوت اصبح چیزی گذشت  
که شب یزیدی شامی شصت و صد و سی و هفت روز شامی

بهر یزیدی است ابن عبد الحکم که از شامی بر شامی شامی است  
بروایت یافعی در ترجمه اشب گفته که چون شامی بر شامی  
غلامی از آن شامی بخیرید روزی چند پیش برینا که شب  
فرمان یافت و اعلام دیگر در هر جزیره که شد و من اعلام را  
از ورش و می بخیریدم یافعی میگوید ابن عبد الحکم بعد از شامی از  
نه شب او بگریه و شل پدرش را می شد چرا که شامی شصت و شصت  
تا ویرا خلیفه خویش ساز چون کرد و نوین از شامی شصت و شصت  
این حکایت میگوید شامی را خلیفه کثیر وقت گفته از جلد نامه  
خدا که تمامها در تاریخ ابو بکر خلیف بنیادی ضبط است از  
قریبت ابو بکر و در صاحب مقصود مشهور برآورده و از  
انقصیه و فزیده الحی و را خجاست افکار است

المرکز تا دین امر بر شامی  
دلائلها فی التکلیف و التواضع  
معالم فی العلم و هو الخالد  
و تخصص الأعمال و هو الخالد  
مناهیها فیهما منصرف  
مواردیها لمرشد و شافع  
طوائفها حکم و ضبطها  
لما حکم التفریق فیهما و جمع  
لأهلها من غیر غم و تحلیف  
ضباء اذا ما اهل العلم و الطبع  
اذا المنفعة و التکلیف و التواضع  
لیا الله لا زفر و علو  
و لیسوا بعلیه و لمرشد و شافع  
توکلوا فی استغفار و التواضع  
من التواضع و التواضع  
ولا ذبا تاویل حکمه  
حکم و سوا الله و التواضع  
و عوایه احکامه و عوایه  
علما تهنی فی الوی و التواضع



تشریف بافتد و بیدار و نا  
 و هدی حق تشریف بفرماید  
 تشریف علم الشافعی امامه  
 سلام علی قبر قطیف رحمه  
 الله عیبت افتاد و جسم مایه  
 لبی جنت الحامدات شریفه  
 خاکداره فیما بیدار و نا  
 یعنی آیینگری آثار و آثار امام شافعی را پس زوی کرد و علی  
 و برایش در معضلات و دشواری است آنری که روزگار نماید  
 خواهد شد و او را باید خواهد ماند و که بهایت خواهند کرد  
 و او را باید خواهند بود مسالکی که راستی را در آفتاب  
 کرد و راست و مواروی که درستی را در او را انکار است  
 بطور این آثار حکمت شرایع اسلام بدست آید  
 و از بواطن آنها تجرید و در اصل احکام حاصل گردد و با  
 رای محمد بن محمد را زوی است که در آن راهیست  
 معضلات روشنی بخشد و چون معضلات قنای و شکست  
 مسائل مستنبطه و نیز از زوی رای پرتوی بر آفتاب و  
 تب و راه تبیین اعضاء و احوال اشکال نماید از دو تعالی این  
 اقام تمام را می بخشد خواهد فرمود و کسی را که داند خدایت  
 کس او را تواتر نیست غزو و می اینک راه راست کرد  
 دوست تقوی او را از هر طریقی خلوص ساخت و بسپارد

سفر خجسته که است و از این روی حکمش بر حکم رسول  
آید و در فایده و اجتهادات بر قرآن مجید و فرقان حمید  
اتکال و تزیید و در گوئی و جرانی لباس تقوی پوشیده و در بیان  
و انانی و مجزوی پیران اختصاص گرفت و چنان نفس خود  
از زایل بر پیراست و بغض را بر آست که در هر کجاست  
آید پس بر آنس که دانش شافی اندر ایشان است میدان و عالم  
عده کشا است بر ترقی که با بعد از او گرفته سلام باد و با اینانی  
بیای آنجا که اسیراب کند که مرد بزرگوار یا میسایند که آنست  
میگوید کسی را پسند که در اسناد این دین است و در حدیث  
کند بن این که وی شافی را در یافته و بسال سجد و سجد  
کند و گذشته چه در مرثیت معاشرت شرط مرثیت بسیار  
از شراک فی را اشتهار کند که این اعصاب ایشان قربانانند  
افتاد و چنانکه اگر مرثی حضرت سید سعید شهید ابو عبد الله  
حسن بر جمیع صلوات الله علیه از اینگونه است شریف منقطع  
میباشد قرشاهی و در توفیق صغری هزار مردم است بر فراز  
آفتاب عظیم ساخته اند شهاب الدین ابو الله یا قوت علیهم  
در سیم البدان میگوید قرافه نفع قاف و را خطا است  
در مضایحه مصر و اندر آنجا قبرستان مردم مصر شده  
با نامی عظیم و عالمی مسیح و سوغتی قاهر و دارو از مش  
صلحا و مقبول کار بر در آنجا بسیار است تربت نامش معنی  
در در سفا که که برای ختمش شافیه ساخته اند این موضع

که عمارت را بر سر حوضش من و جمعه را  
از چشمه باغ و از حوضت و باغ و از چشمه  
او که عمارت را بر سر حوضش من و جمعه را  
که عمارت را بر سر حوضش من و جمعه را  
و عمارت را بر سر حوضش من و جمعه را  
و عمارت را بر سر حوضش من و جمعه را  
ح



از قریبات اهل قاهره و مصر است در اعیان و مظاهر آنجا میروید  
 صاحب آثار البلاد و میگوید در شهر قاهره موشی است موسوم بقرا  
 که مردم آن شهر و اهل قضا در همه وقت عموماً و در موسم مخصوصاً  
 آنجا قریه و تفریح میروند و در قرائه در سه بیت شافعی را که قبرش  
 در آن واقع شده و بهر آنجا در می است نسبت حله مرآت شافعی  
 و برستانه اندر سکی است بزرگ هرگاه که دو لب اهل خطه  
 بحسب البول گرفتار میشوند چون چند بر آن سنگ میگذرانند  
 گشوده میشود و بظاهر قرائه حقه حضرت موسی است که در آنجا از  
 قریون پنهان شده و بر در بستانین مسجد است که میگوید حضرت  
 یوسف را آنجا فروخته اند و محمد بن بطوطه چون ملک مصر رسید  
 قرائه را یکسب سیاهی کرده و قریشافعی را مساجی نموده است قرائه  
 مصر مکان شریفی است و در حقیقت آن از باب جبریت  
 جبل معظم حدیثی رسیده که قریشافعی غیری آنجا شریف را تخریب  
 کرده اند مردم ملک مصر در قرائه قبیای لغزناخته اند و عمارات  
 مزین شکل داده اند قدرت و ثروت هر کس را فاکند در این مکان  
 بنیادی میهند و قرائه ترتیب میدهد و ایشان شبانه روز صحبت  
 حسن بی تفاوت کلام الله میکنند و برخی زاویه و مدرسه بر کار  
 آن ترتیب پاک بر میآورند و مردم بهر شب آینه بازان و فخر و  
 به آنجا میکنند و بر مزارات مشهور طواف میکنند و در نیمه شبان  
 آنجا میترجیمند اصناف ناریان بر گونه کولات در موسم  
 انکسار حاضرینند از ماشا به مشهور قرائه کی مزار اسس حسین علی

علیه السلام است که نمایی کلان بر باطنی خیره دار و صحنه شریف  
 و عمارات بواب انشید مبارک همه از زربا است و دیگر  
 مشهدی نغیبه بنت زید بن عیین بن الحنین سلام الله علیهم که زنی  
 مستجاب الدعوه و از مرآتات شنوان جهان بوده و برین  
 مزار نمایی اینق و عمارتی عتیق ساخته شده و دیگر تربت امام  
 ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی است که باطنی کبر و جراحی  
 گشوده و قد آن بسیار بدیع و حسین است و بنات شیع  
 و حسین کش دی این گنبد از سی ذراع میگذرد و قبور صفا و علما  
 در قرائه بیرون شارس است یعنی الدین احمد بن عیین بن عبد الله  
 محمد مقریزی در خطه مصر میگوید و بجای تربت شافعی طایفی  
 بقرائه و اینجامع در محنت مسجدی خرد بود و چون سلطان  
 صلاح الدین یوسف بن ایوب مدرسه را که در بخار قرائه  
 شافعی است عمارت کرد و در آنجا مدرسه و خطبه علم بنیانید  
 مردم آنجا بسیار شده اند لاجرم ملک کامل محمد بن دلی بر بنا  
 المنجد بخرد و از آنجا سی فرمود و قبری نصب کرد و در آن  
 شصده و هفت هجری در آنجامع نماز جمعه کردند و بر آن منبر  
 خطبه خوانند موسی بن محمد بن سید در کتاب مغرب عن ابناء  
 مغرب میگوید من چند شب در قرائه خطبه که در شرقی آن شهر  
 افتاده است بقیه کردم ایمان خطاط و قاهره که در قرائه  
 منازل دارند بر قبور که آنجا است مبنای سستی بها میارند  
 بقدر عالیه عطیه فرخنده امام شافعی در انصراف افتاده و قضا قرائه



با آنکه گویست منت نش طامیز و طرب نکرید نش خاصه در شبها  
 با تپ تپ عظم مجنات مصریان و اشهر قزقات ایشان همین آواز  
 من رخصت آن گفته ام  
 ان القافر قد جوت صندل  
 دنیا و آخری نهی نعم المنزل  
 فیضی الخلیع بها التمام سواد  
 و یطوف حول قبودها آل  
 کم لیلہ تبنا بها و ندیمنا  
 نحن یکارید و یضربنا بجد  
 والیدر قد ملأ البسط الذی  
 فکافنا قد فاض من جدول  
 و بدا یضاحنا و یحاکنا  
 لما تکامل وجه المتهلل  
 و شاف بک کتبه  
 تجت من امر الغزاة اذ غدت  
 علی وحشة الموت لها قلبا  
 فالتفتها ما دلی لا تخیر کل  
 و مستوطن الاحبار یحییون  
 و ادیب و سید محمد بن یحیی کتبه  
 اذا ما ضاق صدرک لم یجد یل  
 مقرر عبادت الاله القزانه  
 لن ارجع المولی لجهادی  
 و قلته ناصری لم اقل دهر  
 و ذکر زارات سید قزاق چون بر حمت قزاقم شاف می رسد  
 از احوال اعدا الار تخال و شرعی می آورد و میگوید وی روز  
 او نه آخره رجب سال و سیست و چهارم هجری قمری مشاط در  
 کشت و بنار و آتش از آنجا که دفات کرده بود الی مقبره  
 غنی زهره اولاد عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن عوف زهری که  
 از اترت اولاد ابن عبدالحکم بن میخاند را عناق مردم حمل  
 داد و شد شیخ قضاغی خداوند خط کتبه است مردم مصر خیر

این تربت و برکت این مرقد را تجربت سائیده اند که بنده حقیر  
 کبر و خدشت جلیل اسمعیل بن محی بن اسمعیل که لقب مرینی  
 مشهور است و او اگر صاحب شافیه و اعلم علمان محمد بن ابراهیم  
 محبوب میگردد و شصت سال بعد از امام شافعی در مصر مرده است  
 و حق بفتح شافعی گفته که  
 یتق الله هذا القبر من بل غریبه  
 من الغفوا یغفر من حلال الذن  
 لقد کان کوا للعداء یقتلا  
 و کنا لهذا الذین بل ایاکن  
 و بروایتی ایند بیت را با تفسیر بر فراز فراز میخواند است  
 و مروی که از آنجا مرور میگردد استماع و ضبط نموده و بر هر حال  
 دیگر در مرثیت شافعی و ذکر آن مرقد گفته است که  
 لله دالتی کما صم من کرم  
 بالشافعی حلیف العلم و الاثر  
 یا جوهر المحجر للکون من صخر  
 و من قدش و من سادتها الا  
 لما تولیت فی العالم کتبنا  
 و صرنا لاهل البید و الحضر  
 و دیگر گفته است که  
 اکرم به رجلا ما مثله رجلا  
 مشا در رسول الله سنبه  
 اخذی بمصره فینا من مقلها  
 نعم المظفر والمدون قریبه  
 آنجا مقرر می میگویی شافعی بسیار است اثر جز  
 را یعنی چندین تنیف کرده اند و من در تاریخ کبر خوش که  
 سراسر مسیح و مقنی است برای شافعی ترجمتی بزرگ تنقد  
 کرده ام و از عجایب حکایاتی که در مناقب او آورده اند است  
 که میگوید وزیر نظام الملک ابو علی حسن بن حسن بن اسحق طوسی



چون در سال چهارصد و پنجاه و چهار هجری در بغداد رسیده  
نظامیه را با بخت بد از ملت شد که امام شافعی را از کوریه  
مصر وارد برآورد و بکوری و کرد در نظامیه بغداد اهل نایه  
پس در ایام امیر الجیش در جبهه وزیر امام مستقر ماند  
مندی در نجاش و بادیه لایق و در مقامی شایان نزد وی  
کیست است امیر حاجت استند نظام الملک را بکروند و بکری  
عظیم با اعیان دولت و وجه ملک مصر از عطا و غیره بر  
و بفراده شد و مردم آنکه نیز برای قاش و زیارت کالبه امام  
شافعی اینو شده همیشه کاشکان امیر جیش کلکها بر  
شافعی بنواختند و مشغول پیش فکر گردیدند اینجی بر مردم کران  
آدم پس بیکار خورده ماندند و عاید حاجران در حرکت آمدند  
و از هر سوی بیکب میروی آوردند و بمانند و ویش  
ایشان بایستادند حتی چیزی نماند بود که امیر الجیش را  
سنگار کنند و بی چون حال ببنیو آید مردم را سکت  
کرد و کس نزد خلیفه وقت امیر المؤمنین مستقر فرستاده  
صوره را بر اینجام و او خلیفه توفیق کرد که بدو را در خواجه نظام  
الملک بمصارفانید پس حکم خلیفه را علی الرونس قرائت کردند  
و مردم غوغائی را از حواشی مزار برانند و زمین را بکافستند  
تا حد حد همیشه خوانند که ششهای روی حد برچسبند که  
بیکار را بیک مطر برود مید و بشام بایشان ایمان و حاضران  
رسید و همراه جیش ساخت چنانکه یکا عت من بود

افتاده بودند و بعد از زمانی که با خود انداز کردند بپایان شدند  
و استغفار کردند و از سکت و سخت و کلنج و غیره بکنج گنده  
بودند بکاکان جابجا کردند و باز کردند و آنرا از ایام مشهوره  
ملک مصر بود و آنقدر مردم از او جام و آشتند که بقریب مگر کمتر  
کسی را برائی حصول بود و اهل مملکت با چیل شبانه در زیارت  
مشهد شافعی میآمدند پس امیر الجیش محضری بکشتن بخلوط و خاتم  
جمود را اعیان حضور از قضات و خیر جم بکوتی جدا گانه بر  
و با تحت لایق و بادی لایق بحضرت خواجه نظام الملک فرستاد  
خواجه پس از اطلاع از حقیقت بگری مترساخت و آنحضرت  
و مکتوب را بر اهل بغداد بخواند و در روز قرائت آنها اجتماع  
مردم بمبار رسید که احصا و استقصا ممکن نبود آنجا حکم خواجه  
بلا و شرفی اسلام از حد فرات آید و در آنروز فرمانها صادر کردند  
و بکوتب امیر الجیش و محضر مردم مصر نیز ولایت و قضات  
فرستادند تا در جمع آنها ملک اینقدر افشرد و شتر ساختند  
و علم مقام علم و عقل شافعی را در تمام عالم را فرستند و این  
وصحن جمع را بر تربت شافعی ملک کامل ابو المعالی اصرار  
محمد خلیفه امیر المؤمنین ابن السلطان الاعظم الملک العادل  
سیف الدین ابوبکر بن ابوب ساخته و در و جران بجا  
مزار و بنار مصری بر اوخت و تاریخ اتمام عمارت آن روز  
کشتن بقمم جمادی بختم از سال شصت و شست هجریست و در  
وقت خراسان سنین بنا استخوانهای بسیار از قبور بیرون آمد



و حماد در موضعی بم از قبرستان قراغه دفن کردند و قریب  
 جلیل ملک عزیز عثمان بن السلطان صلاح الدین یوسف بن  
 ایوب و قریب در وی شمس نیر در آن قبر است عیاد ب  
 و شمس مصر در حق قدش فی ابیات نثر بنظم کشیده اند  
 منجمه ادیب کاتب ضیاء الدین ابوالفتح موسی بن قاسم گفته است  
 مردت علقه الشافعی خاتون طریقه علیها السلام  
 فقلت لعلی لا یقبوا فان الملائک فوق البحار  
 و علامه الدین ابو علی عثمان بن ابراهیم نامی گفته  
 لتد اصبح الشافعی الا لاسام فیما لم یذهب  
 ولم یکن یعلم لاسام غدا علی قبره مرکب  
 در کبری گفته

انقلت لعل الشافعی ازوده فخرنا خلفه ما عنده بحر  
 فقلت فله الا لعل الشافعی کثیرا فان البحر قد ضل البحر  
 و شیخ شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سید بن حماد و صبری  
 صاحب قصیده برده در این مضمون که نام شافعی و لقب ماحری  
 از سخن سازان بر مصر و شری و از آن بر مصر برده میگوید  
 بقبره قرأ الشافعی سفینة دست فی بناء حکم قریب جلود  
 و بعد فاضل طوفان العلم قبره استری الفلک من الدائع علی  
 امیر المحققین و قد بنی قیامه نومیین ملک ازوده و انشد خارج  
 مستر الدولة الازلیة قوته و حوله در حدیج البیت که بهذیه  
 السیل مترجم است میگوید از انجا یعنی از جامع سلطان

ابن ملک مصر محمد بن قلاوون که بنص صاحب کتاب حسن  
 فی احوال مصر و القاهرة در شمس مقتصد و نجاده و پشت بنام  
 تغییر امام شمس رسیدیم در مصر شقی یعنی مصرف ظاهر  
 جبل مقلم و در زمان قدیم کتبید و بارگاه محضری داشته  
 ملک شد که در ملک عادل است در شمس بصری این  
 کبند رفیع را ساخته است و در جنب قبرش فی تحت آن  
 کبند چند قبر دیگر است خادم گفت که از اولاد عبد الحکیم  
 بتاریخ رجوع کرده بر من چسبیری معلوم نشد و در ضریح  
 نیز باز کرده بالای ضریح چوبه رو پوشش مقبولی خفته  
 اعلام خدیو مصر وقت کرده

علی بن داود خادم استر ابدی و العبد علیه در کتاب  
 انساب از مصنف کتاب فضول الحق حکایت میکند که در  
 انساب نوشته است که من در احوال شافعی مجموعی به نام کبکی  
 از شاگردش پرداخته بوده در آنجا داشت که مناقب و  
 اوصاف شافعی را اگر چه صرفه آن کرده ولی در احوال وی  
 بسیار از او امید شدم چرا که جمع قلیل و کثیرین خویش یکی از  
 اصحاب موسی بن حنبل و از او نیز از جمعی خواسته بودند  
 تا که از او اخذ لا کر کنند تا امام شافعی از شدت تشنه  
 میگفت است که انوصیت کرده بهم در کتاب انساب مذکور  
 که در فضول الحق مسطور است که در تاریخ الف من الهجرة  
 مولانا روز بهان شیرازی که از جمیع علمای شافعیست و تصدیق



و بی بخوی بود که چون در میان نخل لپاش که غازیان شیر  
 شکار و غلمان حیدر کرارند در شیر نتوانست که موافق  
 اعتقاد خود عمل نماید از موطن و موله خود دور می نمود  
 نیز و اگر شاه و ایله هند وستان رفته اعتبار تمام یافته  
 کتاب داراوشده و با علان مذسب شاهی و اوصاف آن  
 و شکست مذسب شیعه و مذستاق قیام مینمود و چون اگر  
 فوت شد و سلطان سلیم بی بی پروا هند گردید و مذسب  
 مشخص مذاشت امر مؤد که طواعت ام موافق دین مذسب  
 خود عمل نمایند و در محلی و اهل اوین غلغله راه داشتند اتفاقا  
 روزی مولانا روز بهان در اثبات مذسب شاهی و فنی مذسب  
 شیعه سخنی میگفت و مولانا فنی شو شتری که از علی طیبه  
 اشخی عشریه بود در آن مجلس حاضر بود و فنی اما و شیعه سخنان  
 موضوعه حضرت « » مینمود تا آنکه در میان ایشان گفتگوی  
 بسیار شد پس و ایله هند وستان گفت که از طرفین  
 دلایل مذکور میسازید حق ثابت نشود و عرصه مجادله را گماری  
 نیست و بر حقیقت هیچ کدام از این و نه مذسب ظاهر نشد  
 تا آنکه دو عالم بیا بله قرار دادند و دست بدست هم داده و دست  
 بدست مبادله قرار دادند و در شب هفدهم چرامنی خاوم مولانا روز بهان  
 کتابخانه برداشت و در کتابخانه خاوم و روز بهان در کتابخانه مذسب  
 که آتش افروختند اتفاقا در مای کتابخانه بر هم رانده و از بسیاری  
 مکروه و رذیله با خبر شدند و پادشاه و اکابر و اصا فرمودند

تنبیه در مقام موارواری شیعه در آمدند و از برای مولانا  
 دوست و دشمن تمیها فرستادند و از جمله امرای ذوی عقول  
 شد و انصافیت امام شاهی بر حقیقت کائنات اندیم و کتابخانه  
 باز نموده است و بینبارت کتابخانه بیست و نه فقره راه غلغله  
 ابن سلیمان و الزعفران و یحیی هذا کتابخانه کتابخانه  
 الصلوة کتابخانه زکوة کتابخانه عقیام کتابخانه کتابخانه  
 کتابخانه محمد بن حق قرأت خط ابن ابی و یضا هذه فخر کتاب  
 البسالة کتابخانه لکهاره کتابخانه لامعه کتابخانه استقبال القبلة  
 کتابخانه کعبه کتابخانه الخوف کتابخانه العیدین کتابخانه صلوة الخوف  
 کتابخانه الاستغناء کتابخانه الصلوة المصطفی کتابخانه المقداد الصغیر کتاب  
 المقداد الکبیر کتابخانه زکوة کتابخانه فی الزکوة کتابخانه احکام القرآن  
 کتابخانه اساس کتابخانه بیوع کتابخانه خلافة خالد و الشافعی کتابخانه  
 العبد کتابخانه رهو الکبیر کتابخانه رهو الصغیر کتابخانه خلافة الخلفاء کتابخانه  
 المرقمین کتابخانه مع الشاهد کتابخانه قتال المشرکین کتابخانه  
 البیة کتابخانه النصب کتابخانه الامانة المملوک کتابخانه التشریع المجلد کتاب  
 الاستبصار و التبعین کتابخانه المیت کتابخانه الخائف کتابخانه البقیة کتاب  
 الاحیاء و البیوع کتابخانه و کردی القاب کتابخانه الصانع کتابخانه السلام  
 و الشهاب کتابخانه البیوع کتابخانه کتابخانه المراسع کتابخانه البیوع و البیوع کتاب  
 الاشهر کتابخانه خصائص قریش کتابخانه الشعار کتابخانه النور و الخلق  
 کتابخانه مشقة الخلق کتابخانه الاعتقاد کتابخانه المساقاة کتابخانه البصیرة  
 کتابخانه الولیه کتابخانه الشفاعة کتابخانه الخلق کتابخانه فی الله کتابخانه



والجبل بکسول الدائم کتاب بیار اللوات کتاب الشوط کتاب الظهار  
کتاب الایلاء کتاب اختلاف الزوجین کتاب النضایا کتاب  
اختلاف المورث کتاب عقوبات الاولاد کتاب  
اللقط کتاب القیظ کتاب بلوغ الرشد کتاب مختصر  
الحج الصغیر کتاب مسئلة اللغز کتاب بایة الطلاب  
کتاب الصیام کتاب المذبح کتاب مکاتیب کتاب  
الولاء والخلف کتاب الاجازات الکبیر کتاب الاجماع  
کتاب الصدق کتاب الشهادات کتاب ما خاف  
العراقین علیا وعلیاه کتاب اللعان کتاب مختصر  
الحج الکبیر کتاب قم القیظ کتاب القرمه کتاب  
الجزیر کتاب الوصایا کتاب الدعوی والبینات  
کتاب قریب المحرم کتاب التجسس کتاب دلقان  
کتاب عدد النساء کتاب القلع والرق کتاب  
الایمان والنذور کتاب الصيد والدبائح کتاب  
الصوف کتاب لود علی محمد بن الحسن کتاب صرة  
النساء کتاب سیر اقدی کتاب سیر الاقداء  
کتاب الحکم الساحر الساحر کتاب  
الدبیر والاقضیه کتاب وصیه المحامل  
کتاب شهادة القاذف کتاب صدقة المحرمین  
کتاب الجلب مع الرجل بمصاعه کتاب لعاویر کتاب المذبح  
کتاب الحکم بالظاهر کتاب بطل الاستحسان

ششم

از ان اهل طریقت و اجاز باب سلوک است برایت اعتبار  
و اشتها روی در میان صوفیه کمر کس سیده و بکشت مریدین  
و بنده قلبی از مشایخ دیده شده در مالک ایران که دیدار شیخ  
و مذاهب جعفری است غالب بیرون طریق تصوف و کسانیکه  
مشرک عرفان و مذاق حال و جدان دارند فیه الله یباشند که  
شیخی مشرب و جعفری مذاهب بود است صاحب ریاض الله  
در شرح احوال امیکو یا السید نور الدین نعمت الله الکلبانی المعروف  
بالوفی قدس سره سلطان مالک طریقت و سیاح مساکت حقیقت  
بود و بصفت صدر الدین شیرازی رسیده اینجا بر مشرب عالی بود  
و از ظلم و حکام و اهل دنیا عوار پیش راه و بها و نعمها میانه و سیدان  
میفرود و مستحان میداد آورده اند که فوجی شاه رخ مسیر از ایشان  
سوال نمود که شما قهقاری شبنم کتا و ال میفرمایند حکمت آن چیست  
ایشان این بیت را میفرمودند  
گر شود خون جگر عالم بال بال کی خورده مرد خدا الا حلال  
شاه رخ میفرمود این سخن بیایم نیست و از روی امتحان خوانسار را نام  
ساخت که بر روی پیرانی که بر پشت گرفته میرفت بفریب آزار که گفته  
طعامی ترقیب داده حضرت میرا دعوت نمود و اتفاق آن طعام را  
بجاء برد و در آن اثنا سلطان از میر سوال نمود که شما میفرمودید که من  
نیفرم الا حلال حالیکه این بره را من از عاصبه و بطور گرفته ام  
کیفیت را نقل کرد حضرت میر فرمود که حقیقت را باید از آن صفت تحقیق کرد

صفیه را حاضر ساختند و از پرسیدند که این برادر کی میسرودی گفت  
 که من زنی بودم و رنده و کوفته دارم که از شوهرم داده پس می آورم  
 در این هفته که خدمت می چند بجای میسرودم بوده و خبر لایعالمی  
 از او می شنیدم و درین حال خبر رسید که میرنعمت از طرف کرمان  
 به جرات آمده برده نذر کرده ام که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت  
 میرسانم و درین روز فرزند من بسلامت آمد من از شادی بزمی بر  
 پشت کوفتم و قصد شوهر کردم خوانداری را از من بطلب گرفت هر چه  
 اقتضای کردم بجا می فرستید سلطان شایخ را معلوم شد که خدا تعالی  
 باطن او را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میرزا خدر خوا  
 نموده در حبس میگردید که رسید نعمت الله ولی مقتدای سادات عرب  
 و عجم بود و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از همه شایخ  
 کوی سعادت و مساقبت میر بود و سلاطین زمان سر اداست بهر کشت  
 داشتند و عیای علام و سایر کابر و معارف آن ایام در کاش  
 قبل حاجات می پسنداشتند دیوان اشارت حقایق شایسته مشهور  
 و در کتاب ابائی که مشهور طبع آفتاب دولت شای سطور قاضی  
 میر حسین نودی گفته است که عیای کرمان خیره شاه نعمت الله کرد  
 و او سرود و بفرمود نعمت الله هم میگوید و آنها و اکثر هم الکاف  
 وفات حضرت میر در بیت و پنجم ماه رجب سنه سبع و عشرين  
 بوده در روز پنجشنبه سلطان شایخ تقریباً آن از اعمال گردان می خوانند  
 و خاتمه او را الحال مقصد اکابر و تقریب سن شریفین  
 ایشان از نعمت و پنج سال تجاوز کرده بود و انتهای باطن از نوری

زبدت العارفین و قدوة المتقین حاج میرزا ابوالحسن کرمانی  
 در سال که مشتمل است بر شرح حال فقها و عساف و فضلا و علما  
 کرمان و بر حسب حکم امتداد دولت قاهره در حکومت مرحوم شریف  
 قلیخان وکیل الملک تألیف کرده و مطلب از تیر خیر شریف شاه  
 نعمت الله ولی مفتح ساخته میگوید قطب العارفین و لب الوائین  
 فخر الکاملین السید نورالدین حضرت شاه نعمت الله ولی قدس امیر  
 العالی انجاء مظهر نور خدا و آینه سر تا پای فاضل تجلیات حضرت ملا  
 محمد ایت و مجمع کرامات از جمیع علوم ظاهری و باطنی با خبر  
 و از تمام رسوم صوری و معنوی مستحضر در کتب و کتب و کتب  
 طالبان طاق و در فضایل و خصال یگانا فاق ترفیع آن  
 مرکز و دران بیرون از دایره حساب و توصیفش افزون از  
 حد بیان و خبر بیان و کلام است  
 مدائن شاهان که سلطان بقا آمده به اقامه او فی سالی  
 آمد و رفیق نعمت الله رخ کرد آن ایدل عیالان که رفیق نعمت  
 نعمت بی انتها آمد نسبت صوری حضرت بجناب امام محمد باقر  
 و آن حضرت رسول به نوزده پشت میرسد و از اشارت خود آن  
 بزرگوار از بجهت آنجا در این عدد فتنی میگرد و اصل انجاء  
 از آنجا که کتب آن کرمان بوده بعد از تحصیل علوم رتبه و کمال به  
 اسمیه در به طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیار  
 از علماء فضلا و عرفا و متفلسفی عصر را دیده و صحبت جمعی از  
 مشایخ و معارف رسیده و در حرم شریفین خدمت شایخ جلیل



یا فی مشرف گردیده و در حضور شیخ چندین اربعین کشید و  
ریاضات شاقه و مجاہدات فوق الطاقه تمام و انجام رسانده  
از باطن فیض موطن پرکامل مکل مرتبه کمال حاصل آنجا تعلیق و  
ارتداد و پادایت عباد اذن و اجازت یافت و موطن کوف  
شافت منقول است که آنجا مدتی در نزد بوده و بعد از  
و زکات قیام و اقامه مسکن و اهل آن دمار بر آن بزرگوار رسیده  
بروند اذیت و امانت کرده و آخر حبش کرده در رفتن بیرون  
این آیه را تلاوت فرمود **بصر فون نعم الله ثم ينكرها**  
و اکثر هم الکافرون مسطور است که در اوقاتی که آنجا  
تشریف بشیر میآورد میرسد شریف تحقیق با فلات که مرقد  
شیخ سعدی است با استقبال مشرف وقت ملاقات تر شیخ  
بارانی شد میرسد شریف عرض کرد

نعم الله معنا و رحمه الله علينا ذلک فضل الله بنا  
در آن زمان امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ این امیر مجبور حاکم شیراز  
بود و زحمه مسترد نمود که آن بزرگوار با میرسد شریف در جبهه  
تقیق حاضر شود و در صحبت شهریار غار کند خواجه حافظ رازی  
که صدر سلطان و قلیز میرسد شریف سجاده او را بر دست است  
سلطان انداخت و قیامی حضرت شاه را یکی سبب چپ میرسد  
ساخت اشرف و اصناف شهر مرصه بودند که آنحضرت شریف  
فرما شد تا گاه آن بزرگوار از در باز مسجد آمد خلائق بدست  
بوسن جمیت کردند چندان از و عام شد که بر آن بود که میرسد

یا مال شود آنجا دست میرسد شریف را گرفته نصف نان  
آمد میرسد شریف سجاده خود را بر سجده و دست چپ گزید و  
سجاده حضرت را بدست راست آورد مسطور است که آنروز در  
سجده بزرگوار بر دست آنحضرت توبه و محبت کردند و در شام  
اطاعت و ارادت آوردند شایخ میرزا شنید از کثرت مریدان  
بر ملک خود ترسید آنحضرت را بهرات تعلیم مدتی در بهرات  
ساکن بود در نشر علوم ظاهر بی باطنی روزی بر زمی افزود اکثر امرا  
و ارکان دولت و اعیان حضرت شایخ را با آنجا با ارادت  
هم رسانده عقیدت داشتند و دقت از قایق خدمت را فرود  
نیکه داشتند چون آنجا با شایخ میرزا بطریق استخفا سلوک  
می نمود و لا حسبم که ورت و برودتی در میان بود با وجود آن که در  
و برودت گرمی و زمی و صفا و تنبیه میکرد و با شفا و در تنبیه  
و باستان آنحضرت میآورد و روزی با آنجا بر عرض کرد که شما  
بجای معرفت و زهد و تقوی موصوفه شد با امرا و امنا بی جای  
و مواسیه قدر شهیدان که تناول میفرمایید آنچه دیگر آنکه عارفان  
و اناه خیر می بر عواقب امور رسانده خدمت آنحضرت عرض کرد  
که ریاضات اربعینات شما را میخواهم به بیخ و کل مرادی را گلشن  
مجا بهت بشاید به بنحیم فرمود ریاضت و و قیام است زمانه و  
مردانه زمانه آنست که روزی یک با دام آنگاه شود و مردان آنگاه  
یک قیام با منضات و طهات صرف و بیک و ضو اربعین با تنها  
رسد مرد خیر و از را اختیار کرد و جناب قلب الاقطاب خود خسته

بنامی رفت روزی کنت قوج بطوخ خور و جهان وضو لایعین  
 ببر بر از استخوانهای افتاد است آلوده به بر لایعین میزدند و شفا  
 بود دیگر شخصی بزیارت آنحضرت مشرف گردید از وسعت دستگاه  
 بقدر و وسعت نگاه با وج هر ده دید باطنهای پریشان میخای  
 درین این مصراع را خواند نه مراست آنگه دنیا دوست دارد  
 در خیال خیال او را بر حق صعب عارض گردید اما فایده میکا میدخواب  
 ارشاد و تاب جمیع اظهار علاج جمع نموده و استعلاج فرمود و گفتند  
 که قمر در خون گردید و سبب آنکه در ساله سودمند است امیر خدایا مور  
 که چهل گره است صوفی آورد و مرخص او در خون نشاند از رخ زانند و در  
 سانه و این مصراع را در جواب خواند اگر دارد و باقی است دارد  
 مرد یار و دست به امر است و در زده است و حامی عفو و کمال  
 ابراست و عقیدت بجای آورد و بجز کرامات و خوارق عادات  
 از آنجا بسیار و مشهور و در کتب تذکره و تواریخ مسطور است  
 عرفا و فضلاء که معاصر آنحضرت بود از بهی که می مساقبت بود  
 مثل میر سید علی جانی و خواجه آقاجی جلای سید محمد نور علی قزوینی  
 پیر جمالی اردستانی محمد مغربی شاه قاسم انوار تبریزی  
 شیخ صدرالدین موسی اردبیلی شیخ زین الدین خواست  
 خواجه بهاء الدین نقشبندی بخارانی نور الدین اوزی نوری  
 شاه داعی مدفون شیراز از خلفای آنحضرت بحسب کالات  
 صوری و معنوی از بزرگان مقامات و سلسله نسب منتهی چنانکه  
 از خواجه آنجا رسیده و از کرسی عمامی حدیده و تبره صحیح طوط

گرفته

گرفته و بواسطه حضرت شیخ معروف کرخی بنجاب قطب الامام  
 ثامن صفایین علی بن موسی الرضا علیه السلام افتخار و الشنا با آنها  
 میرسد از خصوصیات سلسله علویه علیه السلام از افراط و تفریط دور  
 و از تعصبات فاسده و مجور متعین بین ایام بقدر و ایام کسین بر صراط  
 مستقیم بشارت صراط الدین الفت علیهم خیر المعصوب عیسی و ملائین  
 بشهره میروند جامع مراتب شریعت و طریقت و حقا و حقیقت  
 بقانون شریعت مطهره مصطفویه و طریقت منوره مرتضویه عبادت  
 و محابته دارند و در تقدیر و خالق اجابت و مستجاب را فرموده اند  
 سلسله علویه معروفه با هم السلسله معروفه با و صاف نشین حاصل  
 اشقی عشر موصوفند چنانکه جناب مظفر علیش در بحر الاسرار بیان  
 فرموده

پس سلطان شاه یگین	رهنمای جبار باب یقین
کردش معروف تعلیم نفس	پس از او بگرفت تعلیم نفس
شاه معروفه از امام و مود	بچه شیطانی که از او بیرون
کشت امام و پیشه ی قاعد	از دشمن جاری شده بر سلسله
سلسله معروفه ربانی تمام	آدمه الم السلسله خورشید تمام

این سلسله را گوئی مخصوصیت کسب راحبه اندیشا مند و کاسیه  
 حبیب اندیشا اندازگانی عار دارند و بجز وقت ضرورت قدم در طریقی  
 سوال نمیکند از طریقت شان بسط غالب و سرور در قلب بندگان  
 خدا را طلبند و از طریقتشان بزرگوام و مشکرتام بودن و راه صدق  
 و صفا و متابعت شریعت خدای طریقت بیضا و منی الفت نفس و هوا



و موافقت اعران صفا و خلوت و انزوای نمودن است بحضرت جانب  
از عداوت و ارب در تحفه قلب تزکیه نفس و تجلی روح و تخلیه  
باطن کوشیدن و کسوت فقره فنا و تسلیم و رضا و جود و غایب شدن  
غریب در وطن و خلوت در انجمن دارند و در لایلی جمیع با یکدیگر گزینش  
آنچه برسد بر رسم نیاز در میان جمع بحضور شیخ گذارند و بزرگوار و عظمی  
و مقامات اولیا شب بروز دارند الفرض انجانب نو و وقت سال  
زندگانی ملو و چنانچه خود خشنود

نود و هفت سال پیریش

و فاش انجانب در شصت و سی و چهار هجری بعضی بر آنند که اهل بایان  
انجانب را شنیدند که در اعلی مقام و رفیع فی الخلق علامه از آن بزرگوار  
تا ایات بسیار قریب صد هزار بیت نظم و نثر بر صفحه روزگار یادگار  
و یوان شورانگیز و سایل حکمت از آن حضرت بعضی در بایان در مزار  
فیض آثار موجود است اکنون مزار عرضش در مطاف کائنات نام  
از خواص عوام هر کس بر مطلب یاد آید و بر آن درگاه جسد ساید  
مطالب شرحش بر حسب ملامت قرین انجانب و انجاست در این عهد  
فیروز محمد عمارت دلگشا و بایتن روح آشنه ساخته اند و بناهای  
ملوکانه طسج انداخته اند بقعه منوره احمدشاهی دارالطفاط شاه  
عباسی و صحن سیدنا محمدی صحن میرداد و صحن محمدشاهی دارالطفاط  
و صحن ناصرالدین شاه و امروز رنگ افزای سبع طباق و نامشده  
مقدسات اظهار مشهور افغانی است بر سال جناب جلاله بکمال ملک  
بر عمارت عالی می افزاید و در ساختن و کاین خاناته اینبار که از لوازم آن

عمارت است اتمام تمام معینند باید و نقد آمدن بایک و برضا و انحر  
فاضل مجرب را بیک و دلشاه بن علامه و لهجته و غازی و سید  
در تذکره خود شاه ولی را چنین ترجمه کرده میفرماید که سید لایق  
نورالدین نعمت الله که بنا فی دروایی حسان و کوهر کانی که کانی  
بوده سلطان مملکت طریقه و سیاح بود و حقیقت است  
در طریقه یگانه بوده و در اخلاق مرتبه ستوده اهل زمانه کانی  
جناب سیادت باقی در کوهر صاف بوده که در نواحی طایفه است  
و آن کوهر سیاری است مبارک و قد مکا در حال مد مشهور است  
که سید چلار بعین در اختیار مبارک بر آورده و در انجانب میفرماید  
ظاهریم در کینان باطنم در کوی صفا صفا صفا و فاضل صفا باید زدن  
و حضرت سید بسیار از آنکه صحبت داشته و تربیت یافته  
اما میر شیخ الشیخ العارف ابو عبداللہ فیاضی است و سید  
خرقه شیخ مشایخ الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره الغزیز  
میرسد و شیخ عبداللہ فیاضی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر  
بود و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت و راجعیت  
تمام است که چون سید نعمت الله از او من تربیت و بر خاسته  
که بزرگان عالم بر تحقیق و کتب سید نعمت الله و لی متفق اند و با  
تبرک از سخنان سید و غزل دین تذکره بکلمه آوریم  
چنان مرست و شایم که از سر میاندیم دل از دل بر فی با هم می از  
سازمیدانم بروای عقل سرگردان مرا با کامن گذار  
که سر مست و جیغ میجو و بر میاندیم شدم از سال صورتی میجو

چه جای بجز و بر باد بجز که بر باد اندم . لم چون بجز عشق چو آتش جان من  
 چون عود می سوزم روان چون عود من بجز می اندم چو دیده سبزه  
 گشتم نظر کردم هر گوشه بجز آب و چشم خود در این نظر می اندم  
 زهر بانی که میخا هی بجان از لوج مضمونم اگرستم خاطر قران و  
 و خرمی اندم برآمد نور سبجانی چه کفر و چه ستانی طریق مومنان  
 دارم ولی کافر می اندم بجز با بودیامن هو چه سید من میگویم  
 چه گویم چه کند در عالم کسی دیگر می اندم و آه من بواروات الملکوتیه  
 ایماشان ایماشان مارایان و کیراست ایماشان ای  
 عارفان مارایشان کیراست ای بلبلان بلبلان مارانوا می بلبلان  
 زانرو که این کلزار مارا بوستان کیراست ایخبر و شیرین  
 سخن ای بوست کل مرین ایطوطی سگر سگن مارایان کیراست  
 تا حسین عشق دیده ام هرش بجان بگزیده ام در اشک را و  
 نهان مارایان و کیراست خورشید جبهه فلک بر آسمان صبح  
 هر غیر عاشقان بر آسمان و کیراست آفتاب دل شد فلک جان  
 شهرت آمد اینجهان کون و مکان عارفان در لامکان کیراست  
 رند و در میخانه صوفی و کعبه صومعه مارا سر سلطنت بر آسمان  
 و کیراست سید مرآه جان بود هم در دو هم در آن بود  
 جانم فدای او بود کوز جهان کیراست و مقامات و حالات  
 سید مشهور و مذکور است و مشرب او صافست و بزرگان  
 او صاف گفته اند و از صلب مبارک سید و خلف صدق او  
 امیر حلیل الله حالا سید زاده و در حدود کرمان و دیار مازند و فارس

برآمد

بر منده غروب زکی تکلمند و مردان و اصحاب سینه در مع سکون  
 سیاحند و روش و طریقت او پسندیده بزرگان است و مردان  
 او همه در طریقت و خلق نیکی کوشند و معایب اخوان الصفا بقدر  
 الطافه می پوشند و وفات سید در شهر رسته بسج و عشرین  
 و ثمان ماه بود و بر روزگار شایسته سلطان امارت بر مانده و میر  
 و ثمان من اعمال کرمان و فو است و لک و خاقان و او حالا مقصد کابل  
 و فقر است و بقدر دلش و بروقی و معمول است و سن مبارک  
 حضرت سید از بنتا و بختیال تجا و زکرده بود که لیکت حق با دعوت  
 اجابت گفت و از این ام عمنه و بر برای سرور و تحویل حشر موده  
 بقام سعد و ابرار مرتقی است ر حمر الله علیه قاضی معاصر  
 و معراج ماه و شش عرق در رضا قلیخان متخلص بهدایت این  
 ولی بزرگوار در جات عاقل خویش که جمیع الصفا مومنون است  
 ترجمتی بنما فرموده میگوید نقد الله کرمانی مولانا عبدالکریم  
 حاجی که پیش از این در نجات ذکر کرده و می شیش صفی الدین اسحق  
 و صاحب آنگاه که شورا جمع کرده بشری مقهر و یک را علی از سید  
 قاضی کرده اند شرح حالش خندان بهشتار نثار اگر چه نامش  
 مشهور است اینک مولف این تذکره جامع مرقوم میاید که در  
 شاه نورالدین سید نعمه الدین بن سید عبد الله بن محمد بن عبد الله بن  
 کمال الدین بن یحیی بن فاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن  
 جعفر بن الحسن بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبد الله محمد الباقی بن علی  
 بن العابد بن بن حسین البیط بن علی الوسی و فاطمه خت البقی

اولی سید محمد بن یحیی بن فاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبد الله محمد الباقی بن علی بن العابد بن بن حسین البیط بن علی الوسی و فاطمه خت البقی



آباد و اجداد و امجا پیش بد صاحب مقامات عالیله و از اهل مقام  
و ریاضات و کرامات بوده اند و در پیش در شهر حب سکونت گرفته  
سید در خزینه بیت و دوم رجب سنه ثلاثین و سبعمائه و قبل از  
و ثلاثین و سبعمائه متولد گردید و است پدرش سید عبدالعزیز شافعی  
و طلب بایران آمد و در کج و کران رحلت نمودند و والده سید از شافعی  
خارنس بوده و سید در نزد علم تحصیل کرده از چنانگی آثار شده از چنین  
حالش ظهور داشته نوشته اند که تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن الدین  
شیرازی و علم بلاغت در نزد شیخ شمس الدین کی کرده و کلام و الهی با  
در خدمت سید جمال الدین خواند می دیده علم کلام و اصولی نزد فاضل  
عبد الدین خوانده مرصاد العباد و متن فصوص در انجا مباحثه کرده  
چون صحبت اولیا الله در غایت غلو و مسافرت بسیار کرد و جمیع اید  
تا در سفر که معطر خدمت شیخ عبدالعزیز فاضلی کی صاحب روضه العزیز  
و در النظم و کتاب تاریخ و نشر الحاسن سید در مسیت و چهار سالگی  
و هفت سال در انجا ماند و طلب الدین داری نیز در انجا دیده و از کج  
مصدر رفته سلطان حسین اعلاطی را ملاقات فرمود و بایران آمد و در سزا  
تبریز رسید قاسم ال نوار را بخدمت می آوردند مورد التفات شد  
و در سفره و در الهز چند می بیشتر سینه توقف کرد و در کوهستان سمرقند  
اربعینها داشت و در سیاهی زمستان قراوه جدا در آن منار را برپا  
میر برد و از کثرت برف راهها مسدود شد چون در بهار صیبا دانی  
کو مسار شده و برف بکذاخت سید را در قاری دیدند و تحیر مانده و بهر  
گورگانی معاصرون و در حد و کوهستان اور کج بواسطه معنی کرامات

نمود خوار کس با سید انهار را ارادت کردند امیر سید کلالی مشایخ  
نقشبندیه بدو افتاب دارند از انقباض بر آشت خدمت امیر قهرمان  
سعادت کرد که سید را و اید حسد و ج و سلطنت است او را از این صفا  
باید بیرون کرد که فضا می روی ند چنان سید مستحضر شد فرمود که  
امیر کلالی انخاریم از محبت اسان بیرون نرویم و آخر چنان شد که فرمود  
بود مع الفقه چون امیر کلالی در خدمت امیر سخا بن خدا از گفت و  
امیر قهرمان روی از منقارات بدین سید رفته بعد از صحبت اظهار کرده  
که شما از ولایت بیرون روید سید بعد از تا تل کفته بهر ملک که میر کرد  
ملکت شما بود پس کجا باید شدن الفقه سینه ما و در الهز رفته میرضی  
ساده است صاحب کز الموز و مصباح الارواح سینه و حبی سید که خوا  
زاده سلطان بنیت بنت میر محمد الدین حمزه حسنی الهروی بود و بعد از او  
سید را آورده و آنوقت سیست سال داشت پس بجای نیک کران  
آمد و در کوه کبستان ماند و فرزندش را در احاطه سید بران الدین  
طیقل اند نام نهاد و در کوه کبستان آباد بنا کرد چندی توقف یافت  
خافعی در آنجا بباخت و سلطان اسکندر بن عمر شیخ مدت  
چهار سال متوجبات انجا را بسینه موسیت کرد و از دور و نزدیک  
و ترک و تازیک علماء و فخران خدمت می آمدند و سرارادت بران نش  
مینا و و بسیاری از فضلا بخدمتش فضا افتاد یا فقه شاه شجاع شیرازی  
نیز با وی صحبت داشته و احمد شاه بهمنی از چند دستان بواسطه  
خوانی که دیده بود انهار را ارادت میکرد از فضلاء می محمد محمود و عیظ  
مشهور شاه و داعی الی الله و شیخ ابو اسحق بهرامی بهمنی علیه شیرازی مشی

کمال الدین بنجدی و شاه قاسم الانور که در مرثیه او گفته  
 آن ماه مسافر سفری گردانان و خواجہ ضیاء الدین علی ترک و مولانا  
 شرف الدین علی نردی و سید حاجی نظام الدین احمد شیرازی چنانچه  
 کثیر از مخلصان و مریدان سید بوده اند و میر سید شریف جرجانی که  
 به تقیبت و سبقت با سید نیز اظهار اداوت میکرد چنانکه وقتی که  
 جناب سید از کرمان به شیراز میآمد از راه قلات که مرقد سیدیت عزم شهر  
 داشت به شریف و فضلای شیراز استقبال فرموده مقدار آن خیال  
 باری گرفت میر سید شریف گفت ای سید عجب لطف الهی متوجه است  
 نعمت الهی معنا و رحمة الله علیه تا آنکه فضل سید تا روزی مقرب بود که در  
 قصه جامع حقیق میرزا اسکندر بن عمر شیخ نمازگزار و حافظ داری  
 سجاده میر سید شریف را بر طرف دست است میرزا اسکندر میگوید  
 و سجاده سید نعمت الهی را بجا بن چپ نگاه میداد و در بزرگ بازارها  
 شد مردم چنان بزرگوار میبود که بوسه فرموده که حق آن بود که سید شریف  
 در زیر دست و پای خلق ملاک شود به دست او را گرفته به راه آورده  
 داخل قصه شدند میر سید شریف دید که حافظ رازی که از قلات آمده  
 سجاده او را بر دست راست انداخته بنا بر او بسیار چید دست چپ  
 گرفته و سجاده سید را بجا بن چپ گرفته حافظ رازی گفت چرا چنین کردی  
 به شریف گفت بگذار که تو حال او را ندانی حاصل سید نورالدین نعمت  
 الهی یکصد و پنجاه عمر در آن غایت عارف و مبرا و در تاریخ  
 نوشته است سلطان شهاب الدین احمد یعنی کنی که از مریدان سید بوده و منی فرستاده  
 کند و بدگاه و بیع عالی بر مرقد سید برافراشته و در ساعات حقایق معارف آنست  
 سید زیاده از سیدت مولف شاهنامه و در کمال عرفی و فاضلی و در تمام و الا ان حاضر

سید شریف

سیرت از محمد مفید مستوفی مورخ نیر و در ترجمه شاه ولی مبطی داده است  
 در حکام او با خفا تصریف نموده و فضل از فضل میگوید و عوینان آن مرتب  
 اصحاب کرامت و ایقان از آن رئیس تراست که گمنا سیرت  
 بر معارج آن توانا یافت عالی کبری که در وادار است  
 از نور عظیم کاشف اسرار است آن صفای میدان طریقت  
 و را بنمای ایوان حقیقت کاشف رموز و علم اوست و اوقات کون  
 و علتهای من لدنا علیا مقتضای سادات عرب و عجم بود  
 و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیا صاحب  
 سعادت که می مساقبت میر بود سلطان زمان و حکام نافذ فرمان  
 سرار اداست بر استان هدایت ایشان باشند و علای اعلام  
 و سادات و معارف آن ایام درگاه کعبه منار قبله حاجات  
 میدادند عظام اقطار و اصهار و روی اراوت و اخلاص عیش  
 غیب و سده سینه آن والا شجرت خدا و نقش اراوت با خلق  
 برالواح خاطر میباشند و در سنگ مریدان انصراف کرامت  
 و ولایت انتظام یافته صبح و شام با قدم نیاز میبازدست خورشید  
 می شتابد و در بعضی اوقات در دارالامان کرمان گویای اقامت  
 می فراموش و پیوسته زبان الهام بیان نظم اشعار که به هیئت  
 چنانچه دیوان حقایق بیان آن صفای میدان طریقت مشهور  
 و در آن کتاب افادت آیات اشعاری که مشعر بطوبی اقبال  
 دولت سلاطین شش آیین صفوی نشان است معروف و شمه  
 از آن در این ابیات اظهار نموده اند



جنگ و آشوب فتنه و بیاد  
 همه را حال بشود و دیگر  
 گرد آید صفت جهان  
 خلعت ظلم ظالمان یار  
 غارت و قتل لشکر بسیار  
 بس فرومایگان بجاصل  
 نه سب و نه خیف می بینم  
 قصه پس غریب می شنوم  
 سکه نوزند مرغ زار  
 وستان غریب و قومی  
 هر یک از حالان تنگت قلم  
 ترک و تا جیک را بعد یگر  
 تا جرات دست درونی براه  
 بقدر خیر سخت گشته خواب  
 اندک امن اگر بود از روز  
 و ایضا در جهان عقیده و فرموده  
 غم مخور که من درین کشور  
 بعد از اسال و خیال دیگر  
 نایب مهدی اشکر شود  
 چون بنشینان چنین گشت  
 یادشاه تمام و آنست  
 از زمین بسیار می بینم  
 گریخی در ساری می بینم  
 گرد زلف و خیار می بینم  
 جید و شیار می بینم  
 در میان و کنار می بینم  
 عالی و خاذا کار می بینم  
 جتوع انفسار می بینم  
 غصه در داری می بینم  
 در چشم کم عیاری می بینم  
 گشته غمخواره خوار می بینم  
 و گریه و چاره می بینم  
 حسی و گریه و داری می بینم  
 مانده در گذار می بینم  
 جایی جویی شرم می بینم  
 در حد کو ساری می بینم  
 ظری و صلای می بینم  
 عالمی چون نگار می بینم  
 بلکه من اشکار می بینم  
 ششین خوشنویس می بینم  
 سروری و وفای می بینم

بنده گان جناب حضرت و  
 نایب شت حرف است نون و اله و یا و این دوست  
 سنی و یکت شود و عدد اسمعیل دومی دوست و سنی و یک است  
 پس محقق شد که نایب حضرت قاطع ال محمد اسمعیل نادی باشد که  
 محمد و نه حسن و نه جگر و بر تعیین این فرجه ر با عی حضرت گاه  
 در محمد و نه سن و قرآن می بینم  
 دین نوع و اگر کرد و اسلام دگر  
 این سر نهان است عیان می بینم  
 بر از کجا پوشیده و ناکه سالهای بسیار معجزه برین مسکون  
 تحت تسلط و استیلا ملک طوائف و حکام مختلف و امان و استقرار  
 و استمراریافته بود بواسطه خلعت و منارعت و الیان فرما تا  
 اعمار و بدان که مستلزم فساد و تباهی احوال جهان است این  
 و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طریق راهها بر حواله  
 به کرده اراک فی السیرتی در شهر با خیره و ستونی گشته سراج بنیه  
 عالم از منتهی اعدال بحی الخرافات یافته بود چون از دت قدیم قاصد  
 حکیم اهل حق پذیرفته بود با کمالات عالم شربت قح و شیرین قهر  
 و لطف اعلی حضرت پهر منزلت خورشید شکوه قدر قدرت قضا  
 صولت خلاصه ملک عالم زبده سلاطین بنی آدم ابوالقاسم سلطان  
 السلطنین شاه اسمعیل الموسوی الصفوی مبارک خان بحال اعدال  
 باز آید لاجرم سابقه غایت از فی انکسار از میان سعادتمندان  
 دوران برگزیده و تشریف کرامی و اقیاناه المثلد اختصاص  
 بخشید و در سینه محمد و نه و اعیان سستی ستانی و جهانانی از جعفر

خزانه دان و درین آنحضرت سبزه زده چون الهی در اندک آن  
معظم ممالک ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان  
مستخر گردانید و آنرا از قضا تغلب و تصرف کردن گشتان زمان  
استخلاص نموده جانها را با انواع عدل و احسان بیاراست و سکنه  
دار الضرب پادشاهی در بلاد بخت تعلیم مجری کرده اند و خطبه اشما  
عشره امانیه بر سر غیرت پادشاهان خوانده و اکثر خلایق و غنی  
الضرب شمشیر ذوالفقار را رقیبعت وین مبین حضرات انصاری  
صدقات الله علیهم اجمعین در آورده بر دانشوران کشور شعور مستور  
نماند که بسیار می از فضل او عالی تبار و مومنین با وقت شمار  
خوارق عادات و وارادت احوال و اربابینات و سیره سلوک  
مفرد حضرت که در عرض یکصد و چهار سال که حضرت لایق نبوت  
کاشفت استرازی شاهی نورالدین نعمت الله ولی بر خواص عوام  
هر بلا و خطا برگزیده و در صفحات کتب مسطور گردانیده اند خصوصا  
مولانا صنع الله نعمت اللهی بعبارتی روشن رساله ترتیب داده  
سده اوراقی آن فیه شرح مفید را منظر نظر داشته بجهت ازان  
مفضل را با مذک تبیین عبارتی درین صحایف مرقوم میا ز و بینه  
و کرمه و جوده بیان ای حسنیر که مولانا حضرت ولایت شفقت  
در دست طلب بوده و نزرات تبرک اجداد عالیشانش در آن  
دار مشهور است چنانچه خوف نموده شعر  
نعت الله نور دین دار و لعبت نور دین از نعمت الله می طلب  
از رسول الله سبب دارد تمام خود که دارو اینچنین و یکسبب

مقی بودم مجاور در عشاق که چه اصلم باشد از ملک عرب  
آب لطف او از آن ما بود آتش قرش از آن بولیب  
من مجاور حالیا در ملک فارس جد من است و در شهر حلب  
منقول است که در ایام رسالت آنحضرت را گفت توبه حاصل بود  
و این دو بیت غنیمی بر نفس حال خود منسوخ نموده بیت  
مرا علی که اندر سینت داد عجب علمی ولی درین دادند  
به حالی مرا معلوم کردند که شیخ چند را درسی دادند  
و وقتی که حسن شریفش بچار سال نیم رسید شخصی شرح وندان  
گفتن سیدنا ابیمن اویس قریبی را در موافقت وندان مبارک  
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در غزای تبوک از شکست میانه آن  
ازار یافته بود در حضور و الله بزرگوار ایشان مذکور ساخت اینک ب  
حاضر بود بجا هرگز را میشد که چون خدا و رسول او را باین امر تکلیف  
نفرموده و بودند او چرا این ستم برخیزد و پندید در عاقبت آن سلطان  
العاشرین در واقع آن فوششین طاهرین آمد و بیان حال  
مضمون این ابیات برایشان خواند که  
ای در دریای من بحیر صفا من بعثت حضرت جد شما  
دره فاسی و ده وندان طبع گندم از دنیای عقیقی فی صنع  
عاشق صفا و قی عشق و یای کر که خدا را مسمد و درار  
مقدمه علوم نزه سبید رکن الدین شیرازی تحصیل نموده و علوم  
بلایه و علوم فقه و آقا سیره کلام از سید شمس الدین خوارزمی  
و سید شمس الدین می افند منسوخ نموده در میا وی احوال من



مضمون حکم حسب المزموعه این با نفاذ ایشان که  
 تا نوشته حرف بخوانم این کتاب یک سیدیم  
 حفظ داشته و تا هنگامی که سن شرفش به بیت و چهار سالگی  
 رسید یک خط از سنی در مطالعه و مباحثه علوم تعالیی نموده و تا بر  
 علوم چهار کتاب عالم گردیده طی منازل علوم رسیده فرمود و علوم  
 معنوی را به حدیث برضیه فریض مشکف گشته این غزال مستمیده  
 علوم الکتاب حاصل است لوح محفوظ حفظه است  
 آنچه بجز حفظ خوانندش نزد آن براب حاصل است  
 آن حقیقت که مشکل جداست مشکل حل و حل مشکل است  
 منزلی که دیده در راه منزلی چند از منازل است  
 اسم اعظم که صورتش به سیم جمع معنی هفت بیکی است  
 عشق اوقالی است و مقول جان عالم فدای تعالی است  
 نعمت الهیه مشاهده و اصل طلبش کن زما که واصل است  
 و در طلب علوم معنویه الهامیه معرفت عشق مرکب شوق و رزم  
 ران در آورده قدم تصدیق در وادی سیره سلوک فقر و طریق  
 تحقیق در ویشی نموده و ذوق عالم نیستی بر نشاء حیاتش غالب  
 گردیده لباس فی ساسانی از تن بریدن کرده  
 و امن است بنالوده استی و کن ایش پانچینی برستی عالم زده  
 و مقده سال مقبض بیک نمبر برده و این مشتمل فرموده آن  
 حضرت که گویا در بیان آن مستمیده  
 با این در نموده کشیدیم و امن خودی بخاک کشیدیم

پر کا رصفت بکر و نقطه خط بر سرنیک و کشیدیم  
 در ولایت بکس نمیدانست آن رخ که از خود کشیدیم  
 بودیم حجاب غرقه کشیدیم واحد بموسی احد کشیدیم  
 شادی روان نمیدانست مردم جامی و صد کشیدیم  
 در ویش محمد ملکین حسین برشته نظم اعظام داده  
 بشنوا کنون ای مولی علی وصف سید نعمت الهیه  
 میر محمد آقا سب مصلی کشت از او آینه دل صیقلی  
 پیران سینه بود سید صین شاه اخلاطی کزین عالمین  
 سید ابراهیم علی پیراوست آنگاه در خاطر بنوشش خیره  
 پیراوسید محمد از بخت کوه در دایه من عرف  
 پیراوسید علی مکی است آنگاه واقف بود از احوال است  
 سید ابراهیم مدنی آن ولی هست پیر حضرت سید علی  
 باز سید قاسم افشار من هست پیرا و اصلش از من  
 پیر سید قاسم از راه یقین حضرت سید محمد شاه دین  
 سید ابراهیم غازی و کوه هست پیران ولی راهبر  
 پیر ابراهیم امام المقبین موسی بن جعفران سلطان دین  
 جعفر صادق که پاک و طاهر است کوه بر بکر اامت با قر است  
 با قر است ابن علی بن الحسین آنگاه بر عباد معبود است زین  
 شاه حسین بن علی نور بنی هست نقد به احسن یعنی علی  
 و معبد الف تحیات سلام بر روان حله با و السلام  
 و بعد از ده روز سال که دست را دست به این سید محمد زده

بود سرور وی بردشت و کوه و صحا نهاده شد آتش عشق حقیقه  
از دل عرفان بناش شد و گشته برقی صفت بر لطف واک  
علی میفرمود تا بر قند کوه و دانه بر سر پا که کوکرا حمر رسیده که  
قبل از آن و بعد از آن کسی با نکلان نرسیده بود و در بعض  
که حیوات از بهشت روز بوده باشد در فصل زمستان بجایوت  
پروردگار عالمیان قیام و اقدام نموده در هر شب م بر رفت  
افطار میفرمود و بعد از آن در اربعین از قند آن کوه فرستاد فیلان  
بجایان آمده متوجه جانب بعد آن شده و کوه الهه مدتها بعد از  
دریا صفت و داشتن اربعینات گذرانیده و بار حال الهه  
الگو و صحبت میداشتند و با حاجی محمد صامت در آن کوه شرف  
خدمت مظهر اندریافته و قتی چند رخا و می آنحضرت مبرور اتفاقا  
روزی آن سلطان سالکین از آن کوه بجای میفرستند و با حاجی محمد  
در خدمت بود در عرض راه با و گفتند که در اینجا پیش تا رفته باز  
ایتم با با توقف نموده حضرت کرامت معصیت بجای که اراده داشتند  
رفته بعد از چهل روز باز گشته بجایت با واقع شد و با بار و در میان  
منزل که باز داشته بودند ایستاده و با خنده دست مرحمت بر پشت او  
زده بطرف خفا حیت نورش منتهی بودند و گفته مار و زنی حسنه  
حسب التقدير در این کوه ساکن می باشد بود

دل ما در هوای الهه است در منزلت یار و رنده است  
بعد از این ملاقات شما بنا بر ما آن کرمان روی خواهد داد و از  
نظر با غایب گردیده و مدتی مدید در سبزل کوه الهه مبرورند

و چون از صحبت رجال الهه آنجا مقصودشان حاصل گردید  
عزیمت سفر نمود و مدت سی سال علی منازل کرده تا که در میان  
بر کرمان افتاده و در میان رحل آنجا مست اذ افتند با حاجی  
محمد صامت بشرفستان بوسی شرف گردیده گفت عرض من  
که غریب توشی آمده و داعیه شرف خلاصت و درو خدایان میجو  
داشته آنحضرت فرمود که جای توشش بر بالای درخت میباشد  
چون با این سخن از خدام مشیند متوجه قریه فرستی قریب  
در و از کرمان گردیده بر بالای درخت چار حالی که در مسجد  
جامع آنوضع سر بر خاک گشاده بود رفته بر زیر شاخه قرار  
گرفت و از بعضی سببر برده بر شرف افطار یکی از آن درخت نموده  
و بعد از اربعین پانین آمده متوجه آستان جان شده و خاوند  
الرضی رسانیدند که با با رفته و با بار یافت و این خزل میگردید  
مرغ دل و دلم زلف لبر می نماید عشق جانان یار و خواهد بود  
رو می آید که سلطان فتح و او در آنجا آمد بر در که شنیده از او باز  
از خدمت نشین از خانه آنجا آمد مجلس ستاده و کو میضای بنای باز  
تو بشکستیم و دیگر در شرب قنادهیم هر که آمد سویی فائده افتاد باز  
آب چشم ما چه و جلد میرود بر سوزش شاید از سوزش خطه بعد از باز  
نورش کشای زکات و نعمت ندیم آرد میخانه را بر روی می کشاد باز  
و آنحضرت منزل پای چنار که حالا با با در آنجا آسوده است بجای  
کلاه دراز شده گشته با و حواله نمود که  
هر که او در سایه فرمانا و می گفت که چه کفشی بود شبها زگر و دغا



بر صغیر و از فضلای سخن دره خاطر از هر یک ای سرپر در نقاب رتبه  
 مستورند که در اول حال که سلطان ولایت دستگیر از که اول  
 پادشاه متوجه زیارت عتبات عالیات شد چون بارض  
 گردید رسید شرف زیارت شاه شهید اشرف شده شریف  
 طواف بتقدیم رسانید و در محل قلعه باب و ده و ضریح  
 بهان گفت و منوچهر روز در حرمستان بر خاک پاک ایگان شریف  
 با دوید و گریان بر سر برده هر شب بجاک که گای علی اظهار نمود  
 و بعد از اقامت از حسین متوجه عتبات شده شرف زیارت و عتبات  
 امام موسی کاظم علیه السلام حاصل نموده متوجه نجف اشرف گردید  
 و بعد از وصول بدان روضه عرش درجه شرف طواف دریافت  
 مشام جان نیکست خاک آستان ابرو اب معطر ساحت حسین  
 اخلاص بر تراب خضر سرشت درگاه جهانان مناس سوده در  
 مناقب حضرت غالب کل غالب مطلوب کل غالب علی بن  
 ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه قصاید غرابتش نظم نظام  
 فرموده مطلع یکی این بیت است  
 از فروری دوست که عالم بخت جنی جن لطیف در حاجت زیارت  
 آورده اند که آن قمار بدار طریقت و کاشف اسرار حقیقت را قصد  
 زیارت بیت الهام در خاطر شریف بهر سید و ازاد و صوفی  
 فرموده در استکشاف و استخرا از منبع و مایه نیل حور انوار می  
 فرموده و خوارق چندانوی در ضمن این مسافرت بطور رسید  
 و در گناه درود نسل حضرت ولایت مشقت را با سید حسین خلاصی

اتفاق افتاد که گفت آن بر سیل حال آنکه در آن ایام در دریای برابر  
 شاه قاسم انوار و جناب خواجہ فیض الدین ترک و اشرف العلماء و  
 افضل الفضلاء مولانا شرف الدین علی نیرودی و پیر تاج گیلان حضرت  
 رفیق طریق بودند چون بحوالی مسند رسید سید حسین خلاصی بجز  
 کشته شاه و از افسه مودت حضرت را در حد که نزدیک بخوش بود  
 و آورده حضرت ولایت مشقت در آن جلوس نموده سید حسین خوا  
 نقل قبل از طاعت بجهت ایشان فرستاد حضرت ولایت سب  
 بختنا گفت نقل منزل و گراولی است و برخواست با رضا اربعه  
 جبل گیر رفت فی الحال سقا نصفه فرو داده در تعجب آمدند بعد از  
 آن سید حسین از خلوت بیرون آمده اول بکفرت معاند نموده  
 پس از آن باز از دریافت واهی جلوس نموده سید حسین بکفرت گرا  
 مرتبت گفت لعنت الله بر شما از حالات شما تنفیض شویم حضرت  
 فرمود که شما سید حسین از علوم غریبه تسلیم کیا و کیا و سیاه زری بر  
 ایشان ظاهر کرد حضرت شاه سید حسین گفت که مدعیان گویای فقر  
 محمد است جان میدهند بمرحی سیم اخیا اگر نند از علی گویای فقر  
 و چنین یک صحبت و یک مجلس اتفاق افتاد و روز دیگر شاه یاران را  
 و اوج نموده متوجه کعبه معظمه شد و بعد از قطع چند منزل حقه سر بسته  
 و مر نموده بدست درویشی و او بخدمت سید حسین فرستاده سید حسین  
 سرخه کشوده قدری تنبیه و مقداری آتش سوزنده و زنده و ان الحقه  
 یافت تعجب نموده گفت دروغ که صحبت لعنت الله در دنیا فتم  
 آورده اند که درویشی که حقه مزبور بجهت سید حسین مبره در راه بجای آورده

که کاش حضرت شه نعت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف  
میزمود تا از علی گیمیا بهره ور کرده و از سعادت خردی فایده خلاص  
میکشیدیم چون بخدمت آنحضرت باز گشت بر خیز فر حضرت ولایت  
منزلت آنچنانجا ظهور و شمس رسیده بود بود که در به سنگ پاره از  
زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنگ را نزد  
چاهری برده پرس که قیمت این سنگ چند است و چون قیمت  
معلوم کنی از چاهری گرفت باز بیاور چون درویش آن سنگ را به  
چاهری برده چاهری پاره ای دید که در غرود مثل آن ندیده بود قیمت  
آن اصل را به از در هم کرد درویش معلوم کرده سنگ را باز گرفت بخدمت  
حضرت شاه آورده آنحضرت فرمود آن سنگ را که اصل شده بود  
صلای نمود و شربت ساخت و بر درویشی را قطره چکاند فرمود  
ما خاک راه را بخیس گیمیا کنیم صد درویش بکوشه خشی و انیم  
در جس صورتیم چنین شاه خرمیم بنکر که در سراج مستی چاه کنیم  
زندان لا باالی و نشان منوچیم بشماره مجلس خود کی ما کنیم  
سویح محیطه که هر دریای عزیم و میل آفتاب و کل آنرا چاه کنیم  
در دیده روی ساقی و در دست طبعی یاری که کوشش با قیاس چاه کنیم  
ما انفس که از دم عشق است لاجرم بیکایه را بیک نفسی تشنه کنیم  
از خود برادر و صفا صحابه غرام آسید اند روی است با خدا کنیم  
و از انتمزل راه انداخته و متوجه مصر شدند نقل است که آن در دریا می گذشت  
چون مصر رسید در معاهده که اکنون بغداد هفت الله مشهور است  
نزد اول نمود و در انعامه و مجذوبی بود با حاجی علی نام و پیش در پیش او

الشی

اتش میسوخت و از او حالات غریب بسیار میسر نمود و خلاق مصر  
اقتصاد عظیم با و داشت آنحضرت بعد از آنکه اندر ویش از در یافت  
از خود غایب گردیده و متوجه حال او شد چون از آن توجه باز آمد  
مجدد بر درویشی قناده و اتش او را خاکستر کرده و بافت پس از بنای  
مجدد و بیهوش شده مرید راه را دست آنحضرت گردیده و از انعامه  
بیرون رفته در منزل مکر می در کرده و انعامه و بعد از آن حال  
شاه ولی مقصد اهل سلوک و مرجع ارباب فقر بوده و عینه مریدان  
و درویشان ایشان در آنجا می و میسب و اند و اهل مصر با آن ویش  
مریدانه سلوک می نمود و در آن خسته شیخی و خادمی معارفه مصر حضرت  
آنحضرت بیابا حاجی لطفاً مرجع گردیده و مشایخ را بهر امکان  
بتلقین و کرده کسوت فقر با آن مصر و سایر بلاد قیام نمود و  
چون مدت عیش بگذرد ده سال رسید به مکه و جمع نمود  
خود و مجاور گوشه عدم گردید الغرض چون آن بزرگوار شرف رویت  
روز وصال کعبه را در سید و از زلال سرچشمه زرم مقصود و میراب  
گردیده از جام فی آیت بیات شرب آب امر اقرت و  
العت و من دخل کان امناء در کشید و لباس با اسانس  
نظر اهل الکعبه در پوشیده و عرقه مستی بر دو کون از کون  
بیرون کرده که الدنیا حرام علی اهل الاخره والاخره  
حرام علی اهل الدنیا خیلان در دای شوق بر دو شمشیر انداخته  
عالمنا از بین العلیین صغیر عبور نموده عارفانه بر عرفات  
معرفت برآید و صوفیانه بصفا فی دل و مرده غریب نمود



و دست بر عقد توکل زد و چون شرائط طواف بتقدیم رسانید بجهت  
ایشان بایشیخ عبداله فی التفاق فناء و چون بصفت بر فیض  
ایشیخ عبداله رسید اورا مشغول بر شاو طالبان یافت لحظه  
توقف نهد و استماع سخنان جان بخش کرد و از مضمون کلام  
بالتامش بر کیفیت امر الشاطع یافت مجالی بیرون شدن از  
صفت شریفش مصححت ندانست و دست در دامن جفتش زد و  
فرمود که در ایام سیر و سلوک بعد از عاقبت صحبت سید محمد تقی  
چون ایشیخ عبداله فی فی ندیدم بر جا احوال علی معلوم نمودم  
اورا چون فطره و خود را دریا فخر چون بصفت ایشیخ المحققین  
ایشیخ عبداله فی رسیدیم اورا چون دریا و خود را چون فطره ندیدم  
بعد از چند مجلس که با یکدیگر صحبت داشتند روزی ایشیخ عبداله  
کتابی بردست گرفته و می بخاش آن صف را می میدان  
طریقت کرده گفت ای محمد وم زاده این کتاب حدیثی است  
که از جد شما می آید و بعضی موضوعیت جمع آورده و در این کتاب  
ضبط نموده ایم بر دارید و مطالعه نمایند تا بر حدیثی که شما برسد  
معلوم داشته باشد که صحیح است یا موضوعیت و حضرت فاطمه  
مرتب مضت سال در صحبت ایشیخ عبداله فی مریدان سلوک نمود  
و وقتی چند شبانی که سفند ان ایشیخ حم می فرمود مقابل حضرت  
سال صحبت حضرت موسی در خدمت شعیب بنی علی نبینا علیه السلام  
شبان و او می بیند که می برد که چند سال بخان خدمت شعیب کند  
و در مدت سخاوت مضت حج با ایشیخ عبداله کرد و بزبان

ترجمان و آن اوقات این بیات نظم نمود شیخ با بود و در محرم محرم  
قطب وقت و یکا عالم از پیش مرده میشد می زنده  
نقش جوینی مریم اصفیات قدیم حق موصوف هفت  
دریا سبز و او شبنم شرح اسما بدوق خوش خوانده حریف  
اسم اعظم آن اعظم بود سلطان اولیای جهان روح  
قدسی در آمده جدم سینا اسس بود مخزن مراد درویش بود  
کنج حق بدغم نعت الله مرید حضرت است ایشیخ عبداله  
ان اقم و انقارفت مکاشف از که مظهر سیر قد رفت  
و انجا با امیر جانگیر تیمور پادشاه انار آمد بر آن ملاقات نمود  
و بصیافت آن پادشاه حاضر گردید و در کوستان سمرقند ساکن  
گرد و اربینات لبر بود و منزله بجز سمرقند در خانه خوانده گردید  
با حق بود پس از سمرقند بجای مخراسان حرکت نمود و در القریه  
مشهد الرضا سیده زیارت در ریاضات بیای رسانید  
و استیادات بعلی آورد و بعد از آنکه شریط استقامت و استقامت  
از استان مقدس صوملی لبر برد از مقام شریف متوجه باز  
شد و چون به انچه رسید در محله سید حسینی سادات تزل نمود  
اما حق بود که سید حسینی و ولایت حیات را بقا بعضی ارواح سیر  
در منزلات جهان سیر می نمود و با اصحاب چنین صحبت کرده  
کرده بود که چون سید نعت الله نامی از سلسله سادات تزل  
وقفه و نمود بجزرت باین منزل رسد و صحبت زاده که حبیب سید  
همراه دستار بند است بطلبه تسلیم نماید که او امانتی است

از انجانب نزد ما در وقتیکه سن شریف آنحضرت شصت سالگی  
رسید و تاریخ هجری مصادف بود در محرم سید جعفری در شهر طبرست  
نزدول منتهی بود و جمعی درویشانرا فرستاد و آن بقیس و بیج  
عصمت را خواستند و می نمود در عهد از و اوج در آورد و روزی  
چند توقف نموده باز را در سفر نمود

چون در آمد شاه در ملک بزرگ خلق آنجا یافتند از آن حیات  
به در آن شهر شریف نیکو حال مدت عمر عزیزش شصت سال  
میداد و دایع الطحال و گوشه نشینان از بزرگ متوجه مرغانند  
و در آن موضع قریب یکسال توقف کرده با غنی طرح انداخت و از  
آنجا متوجه کوه بان کرمان گردید بعد از ورود در آن خطه مدت  
هفت سال اقامت فرمود و در آنجا شاه بریان الدین غلیس است  
از کتب هم قدم بهر سه عالم بنا و جای با کمال بل عالم و اولد ترک کرد  
یعنی شاه جهان عالم را موت تاریخ قلم منتهی زنده از محمد زارین  
قطعه بیان نموده

از صفای خدای عزوجل      جمیع قوم و قاصد سبحان  
چنانکه کشت بود از روزی      روز اوینه در شبان  
یا زوهم و ما و قیاس      ماه دعوت و هر درینان  
چرخ و صفای و مقصد از سال      رفقه در کوه بان که ناکا با  
میر بر بان دین ضعیف      اندر عیب بنده را جهان  
کسب او با و علم ربانی      مجلس با و هر جا ویدان

و در مدت اقامت کوه بان ای درویشان از اطراف و بلاد

ایران بقصد فایزمت آنجا می اوج ملکوت آمده دست میری در آن  
منا بقش زده حلقه فرمانبرداری در گوش جان کشیده اند از آنجند  
مولانا از الدین علی و سید نظام الدین احمد که مدرس و فقیه شریف  
بودند از شیراز بخدمت آنحضرت آمده و التماس حیات و تقنین کردند  
ممودند آنحضرت آید بخت برایشان خواند و توفیق کرد این کیفیت  
فرمود که بهر و زانو متوجه عتبه نشیند و گفت دست بروی ران راست  
و زانو می چپ نهاده و بکف دست چپ ساق راست است که گفته  
از کوه بنده و حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجا نیست  
کنند بجای ناکفته شود و از جانب راست رجوع کنند و ناکفته شود  
و هم از جانب راست رجوع کنند و سر را از آن ناکفته شود و بهر سر  
آرنج میل بجا نب راست تا بجای می قلب رسد اندک گفته شود و درین  
سر چند توانند کشت و آنحضرت امیر زین الدین علی را گفتند که چنانچه  
شما بنده خواهد بود و محسن کنای میسر نظام احمد شیراز و مال برده و بنده  
و چون مدت مجاورت آنحضرت در کوه بان هفت سال کشیدند و  
متوجه در راه ابداد و نرسد و سادات و قضاات و اکابر و اعیان  
نوروزم استقبال بجای آورد و همه اید اخلاص میری مرعی  
داشتند و پس از آنکه شوق چند روز آنحضرت بوضع گفت که گفت  
از حیات است تشریف داد و طرح خافیه مبارک انداخت و همکار  
و بنایان را بکار باز داشته سایه وصول بفرقانی ای بر قوه انداختند  
و در منزل با حاجی شیرازی نزدول اجلال منتهی بودند  
و بعد از چند روز آن سلال و دوله رسالت در حوالی است



طرح یافتند اجتناب عمارتی نیکو در میان باغ ساخته و از راه کاشی  
گرفته و بجهت جلی بران نقش فرمود که مشاع الملوک المشاع الملوک  
و باز موضع قنات بازگشت نموده چندان توقف فرمود تا عمارت  
خاتمه یافت تمام رسید و خادم و فرستاد و غیره خدمت رسیدن کرده  
بصل شهر نزد مراجعت نموده از راه باغ متوجه کوه بان شدند چون منزل  
چاه قار که در میان نیر و باقی است و اکنون بجا و خاوه شهر است  
رسید کاروانی دید که در اینجا محل اقامت گزیده و اعیان حرکت  
دارند و جمعی از قاطعان حسرتی که در کین بودند فرصت یافتند  
در قیامت یافتند و قایم بجا و خیره را دست بست متوجه اینجا ب  
شدند تا آنحضرت را نیز بقید در آورند حضرت ولایت شریف از  
روی غضب بجا میباشان نگاه کرده حرکت زدست و پای در آن  
رفته و سستی ای قاطع گشت و گشت اهل قاطع در آنرا بسته بجهت  
آنحضرت آوردند جناب گرامت و نگاه از روی محبت قاطعان  
طریق را نصیبت و از راه فرموده از آن محل قیامت و او و کیشودن  
و سستی میباشان اشارت فرموده اهل قاطع بلاست از آنرا گذشت  
آنحضرت بقصد باغ تشریف فرموده و بعد از دریافت شرفی بارت  
حضرت آمده و واجب التییم و التکریم اعم زاده عبدالله برادرزار  
منزل لطف جویس نموده خدمت آن بستان طبق عمارت بجهت  
آورده و انچه بستان بسیار است پنج عدد فراموشی کرده و انچه  
در در خود بر زمین مسرود کرده بقدرت کامله یزدانی شیخ و زنت عزما  
بطریق پنج انگشت نزد یکدیگر بسته شده باز کرده و ملاحظ

چنین رساله مرقوم ساخته که تا زمان تالیف این کتاب هر پنج بیت  
بر سال حسنه مایکند و مسافری و مجاورین بجهت شهادت شایسته  
با طواف بلاد مجتهد و الداعی بجهت احوال  
از عمارت تفتیح بود و او را کز نخل محبت طلب عشق نوردست  
و از قصه باغ کوه بان تشریف آورده بودند فرمود  
اگر کین طلبکاری که در ویرانه یابی بیاد نمشت اندر شهر کوه بان بگر  
حضرت ولایت شریف با فرزند ارجمند شاهزاده برهان الدین  
طیلسه و اهل بیت متوجه گردانیده و بجا شدند و یافتند بود که کوه بان  
زمین در اعلاطه شیخ نورالدین خوارزمی است در ویشی را با محله  
نایب نزد شیخ ارسال داشت چون در ویش مجلس شیخ رسید  
و تحفه را گذرانید و طلب شاهزاده بان نمود شیخ در دریافت مرتبه  
آنجناب متعجب گردید و بجا شد فرود رفت و انتهای سیر آنحضرت را  
در آسمان چهارم یافت فرموده و استمجد عیاشان جلالت  
آمد اند که گردانرا از ما باز ستانند بقدره اقبال و تبارک و تعالی بیا  
آسمان چهارم منزلت مرصع یافته با ایشان نشست و عارسانده  
بگو که گردانرا بشما گذاریم  
بیا بیا که ما با تو نسبت جان است بیا بیا که ما با تو از چنان است  
القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نورالدین خوارزمی بجهت شریف گشت  
رقبت خط گردانرا بنو طلعت جهان ارا بیا راست و نزول در جلال  
بعد شیخ قلیب الدین داده و فرموده هم در آن ایام خانه عالی برد  
صحت خود در آن محل مسج انداخته و بعد از آنکه عمارت تمام شد

شاهزاده خلیل الله و اهل بیت را از کوشنجان طلب فرمود و پس  
از چند وقت که در اطراف کرمان سیر میفرمود گذران آفتاب  
اوچ عرفان بهر آسیای مان بر پیرانی سعادت دیدار در یافت  
سفر دمان و قدیمی است نزد آنحضرت آورد چندان اظهار خلاص  
که آن دره الناح و لایت را حبس بود و آن گشت و در مکان  
طرح خانقاه خیر آباد و باغ خلوت و باغ مشهد را خسته در نهایت  
نزدیکی با تمام رسانید و گاهی در کرمان و بعضی اوقات در مان  
بوده بعد از خلق اهل بیت و جان میام میفرمود صفیان موصوفان  
حمیده و در ایشان در دشتان پروانه وار که شمع جلالش تقد جان  
تاریخا خسته در ساله مولا صبح الله نعمت الهی تحریر یافت که  
روزی حضرت ولایت منقبت از نعوت باغ مان سیر و آن وقت  
وقت آن آمد که پوزاری کشیم و در کرمان غم شیرازی کشیم  
بعضی در ایشان متوجه کرمان شد و از آنجا غرمت شیراز نموده و چون  
به بندامیر رسید رفیقان هر یک از استحکام آن بند سخی و و لیلی  
می گفتند آنجا از مقدمه بنا نهادن و از ولایت امیر شکل گشت  
که در آن بند بطور رسید و بود خرداده قسم بود که در ایشان هم در آن  
بیشتر این بند حشمتی بدست بنا داده اند بعد از طی مراحل چون  
بحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات و علای و می الاحترام  
و سایر خواص و عوام استقبال نموده حضرت سید شریف نیز  
طریقه استقبال بجای آورده در وقت ملاقات سید با حضرت شاه  
پاران رحمت یزدانی ریزان بود در صحن معاهده سید شریف فرمود

فرمود

نعمت الله در روز جمعه اندر رسد و چون که به ملک آمد ابر رسیدند  
جناب ولایت قیاب فرمود  
نعمت الله در میره شیرازیان بزرگوار عارفان بر سر آمد ابر رسیدند  
پس از نزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بختی دای نماز  
جمعه جمعی عظیم دست اده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر و اسکندر  
شیراز و شاکر سید شریف بود فرمود تا سجاده سید شریف را در  
راست حاکم که اقامت نماز میکرد و سجاده که امت حضرت کرمت  
منزلت را بجا منب چپ انداختند همین که آنحضرت قدم در سجده نشست  
مجموع خلایق بر پا و دست بوس پای بوس آنجا متوجه استقبال  
شده و هجوم مردمان بحدی رسید که نزدیک بود که سید شریف در  
دست و پای خلایق بلان گردد و نظر سلطان او لیا بر سید شریف  
افتاد خود متوجه گشت و دست سید را گرفت از میان خلایق بیرون  
آورد و چون بکمان سجاده رسید سید شریف سجاده خود را بر چیده  
در محبت سجاده آن جناب انداخته فرمود که اگر نعمت الله دست  
شریف را نیکرفت در زیر قدم خلایق بلان گردیده بود راهی  
نگرفته هر قوم نموده که قریب سی هزار کس از خواص و عوام در شیراز  
دست بپیت با جناب دادند و آن ایام در پیش فخرالدین ولی  
که در مسله تعظیمیه داخل بود و دست را دست بر امن خواجه عبد الله  
ای صفا فی که رخصت ارشاد از مسله تعظیمیه داشت زده  
و ساکنان شده بود که مشکلی در خاطر داشت اتفاقاً مجلس شایسته  
رسیده و فی الحال آن مشکلی در خاطر اول بر او مل شد و کسوت تعظیمیه را



ازین برآورده بگوش شاه در آمد و بعد از گناه با خواجه عبدالعزیز  
 عاقبت خود خواجه عبدالعزیز در پیشرفت گفت که گزیده از تو می آید بزرگ  
 نامیا و قیصر گردیده با خودت را و او که علی الصبح بچهار شام  
 از مباحث علوم مجتبی در میان می آید تا احوال من با و ظاهر کرده و  
 چند اختیار کرده چون روز دیگر شد مجلس انتخاب حاضر گردید و در آن  
 وقت حضرت حقایق پناه گشت از حقایق و معارف بیان میفرمود  
 و قاعده آن بود که هرگاه آنحضرت متکلم میگشت دیگر را یاری سخن  
 گفتن نبود خواجه عبدالعزیز می گفت که کلام انتخاب با تمام رسد و بجز  
 از کلمات علوم آغاز کرده اند و هر چند خواست که بیان نماید زبانش  
 گشته نماند گفت شرمند و حیران مانده در مقام حضرت  
 در آمده مرید می انتخاب اختیار نموده بفرمود پویش آن گشت  
 سرافراز گردید و حضرت ولایت قیاب متوجه او شد و فرمود  
 بی تکلف نعمت اصدرا بجز می و خیال نقش بندان در گذر  
 با بخدمت حضرت شاه محضات شیراز را و ادع کرده متوجه کرمان شد  
 و تا مدت هشتاد سال گاهی در شهر کرمان و گاهی در آستانه  
 ما بان اسیر بود و بر بیت طالبان القات میفرمود مریدیت  
 که حسب الاقامه مولانا سعد الدین محمد در مولانا جلال ده است  
 حضرت ولایت منقبت است ما بان مبارک در دمان مولانا جلال الدین  
 از احسن اچرم او را بر علم ترقی و تقدیم روی نمود و در دست  
 محاربت ما بان و مفتی بجا می که بیان رفتن روز تو گفت  
 فرمود و خادمان در این روز هر وقت غذا بجهت معلم شاهزاده ضعیف

اش رشته میزد معلم را این باغی بجا رسید اما نوشت و بگوش  
 احدی نرسانید تا چندین سال بعد بگوش خرم وین آورد  
 باب انداخته خرم یکبار چو بازن کبابی منی  
 نیم که روز و شب رشته خرم چون حضرت کرامت پناه  
 از سیر بازگشت بشا زاده طویل اندیشه مودت که معلم شاهزاده  
 گاه نموده و مولانا را طلب کرده فرمود آنرا باغی که گفته بخوان  
 مولانا خواند و با تمام و الطاف نوازش یافت نقل است  
 که در ویش مودتی در شیراز با ملک ختن میگفت و بعد از آنکه  
 این غزل که از نتایج طبع شریف حضرت ولایت منقبت  
 بود خواند عمر بخوبی با که غنچه است منم ایچان انجمن منم  
 در میرزا ملک گانیات اولی حضرت راست منم  
 ره یار و خانه در من آرد چون شاهی جان یار منم  
 کرد و نوح میگذشت شرف چون که در آتش کمد است منم  
 و بر بخت میروی بیامرد چون منم باغ و کدورت منم  
 چند روزی هر گجا خواهی برو بازگشت آخر کائنات منم  
 باقی از غیب میداد این ندا نعمت الهی طلبکار منم  
 آنحضرت در ما بان استماع این عنبرند که اندر ویش در شیراز منم  
 کرده خوشوقت گردید و بعضی از درویشان طهارت نمود که در ویش  
 با در شیراز این عنبرند بخواند در هفتاد و شش اندر ویش در شیراز  
 آنحضرت را در واقع دید که آنحضرت او را تحسین فرمود و در ویش  
 از خواب بیدار گشته و او را استانه ما بان گردید و دست در ویش

بیت و مردی آنحضرت زود بعد از رحلت بشیر از متوجه گردید  
 من کلام آنحضرت و لایت منبت ای عاشقان می خوانم  
 من سپید را بر آنکس ای تشنگان می تشنگان من قطره را دریا  
 کنم ای طالبان ای طالبان کمال ملک حکتم من کور را در دوزخ  
 در یک نظر سینه کنم که نفس منی کند کوشش بایلم در نفس  
 و عقل در و سر و بد حالی در رسوا کنم من رند کوی حیرت  
 جام و خدمت زان در خرابات آدم تا میگذرد و دنیا کنم پیروانه  
 شمع شمع جمیع جبهش منم چون بلبل اندر گلستان از عشق  
 غوغا کنم آمدند از لامکان کی سینه از زبان نهان  
 شود از جبهه جهان تا بر تو خود سپید کنم فصل است که با باقی  
 نظام الدین یکی از جانب کعبه مکران با عساکر خود بجانب کربلا  
 روان کرده که از حاکم کرمان لشکر گرفته از جبهه عتی که از متابعت  
 او بسیر و آن رفته اند انتقام کشد چون بجای مان رسیده  
 حضرت شاه در باغ چهارطاق در خلوت از و در و شیر طلیده  
 فرمود که بعضی از سواران از راه آستانه می آیند برو بر سر راه ایشان  
 و در میان سواران ایشان سواری که بر قتلان سبب نشده و قتل  
 رنگ لباس پوشیده با و بگوید که نعمت الله تو را می طلبد در پیش  
 رفته پیغام رسانید آن سوار با اتفاق در پیش در باغ خلوت  
 آمد و از اسب نیرنگ آنحضرت از خلوت بیرون آمد آن سوار  
 شکست در پیش گرفت چون دست از و باز داشت آن سوار پیش  
 کرده و آنحضرت باز با بیرون خلوت رجوع فرمود و او سرود

سبب پیش بی شورش بی شور بود بعد از سرود که بهوش با آمد سواران  
 خود را طلبد و لباس از بیرون کرده نزد ایشان آمد اشت و گشت  
 هر چه از مال من نزد هر یک از شما هست بچشم و یکی پای خود درخت  
 و از خرقة دره ایشی عبارت گرفته در پوشیده در خدمت آنحضرت  
 مجاهد کرده و بعد از آنحضرت و لایت رقیب از خلوت بیرون  
 آمد و او را بشرف تو به و یقین ذکر و پوشیدن کسوت و تلج خضر  
 سرافراز فرمود و مقرب علیه الخلفا فی سلسله خود را به رجوع نمود  
 و دیگر با محمد بن داریت که از جبهه سلاطین بغداد چون بخدمت آنحضرت  
 رسید از سلطنت و رکذشت و رتبه محرومیت یافت و چنان مرتبه  
 یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خود را  
 از سر برداشته بر یک خند میزد و فی الحال طوفانی دید آمد  
 چنانکه حاضران در تعجب آمدند آنحضرت با گفت که تاج را دست  
 بر سر کنه اگر چون تاج را دست بر سر نهاد آن طوفان بر طرفت  
 موزنا صنع الله است الهی آورده که از و فرارسید صبح آنسب  
 بشرف بیت آنحضرت رسیده آمد و از شیخ و شاب بخت اقلید از  
 احاطه تعداد سبب داشت چنانچه مردبان گوهر بیان آنحضرت  
 نعمت اللهیم و در عظیم عالم هر وار بر دیار بام خاص عالم افتاده ام  
 که در دست محبت و تلج سال که حضرت مقرب در نگاه آتش و از  
 نعمت الله در گمان و نا امان تشریف داشتند و بر سر در شا و  
 ممکن بودند بر روز قافله و هر شب زمره بالمشک و دیده تر  
 با سید واری این معنویان که از کلام آنحضرت است که



امرا و از دربار نگریده کسی در میان ما عهد عاجات بود  
 بجز دست آنحضرت میرسید نه و اندر یابی چو در کمینت بر کس  
 انعامی و اگر اعی و ارشادی می منسوبند چنانکه خود فرموده اند  
 بیا از پشت لحد چو نوازی اگر میجوئی که کام دل زوای تو را کجاست  
 و فرق مجاورت است آن خدمت اختیار غنود زمره بعد از برکت  
 مقصود به یار خود میرفتند و انجانب کثرت اوقات در خلوت بعبادت  
 مشغول بوده در هر روز و در وقت چاشت و پیشین لحظه از خلوت  
 جتار شد و طالبان مجلس عام میآمدند اما احدی را یاری آن نبود  
 که بی آنکه آنحضرت چیزی از او پرسد مشکوک گردد و کلام آنولایت میرفت  
 تنهایی بسته و مشغول بر تحقیق و در قایق و مستند است از قرآن  
 و حدیث و کلام اکابر از نظم و نثر در عایت بلاغت و فصاحت  
 میبود و با تصانیف دیگران تفاهتی نداشت

زبان چو آتش بیانی چو آب عیالی که میگردید در غایت عجب  
 دل مرده جان یافتی از پیش ز جان متفقد عالم و آتش  
 از یک نظر و سلوک یقین مقابل بی پای چهل اربعین  
 خلایق بخت تعلیم و طالبان اهل مال احوال مستقیم از راه کرامت  
 و خوارق عادات آن کاشف رموز و علم اودم الایمان شنیده  
 خود را معجرات و یدار و خدمتش میرسانیدند و از غرض فیض نعمت  
 الطافش مستفیض می گشتند و سلاطین اتفاق و اکابر هر و یار میخواست  
 لایق و نذورات موافق بخدمت خدا میسر میسرستادند چنانچه چو  
 از اوقات و دوستان با اخلاص که در بلاد هندوستان بود

تجربا و نذر با محبت آنحضرت فرستاده حاکم کرمان که از جانب  
 خاقان صفور سلطان شایر خوارزمشاهی آنجا بود و اندیش میگردید  
 که اگر دست از تنگنای آن بردارد شاید پادشاه از او بازخواست  
 کند و اگر از خاندان حضرت ولایت قیاب طلب نماید چنانچه آنحضرت  
 خواهر رسید و انعامی و اوقی آن بسبب آنکه تومانی یکی میشد  
 و حرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان شایر خوارزمشاهی سلطان سلاطین  
 خاقان صفور رفته و گفت که آنچو را بیا زیارت کند یا معاف دارد  
 و در این باب به حد علیا که بر شاه و اقا که عاقلان و ملکه جهان  
 و حرم محترم بود و تفرقه مشورت در میان انداخت حد علیا عرض کرد  
 ای پادشاه صبا جبهه از آن اندیشه نهای که تا و امن اغراض  
 مردمان مذکور سازند که سلاطین هند انقدر آنحضرت بجهت سید میستاده  
 بودند که خاقان از سر تنگنای آن نجات گشت چون پادشاه  
 این سخن شنید فرمائی با هم حاکم کرمان فرستاد که طلب نمائید  
 نماید و همچنین بعد از آن سلاطین هند و دیگران آنحضرت از سابق آنحضرت  
 و پیشتر بخدمت آنحضرت فرستاده آورنده آنها را از در میان  
 رود خانه، مان برابر خانقا و گذاشت چو آنحضرت شاه و خلوت  
 بود احدی را یاری آن نبود که بعرض سلاطین بعد از روز و آنحضرت  
 از خلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاده احوال پرسید  
 حقیقت آنرا عرض کردند و قیمت تجنها و ارمنان که حسن الجانی  
 شد مذکور گشتند حضرت ولایت منزلت فرمود آنها را سه حصه  
 کردند موافق و گفت یک حصه بخدمت خاقانی میرزا شایر خوارزمشاهی

که لشکر و بیدار است صرف لشکر نماید و حصه دیگر تحلیل اندوخته  
 که او جاده دست میدارد و حصه سیم صرف اخراجات است  
 مانان نماید و یک ربع کر باس بر روی بارگاه بود و اینست  
 که در ایشان هم عرق خشک کنند با چوب چون سن شریف حضرت  
 یکصد و چهار سال بچرب تقدیر پادشاه قدر رحمت حضرت است  
 منقبت از این خاکدان محنت بر این صفت نزدیکت گردید و در وقت  
 که در مشنبه و مکر که توجیه بجانب جنات تجری من تحتها الانهار میفرود  
 طوطی طبع شکرش این نظم این بایات لطافت است که بگشت  
 بر سر پاره میخانه روانم شد خوش خوشی متکلف که میخانه  
 بجزارت تو رفت بجا خواهم بود ترک خود کرده و بی نام بشارتی  
 با چه بچشم دین بگردید آید و ایم یکدی می عدم باشو که بنای  
 نیست آمد چو خیالی که تو می درجا و چنین نیست در انفسه خزان  
 و دوسه روز پیش از وفات این غزل فرمود

عاقبت سید با سویی خواجه شد بر سر پاره میخانه و انچه باشد  
 افعال نیست که از مشرق و من تمام کرد از پاره میخانه و انچه باشد  
 صین و سیاحت و جانشین اندر زد و بستند که بی نام بشارتی  
 صحت سید مرتضی نیست که در این یکدوسه روز و روز جهان  
 آنکه و آنکه و در دمان نامت خلفا و در ایشان مخلصان اغلب  
 داشتند و منصب است عهد و ارشاد طوایف عباد را بود که در شد  
 خدو شاه خلیل الله تعالی منمود و گفت عارید که و حی قیوم میباشد  
 رفت آنکه با غفلت از او داد و کسی که بر او نماز گذارد از ان قطب بود

و چون دور و زد گذشت و روزی شنبه است و دویم شهر رجب الحریب  
 سن اربع و ثلثین و شانصده رسید کلمه عید شما و تین بر زبان عربان  
 بیان جاری ساخته طایر روح بر فو حش بکایت خطایران پرده  
 نمود از وقوع اینجاست و شش ماه ببرد و زمان عالم در کانون درون  
 اشرف بنی آدم تافت و از حد و شایسته قریح اکبر عالم اصغر  
 سمت ظهور یافت مردان و خلفای آنحضرت بجای است خون از  
 دیده و دل کشوند و در ایشان سلسله و اصحاب با است از غایت  
 اندوه و رخاک و غمخنده و غمظان بودند صومبت آن مصیبت  
 نه بشاید بود که زبان مشرب کفایت تحریر آن تواند پرداخت و شدت  
 اندوه آن لغزیت نه گذشت است که قلم و زبان شمشیر ازاد  
 این اوراق مبین تواند ساخت چو زمانی از رحلت آن عاوی  
 حکایت انسانی گذشت با با حاجی نظام الدین که یکی که خلیفه خلفا  
 سلسله نعمت الله بود در آنوقت در اقلید توانع ابرقوه سید و بطی  
 الارض حاضر گردید و به و خلافت ادب و سخن و فعل آنحضرت قیام  
 نمود بعد از آن محض الله و در مسجد جامع کرمان برده سادات  
 و خلفا منظر بودند که آن سادات نامت نماز گذارم سعادتمند  
 بودند که امیر شمس الدین محمد ابراهیم بی ازیم آمده و با کسی منکم  
 نگردید و در پیش ایشان و بران جنازه مغفرت الله از نماز گذارد  
 و آنکه و تابوت منور را با نبرده در غافله و مقدسه که حال صفا  
 طوایف اکابر آفاق است بجا که سپیدند  
 مشهد آل محمد روضه رضوان بود اینچنین من شدی و خطا بود



بخت الله را زیارت کن که تا باقی دنیا را که قریب است قبله حاجات فرستد  
 از غریب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آنرا خلیفه را با سبب شود  
 در روز پیش حبیب و دویم شهر حبیب است در پنج و شصت شانه  
 نیز البستان جهان فرامید و هر گیسو از دانه و دوستان با خلاص  
 تاریخ و فاشانجا ب نوخی یا فقهی نیست منزل و دیگری نیست  
 الفردوس و دیگری عارف با سر و خود شوتاج الدین حسن داعی  
 چنین برشته نظم کشیده  
 شاه نصیر الله ولی سلطان جود مقتدای نبیا و اولی قطب جود  
 در حبیب شادمانی در سال آنکه در شش از آنکه بخت الفردوس  
 و مولانا کمال الدین نصیر الدین مولانا خلیل الله بر تو حق حبیب بلوح  
 بیان نگاشته آنکه در عالم توحید و عرفان مشغول بود  
 سیه السادات و قطب عالم سلطان جود شاه جهان عالم توحید  
 فخر اولی مظهر نور حق خداوند و دود نادری خلق خدا در  
 وادی حق و فنا شدن علم حقایق منسجم گشت و شود  
 شاه عالم بخت الله ولی نقد علی فردین حق بروج نور حق را  
 درود آنکه چو کسی عارف با سر و جود در زمان او پیش  
 از او بعد از او بنود در حبیب شد حاجت از این سرا  
 سوال تاریخ شد عارف با سر و جود بر خفا به شمعان  
 آنکه و بار کیم سینان عالم انبیا پوشیده و چنان نخواست بود  
 که اخلاص مومنین در موانع صحت قرین بسیاری از خوارق  
 عادات آن نیز سپید سعادت و سرور بر هر قوم و مملکت گردانید

شاه نصیر الله ولی  
 از آنکه بخت الله ولی  
 در روز پیش حبیب  
 و دویم شهر حبیب

مسیح دور و نزدیک رسانیده اند از آنکه در سال مولانا  
 ضعیف الله بخت الله مسطور است آنست که در زمان که کاشف  
 اسرار اولی شاه نور الدین بخت الله ولی در زمان بارش و  
 جهاد الله استمال است و سلطان اتفاق و اکابر اعراف  
 نذورات و ایام بخت خادمانش میفرستادند یکی از همین  
 آن او از آنجا رسید که اینهمه امر و طوالات و قیامش نصیر  
 که بخت آنجا ب از قنای بی ایران و توران و هند و روم میاید  
 البته در سر کار او خزانها هم رسیده باشد و نمیتواند بود که کسی  
 با جمیع چنین اسباب از آنکه تصرف عذر نفس سالم تواند بود  
 انصافت علم ولایت کمون خیر او را در باخته آن شخص اصحاب  
 فرمود و قدری سپید و منتقلی آتش طلب کرده در حضور او چید را  
 در منتقل آتش از آتش اصل حرات آتش بر پند موثر گردید  
 آنکه و پسند را از روی آتش سوزنده برداشته پیش آن تا عقل  
 انداخته فرمود

ما را چه از این که اقصی گوید صبی که با غیب کی حد گوید  
 ما اینها هم هرگز درنا کرد بر نیک و بدی که در نزد گوید  
 برای اصحاب و افش پوشیده و نماند که این مختصر کجاست  
 حالات و خوارق عادات آن سپید شده و خصال آنرا در بنا  
 بر این قلم مشکین رقم در تحریر آن خود را معاف و معذرت  
 بزرگوار او را میباش و شش مبارکیت میاید و منسب و گریه  
 شاه ولی را مقتدای مسند زنی مل بران الدین شاه خلیل الله را

فرموده بود که پرسند ارشاد پدر جلوس فرمود و بر حسب تدفین  
میرزا شاهرخ سلطان کورکان از کربلا بهرات رفت قبرش  
در کربلا و بعد بخیلیه مشهور است و شاه خلیل الله را حقیقی تبارک  
چهار مرتبه از چند کرامت نمود شاه نورالله شاه شمس‌الدین  
و شاه محب‌الدین حبیب‌الله و شاه حبیب‌الدین محب‌الله  
و حقیقی و تبارک شاه شمس‌الدین را چهار پسر داد  
و شاه حبیب‌الدین محب‌الله را بعد از او سه فرزند با بن و کور و انان  
که بعضی در کودکی فوت شدند و بعد پسر و پانزده دختر و ملک  
هند وستان بر شد رسیدند شاه نسیم‌الدین نعمت‌الله  
و امام میرزا جبار شاه ترکان قراقرم از اجدادین دوده کردیت  
و ترجمه اش در حبیب‌الیر نظر رسیده و کذا امیر نظام‌الدین  
عبدالباقی وکیل خاص شاه اسماعیل صفوی که در جنگ چالدران  
شهادت شد

تا اینجا از میان شرحی و تفضیلی که میرزا محمد مفید مستوفی مورخ  
نیز در جامع خویش ترجمه شاه نعمت‌الله ولی و اولاد و احوال و  
آورده است القاط و اختیار و انتخاب و اختصار کرده





شیخ الفتح و اطباء و غیرہ نامہ و انوار و بصیری  
کہ در ماہ سبع للقدح و لکھنؤ تصدیق و تصدیق  
با حسن تمام

قاضی احمد بن خلیفہ کان احمد بن طیب حکیم

احمد غسانی شیخ احمد زبیدی

شیخ احمد خضریہ شیخ احمد عربی

احمد بن نصر محدث

احمد بن محمد





